



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سیرت رسول الله

مشهور به سیره النبی

رفیع الدین اسحاق ابن محمد عمادی



جلد ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی

نویسنده:

ابن هشام

ناشر چاپی:

خوارزمی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۱ | سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی جلد ۲ |
| ۱۱ | مشخصات کتاب |
| ۱۱ | باب بیست و ششم [۱] در مغازی پیغمبر علیه الصلاة و السلام |
| ۱۱ | اشاره |
| ۱۱ | [اول- غزای ابواء] |
| ۱۲ | اشاره |
| ۱۲ | حکایت علم دادن سید علیه السلام عبیده بن الحارث [۵] را |
| ۱۳ | حکایت [رفتن [۳]] حمزه نخست بار بغزو کفار |
| ۱۴ | غزو دوم غزو بواط است |
| ۱۴ | غزو سوّم غزو عشیره است |
| ۱۵ | غزو چهارم غزو بدر الأولى است |
| ۱۵ | اشاره |
| ۲۰ | حکایت صرف قبله از بیت المقدّس باز کعبه |
| ۲۰ | غزو پنجم غزو بدر الکبری بود |
| ۲۰ | اشاره |
| ۲۱ | [حکایت] خواب عاتکه عمّه پیغمبر علیه السلام |
| ۴۵ | حکایت غنیمت بدر و أسارای کفار |
| ۵۲ | حکایت ابو العاص بن الزبّیع که داماد پیغمبر بود |
| ۵۷ | حکایت عمیر بن وهب که قصد هلاک پیغمبر علیه السلام کرد |
| ۶۱ | [ذکر أسامی اصحاب بدر رضوان الله علیهم اجمعین] |
| ۷۲ | غزو ششم غزو بنی سلیم بود |
| ۷۲ | غزو هفتم غزو سوبق بود |

- غزو هشتم غزو بنی غطفان ۷۳
- غزو نهم غزو بحران بود ۷۳
- اشاره ۷۳
- حکایت غزو بنی قینقاع ۷۳
- حکایت زید [بن] حارثه که براه عراق به شام می‌رفت ۷۵
- مقتل کعب بن الأشرف الیهودی ۷۶
- حکایت محیصه و حویصه ۸۰
- [غزو دهم غزو أحد بوده است ۹۱] ۸۱
- اشاره ۸۱
- حکایت حمزه بن عبد المطلب ۸۸
- حکایت مقتل حمزه از زبان وحشی ۸۹
- غسل کردن حنظله ملایکه را ۹۲
- غزو یازدهم غزو حمراء [۳] الأسد بود ۱۰۶
- حکایت أصحاب رجیع ۱۱۵
- حکایت أصحاب بئر معونه ۱۱۹
- غزو دوازدهم غزو بنی التّضیر [۱] بوده است ۱۲۱
- غزو سیزدهم غزو ذات الرّقاع بوده است ۱۲۵
- اشاره ۱۲۵
- حکایت غزو ذات الرّقاع ۱۲۷
- غزو چهاردهم بدر الآخره ۱۲۹
- غزو پانزدهم غزو دومه [۸] الجندل بود ۱۳۰
- غزو شانزدهم غزو خندق بود ۱۳۰
- اشاره ۱۳۰
- [معجزه اول] ۱۳۲

- ۱۳۳ معجزه دوم
- ۱۳۳ معجزه سوم
- ۱۳۴ معجزه چهارم
- ۱۴۳ حکایت غزو هفدهم غزو بنی قریظه
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۵۰ حکایت وفات سعد [۲] [بن] معاذ
- ۱۵۴ مقتل سلام بن ابی الحقیق الیهودی.
- ۱۵۵ حکایت اسلام عمرو بن العاص
- ۱۵۷ غزو هشدهم [۵] غزو بنی لحيان بود
- ۱۵۸ غزو نوزدهم غزو ذی قرد بوده است
- ۱۵۹ غزو بیستم غزو بنی المصطلق بود
- ۱۶۰ اشاره
- ۱۶۰ حکایت مرد مهاجر و انصاری و سبب نزول إذا جاءک المنافقون
- ۱۶۳ حکایت نخستین کسی که مرتد شد
- ۱۶۵ حدیث إفک که بر عایشه بستند
- ۱۷۲ غزو بیست و یکم غزو حدیبیه بوده است
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۹ حکایت بیعه الرضوان
- ۱۸۴ حکایت جماعتی از مسلمانان که در دست کفار محبوس بودند و حکایت أبو بصیر
- ۱۸۶ غزو بیست و دوم غزو خیبر بوده است
- ۱۸۶ اشاره
- ۱۹۰ حکایت أبو الیسر که آخرترین کسی بود از صحابه که از دنیا برفت [۳]
- ۱۹۱ حکایت صفیه دختر حیّ بن أخطب
- ۱۹۲ حکایت فدک

- ۱۹۳ حکایت آن زن که بزغاله زهرآلود پیش پیغمبر علیه السلام آورد
- ۱۹۴ غزو بیست و سوم غزو وادی القری است
- ۱۹۵ حکایت عرس صفتیه
- ۱۹۶ حکایت أسود الزاعی
- ۱۹۷ حکایت حجاج بن علاط [۵] السلمی
- ۲۰۰ حکایت قسمت زمین خیبر
- ۲۰۱ حکایت قدوم جعفر در روز خیبر
- ۲۰۳ غزو بیست و چهارم غزو عمره القضاء است
- ۲۰۴ ذکر أصحاب مؤته
- ۲۱۰ غزو بیست و پنجم غزو فتح مکه است
- ۲۳۸ غزو بیست و ششم غزو حنین بوده است
- ۲۴۷ غزو بیست و هفتم غزو طائف بوده است
- ۲۴۷ اشاره
- ۲۵۸ حکایت اسلام کعب بن زهیر
- ۲۶۵ غزو بیست و هشتم غزو تبوک بوده است
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۷۵ حکایت عبد الله المزنی که وفات یافت
- ۲۷۵ حکایت مسجد ضرار که منافقان بکردند [۱].
- ۲۷۷ حکایت کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن أمیه که از غزو تبوک تخلف نمودند و فرو آمدن توبه ایشان
- ۲۸۳ حکایت اسلام وفد ثقیف در ماه رمضان
- ۲۸۸ حکایت حج کردن ابو بکر رضی الله عنه با مردم در سنه تسع و فرود آمدن سورت براءت.
- ۲۹۳ باب بیست و هفتم در ذکر وفود عرب و آمدن ایشان به اسلام
- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۴ حکایت اسلام وفد تمیم و فرو آمدن سورة الحجرات

- ۲۹۸ حکایت وفد بنی عامر
- ۲۹۹ حکایت ضمام بن ثعلبه
- ۳۰۱ حکایت جارود [او] وفد عبد القیس
- ۳۰۱ حکایت قدوم بنی حنیفه از یمامه و مسیلمه الکذاب
- ۳۰۲ حکایت زید الخیل [۱] با گروه طئی که در اسلام آمدند
- ۳۰۳ حکایت اسلام عدی بن حاتم الطائی
- ۳۰۷ حکایت اسلام فروه بن مسیک المرادی
- ۳۰۸ حکایت اسلام أشعث بن قیس
- ۳۱۰ حکایت اسلام سرد بن عبد الله الازدی
- ۳۱۱ حکایت اسلام ملوک حمیر
- ۳۱۴ حکایت اسلام فروه بن عمرو [الجدامی [۲]]
- ۳۱۴ حکایت اسلام قبیله بنی الحارث بدست خالد بن الولید
- ۳۱۸ حکایت رفاعه بن زید الجدامی
- ۳۱۸ حکایت قدوم وفد همدان و مسلمان شدن ایشان
- ۳۱۹ حکایت مسیلمه الکذاب و أسود العنسی که هر دو دعوی پیغمبری کردند در عهد رسول علیه السلام
- ۳۲۱ باب بیست و هشتم
- ۳۲۱ در حجّه الوداع که پیغمبر علیه السلام کرد
- ۳۲۳ حکایت رسولان که سید علیه السلام بملوک اطراف فرستاد
- ۳۲۴ باب بیست و نهم در فرستادن سید علیه السلام لشکر به اطراف بلاد
- ۳۲۴ اشاره
- ۳۲۴ حکایت عبد الله بن أنیس
- ۳۲۶ حکایت أسامه بن زید
- ۳۲۶ حکایت عمرو بن العاص که سید علیه السلام او را بغزو ذات السلاسل فرستاد [۳]
- ۳۲۹ حکایت غزو عبد الرحمن بن عوف

- ۳۴۰ حکایت أسیر کردن ثمامه بن أثال الحنفی
- ۳۴۳ باب سی‌ام [۱] در وفات پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه
- ۳۴۳ اشاره
- ۳۴۴ حکایت زنان پیغمبر علیه السلام
- ۳۵۴ حکایت بیعت سقیفه بنی ساعده
- ۳۶۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی جلد ۲

مشخصات کتاب

- شابک : ۱۳۵۰ ریال (جلد شمیم)
- شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۹۲۸۶۵
- عنوان و نام پدیدآور : سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی / [ابن هشام]؛ ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی (قاضی ابرقوه)؛ بامقدمه و تصحیح اصغر مهدوی.
- وضعیت ویراست : ویراست ۲.
- مشخصات نشر : تهران: خوارزمی، ۱۳-
- مشخصات ظاهری : ج ۲.
- یادداشت : فهرست نویسی بر اساس جلد ۱، ۱۳۶۱.
- یادداشت : چاپ قبلی: خوارزمی، ۱۳۶۰ (ویرایش).
- یادداشت : ج ۱ (چاپ دوم).
- یادداشت : کتابنامه.
- عنوان قراردادی : سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله: گلچینی از تاریخ زندگی برگزیده
- عنوان دیگر : سیره النبی.
- موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
- رده بندی کنگره : BP ۲۲/۲/الف ۲س ۹۰۴۱ ۱۳۶۱
- سرشناسه : ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۱۳ق.
- شناسه افزوده : اسحق بن محمد، ۶۲۳ - ۵۸۲ق. مترجم
- شناسه افزوده : مهدوی، اصغر، ۱۲۹۴ - ۱۳۸۳

باب بیست و ششم [۱] در مغازی پیغمبر علیه الصلاة والسلام

اشاره

و این باب مشتملست بر بیست و هفت [۲] غزو ۶۸، و جمله در این باب بتفصیل گفته آید، إن شاء الله تعالی و در مقدمه این [باب [۳]] تاریخ هجرت پیغمبر علیه السلام گفته آید.

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

اول روزی که سید، علیه السلام، به مدینه آمد روز دوشنبه بود، چاشتگاه گرمای گرم نزدیک استوا، دوازدهم ماه ربیع الأول، و سید، علیه السلام، در آن وقت پنجاه و سه ساله بود، و سیزده سال بود [۴] تا وحی به وی می آمد، و تاریخ که می نویسند از آن روز بود. و چون به مدینه شد، ۱۰ قرب سالی ساکن شد و بهیچ گوشه‌ای حرکت نکرد.

[اول - غزای ابواء]

اشاره

پس چون ماه دوازدهم [۵] از هجرت بود، بقصد غزو قریش و قبیله

[(-۱)] روا: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، رب تمم بالخیر. باب بیست و ششم.

[(-۲)] در اصل اشتباها: بیست و هشت غزو، و از ص ۱۵ همین نسخه و روا و ط و یا نقل شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا و ط و یا: و سال سیزدهم بود.

[(-۵)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۴۰: ثم خرج غازیا فی صفر علی رأس اثنی عشر شهرا من مقدمه المدینة.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۲

بنی ضمیره [۱] بیرون آمد و سعد بن عباده بنیاب خود در مدینه بازداشت [۲]. و چون چند روز از مدینه رفته بود، بمنزلی رسید که آن را ابواء گفتندی، پس چون آنجا رسیده بود، مهتر قبیله بنی ضمیره بصلح پیش سید، علیه السلام، باز آمد و رضای سید، علیه السلام، بکرد و [سید] بازگردید [۳]* و باز مدینه آمد و به [غزو] [۴] قریش رفت. و این اول غزائی بود که پیغمبر، علیه السلام، بکرد.

حکایت علم دادن سید علیه السلام عبیده بن الحارث [۵] را

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو اول بازگردید ۶۹ و بقیة ماه صفر و بعضی از ماه ربیع الاول بگذشت، بشنید که قریش [۶] بیرون آمده‌اند بجایگاهی نزدیک مدینه، و نزول کرده‌اند. پس سید، علیه السلام، عبیده بن حارث را بخواند، عمزاده خود، و او را علم داد و هشتاد سوار بفرستاد با وی از جماعت مهاجر. و از جمله ایشان یکی آن بود که وی را سعد وقاص گفتندی، رضی الله عنه، و مردی مردانه بود. و چنین گویند که: اول علمی که سید، علیه السلام، به امیران اسلام داد علم عبیده بود، و عبیده بن الحارث با لشکر مهاجر بغزو قریش رفت، تا بمنزلی رسید که آن را ثنیة المره گفتندی، و قریش آن جایگاه بودند، و سر [۷] ایشان

[(-۱)] در اصل همه جا: بنی ضمیر.

[(-۲)] روا: بنشانند.

[(-۳)] در اصل: گردانید.

[(-۴)] از روا و ط نقل شد.

[(-۵)] در اصل همه جا: ابو عبیده بن الحارث.

[(-۶)] ط و یا: که از قریش بعضی.

[(-۷)] روا و ط: سردار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۳

عکرمة بن اَبی جهل بود، و عکرمة در آن وقت هنوز مسلمان نشده بود.

چون بهم رسیدند، اول سعد وقاص، رضی الله عنه، تیر بدیشان انداخت، و اول کسی که در اسلام در روی کافران تیراندازی کرد

سعد وقاص بود، رضی الله عنه. و قریش، چون لشکر پیغمبر، علیه السلام، بدیدند، پنداشتند که بیشتر ازین باشند، و چون سعد تیر بینداخت، ایشان پشت بدادند و بهزیمت برفتند [۱]. ۷۰ چون ایشان هزیمت کردند، لشکر اسلام از قفای ایشان نشدند، از برای آنکه کافران بسیار بودند و از معاودت ایشان ترسیدند، و از آن جایگاه باز مدینه گردیدند. و أبو بکر، رضی الله عنه، در غزو عبیده قصیده‌ای بگفته است و دران ملامت قریش کرده است و اول قصیده اینست:

أمن طيف سلمى بالبطاح الدمائث أرقق وأمر في العشيرة حادث وابن الزبعرى
 که شاعر قریش بود در مجابات أبو بکر، رضی الله عنه، بگفته است:

أمن رسم دار أقفرت بالعثاعث بکیت بعین دمعها غیر لاث و تمامی هر دو قصیده در سیرت مذکورست [۲]. و همچنین سعد وقاص رضی الله عنه، چند بیت بگفته است در مدح خود و در ان باز نموده است که اول کسی که* تیر در روی کافران انداخت وی بوده است، و بیتها اینست که یاد کرده می شود:

ألا هل اتى رسول الله أئى حميت صحابتي بصدور نبلى

[(-۱)] ط و یا: شدند.

[(-۲)] متن عربی ج ۲ ص ۲۴۲ تا ۲۴۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۴ أذود بها أوائلهم ذیادابکلّ حزونهُ و بکلّ سهل
 فما یعتدّ رام فی عدوّبسهّم یا رسول الله قبلی
 و ذلك أنّ دینک دین صدق و ذو حقّ [۱] آتیت به و عدل [۲]

حکایت [رقن ۳]] حمزه نخست بار بغزو کفار

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

هم در آن مدّت که عبیده بن حارث بغزو قریش رفته بود، خبر برسید که جماعتی دیگر از قریش بیرون آمده‌اند و بساحل بحر نزول کرده‌اند.

پس چون خبر برسید، سید، علیه السلام، عمّ خود را حمزه، رضی الله عنه، بخواند و او را با سیه سوار از مهاجر بفرستاد بدان جایگاه. و چون بدان جایگاه رسیده بودند، أبو جهل با سیصد سوار آنجا بود. و حمزه، رضی الله عنه، خواست تا بدیشان زند، پس رئیس قبیله جهینه [۴]، که نام وی مجدّی [بن عمرو الجهنی بود، بصلح میان هر دو قوم بیرون آمد، و می آمد و می رفت و نگذاشت که قتالی و مصافی رود. و بعضی از علما گویند که: اول علمی که سید، علیه السلام، به امیران اسلام داد علم حمزه بود، رضی الله عنه، لکن از بهر آنکه عبیده و حمزه، رضی الله عنهما، هر دو در یک مدّت بغزو قریش رفته بودند و سید، علیه السلام، هر دو

[(-۱)] در اصل: صدق.

[(-۲)] دو بیت از اینجا ساقط است.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: جهن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۵

علم را بداده بود [۱]، مردم را اشتباه افتاد. و از حمزه، رضی الله عنه، شعری [۲] مروی است و در ان یاد کرده است که: اول کسی

که در اسلام علم گرفته است وی گرفته است از پیغمبر، علیه السلام، اما اهل علم بیشتر بر آنند که علم عیبده پیشتر بوده است، و الله أعلم.

غزو دوم غزو بواط است

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

در ماه ربیع الأول سید، علیه السلام، بغزو قریش بیرون شد. ۷۱

و سبب آن بود که خبر آورده بودند که: جمعی از قریش بیرون آمده‌اند و در منزلی که آن را بواط گویند نزول کرده‌اند. و سید، علیه السلام، می‌خواست که ایشان را دریابد و با ایشان قتال کند [۳]. چون بمنزل بواط رسیده بود، قریش آگاهی* یافته بودند و از آن جایگاه رفته بودند، و سید، علیه السلام، چون ایشان را ندید، از دنباله ایشان نرفت و باز مدینه آمد و بقیة ربیع الأول و ماه ربیع الآخر و بعضی از جمادی الأولى در مدینه بود، پس بغزو عشیره بیرون شد. و الله هو الکافی.

غزو سوم غزو عشیره است

و حکایت آن چنان بود که: عمار بن یاسر، رضی الله عنه، می‌گوید که:

من و علی بن ابی طالب، کرم الله وجهه، در غزو عشیره رفیق بودیم و سید، علیه السلام، چون خواست که بدین غزو شود، ابا سلمه

[۱-] روا: هر دو را علم بداده بود.

[۲-] در اصل: شعر، و از روا متابعت شد.

[۳-] روا: مصاف دهد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۶

ابن عبد الأسد را بخواند و او را بنیابت خود در مدینه بداشت و خود با لشکر بغزو قریش بیرون شد، بجانب ینبع، جایی که آن را عشیره گفتندی، ۷۲ و این حرکت در اثنای جمادی الأولى [۱] بود. و چون به آن جایگاه رسید، بقیة جمادی الأولى [۱] و بعضی از جمادی الآخره [۲] آن جایگاه مقام کرد.

پس رؤسای قبیله بنی مدلج بتوسط در میان آمدند و از جانبین صلحی در افکندند و نگذاشتند که قتالی رود. و سید، علیه السلام، چون صلح رفته بود، به مدینه باز گردید. و در این غزو بود که سید، علیه السلام، علی را، رضی الله عنه، أبو تراب کنیت داد، و او را خبر باز داد که ترا شهید خواهند کردن، و آن کس که ترا کشد بترین [۳] همه عالم باشد.

و این سخن هم عمار بن یاسر از پیغمبر، علیه السلام، نقل کرد و گفت، حکایت چنان بود که: یک روز من و علی، رضی الله عنه، بتفرج بیرون رفته بودیم از میان لشکر، و جماعتی از قبیله بنی مدلج بدیدیم که عمارت کاریزی می‌کردند و درختی چند خرما همی‌نشانند، پس علی مرا گفت:

یا عمار [۴]، بیا تا پیش این جماعت رویم و ساعتی بنشینیم و ببینیم که ایشان خود چه کار می‌کنند. گفتم: چنانکه ترا رغبت افتد بکنیم، پس برفتیم و ساعتی پیش ایشان بنشستیم و، چون ساعتی برآمد، علی، رضی الله عنه، خواب بگرفت و آن جایگاه در سایه درخت خرما در میان خاک و رمل بخفت. چون علی، رضی الله عنه، در خواب شد، من نیز بخفتیم و در خواب شدم، و آن وقت خبر داشتم که سید، علیه السلام، بر سر ما ایستاده بود و ما را از خواب بیدار می‌کرد. پس چون از خواب در آمدیم، سرهای* ما در

خاک و رمل بوده

[(-۱)] در اصل: جمادی الاول.

[(-۲)] در اصل: جمادی الاخر.

[(-۳)] پا: بدترین.

[(-۴)] در اصل بخلاف روا و ط و پا: یا عامر، و در متن عربی ج ۲ ص ۲۴۹: یا ابا یقظان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۷

بود، و سید، علیه السلام، چون علی را، رضی الله عنه، چنان دید، گفت: ما لک یا ابا تراب؟ یعنی ترا چه رسیده، ای علی، که چنین خاک آلود شده‌ای [۱]؟

بعد از آن علی را أبو تراب می‌خواندند که: چون علی، کرم الله وجهه از فاطمه، علیها السلام، برنجیدی [۲] او را هیچ نگفتی و مثنی خاک بر گرفتی و بر سر خود نهادی و چند بار کرده بود، روزی سید، علیه السلام، بخانه فاطمه، رضی الله عنها، رفت و علی را بدان حالت دید و گفت: مالک یا ابا تراب؟ گفت: ترا چه رسیده است، ای علی، که چنین دل تنگ شده‌ای و خاک بر سر کرده‌ای؟ پس بدین سبب أبو تراب بر علی مشهور شد.

و هم عمار یاسر حکایت کرد و گفت: سید، علیه السلام، در راه که می‌رفتیم ما را گفت [۳]: شما را خبر دهم از دو کس که ایشان بترین مردم باشند؟ گفتیم: بگوی، یا رسول الله. گفت: بترین مردم، یکی آنست که ناقه صالح کشت، و دیگر یکی آنست که ترا بکشد، ای علی، چنانکه از زخم وی خون بر روی و محاسن تو درآید. پس چون سید، علیه السلام، این سخن می‌گفت، دست مبارک خود بروی و محاسن علی مالید، یعنی که محاسن و روی وی بخون تر خواهد شد، آن روز که وی را شهید خواهند کردن. باز آمدیم بحکایت غزو عسیره. چون سید، علیه السلام، از آن غزو باز مدینه آمد، هم بزودی سعد وقاص با لشکری بتاختن فرستاد، از بهر گروهی از قریش که از مکه بیرون آمده بودند، و بمنزلی از زمین حجاز [۴]

[(-۱)] در اصل: شد.

[(-۲)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۵۰، چنین آمده است: قال ابن اسحاق: وقد حدثني بعض اهل العلم أن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم انما سمى عليا ابا تراب انه كان اذا عتب علي فاطمة ...

[(-۳)] در اصل: حکایت کرد و گفت سید علیه السلام مرا از خواب برانگیخت و علی را چنین گفت در راه که می‌رفتیم ما را گفت، و از روا متابعت شد.

[(-۴)] در اصل بخلاف ط و متن عربی ج ۲ ص ۲۵۱: و بمنزلی از منزل حجاز.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۸

که آن را خزار گفتندی، نزول کرده بودند. چون سعد وقاص، رضی الله عنه، بدان منزل رسید، قریش برفته بودند. پس چون ایشان را نیافت، باز مدینه گردید و پیشتر نرفت. و الله هو الملمهم.

غزو چهارم غزو بدر الأولى است

اشاره

محمد بن إسحاق گوید: رحمه الله عليه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو عشیره بازگردید و چند روز برآمد، کرز بن جابر الفهری با لشکری از قریش ناگاه درآمد [۱]، و گله مدینه از صحرا براند و ببرد. چون این خبر بیاوردند، سید، علیه السلام، زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بازداشت و خود با لشکری از دنباله وی برفت.* پس چون به وادی سفوان رسید، مرد [۲] پیش باز آمد و گفت که:

قریش و کرز بن جابر برای دیگر برفتند، و ایشان را در نتوان یافت [۳].

و سید، علیه السلام، از آن جایگاه باز مدینه آمد. و این غزو را از بهر آن بدر الاولی گویند که وادی سفوان از ناحیت بدر است. پس سید، علیه السلام، از آن جایگاه بازگردید و بقیت جمادی الآخره، و رجب و شعبان در مدینه مقام کرد. و در ماه رجب عبد الله بن جحش را با لشکری به نخله فرستاد، از بهر تجسس احوال قریش و غزو کردن ایشان. محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو بدر الاولی باز گردید، در ماه رجب عبد الله بن جحش با هشت سوار از مهاجران بفرستاد، تا در جانب نخله، میان مکه و طائف، مقام کند و تجسس احوال قریش می کند،

[(-۱)] در اصل: درآمدند، و بر طبق روا و ط و یا ضبط شد.

[(-۲)] کذا در اصل و سایر نسخه‌ها و شاید: مردی.

[(-۳)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۵۱ چنین آمده است: حتی بلغ وادیا، يقال له: سفوان، من ناحیه بدر، وفاته کرز بن جابر فلم یدرکه. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۹.

و نامه‌ای بنوشت و به وی می داد و سر نامه بدوسانید [۱] و گفت: تا دو روزه راه نروی از مدینه [۲] این نامه سرباز مکن، و چون دو روزه راه بروی، وصیت من نگاه دار و این نامه باز کن و کار از این نامه و نوشته بکن، أما مطالعت مکن تا آنجا روی که فرموده‌ام. پس عبد الله بن جحش، چون دو روزه راه رفته بود با آن سواران، سر آن نامه باز کرد و مطالعت کرد و در آن نوشته بود که:

چون بدین نوشته واقف شوی، باید که بجانب نخله روی، میان مکه و طائف و تجسس احوال قریش می کند و هر چه او را معلوم می شود باز می نماید، و چون این وی را معلوم شود بر اصحاب خود آگاهی نماید و اِکراهی نکند [۳]، تا هر کس که خواهد با وی موافقت کند و هر کس که رغبت نبود باز مدینه گردد. پس عبد الله بن جحش، چون نامه خوانده بود، گفت: سمعا و طاعة، و روی باز اصحاب کرد و گفت: پیغمبر، علیه السلام، ما را چنین حکمی فرموده است و من ممثّل آن خواهم بودن، و مرا فرموده است که: بر شما اِکراهی نکنم، هر که را رغبت افتد بیاید و موافقت کند و هر که را رغبت نیفتد باز گردد.

ایشان همه گفتند: سمعا و طاعة، هر کجا که ترا فرموده‌اند برو که ما جمله با تو موافقت کنیم. عبد الله بن جحش، چون این سخن گفته بود، بر نشست و روی به نخله نهاد و اصحاب جمله بر نشستند و با هم برفتند و هیچ یکی باز مدینه نگردیدند. * و این هشت سوار که با عبد الله بودند:

أبو حذیفه بن عتبة بن ربیعہ بود، و عکاشه بن محصن بود، و عتبة بن غزوان بن جابر [۴] بود، و سعد [بن ابی] وقاص بود، و عامر بن ربیعہ، و واقد بن عبد الله، و خالد بن البکیر، و سهیل بن بیضاء بود.

[(-۱)] در اصل بخلاف ر و ا و ط و یا: بدو رسانید. دوسانید، یا سین بی نقطه بر وزن جوشانید، یعنی چسبانید (برهان).

[(-۲)] در اصل بخلاف روا و ط و یا تحریفا: مکه.

[(-۳)] روا: کنی ... ترا ... باز ما می نمائی و اصحاب را اِکراهی نکنی.

[(-۴)] در اصل: غزوان بن مروان بن جابر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۰

پس جمله با عبد الله بن جحش برانند و هیچ جای مقام نکردند، تا به نخله رسیدند، و آن جایگاه که سید، علیه السلام، فرموده بود، فرود آمدند و مقام کردند. و از صحابه دو تن باز پس مانده بودند، یکی سعد وقاص و دیگر عتبۀ بن غزوان، و سبب باز پس بودن ایشان آن بود که: راحله‌ای که داشتند از ایشان گم شده بود و ایشان در طلب آن بودند و باز پس ماندند.

پس در حال که عبد الله بن جحش و أصحاب به نخله رسیدند، اتفاق را کاروانی از آن قریش از جانب طائف می‌آمدند و اُدیم [۱] و میویز داشتند و بنزدیک عبد الله بن جحش فرود آمدند. چون ایشان را دیدند که سلاح گشوده بودند و نشسته بودند، بترسیدند، و لکن ایشان را نشناختند. پس چون ایشان را نشناختند، با همدیگر گفتند که: این جایگاه مقام نباید کردن و زود رحلت باید کردن، که این قوم اندیشه بد با ما پیش گیرند [۲]. ایشان در این اندیشه بودند که عکاشه بن محصن ببالائی برآمد و کاروانی همی نگریست، و عکاشه سر تراشیده بود، کاروان چون عکاشه دیدند سر تراشیده، بعد از آن ایمن شدند و گفتند: باکی نیست، که این جماعتی‌اند که از بهر عمره آمده‌اند [۳] و از ایشان هیچ اندیشه‌ای نمی‌باید کردن، و عزم رفتن باطل کردند، و این حال روز آخر ماه رجب بود. و چون کاروان فارغ شدند، عبد الله بن جحش با أصحاب خود مشورت کرد و گفت: چگونه می‌بینید؟ اگر ایشان را یک روزه راه دیگر بگذاریم، اگر بروند و پای در حرم مکه نهند، و آنگاه حرمت حرم را، برایشان نتوانیم زدن، و اگر امروز برایشان زنیم، هتک حرمت ماه حرام کرده باشیم و روا نباشد، و زمانی در این تردّد و اندیشه

[۱-] چرم یا چرم سرخ یا چرم دباغت یافته (منتهی).

[۲-] در اصل بخلاف روا و پا و ط: با ما پیش کردند.

[۳-] در اصل: که از بهر عمارت آمده‌اند و وزیگرانند (کذا). روا و ط و پا: که از بهر عمارت کاریز و مزرعه آمده‌اند و برزیگرانند. و بمتابعت از مدلول متن عربی ج ۲ ص ۲۵۳ و روض الانف ج ۲ ص ۶۰ اصلاح شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۱

بودند، پس با هم گفتند که: نشاید که ایشان چنین رایگان از پیش ما بروند، و اتفاقاً چنین کمتر افتد. پس دل بر آن نهادند* که بر کاروان زنند و هر که را توانند بکشند و هر چه بتوانند ببرند. پس سلاحها در پوشیدند و بنزدیک کاروان آمدند، و اوّل کسی از أصحاب پیغمبر، علیه السلام، که تیر انداخت، واقف بن عبد الله بود و عمرو [بن] الحضرمی را که سر کاروان قریش بود بقتل آورد. و چون وی را بقتل آورده بودند، عبد الله بن جحش، که سر لشکر اسلام بود، لشکر اسلام را گفت: به یک بار بر کاروان زنید و [۱] بر کاروان زدند، و دو تن دیگر از ایشان اسیر کردند و باقی بگریختند و بارها بگذاشتند.

و عبد الله بن جحش و أصحاب پیغمبر، علیه السلام، چون چنان دیدند، کاروان را پیش [۲] گرفتند و آن دو تن که اسیر کرده بودند، و روی در مدینه کردند. و چون بنزدیک مدینه رسیدند، عبد الله [بن] جحش أصحاب را گفت که: از این غنیمت که ما یافتیم خمسی از آن رسول است، علیه السلام، و باقی ما قسمت کنیم. و این پیش از آن بود که حق تعالی قسمت غنایم بنصّ قرآن بیان کرده بود و خمس پیغمبر، علیه السلام، از آن میان پیدا کرده بود.

پس ایشان از آن غنیمت خمسی خاص پیغمبر را، علیه السلام، جدا باز کردند و باقی یک دیگر را قسمت کردند. و چون به مدینه رسیدند و احوال با سید، علیه السلام، بگفتند، سید، علیه السلام، آن حرکت از ایشان خوش نیامد، از بهر آنکه در ماه رجب قتال کردند، [و عبد الله بن جحش را گفت: من شما را نفرموده بودم که در ماه رجب قتال کنید [۳]،] و بفرمود تا کاروان، همچنان با آن دو اسیر که آورده بودند، بازداشتند و هیچ از آن رها نکرد که کسی برگیرد و تصرفی کند. پس چون سید، علیه السلام، چنان

[(-۱)] روا: + یکباره.

[(-۲)] روا و ط و پا: در پیش.

[(-۳)] از روا و ط نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۲

بگفت، عبد الله بن جحش و دیگر أصحاب دل تنگ شدند و [از دست] بیفتادند و پنداشتند که حق عزّ و جلّ و پیغمبر، علیه السلام، بریشان خشم گرفته است و بدان حرکت هلاک خود کرده‌اند، و مسلمانان دیگر ایشان را سرزنش می‌کردند و سخنهاى سخت در حقّ ایشان می‌گفتند. و کفار قریش در مکه زبان طعن بر کشیدند و گفتند که: محمّد و أصحاب وی هتک ماه حرام بکردند و قتل و غارت دران روا داشتند، و یهود مدینه، چون بشنیدند، شماتت کردند و بنامهای ایشان اتفاق کردند، و بنام واقد بن عبد الله، که عمرو بن الحضرمی را کشته بود، گفتند:

واقد [بن عبد الله]، وقدت الحرب. و بنام عامر گفتند:

عمرت الحرب. و بنام* حضرمی گفتند: حضرت الحرب.

و از این جنس هرزه‌ها می‌گفتند و شماتت همی کردند. و منافقان را همی گفتند که: دل خوش دارید که آتش حرب و قتال میان قریش و محمّد افروخته شد، چنانکه هرگز بازنشینید. و دیگر کفار قریش به استهزا کس بخدمت پیغمبر، علیه السلام، فرستادند و از وی سؤال کردند که: در دین تو روا باشد قتال در ماه حرام؟ پس چون دل تنگی عبد الله بن جحش از حدّ بدر شد و صحابه که این کار کرده بودند، دل تنگی ایشان بغایت رسید که وصف نشاید کردن، و سخن مردم در حقّ ایشان دراز شد. حقّ تعالی، تسکین [۱] أصحاب پیغمبر را، علیه السلام، و ردّ طعن کافران را و دفع شرّ ایشان را، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَزِدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَ مَنْ

[(-۱)] روا و ط و پا: تسلیت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۳

يَزِيدُكُمْ عَنْ دِينِكُمْ عَنِ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [۱].

و تفسیر این آیت، چنان می‌فرماید و می‌گوید: ای محمّد، کفار قریش را بگوی که: از سر استهزا از تو سؤال می‌کنند و طعن در دین تو می‌آرند که قتال در ماه حرام گناهی بزرگ است، لکن بازداشتن شما مسلمانان را از راه حقّ و شرک آوردن شما بخدای عزّ و جلّ و به پیغمبران وی و در فتنه او گندن شما مسلمانان را، تا از دین و اسلام بیرون شوند [۲]، بزرگتر است در اثم و معصیت از قتال در ماه حرام، پس چون مسلمانان را عیب همی کنید بدان که ایشان قتال در ماه حرام کردند و عیب خود می‌نکنید بدین گناهای بزرگ که از شما به وجود همی آید، ای محمّد، تو أصحاب خود را بگوی، تا دل تنگ نکنند بطعن کفار، که کار کافران آنست که پیوسته شرّ انگیزند و کارزار با شما کنند، تا شما را از دین حق برگردانند، و هر کی بطعن کافران از دین حق بر گردد و هم بران بمیرد کافر مرده باشد و در دنیا و آخرت از وی زیان گرتتر [۳] نباشد.

* پس چون این آیت فرو آمد، آن غم از دل مسلمانان بشد و عبد الله ابن جحش و رفیقان وی دل خوش شدند. و سید، علیه السلام، بفرمود، تا آن خمس که از غنیمت وی را جدا کرده بودند برگرفت و باقی، چنانکه قسمت کرده بودند، به ایشان داد، و آن دو اسیر که آورده بودند پیش خود بازداشت، تا از مکه فدای ایشان بفرستادند، و بعد از آن، ایشان را دستوری دادند و یکی از ایشان مسلمان شد و در حضرت سید، علیه السلام، مقام کرد و در اسلام بغایت نیکو برآمد و در واقعه بئر معونه با دیگر صحابه

پیغمبر،

[(-۱)] بقره، ۲۱۷.

[(-۲)] روا و ط و پا: بیزار شوند.

[(-۳)] روا و ط و پا: زیان گارتر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۴

علیه السلام، شهید شد و حکایت آن بعد ازین گفته آید، و نام وی حکم ابن کیسان بود.

پس عبد الله بن جحش، چون این آیت فرو آمد و آن غم از دل وی زایل شد و غنیمت بر گرفت، طمع در آن کرد که حقّ تعالی وی را ثواب و مزد دهد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، طمع می دارم که حق تعالی این قتال ما را بغزوی بینگارد و ما را ثواب مجاهدان بدهد.

پس چون وی چنین بگفت، در حال، حق تعالی جبرئیل فرو فرستاد و آیت بیاورد و آن واقعه ایشان بغزوی [۱] بینگاشت و ثواب مجاهدان در دیوان ایشان بنوشت، قوله عزّ و جلّ:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [۲].

و دیگر حق تعالی، بر وفق آنکه عبد الله بن جحش قسمت غنایم کرده بود، این آیت فرو فرستاد، و بعد از آن جمله غنیمتها بدان صفت قسمت کردند، قوله تعالی:

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ [۳] الْآيَةَ.

و آن را اول غنیمتی بود که مسلمانان را حاصل شد. و عمرو بن الحضرمی اول کسی بود از کفار که او را در اسلام بکشتند [۴]، و حکم بن کیسان و آن یکی دیگر اول کسی بودند از کفار که مسلمانان ایشان را اسیر گرفتند. و ابو بکر صدیق، رضی الله عنه، در این واقعه چند بیت گفته است و

[(-۱)] روا و ط و پا: بجهادی.

[(-۲)] بقره، ۲۱۸.

[(-۳)] انفال، ۴۱.

[(-۴)] روا و ط: که مسلمانان او را بکشتند. متن عربی ج ۲ ص ۲۵۶: اول من قتله المسلمون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۵

ملامت قریش در آنجا بکرده است، از بهر آنکه ملامت عبد الله بن جحش و أصحاب وی می کردند، از بهر آنکه هتک حرمت ماه حرام کرده بودند و در ماه حرام قتل روا داشته بودند. و هذه آیات:

قصیده

تعدّون قتلا فی الحرام عظیمه و أعظم منه لو یری الرّشد راشد

صدودکم عمّا یقول محمّد و کفرّ به و الله راء [و] شاهد

و إخراجکم من مسجد الله أهله لئلا یری لله فی البیت ساجد [۱]

سقینا من ابن الحضرمی رماحنا بنخله لئلا أوقد الحرب واقد

دما [۲] و ابن عبد الله عثمان بیننا یزاعه غلّ من القدّ عاند [۳] و عثمان [بن] عبد الله که اینجا یاد کرده است آن اسیر است که وی را

با حکم بن کیسان، گرفته بودند.

حکایت صرف قبله از بیت المقدس باز کعبه

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سالی و نیم بگذشت از هجرت سید، علیه السلام، حق تعالی آیت فرو فرستاد و قبله از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند.

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً

[(-۱)] یک بیت از اینجا ساقط است.

[(-۲)] در اصل: و ان.

[(-۳)] در اصل: من الوفد وافد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۶

تَرَضَاهَا قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ [۱] و سبب آن بود که سید، علیه السلام، پیوسته دل در بند آن داشت که قبله وی باز کعبه افتد [۲] و اگر چه بزبان نمی گفت، حق تعالی از دل وی می دانست. پس از بهر رضای وی قبله بگردانید و از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند، چنانکه در قرآن مجید یاد کرده است، قوله عزّ و جلّ:

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ - الآیة.

غزو پنجم غزو بدر الکبری بود

اشاره

و این غزو از آن جهت غزو بدر الکبری نام نهادند که نخست نصرتی که أهل اسلام را بر کافران ظاهر شد این غزو بود، و در آن روز صنادید قریش را بقتل آوردند و مهتران ایشان اسیر کردند. و حکایت این چنانست که: خبر به مدینه آوردند که أبو سفیان بن حرب با قافله قریش از جانب شام گذر می کند بصوب حجاز، و خلقی عظیم و مالی بسیار با وی است. چون خبر به سید علیه السلام [۳] آوردند، مهاجر و انصار را بخواند و با ایشان مشورت کرد و تحریض ایشان کرد و گفت: ای أصحاب من، وقت آنست که کمان رجولیت در باز و افکنید و از بهر جهاد کفار میان چست در بندید و می کوشید، تا آنکهی که حق تعالی داد اسلام از أهل شرک بستاند و نصرت دین حق* بدهد، و اینک أبو سفیان بن حرب، که سر مشرکانست، با قافله قریش می گذرد و مالی بسیار و عدت بی شمار با وی است، بیاید تا بغزو وی و قافله‌ای که با وی اند رویم، یا اما ظفر و غنیمت یا غزو و شهادت. پس صحابه گفتند:

[(-۱)] بقره، ۱۴۴.

[(-۲)] در اصل: افتاد.

[(-۳)] تا اینجا از نسخه عکسی ایا ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۷

هزاران جان ما فدای خدای و رسول وی باد، هر چه فرمائی و حکم کنی.

پس پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود تا ترتیب جهاد کردند و سیصد و سیزده مرد با پیغمبر، علیه السّلام، بیرون شدند بغزو، و باقی اصحاب که تخلف نمودند از آن بود که می‌پنداشتند که پیغمبر، علیه السّلام، با قریش جنگی نکند از بهر خویشاوندی. پس چون سید، علیه السّلام، از مدینه بیرون شد، أبو سفیان بن حرب خود عزم کار می‌گرفت [۱] و تجسس همی کرد و خبر همی پرسید از احوال سید، علیه السّلام، و اصحاب وی، و سواری فرستاده بود از پیش به مدینه به احوال دانستن. چون آن سوار به مدینه رسید و بدانست که سید، علیه السّلام، و اصحاب وی بیرون شده‌اند بقصد أبو سفیان و کاروان که با وی‌اند، هم اندر روز از مدینه باز گردید و بتاختن برفت و هیچ توقفی نکرد، تا باز قافله رسید و أبو سفیان را خبر داد که: محمّد خود بقصد تو و کاروان بدر آمده‌اند، اکنون تدبیر کار بجوی [۲]. پس أبو سفیان بترسید و در حال سواری چابک بگرا بگرفت و او را به مکه دوانید، تا قریش را آگاهی دهد و لشکر برگیرند و پیش قافله باز آیند، و او را وصیت کرد که: اگر قریش توقفی سازند و در حال لشکر بدر نکنند، ایشان را بگویی تا طمع از مال خود برگیرند که محمّد با لشکری گران بقصد کاروان بیرون آمده است. پس آن سوار براند بتاختن تا به مکه، و هیچ جای فرود نیامد و توقفی نکرد.

و پیشتر از آنکه آن سوار به مکه رسیدی، عاتکه عمّه پیغمبر، علیه السّلام، - و عاتکه دختر عبد المطلب بود - خوابی دیده بود، و شرح آن خواب گفته شود، إن شاء الله تعالی وحده.

[(-۱)] روا: خود بر عزم بود.

[(-۲)] متن عربی ج ۲ ص ۲۵۸ بفرستادن سوار به مدینه صراحت ندارد و چنین آمده است: و يسأل من لقي من الركبان، تخوفاً على امر الناس. حتی اصاب خبرا من بعض الركبان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۸

[حکایت] خواب عاتکه عمّه پیغمبر علیه السّلام

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عاتکه عمّه پیغمبر، علیه السّلام، پیش از آنکه أبو سفیان آن سوار بفرستادی، سه روز یا سه شب چیزی بخواب دید، در حقّ قریش، و از آن خواب بترسیده بود، و برادر خود عتّیاس، رضی الله عنه، بر خود خواند و آن حکایت با وی بکرد و گفت: ای برادر، من دوش خوابی دیده‌ام در حقّ قریش و از ان بترسیده‌ام [۱]، و چنان پندارم که مصیبتی عظیم به قریش رسد و واقعه‌ای سهمناک ایشان را حادث خواهد شدن، لکن حدیث آن با کس مگوی. عبّاس گفت، رضی الله عنه، که: ای خواهر، بگویی تا خود چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که مردی بر اشتری نشسته بود و بیطحای مکه در آمد و آواز برداشت و گفت: هان ای قوم قریش، تا سه روز دیگر شما را از بهر کشتن بیرون مکه خواهند بردن [۲]، چون وی این آواز بداد، مردم دیدم که جمله بر سر وی گرد آمده بودند و آن شخص همچنان راست بمسجد آمد و بر بام کعبه شد و همچنان راست بر اشتر نشسته آوازی بلند برداشت و گفت: هان ای قوم قریش، تا سه روز دیگر شما را بجائی خواهند برد که، چون شما آنجا رسیده باشید، سروران شما بکشند و مهتران شما را اسیر کنند و غلها در گردن ایشان کنند، و دیگر همان مرد دیدم که از بام کعبه فرود آمد و هم بر اشتری نشسته و بکوه أبو قییس بر شد و آواز برداشت و همان سخن، که بر بام کعبه گفته بود، إعادت کرد و باز گفت و سنگی بزرگ بر گرفت و از سر کوه به مکه انداخت، و آن سنگ، چون بمیان هوا بر شد، پاره پاره شد و هر پاره بسرائی از ان مکه افتاد، چنانکه هیچ سرای نبود اندر مکه که نه یک پاره

[(-۱)] در اصل: بترسیده‌اند.

[(۲-)] در اصل: بودن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۳۹

سنگ از آن درش افتاد.

عبّاس، رضی الله عنه، چون آن خواب از خواهر خود بشنفت، گفت: ای خواهر، این خواب تو هر آینه راست خواهد شد و مصیبتی بزرگ قریش را بخواهد رسیدن، لکن گفت: تو این خواب با هیچ کس مگویی.

و عبّاس، رضی الله عنه، از پیش عاتکه برخاست و برفت به پیش ولید، که ولید دوست عبّاس بود، و این خواب با وی بگفت. ولید برفت و پیش عتبه پدر خود باز گفت. و عتبه برفت و پیش قریش باز گفت. پس حدیث آن خواب در میان قریش فاش* گشت و جمله قریش حکایت از آن می کردند.

عبّاس، رضی الله عنه، می گوید: چون بمسجد در رفته که طواف خانه کنم، أبو جهل را دیدم که با جماعتی از قریش نشسته بودند و حکایت خواب عاتکه می کردند. أبو جهل، چون مرا بدید، آواز برآورد و گفت: ای پدر فضل، چون از طواف [۱] فارغ شوی، پیش ما آی که سخنی با تو داریم.

عبّاس گفت: چون از طواف فارغ شدم، ببر ایشان رفتم و بنشستم، أبو جهل مرا می گوید [۲]: ای بنی عبد المطلب، این چه [۳] نییه دیگر [است] که ظاهر شد در میان شما؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: آن خواب که خواهر شما ظاهر کرده است، عاتکه، و از غیب خیر می دهد، و دیگر مرا می گوید: ای بنی عبد المطلب، راضی نیستید بر آن که مردان شما دعوی پیغمبری می کنند، تا زنان شما نیز برخیزند و دعوی پیغمبری کنند؟ آن وقت روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم قریش، سه روز دیگر برمی شمیرید، اگر از این سخن که عاتکه گفته بود چیزی ظاهر می شود، پس همانست که وی گفت، و اگر نه که

[(۱-)] در اصل بخلاف سطر بعد و سایر نسخ و متن عربی ج ۲ ص ۲۰۹: نماز.

[(۲-)] کذا در اصل و ایا و ط و پا. روا: گفت این چه.

[(۳-)] در اصل: ای بنی عبد المطلب گفت این چه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۰

هیچ نبود و بخلاف این باشد، ما جمع قریش محضری کنیم و بدان ثبت و سجل کنیم که دروغ زن تر از بنی عبد المطلب در جمله قبائل عرب نیست، تا هیچ کس از عرب بعد از این اعتبار بقول ایشان نکنند و سخن ایشان بهیچ نگیرند و سمت خلف و کذب تا قیامت بر خاندان ایشان بماند. عبّاس گفت: چون أبو جهل این سخنها بگفت، من با وی بلجاج نگرفتم [۱] و خصومت نکردم و بجواب وی مشغول نشدم و در خود انکار نمودم و گفتم که: خواهر من عاتکه هیچ خواب ندیده است و از این سخن که مردم می گویند وی خبر نیست [۲]. این بگفتم و برخاستم و برفتم. چون بسرای خود رفتم، و هنوز شب نیامده بود که جمله زنان قبیله عبد المطلب بسرای من آمده بودند، تا ملامت من کنند که چرا هیچ جواب وی ندادم، و آن از بهر آن تعبیر می کردند [۳] که ایشان را خبر شده بود از آن هرزها که أبو جهل گفته بود به بنی عبد المطلب، و می گفتند که: ای بنی عبد المطلب [۴]، شما تا آنگاه خاموش باشید و چنین فاسقی خبیث را،* یعنی أبو جهل، بمراد خود رها کردید که زبان طعن در مردان قبیله ما گشود و هر چه می خواهد می گوید، و این ساعت کار بجائی رسیده است که سخن نیز در حق زنان می گوید و شما را خود چندان غیرت نمی جنبد که دفع چنان فاسقی خبیث از حرم خود بکنید و سزای وی، چنانکه می باید دادن، بدهید. عبّاس گفت، رضی الله عنه: چون زنان قبیله ما مرا چنین سرزنش کردند، من نیز ملامت خود کردم و گفتم: چرا من در آن حال، چون أبو جهل آن هرزها می گفت، جواب وی ندادم، پس خود را مجرم داشتم و آن وقت پیش ایشان سوگند خوردم که من فردا بروم و أبو جهل را بسخن

[(-۱)] ای: با وی حجت نگرفتم.

[(-۲)] ای: خبر ندارد.

[(-۳)] ای: تعبیر من می‌کردند. تعبیر، سرزنش کردن (منتهی).

[(-۴)] سایر نسخ: ای پدر فضل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۱

در کشم، و اگر نطقی زند یا شمه‌ای از آن سخن که دوش گفت باز گوید، من او را درافکنم [۱] و آنچه سزای وی باشد بدهم. زنان قبیله، بدین قدر که بگفتم، خشنود کردم و از بر خود گسیل کردم، و من همه شب از تفکر آن بخواب نرفتم و اندیشه می‌کردم که چرا آن فاسق را جواب ندادم و آنچه سزای وی بود هم در آن حال ندادم. پس [۲] چون روز دیگر بامداد بود، برخاستم بقصد آنکه ابو جهل را دریابم و آنچه سزای وی بود با وی بکنم، و این روز روز سوّم بود از آن شب که عاتکه آن خواب دیده بود. پس چون از خانه بیرون آمدم، در مسجد شدم و ابو جهل در مسجد بود، و چون مرا بدید، در من نگاه کرد و اثر خشم در پیشانی من شناخت، بترسید و برخاست و زود از مسجد بیرون شد و من از قفای وی برفتم. و آن خبیث مردکی خوش‌رو [۳] بود، و هر چند که می‌کوشیدم که به وی رسم نمی‌توانستم، و همچنان از دنباله وی می‌رفتم.

پس در این حال، آن سوار، که ابو سفیان فرستاده بود، برسید و از گوشه مکه درآمد که قریش را خبر کند، بر اشری نشسته و بینی اشتر شکافته و رحل بر پشت شتر باژگونه کرده بود، و پیراهن خود از پیش چاک کرده بود و بدین علامت در آمد، و چون درآمد، آوازی بلند برداشت و گفت: ای قریش، زود بیرون آئید که محمد و اصحاب وی بقصد ابو سفیان* و قافله بیرون آمده‌اند، و پیشتر از آنکه وی به ایشان رسد، ایشان را دریابید که اگر تقصیری کنید، مالهای شما جمله می‌رود. عباس گفت، رضی الله عنه: چون وی این آواز بداد، من از دنباله ابو جهل باز گردیدم، و قریش جمله در خود افتادند و می‌گفتند که: محمد می‌پندارد که مالهای ما برایگان می‌شاید

[(-۱)] روا: او را بشکنم. ای: درافکنم و با او کاری کنم که نتوان گفت پس زنان.

[(-۲)] روا: ندادم و او در آن مجلس نشکستم پس.

[(-۳)] ای: تیزرو.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۲

بردن، ما برویم و وی ببیند که بر سر وی چه آید. پس لشکری تمام از مکه بیرون رفت، چنانکه صناید قریش و مهتران قریش هیچ در مکه نماندند، إلیا آنکه همه بیرون رفته بودند، مگر ابو لهب که نرفته بود و بعوض خود عاصی بن هشام بن مغیره بفرستاد، و دیگر امیه بن خلف خواست که نرود که وی از مهتران قریش بود و برفت و در مسجد حرم بنشست [۱] با جماعتی از خود [۲]، از برای آنکه مردی بود پیر و ضخمی داشت [۳]، و عقبه بن ابی معیط خبر شد و برفت و به استهزا مجمره‌ای برگرفت و پر آتش کرد و بخوراتی چند در آن ریخت و برد و پیش امیه بن خلف بنهاد و گفت: برخیز و دامن بر سر این فرو کن که تو از جمله زنانی و زنان بخورات دوست دارند، امیه از سخن وی بخشم شد و سخنی چند بگفت و دشنامی چند به وی داد و اسب و سلاح بخواست و هم از در مسجد حرم برنشست و برفت و باز لشکر پیوست.

فی الجمله هنوز شب نیامده بود که اهل مکه بیرون شده بودند و بعضی که سلاح نداشتند مرد از عرب بگرفتند به اجرت و بفرستادند از برای آنکه هیچ کس از ایشان نبود إلیا که از آن وی چیزی در آن کاروان بود که با ابو سفیان بود، و همه را لازم شد

یاری کردن لشکر مکه. پس چون قریش از ترتیب و کار جهاد [۴] فارغ شدند، خواستند که روانه شوند، پس ایشان را اندیشه افتاد و گفتند که: قبیلہ بنی بکر نباید که غدیری کنند، که از قدیم الدھر میان ایشان خونی بود و پیوسته قصد یک دیگر می کردند و گفتند: نباید [۵] که

[(-۱)] از اینجا بعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[(-۲)] متن عربی ج ۲ ص ۲۶۱: کان اجمع القعود. روا و ط و پا: از قوم خود. در این عبارت شاید تحریفی شده باشد و جمله به این نحو بوده است: با جماعتی از قعود.

[(-۳)] روا: مردی ضخیم بود.

[(-۴)] پا: جهاز کار.

[(-۵)] روا: مبادا. مج: می کردند چون ایشان را این حادثه پیش آمد، عداوت بنی بکر یاد آوردند، گفتند: مبادا که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۳

بنی بکر از پس ما در آیند و محمد و لشکرش از پیش ما و ما را در میان گیرند و بجملگی هلاک کنند، پس زمانی در این اندیشه بودند و با یک دیگر مشورت می کردند که چگونه می باید کردن، و در این حال بودند که ابلیس، علیه اللعنه، بصورت سراقه بن مالک بن جعشم* المدلجی که رئیس و پیشوای بنی بکر بود پیش قریش باز آمد و ایشان را گفت که: شما، چه افتاده است، که چنین در اندیشه‌اید و بخود فرو رفته‌اید؟ بروید بجنگ محمد که من عهده می کنم [۱] که قوم من قصد شما نکنند. پس قریش، چون این سخن بنشیندند، بجمهور از مکه بیرون آمدند.

و سید، علیه السّلام، و أصحاب وی بدر آمده بودند، و در این وقت رمضان بود که سید، علیه السّلام، و یاران از مدینه بیرون آمده بودند از بهر غزو، و عمرو بن أمّ مکتوم [۲] را بنیابت خود باز داشته بود در مدینه.

و چون منزلی از مدینه رفته بودند، جائی که آن را روجاء گفتندی، از آنجا أبو لبابه را باز مدینه گردانید تا وی والی باشد در شهر، و ابن أمّ مکتوم امامت می کند. و هم در این منزل، سید، علیه السّلام، علم خاص خود به مصعب بن عمیر داد، و چنین گویند که آن علمی اسفید بود، و دو علم دیگر سیاه از پیش پیغمبر، علیه السّلام، می بردند، یکی مرتضی علی می برد [۳] و یکی دیگر بعضی از أنصار و صحابه سید، علیه السّلام، می بردند. و آن جماعتی که پیوسته با سید، علیه السّلام، می بودند در آن سفر [۴] هفتاد شتر داشتند بجمله لشکر پیغمبر، علیه السّلام، چنانکه بهر سه کس یا چهار کس اشتری داشتند و نبوت بران می نشستند، و از ان، پیغمبر، علیه السّلام،

[(-۱)] ط و پا: عهد می کنم.

[(-۲)] در اصل، ام مکتوم، محو شده است.

[(-۳)] متن عربی ج ۲ ص ۲۶۴: یقال لها: العقاب.

[(-۴)] در اصل: می بودند و در آن سفر، و از روا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۴

و علی، رضی الله عنه، و مرثد بن [ابی] مرثد الغنوی یک اشتر داشتند و نبوت بران می نشستند، و حمزه بن عبد المطلب، و زید بن حارثه، و ابو کبشه، و آنسه یک اشتر داشتند که نبوت بران می نشستند، و جمله أصحاب از این حساب [۱]. و سید، علیه السّلام، قیس بن ابی صعصعه بر ساقه لشکر [۲] خود باز داشته بود، و علم لشکر أنصار با سعد بن معاذ [۳] بود.

پس سید، علیه السلام، چون از مدینه بیرون آمد، راه راست مکه پیش گرفت و منزل بمنزل می‌آمد، تا چون بنزدیک وادی صفراء [۴] رسیده بود، دو تن از صحابه خود از پیش بفرستاد تا تجسس کنند از ابو سفیان و کاروان که با وی بودند، و خود و صحابه آهسته می‌آمدند تا به وادی صفراء فرود آمدند. چون فرود آمدند، آنجا دو کوه بود، و سید، علیه السلام، نام آن کوهها* پرسید، گفتند: یکی مسلح [۵] می‌خوانند و آن دیگر مخری، و دیگر باز پرسید که کدام قبیله در این کوهها مقام دارند؟ گفتند: دو قبیله، یکی را بنی النار [۶] خوانند و آن دیگر را [بنی] حراق خوانند. پس سید، علیه السلام، از آن نامها کراهیت آمد و از برای فال بر آن کوهها نشد و بر آن قوم نگذشت، و در میان آن هر دو کوه راهی دیگر بود و بدان راه بفرمود تا بروند. و چون از وادی صفراء بدر رفته بودند، خیر آوردند که قریش با جمله لشکر و عدت که در مکه بود، جمله بیرون آمدند و پیش ابو سفیان و قافله که با وی اند باز آمدند و بفلان منزل فرود آمده‌اند، و از آن منزل، که

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۲۶۴+ و کان ابو بکر، و عمر، و عبد الرحمن بن عوف یعتقبون بعیرا.

[(-۲)] ساقاة الجیش، بنگاه لشکر و مؤخر آن (منتهی).

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ فارسی: سعد بن مغیره.

[(-۴)] در اصل و روا همه جا: صفران.

[(-۵)] در اصل: منسح.

[(-۶)] در اصل: بنی ایسار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۵

قریش فرو آمده بودند، تا بدین منزل، که سید، علیه السلام، فرود آمده بود، یک منزل بیش نبود. چون این خبر بیاوردند، سید، علیه السلام، صحابه را بخواند و با ایشان مشورت کرد، اول روی باز قوم خود، مهاجر، کرد و گفت: شما را چه می‌گوئید [۱]؟ بیشتر ابو بکر، رضی الله عنه، گفت:

یا رسول الله، هزار جان ما و مادر و پدر ما فدای تو باد و آن باری تبارک و تعالی، که برویم و بر ایشان زنیم و روی از کافران نشاید گردانیدن. و دیگر عمر، رضی الله عنه، برای خاست و همچنان بگفت که وی گفته بود. و بعد از ایشان، مقداد بن عمرو بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، هزار جان ما فدای تو باد، برخیز و آن چنان [که حق تعالی ترا فرموده است پیش گیر، که ما با تو آئیم و آن چنان [۲]] که تو فرمائی می‌کنیم و هر کجا که تو فرمائی برویم و ما، همچنانکه بنی اسرائیل موسی را گفتند:

فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ [۳].

ما نگوئیم، بلکه ما می‌گوئیم:

اذْهَبْ [۴] أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمَا مَقَاتِلُونَ.

آن وقت سوگند خورد و گفت: بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که اگر ما را بفرمائی تا ما خود را در میان آب و آتش اندازیم از حکم تو دور نشویم. سید، علیه السلام، سخن مقداد خوش آمد و او را دعا و ثنا گفت. پس روی بجمع أنصار کرد و گفت: شما چه می‌گوئید؟ پس سعد ابن معاذ، رضی الله عنه، گفت: یا نبی الله، هزار جان ما و مادر و پدر ما فدای تو باد، ما بتو ایمان آورده‌ایم و از ظلمت کفر به واسطه نور تو خلاص

[(-۱)] روا: شما را چه روی می‌نماید.

[(-۲)] بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۲۶۶ از پا نقل شد.

[(۳-)] مائده، ۲۴.

[(۴-)] در اصل: فاذهب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۶

یافته‌ایم،* طاعت ترا کمر خدمت بسته‌ایم و هر چه تو فرمائی ما آن کنیم، آنگاه وی نیز سوگند خورد و گفت: بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که اگر این قوم أنصار را بفرمائی که جمله به یک بار خود را در میان آتش سوزان اندازند، یا در میان دریا خود را غرق کنند، از قول تو عدول نمایند و بطوع و رغبت امثال امر تو نمایند و مطاوعت تو کنند، پس گفت: یا رسول الله، بمبارکی روانه شو و هیچ ترددی بخود راه مده که راستی سخن ما آن وقت بینی که بروی مصاف درآئیم و شجاعت و مردانگی و صبر و ثبات ما بینی، پس آنگاه ترا معلوم شود که با دشمنان تو بکارزار درآئیم. چون سعد بن معاذ این سخن بگفت، سید، علیه السلام، از سخن وی نیز عظیم شاد شد و نشاطی و فرحی در وی بیفزود، آن وقت روی با صحابه کرد و گفت: دل خوش دارید که حق سبحانه و تعالی مرا وعده کرده است و در وعده وی خلاف نبود، و از هر دو طایفه یکی ما را خواهد بودن: یا ابو سفیان و کاروان، و اگر نه صناید قریش و مهتران ایشان. این بگفت و برنشست و بفرمود تا رحلت کردند و روی در دشمن نهادند. پس چون از آن منزل برفتند، به بدر رسیدند [۱]. چون به بدر رسیدند، سید، علیه السلام، بفرمود تا نزول کردند. چون نزول بکردند، خود با ابو بکر، رضی الله عنه، براهی دیگر از پیش برفتند، تا خبری از قریش باز دانند. چون پاره‌ای راه رفته بودند، مردی اعرابی دیدند، سید، علیه السلام، از وی پرسید، گفت: چه خبر داری از احوال قریش و احوال [محمد و] اصحاب وی؟ اعرابی گفت: من شما را هیچ خبر ندهم تا شما پیشتر بگوئید که شما هر دو تن کیستید. [پیغمبر گفت: یا اعرابی، تو پیشتر بگویی که آن وقت ما نیز بگوئیم [۲]]. اعرابی گفت: ما را [۳] چنان گویند که:

[(۱-)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۶۴ تا ۲۶۷ منازل بین مدینه و بدر نام برده شده است.

[(۲-)] از روا نقل شد.

[(۳-)] سایر نسخ: مرا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۷

محمد و اصحاب وی امروز در بدر [۱] مقام دارند، و دیگر مرا چنان گفتند که [۲]:

قریش فلان روز از مکه بدر آمدند، و اگر راست است امروز در فلان منزل فرود آمده باشند، و همچنان که اعرابی گفته بود، هم در آن منزل فرود آمده بودند. و چون این اعرابی از سخن فارغ شد گفت: شما نیز مرا بگوئید تا شما کیستید و از کجاید؟ سید، علیه السلام، جواب وی مبهم باز داد و بتعریض گفت: نحن من ماء، یعنی ما از آب‌ایم، اعرابی گفت: از کدام آب؟ گفت: از آب عراق یا از جایی دیگر و وی را هیچ جوابی دیگر نداد.

* پس سید، علیه السلام، با ابو بکر، رضی الله عنه باز گردید بدان منزل که فرود آمده بودند خود و صحابه. و چون شب درآمد، سید، علیه السلام، علی را، رضی الله عنه، و زبیر بن العوام، و سعد بن ابی وقاص را، رضوان الله علیهم أجمعین، گفت: بروید و بر سر چشمه بدر روید و از آنجا خبر قریش باز برسید. و سید، علیه السلام، با لشکر خود [بندریک آب فرو آمده بودند، و علی، رضی الله عنه، با آن جماعت که وی فرموده بود، برفتند بر سر آب. چون [۳] بندریک آب رسیدند، چند اشتر دیدند که راولهای [۴] پر آب بران نهاده بودند و بلشکرگاه قریش می‌بردند، و دو غلام از آن قریش دیدند که بدناله شتران قریش بودند، بعد از آن مرتضی علی گفت، کرم [الله] وجهه: این دو غلام بگیریید تا بخدمت پیغمبر، علیه السلام، بریم. ایشان هر دو بگرفتند و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، بردند، و سید، علیه السلام، در نماز ایستاده بود، چون آن هر دو غلام را بیاوردند، پیشتر از آنکه پیغمبر، علیه السلام، از نماز

فارغ شدی، صحابه از ایشان پرسیدند که شما غلامان کیستید؟ ایشان گفتند: ما از غلامان قریش ایم و آمده بودیم

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۲۶۸: فهم الیوم بمکان کذا و کذا، للمکان الذی به رسول الله.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] از ط و پا نقل شد.

[(-۴)] راوی، کصاحبه توشه‌دان و مشک که در آن آب باشد (متتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۸

که ایشان را آب بریم. صحابه ایشان را تکذیب کردند و ایشان را بزدند و گفتند که: دروغ می‌گوئید، که شما از آن ابو سفیان‌اید. و صحابه چنان دوستر داشتندی که ابو سفیان و کاروان یافتندی و نمی‌خواستند که ایشان را با قریش ملاقاتی باشد، و غلامان، چون چوب خورده بودند، گفتند: ما از آن ابو سفیان و کاروانیم، و بعد از آن ایشان تصدیق کردند و دست از ایشان برداشتند.

سید، علیه السلام، در نماز ماجرای ایشان می‌شنوید، چون از نماز فارغ شد، روی سوی صحابه کرد و گفت: عجب دارم از شما که به اول غلامان را تکذیب کردید، ایشان را بزدید، چون ایشان با شما راست گفته بودند، و دیگر چون دروغی بگفتند، ایشان را بر راست برداشتید. پس روی باز غلامان کرد و گفت: این غلامان نه از آن ابو سفیان و کاروان‌اند و ایشان را بر خود خواند و باز پرسید که قریش کجااند؟ گفتند: در فلان منزل فرود آمده‌اند و بفلان تلّ ریگ فرود آمده‌اند و آن منزل عدوه القصوی می‌گویند. [پس سید، صلی الله علیه، دیگر باز پرسید که چند تن‌اند ایشان؟ گفتند: بسیاراند، لیکن نمی‌دانیم که عدد ایشان چند است [۱]].

پس سید، علیه السلام، پرسید که هر روز چند اشتر می‌کشند؟ ایشان گفتند: ده سر یا نه سر. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: ایشان* نهصداند یا هزار، و همچنان بود که وی گفته بود، و دیگر پرسید که از مهتران قریش و اشراف ایشان کی با لشکر است؟ غلامان گفتند: عتبه و شیبه ابنا ربیع، و ابو البختری بن هشام، و حکیم بن حزام، و نوفل بن خویلد، و حارث بن عامر، و طعیمه ابن عدی، و نصر بن الحارث، و زمعه بن الأسود، و ابو جهل بن هشام، و أمیه بن خلف، و نیبه و متبه پسران حجاج، و سهیل بن عمرو، و عمرو بن عبد ود. بعد از آن، چون این جماعت از قریش بر شمرند، سید، علیه السلام، روی باز صحابه کرد و گفت:

[(-۱)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۴۹

هذه مکه قد ألت إلیکم أفلاذ کبدها.

گفت: اینک مکه که هر چه در وی بود از اشراف و مهتران قریش و رؤسا، همه از خود دور کرد و پیش شما فرستاد، یعنی در مکه از اشراف و مهتران و رؤسا هیچ کس نمانده است، جمله اینک بیرون آمدند.

و سید، علیه السلام، دو تن از وادی صفراء از پیش فرستاده بود، تا از ابو سفیان و کاروان خبری باز آورند، و این دو تن برای دیگر آمده بودند، هم بنزدیک بدر، و بر سر تلّی شتر خوابانیده بودند و خود پیاده بر سر چشمه آب رفته بودند، تا مگر کسی بر سر آب بیند که از احوال ابو سفیان و کاروان خبری باز گوید. چون بر سر چشمه رسیده بودند و خواستند که آب بگیرند، دو زن دیدند از مردم بدر که بر سر آب بودند و با یک دیگر خصومت می‌کردند، و یکی از یکی [۱] قرضی ستدنی داشت و می‌گفت که قرض من بازده و آن زن دیگر که قرض دادنی داشت جواب وی باز داد و گفت:

این یک شب دیگر صبر کن که فردا ابو سفیان و کاروان شام این جایگه خواهند بود و من کار کنم و شغل تو بگزارم، پس آن زن آن سخن منقطع کرد و هیچ دیگر نگفت. پس چون از ایشان این سخن بشنیدند [۲]، در حال برنشستند و بخدمت پیغمبر، علیه

السَّلام، آمدند و وی را خبر کردند که: فردا أبو سفیان و کاروان بر سر آب بدر خواهند آمدن. و اتفاق در آن حال که آن دو تن از سرچشمه بدر بازگردیدند، در حال أبو سفیان خود تنها، پیش از کاروان از بهر تجسس، رانده بود و بر سر چشمه* آمده بود. چون بدان جایگاه رسید، آن هر دو زنان را دید که هنوز آن جایگاه بودند و مردی دیگر با ایشان بود. أبو سفیان گفت: چه خبر دارید از محمد و أصحاب وی؟ ایشان گفتند: ما هیچ

[(-۱)] روا: یکی از ان دیگر.

[(-۲)] در اصل: بشنید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۰

خبر نداریم [۱] إلمّا آنکه این ساعت دو شخص آمدند بر سر چشمه و اشتران که داشتند بر سر فلان تل ریگ خوابانیدند و آب برگرفتند و زود برنشستند و برفتند، اکنون نمی‌دانیم که از [لشکر محمد [۲]] بودند یا نه، أبو سفیان، چون این سخن بشنید، در حال بسر آن تل شد و آن جایگاه که ایشان اشتر خوابانیده بودند، سرگین افکنده بودند، پشکل اشتران ایشان برگرفت و خرد کرد و در میان آن استه خرما دید، پس گفت: این نتوان بودن إلاً پشک اشتران مدینه، و بضرورت محمد و أصحاب وی در این نزدیکی فرود آمده‌اند. پس أبو سفیان بشتافت و پیش [۳] قافله باز رفت و سر کاروان بگردانید و باز ساحل دریا افگند و براهی مجهول کاروان براند و به مکه برد.

و لشکر قریش همچنان نزدیک بدر فرود آمده بودند و از این حال خبر نداشتند. و هم در آن شب، یکی از فرزندزادگان عبد المطّلب که با قریش بودند بخواب دید که سواری برنشسته بود بر شتری، و در آمد و شتری در قبض داشت و آواز داد و گفت: عتبه و شیبه و أبو جهل بن هشام و أمیه بن خلف را بکشند، و همچنین سروران قریش و مهتران ایشان که در لشکر بودند برمی‌شمرد و می‌گفت که: فردا همه را خواهند کشتن، چون این سخن بگفت، شمشیری در دست داشت و بر سینه آن شتر زد و خون از وی روان شد، چنانکه هیچ خیمه از ان قریش نبود إلاً که پاره‌ای خون در آن خیمه و صاحب خیمه افتادی، و نام این کس که این خواب دیده بود جهیم بن الصّلت بود.

روز دیگر، این حکایت خواب با قریش بگفت و أبو جهل طعنه زد و گفت:

اینک پیغمبری دیگر که در میان بنی المطّلب پیدا شد و از غیب خبر می‌دهد.

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۲۶۹: فقال لمجدی بن عمرو: هل احسست احدا، فقال:

ما رایت احدا انکره.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: پس ابو سفیان مرد بدوانید و پیش، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۲۷۰ از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۱

و أبو سفیان، چون کاروان از راه بدر بگردانید و دانست که وی را از پیغمبر، علیه السّلام، و أصحاب وی تعرّضی نخواهد [۱] رسید، زود قاصدی* روانه کرد و به پیش مهتران قریش فرستاد که بیدرقه وی آمده بودند، و نبشته بنوشت و بفرستاد که: کاروان و ما بسلامت آمدیم به مکه، و شما هم از این جایگاه که نشسته‌اید باز گردید و پیشتر مروید، که شما از بهر ما [۲] آمده‌اید و ما بسلامت به مکه رفتیم. و قاصد أبو سفیان به جحفه رسید [۳] بلشکر قریش، و نوشته أبو سفیان به ایشان داد. پس چون نبشته بدیدند، همه رغبت کردند که باز گردند و باز مکه روند، إلاً أبو جهل که وی را رضا نبود و سوگند خورد به لات و عزّی [۴] که از این منزل باز

نگردیم، تا پیشتر بسر آب بدر رویم و سه روز آن جایگاه نزول کنیم و طرب و نشاط کنیم و مطربان با خود ببریم و خمر خوریم و اشتران را بکشیم و قبایل عرب که در آن نواحی اند بخوانیم و ایشان را مهمانی کنیم و ایشان را خلعت و تشریف دهیم، و چند روز بدین عیش بسر ببریم و آن وقت باز گردیم که آوازه ما بجمله قبایل عرب برود و عدت و شکوت ما بجمله قبایل عرب برود، و همگان را معلوم شود و هیبتی از آن ما در دلها نشیند و تا جاوید کسی نیارد که قصد قریش کند، و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نیارد کردن. و در آن وقت بدر موسم گاه عرب بود و هر سال جمله عرب آن جایگاه جمع شدند و خرید و فروخت کردند، و نزدیک بود بدان موسم که عرب جمع آمدندی در بدر، و غرض ابو جهل آن بود که: چون اجتماع عرب بود، احوال شوکت قریش ایشان را معلوم شود، و در جمله بلاد عرب منتشر شود. چون ابو جهل این سخن بگفت و تحریض لشکر قریش

[(-۱)] در اصل: خواهد رسید.

[(-۲)] در اصل بخلاف روا و ط و پا: از بهر مال. متن عربی ج ۲ ص ۲۷۰: انکم انما خرجتم لئمنعوا غیرکم و رجالکم و اموالکم، فقد نجاها الله، فارجعوا.

[(-۳)] در اصل: بکاروان رسید، و از روا و ط متابعت شد.

[(-۴)] متن عربی ج ۲ ص ۲۷۰: فقال ابو جهل بن هشام: و الله لا نرجع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۲

بکرد، و احنس بن شریق هم [که [۱]] از مهتران قریش بود روی سوی [۲] قوم خود کرد و گفت: ای قوم، ما از بهر ابو سفیان آمده بودیم و کاروان مکه، و این ساعت نوشته رسید که ایشان سلامت اند و به مکه رسیدند، پس ما از بهر چه منزل پیشتر رویم و صداع خود دهیم، و این سخن که ابو جهل می گوید فضول است و از دنباله او نشاید رفتن، پس هر چه قوم وی بودند هم از آن منزل بازپس گردیدند با وی، و روی باز مکه نهادند، و قومی دیگر* از ایشان که از قبیله بنی عدی بودند، باز گردیدند [۳]. و طالب بن ابی طالب [۴] با قریش بود و پیوسته قریش با وی محاکات کردند و گفتندی که: تو بظاهر با ما ای و لیکن به اندرون با محمدی و اصحاب وی، او نیز با احنس [بن] شریق و قوم باز گردید [۵]، و باقی مهتران و اشراف قریش بر قول ابو جهل کار کردند و برخاستند و رحلت کردند و به عدوه القصوی از جانب بدر فرود آمدند. و سید، علیه السلام، با لشکر خود بیامد و از جانب دیگر که عدوه الدنیا گفتندی فرود آمد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده است و گفته:

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى [۶].

و از آن جانب که سید، علیه السلام، فرود آمده بود، حق تعالی بارانی بفرستاد و خاک رمل جمله فرو کوفت [۷]، روز دیگر سید، علیه السلام، کوچ کرد و بسر آب بدر فرود آمد، و از آن جانب که قریش بودند، باران نیامد و بادی برخاست و خاک و سنگ و خاشاک برمی گرفت و بر روی ایشان

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: و روی سوی.

[(-۳)] متن عربی ج ۲ ص ۲۷۱: الا بنی عدی بن کعب، لم یخرج منهم رجل واحد، یعنی از مکه.

[(-۴)] در اصل: طالب بن عبد المطلب.

[(-۵)] در اصل: باز گردیدند.

[(-۶)] انفال، ۴۲.

[(-۷)] روا و پا: فرو گرفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۳

می‌زد، و روز دیگر کوچ نتوانستند کردن.

چون سید، علیه السلام، بسر چشمه بدر نزول فرمود، یکی از صحابه که نام وی حباب بن المنذر بود، پیش سید آمد، علیه السلام، و این حباب مردی بود در کارها برآمده و احوال مکاید حرب دانسته، گفت:

یا رسول الله، اگر در این منزل که فرود آمده‌ای به وحی فرود آمده‌ای، سمعا و طاعة، و اگر نه هنگام قتال است و ائتمار [۱] کید و رای ضرورت بکار می‌باید، پس مرا سخنی هست، اگر دستوری می‌دهی تا بگویم. سید، علیه السلام، گفت: بلکه هنگام قتال است و ضرورت کید و رای بکار می‌باید، بگو هر سخنی که دانی. گفت: چون چنین است، این منزل که فرو آمده‌ایم نه جایی است که ما فرود آمده‌ایم، مصلحت آنست که بفرمائی تا لشکر همه کوچ کننده و پاره‌ای دیگر بدشمن نزدیک شویم، چنانکه چاههای بدر همه بدست فرو گیریم و چاهها همه از بالای ما باشد، و نیز هر چاهی که از ما پیشتر بود بفرمائی تا سر آن بگیرند و خاک و رمل بر سر آن کنند، چنانکه ناپیدا شود و دشمن راه بدان نبرد، و این چند چاه دیگر که در میان لشکر ما [۲] بود بحال خود بگذاریم و بر سر هر چاهی حوضی بزنیم و پر آب کنیم، هر گاه که تشنه باشیم و ما را به آب حاجت افتد، آب خوریم و دشمنان از بالا آب بینند و نتوانند آمد، و از زیر خود آب نباشد، و چون ما را آب بود و خوریم و ایشان را نبود، ایشان را خود قوتی نماند و زود منهزم شوند. پس سید، علیه السلام، گفت: رای اینست که حباب گفت، و در حال بفرمود تا کوچ کردند و بنزدیک دشمن آمدند و آن جایگاه که چشمه بود فرود آمدند، و چاههای بالا بفرمود و همه سرفرو گرفتند و رمل باز سر آن کردند و ناپیدا کردند، و بفرمود تا هر چاهی که در میان لشکرگاه بود حوضی بر سر آن بزدند و پر آب کردند. و چون این همه کرده بودند، سعد بن

[(-۱)] کنگاش نمودن (منتهی).

[(-۲)] روا و ط و پا: لشکرگاه ما.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۴

معاذ که رئیس جمله أنصار بود گفت: یا رسول الله و یا نبی الله، اگر دستوری دهی تا ما از بهر تو عریشی [۱] ببندیم، و چون پرداختیم، تو در آن نشینی و چند اشتر نجیب نیک بگزینیم و بر در عریش پیش تو ببندیم، و ما خود بمصاف رویم و با دشمنان کارزار کنیم و آنچه جهد باشد جان سپاری نمائیم، پس اگر حق تعالی ما را نصرت دهد و ایشان منهزم کنیم، خود مرادها همه حاصل شد، و اگر و العیاذ بالله، و کار بر خلاف این باشد و دشمنان بر ما چیره شوند، تو بسلامت زود از عریش بیرون آئی و بر نجیبی از این نجیبا [۲] نشین و دو سه تن همراه خود کن و راه یثرب گیر و از بهر ما باز مایست [۳]، که اگر ما همه کشته شویم و تو بسلامت باز مدینه آئی [۴] خللی نیارد، و أصحاب دیگر که در زمین یثرب اند بر سر تو جمع شوند، و زنان و فرزندان ما، چون ترا ببینند، فارغ شوند و از کشتن ما اندیشه کمتر کنند. چون سعد بن معاذ، رضی الله عنه، این سخن بگفت، سید، علیه السلام، بر وی ثنا گفت و او را دعای خیر کرد. پس سعد بفرمود و چوبها بیاوردند و بر سر چشمه عریشی بستند، چنانکه آفتاب در آن نتابیدی، و سید ما، علیه السلام، برفت و در آن نشست ۷۳.

و لشکر* قریش از پس گود رمل فرود آمدند، و روز دیگر برخاستند و از آنجا رحلت نمودند و خود را بسلاح بیاراستند و بر نشستند و بر سر تل آمدند و خود را عرضه کردند، و همچنان از سر تل فرو می‌آمدند و تبختر و تفاخر می‌نمودند.

و سید، علیه السلام، چون ایشان را چنان دید، روی سوی قبله کرد و دست بدعا برداشت و گفت:

اللهم هذه قریش قد أقبلت بخيلائها وفخرها [۵]،

[(-۱)] عربش، هر پوششی که سایه افکند (صراح).

[(-۲)] روا: بر اشتري از این اشتران. نجیب، شتر گزیده (منتهی).

[(-۳)] کذا در اصل و روا و ط. پا: بازمايست.

[(-۴)] روا: بر وی. ط. پا: شوی.

[(-۵)] در اصل: خیلاؤها و فخورها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۵

تَحَادُّكَ وَ تَكْدُّبَ رَسُولِكَ، اللَّهُمَّ فَنَصْرِكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ أَحْنِهِمْ [الغداة].

و عبته بن ربيعه بر شتری سرخ موی نشسته بود، سید، علیه السلام، چون وی را بدید، گفت: اگر قریش سخن وی بشنوند، رستگار شوند، که اگر در لشکر قریش کسی خیری و [۱] مصلحتی پیش دارد، این شخص تواند بودن که بر شتر سرخ موی نشسته است. و هم در این حال بود که مهتر قبيله بنی غفار پیش قریش آمد، و وی با ایشان هم سوگند بود، و تحفهای بسیار پیش ایشان آورد و گفت: اگر می‌خواهید [۲] تا من لشکر دیگر بمدد شما فرستم [۳] و هر عده‌ای که شما را بکار می‌باید بدهم. عتبه گفت: تو آنچه شرط دوستی و هم سوگندی بود بجای آوردی و هیچ تقصیری نکردی، و حاجت نیست بدانکه تو ما را مدد فرستی [۴]، از برای آنکه اگر ما جنگ با محمد و لشکر وی می‌کنیم، قوت و عدت ما از ان وی بیشتر است، و بهر یکی از لشکر محمد در لشکر ما سه چندان هست، و حاجت نباشد بدانکه ما را کسی مددی دهد، و اگر نه که ما را جنگ با خدای آسمانست، چنانکه محمد دعوی می‌کند، اگر لشکر روی زمین بگرد آیند و مدد ما باشند بی‌فایده بود. در این حال، جماعتی از قریش فرود آمدند [۵] و قصد آن کردند که از حوض سید، علیه السلام، آب خورند، جماعتی از صحابه پیش ایشان رفتند و حمله بردند و همه را بگرفتند و بکشتند، إلیما حکیم بن حزام که در میان ایشان بود، و چون او را بگرفتند و نزدیک مهتر عالم، علیه السلام، آوردند، وی ایمان* بیاورد و مسلمان شد [۶]، و در مسلمانی بغایت صلب شد و مجتهد

[(-۱)] روا: در آن لشکر کسی سخنی خیر گوید و.

[(-۲)] در اصل: می‌خواهی، و از روا نقل شد.

[(-۳)] روا و ط و پا: آورم.

[(-۴)] ط: مدد دهی و لشکر فرستی. مع: بمددی که فرستی یا سلاحی که دهی.

[(-۵)] روا: بزیر فرود آمدند. ط و پا: بزیرتر فرو آمدند.

[(-۶)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۲۷۴: فانه لم یقتل، ثم اسلم بعد ذلک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۶

برآمد، و بعد از آن هر وقت که سوگند خوردی چنین خوردی:

و الَّذِي نَجَّانِي مِنْ [يَوْم] بَدْر.

یعنی بحق آن خدائی که مرا رستگاری داد در روز بدر و مرا اسلام روزی کرد.

پس لشکر قریش، چون از سر تل فرود آمدند، پیشتر یکی را فرستادند تا گرد لشکر سید، علیه السلام، برآمد، و کیفیت و کمیت لشکر اسلام بدانند [۱]، بعد از آن مردی بیامد و گرد لشکر اسلام بگردید و احتیاطی تمام بکرد و کمین‌گاهها که از پس پشت ایشان بود تمام نیک باز جست و باز پیش لشکر قریش آمد و ایشان را گفت که: قیاس لشکر محمد کردم، کما بیش سیصد مرداند، لیکن

من شما را سخنی بگویم، ای لشکر قریش، و پیشتر اندیشه در آن بکنید و آن وقت بقتال لشکر محمد روید. گفتند: بگوی. گفت: بدانید که این لشکر محمد که من ایشان را دیدم، هر یکی ملک الموتی اند که بنزدیک شما آمده‌اند، از برای آنکه با ایشان نه ثقلی و قماشی، مجرّداند و هر یکی با دستی سلاح آمده‌اند و طمع از جان خود بر گرفته‌اند و خود را فدای محمد کرده‌اند، و هر کس از شما اگر خواهد که یکی از ایشان بکشد، ضرورت دست ندهند تا یکی از شما بعوض خود باز کشد، و اگر تقدیرا شما ایشان را همه بکشید، و ایشان سیصد مرد از شما عوض خود باز کشند، آن وقت شما چه کرده باشید و زندگانی شما بعد از هلاک ایشان چه لذت باشد و چه راحت و خرمی رسد؟ اکنون حقیقت حال اینست که من گفتم، و پیشتر از آنکه بجنگ لشکر محمد روید: اندیشه در کار خود بکنید. و حکیم بن حزام، چون این سخن بشنید، برخاست و جماعتی برگرفت و پیش عتبّه بن ربیعّه رفت و او را گفت: ای عتبّه، تو مهتر قریشی و حکم تو بر جمله قریش نافذ است، هیچ ترا می‌افتد که کاری بکنی که جاوید دعای تو گویند و ترا بخیر یاد کنند؟ عتبّه گفت: آن کار چیست؟ گفت: اگر

[(-۱)] روا و ط: بدانستند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۷

می‌شنوی، برخیزی و قوم خود برگیری و جنگ در باقی کنی و روی باز مکه نهی، و دیت عمرو [بن] الحضرمی که أصحاب محمد او را کشته بودند [۱] بخود فرو* گیری و بگویی که: ما از بهر [أبو] سفیان و کاروان آمده بودیم و ایشان بسلامت رفتند، پس ما را بچه لازم افتاده است جنگ با محمد و یاران وی کردن و خونی دیگر با اهل مدینه بدست آوردن، تا ره گذر قریش بکلی از طرف [مدینه] و [۲] حجاز بیفتد و جنگ و عربده هر روز با ایشان تازه می‌شود و خونها در قبایل عرب متفرّق شود و فتنه و عداوت در میان قوم بماند جاوید. عتبّه گفت: ای حکیم، سخن نیکو می‌گوئی و من نیز بدین راضی‌ام، امّا برو و با ابن الحنظلیّه بگوی، یعنی ابو جهل، که این شرّ و فتنه وی برمی‌انگیزد. و مادر ابو جهل نامش حنظلیّه [۳] بود، و قاعده عرب چنان بودی که هر آن کس که از وی برنجیدندی تا وی را تحقیری کردندی، نسبت باز مادر کردندی و نام پدر از وی بیفگندندی. و عتبّه چون این سخن بگفت، روی در قریش کرد و گفت: ای قریش، بدانید که این نه کاریست که شما در پیش گرفته‌اید، و شما جنگ با محمد و أصحاب وی در پیش گرفته‌اید که این جنگ از دو بیرون نیست:

یا شما ایشان را بکشید و خویشان خود کشته باشید و برادران و خویشان در مکه‌اند، و چون باز مکه روید، در روی ایشان شرمسار و خجل باشید و ندامت خورید که این کار نمی‌بایست کرد و آن وقت سودی ندارد، چون کار از دست رفته باشد، یا و اگر نه أصحاب محمد شما را بکشند، آن وقت اندوه و ندامت و خجالت و حسرت زیادت شود و آتشی افروخته گردد که اطفاء آن ممکن نگردد، و فتنه‌ای انگیزنده شود که بروزگار ما برنخیزد، و من مصلحت آن می‌بینم که برخیزیم و بسلامت باز مکه رویم و جنگ با محمد و أصحاب وی در باقی کنیم و محمد با دیگر عرب را

[(-۱)] در اصل: بود، و قیاساً اصلاح شد. روا بقتل آوردند. ط و پا: بکشند.

[(-۲)] از مع نقل شد.

[(-۳)] در اصل همه جا: ابن الحنظله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۸

باز گذاریم [۱]، از برای آنکه، همچنان که ما را متعزّض می‌شود دیگر عرب را نیز متعزّض می‌شود و بدین وجه جمله عرب خصم وی‌اند، و کار وی از دو بیرون نیست: یا آنکه محمد را عرب [۲] بکشند و آن وقت شما خود مراد حاصل شود، و باری نه بدست

شما رفته باشد که فردا روز در روی خویشان وی خجل شوید، یا آنکه محمد بر همه عرب غلبه کند و آن وقت شما نیز آنچه تدبیر کار خود باشد می‌کنید و آنچه بهتر بینید پیش گیرید. حکیم بن حزام، چون سخن* عتبه بشنید، برخاست و ببر أبو جهل رفت و او را گفت که: عتبه می‌گوید که: مصلحت نیست جنگ با محمد و اصحاب وی کردن، اکنون باری برخیز تا قوم برگیریم و روی باز مکه نهمیم و محمد و دیگر عرب بهم باز گذاریم، و هر چه عتبه گفته بود، به وی باز گفت. أبو جهل گفت: دریغا عتبه که چون لشکر محمد بدید، بترسید و زهره‌اش بطریقید، بعد از آن به لات و عزی سوگند خورد که باز نگردد تا با محمد و اصحاب وی جنگ نکند، و چون این سخن بگفت، برخاست و سلاح بر خود راست کرد و در پوشید و بیامد تا پیش عامر [بن] حضرمی - که اصحاب پیغمبر، علیه السلام، برادر عامر [بن] حضرمی کشته بودند، چون برادر عامر [بن] حضرمی از طائف می‌آمد و کاروان داشت، و حکایت وی از پیش رفت [۳]-، و أبو جهل این همه سختی از بهر آن می‌کرد که محمد و اصحاب وی ضعیف می‌دید و لشکر قریش اضعاف ایشان بودند، و با خود می‌گفت که:

اگر امروز در چنین فرصتی با محمد و اصحاب وی کاری نکنیم، هرگز نتوانیم کردن. پس چون أبو جهل پیش عامر [بن] حضرمی آمد و او را تحریض کرد و گفت: ای عامر، ۷۴ قریش خون برادرت باز نخواهند خواست، پس فارغ باش که هرگز غم کار تو نخورند و قصاص برادرت باز نخواهند، اکنون برخیز و در میان

[(-۱)] در اصل و ط و پا: که برخیزم ... روم ... در باقی کنم ... باز گذارم، و بمتابعت از مدلول متن عربی ج ۲ ص ۲۷۵ از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: محمد عرب را.

[(-۳)] ص ۵۳۱ همین نسخه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۵۹

قوم شو و فریاد برآور و تظلم کن و جامه بر خود بدر، باشد که ایشان را عصیت بجنبید و حمیت بکار آرند و قصاص برادرت باز خواهند [۱]. چون أبو جهل چنین سخنی بگفت، عامر چون دیوانه‌ای برخاست و فریاد برآورد و سر برهنه کرد و جامه بر خود بدرید و در میان قریش رفت و فریاد برآورد و گفت:

کجاست حمیت مردان و تعصب مردان، شاید که شما در چنین روزی تدارک کار من نکنید و حمیت و مردی کار نفرمائید؟ و خون برادرم مهمل فرو گذارید و بروید؟ و فردا این حکایت در میان عرب کجا باز شاید گفت. و از این جنس سخنها بگفت و فریاد برآورد، تا قریش که از سخن عتبه ساکن شده بودند و دل از قتال و مصاف باز گرفته بودند، دیگر بار متحرک شدند و تعصب جاهلیت در ایشان پیدا* شد. پس برخاستند و جامه حرب درپوشیدند و سلاحها بر خود راست کردند و برنشتند و روی در مصاف نهادند و قلب برکشیدند.

عتبه، چون چنان دید و ازدیکین أبو جهل در حق وی چنان گفته بود، وی را نیز حمیت بجنبید و زره بخود خواست و در پوشید و سلاحها بر خود راست کرد و روی در مصاف نهاد و أبو جهل ۷۵ را دید و گفت: خود بیند ابن الحنظلیه که امروز زهره کی طریقه باشد، یا از آن من یا از آن او. و عتبه سری داشت بزرگ و هر خودی که بیاوردندی بسر وی نرفتی، آن وقت بردی یمانی بیاوردند و در سر پیچید و روی بجنگ و مصاف نهاد. و لشکر قریش جمله بیامدند و قلب برکشیدند و در برابر لشکر اسلام بیستادند. و اول کسی از ایشان که بجنگ درآمد، مردی بود مردانه، [نام وی أسود بن عبد الأسد [۲] بود، و مردی خبیث بود [۳]] و سوگند به لات و عزی خورد که امروز از سه کار یکی بکنم: یا بروم و آب از حوض محمد باز خورم، و اگر نه محمد را

[(-۱)] تا اینجا از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[(-۲)] روا و ایا و ط و پا: اسود بن الاسود.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۰

پاره پاره کنم، و اگر نه جنگ می‌کنم تا خون خود در حوض ریزم، چنانکه هیچ کس از آن آب نخورد [۱]. این بگفت و از میان قوم بیرون شد و سر بنهاد و می‌رفت تا بنزدیک حوض رسید. چون بدانجا رسیده بود، حمزه، رضی الله عنه، پیش وی باز آمد و با وی جنگ در پیوست، و آن خبیث از سر تا پای خود [سلاح] پوشیده بود، و حمزه، رضی الله عنه، هر چند به وی می‌زدی، هیچ زخم کار نمی‌کرد، پس اندازه بگرفت که ساق نپوشیده بود، فرود آمد و تیغ برکشید و بر هر دو ساق وی زد و آن ملعون را سرنگون درافکند، و از فضا باز افتاد. پس چون وی را افکنده بود، آن ملعون همچنان می‌غلتید و حرکت می‌کرد تا بکناره حوض رفت، تا باشد که از حوض آب خورد و سوگند که خورده بود و دعوی که کرده بود راست گرداند. چون سر بحوض فرو داشت که آب خورد، حمزه، رضی الله عنه، تیغ بر سر وی زد و سرش در حوض افتاد. و چون این ملعون کشته شد، لشکر پیغمبر، علیه السلام، بیامدند و قلب برکشیدند و در مقابله قریش که کافر بودند باز ایستادند.

و از کافران اول کسی که مبارزت بیرون آمد، عتبه بن ربیع و برادرش بود، شیبۀ بن ربیع، و پسرش ولید. در میان لشکر قریش، از ایشان هر سه شریفتر و بزرگتر نبودند. چون از میان صف بیرون آمدند و مبارزت خواستند، سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند. عتبه و شیبۀ گفتند: شما کیستید که بمصاف ما می‌آئید؟ گفتند: ما از انصاریم. عتبه و شیبۀ گفتند که: ما را با شما هیچ کاری نیست، ما همسران خود می‌طلبیم از قوم خود، یعنی از مهاجران، آن وقت آواز دادند و گفتند: یا محمد، همسران ما بیرون فرست تا ما با ایشان خود را بیازمائیم. پس سید، علیه السلام، آواز داد و گفت: یا عبیدۀ بن الحارث و یا حمزۀ بن عبد المطلب و یا علی بن ابی طالب، هر سه بیرون شوید [و با ایشان خود را بیازمائید، عبیده و حمزه و علی، رضوان الله علیهم أجمعین، هر سه بیرون شدند،] همچون شیر غزان

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۲۷۶: لاشربن من حوضهم، او لاهدمنه، او لاموتن دونه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۱

روی در کافران نهادند. چون بنزدیک ایشان رسیدند، عتبه و شیبۀ آواز دادند و گفتند: شما کیستید که پیش ما می‌آئید؟ عبیده گفت: منم عبیدۀ ابن الحارث، و حمزه گفت: منم حمزۀ بن عبد المطلب، و علی گفت: منم علی بن ابی طالب. عتبه و شیبۀ گفتند [۱]: بخ بخ همسرانی چند نیکواند، این ساعت هیچ بهانه نماند. پس عبیده با عتبه بمبارزت در آمد، و حمزه با شیبۀ، و علی با ولید. و هیچ درنگی نکرد که حمزه شیبۀ را بیفکند و علی ولید را. و عبیده و عتبه باز ماندند و تیغ در یک دیگر نهادند و می‌زدند، و ساعتی این بر وی غلبه می‌کرد و ساعتی آن برین غلبه می‌کرد. چون بدین صفت زمانی بگذشت دراز، بعد از آن هر دو خسته گشتند و زخم عبیده سخت بود و وی زود بیفتاد.

پس حمزه و علی، رضی الله عنهما، چون دیدند که عبیده بیفتاد، برفتند و عتبه را بکشتند و عبیده [۲] را برگرفتند و باز پس آوردند. پس چون عتبه و شیبۀ و ولید را بکشتند، لشکر قریش از جای بجنیدند و به یک بار حمله آوردند. و سید، علیه السلام، چون چنان دید، بفرمود لشکر خود را تا دست تیر بر ایشان داشتند [۳] و ایشان را از سر خود دور باز کردند و از جای خود حرکت نکردند، تا آن وقت که سید، علیه السلام، ایشان را بفرمود. و سید، علیه السلام، تیری بی‌پیکان در دست داشت و صف لشکر خود بدان تیر راست می‌داشت.* در میانه صف، یکی از صحابه راست بنایستاده بود [۴]، و نام وی سواد [بن غزیه] بود، و سید، علیه السلام، آن

تیر که بدست داشت سخت بر سینه وی باز نهاد [و وی را گفت: راست بایست. سواد دست بر سینه خود نهاد] و گفت: یا رسول الله، مرا درد برخاست، اکنون

[(-۱)] در اصل: گفت، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا: ابو عبیده.

[(-۳)] [یا: دست بتیر بر ایشان گشادند. ط: تا تیرباران بر ایشان کردند. پا: تا دست تیر بر ایشان کردند.

[(-۴)] در اصل: بنه ایستاده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۲

مرا بر تو قصاص است و حق تعالی ترا براستی بخلق فرستاد و ظلم و حیف در حضرت تو ننگند. سید، علیه السلام، جامه از سینه خود برگرفت و گفت:

یا سواد، بیا و همان تیر و بر گیر و بر سینه من نه، همچنانکه من بر آن تو نهادم.

سواد گفت: شاید. و چون سید، علیه السلام، سینه خود برهنه کرد، سواد برفت و بوسه‌ای بر سینه مبارک وی نهاد و دور باز رفت و بیستاد. پس سید، علیه السلام، وی را گفت: یا سواد، چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله، حال چنین است که تو می‌بینی و کاری چنین فرا رسیده است، و من می‌ترسم که آخر عهد و آخر عمر من خواهد بود، و من فرصتی چنین یافتم و با خود گفتم که پیشتر از آنکه مرا مرگ رسد، بهانه‌ای سازم و روی خود بر سینه مبارک تو نهم، تا چون بمیرم حق تعالی بر من رحمت کند، و غرض من خود این بود، یا رسول الله.

پس رسول، علیه السلام، بر وی دعا کرد و ثنا گفت و گفت: برو که حق تعالی بر تو رحمت کرد و ترا از آتش دوزخ برهانید.

و بعد از آن سید، علیه السلام، صف لشکر خود راست کرد و ایشان را بقتال [۱] مشغول کرد، و خود در آن عریش شد که سعد بن معاذ از بهر وی پرداخته بود، و بیستاد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و خدای را می‌خواند و از وی نصرت همی طلبید و تصرّح و زاری می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا، در روی زمین، خود همین یک گروه‌اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده‌اند و ترا همی پرستند، و اگر بفریاد ایشان نرسی و ایشان را نصرت ندهی، بضرورت دشمنان تو بر ایشان چیره شوند و ایشان را هلاک کنند، و آن وقت کس نماند در عالم که ترا پرستند. و أبو بکر صدیق، رضی الله عنه، تنها در آن عریش بود و با سید، علیه السلام، دست بدعا برداشته بود و سید، علیه السلام، می‌دید که در دعا چندان مبالغت می‌کرد و با حق تعالی چندان مناشدت [۲] می‌نمود،

[(-۱)] روا: مصاف.

[(-۲)] مناشده، سوگند خوراندن (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۳

گفت: یا رسول الله،* دل خوش دار و هیچ اندیشه مکن که حق تعالی ترا نصرت بدهد بر اعداء و ترا مظفر و منصور گرداند و وعده خود ترا راست کند.

ابو بکر این بگفت، در حال چشم سید عالم، علیه السلام، در خواب رفت.

بعد از ساعتی از خواب درآمد و روی مبارک وی چون ماه شب چارده می‌تافت.

گفت: یا ابا بکر، بشارت باد ترا که حق تعالی مرا نصرت و مددکاری فرستاد [۱]، اینک جبرئیل با چندین هزار فرشته فرود آمده‌اند از بهر نصرت اسلام، و اینک اسب وی که غبار از زمین برانگیخته است و روی در دشمن نهاده است [۲]. چون ابو بکر رضی الله

عنه، این سخن بگفت، سید، علیه السلام، از عریش بیرون آمد و در میان لشکر و مصاف شد، ایشان را بشارت و دل خوشی داد و تحریض ایشان بر قتال همی کرد و همی گفت: ای مهاجر و أنصار، قدم ثابت دارید و روی از دشمن خدای و رسول وی مگردانید، که اینک نصرت رسید و مدد آمد، و اینک جبرئیل، علیه السلام، با چندین هزار فریشته که باری تبارک و تعالی به یاری شما فرستاد، این می گفت با لشکر [۳].

و سوگند خورد بدان خدائی که جان محمّد در ید قدرت اوست که: هر کی امروز با کافران جنگ کند و در آن صبر کند و محتسب [۴] باشد و روی از کافران بنگرداند تا وی را بکشند، حق تعالی بر روی وی هشت در بهشت بگشاید، و ملک جاوید وی را بدهند، و او را از جمله خاصگیان خود گرداند. و چون سید، علیه السلام، این بگفت، یکی از أنصار ایستاده بود و دانه‌ای چند خرما در دست داشت، گفت: چون میان من و بهشت چندانست که مرا بکشند، چرا به چیزی دیگر مشغول شوم، آن دانه‌های خرما از دست بینداخت و شمشیر

[(-۱)] در اصل: حق تعالی ما را نصرت و مدد فرستاد، و به متابعت از متن عربی ج ۲ ص ۲۷۹ از مج نقل شد.

[(-۲)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۷۹ عباراتی که به پیغمبر نسبت داده شده است فقط بفرو آمدن جبرئیل دلالت دارد بدون اینکه از فرشتگان ذکر شده باشد.

[(-۳)] این عبارات قبلی در متن عربی ج ۲ ص ۲۷۹ نیامده است.

[(-۴)] احتسب بکذا: مزد و ثواب چشم داشت از خدای عز و جل (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۴

برگرفت و برفت و جنگ همی کرد با کافران تا وی را بکشند، و نام وی عمیر ابن الحمام [۱] بود.

و هم در این حال بود که یکی از أنصار، که نام وی عوف بن الحارث بود، بیامد و از پیغمبر، علیه السلام، پرسید که: حق تعالی از بنده خود چه دوستر دارد؟ سید، علیه السلام، گفت: حق تعالی [را] آن خوشتر آید [۲] که بندگان وی برهنه با دشمن وی قتال کند و دست بخون وی فرو برد [۳].

عوف بن الحارث، چون [۴] این سخن بشنید، زره از خود باز کرد و جامه از تن خود برکشید و بینداخت و برهنه شد و بجز از یک إزار بتن خود هیچ دیگر نگذاشت و شمشیر برگرفت و برفت و با کافران قتال می کرد، تا وی را نیز بقتل آوردند. ۷۶ و معرکه قتال گرم شد و کار بغایت رسید و از هر دو جانب نزدیک بود که لشکر بهم رسند* و شمشیر در یک دیگر نهادند و شوکت و کثرت کفار ظاهر شد و قلت و ضعف مسلمانان پیدا شد و بهر مسلمانانی ده کفار روی بنهاده بودند و بهر تیغی ده تیغ مقابل آن کشیده بود. پس در این حال سید، علیه السلام مشتی خاک برگرفت و در روی کافران انداخت [و گفت: شاهت الوجوه

یعنی کور باد چشمهای شما. حق تعالی آن خاک در چشمهای ایشان انداخت [۵]] و چشمهای ایشان همه کور شد و چشمها باز ندیدند و ندانستند که از پیش روند یا از پس. و سید، علیه السلام، گفت لشکر اسلام را که: این

[(-۱)] در اصل: حمیر بن الحمام.

[(-۲)] روا: دوستر دارد.

[(-۳)] روا و ایا: قتال کنند ... فرو برند.

[(-۴)] در اصل: بود چون.

[۵-] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۵

ساعت حمله برید [۱] ایشان را، لشکر جمله به یک بار حمله کردند و ایشان را از جای بر گرفتند، و لشکر قریش روی در هزیمت نهادند و لشکر اسلام در قفای ایشان نهادند، و بعضی از ایشان بکشتند و بعضی بگرفتند ۷۷، و هفتاد تن بگرفتند و اسیر کردند، و در آن حال که کافران بهزیمت شده بودند، سید، علیه السلام، باز اندرون عریش شد و بنشست، و سعد بن معاذ با جماعتی از أنصار شمشیرها برکشیدند و بیامدند و بر در عریش باز ایستادند و حراست پیغمبر، علیه السلام، همی کردند، و اندیشه از ان می کردند که مگر کافران عودی کنند یا غدیری سازند. و صحابه چون این هفتاد تن بگرفتند و از مهتران قریش هفتاد تن دیگر بکشتند، آن وقت دست از کشتن ایشان برداشتند و بغنیمت و به آوار [۲] ایشان مشغول شدند. سعد بن معاذ، چون چنان دید، او را ناخوش آمد و کراهیتی در وی پیدا شد، و سید، علیه السلام، بدانست و گفت: یا سعد، چرا کراهیتی در روی آورده‌ای؟ گفت: یا رسول الله، این اوّل ظفری است که مسلمانان را یافته‌اند بر کافران، و من چنان دوست داشتمی که دست از کشتن ایشان نداشتندی و بغنیمت مشغول نشدندی تا صلابت و جدّ اهل اسلام جمله اهل عرب را معلوم شدی [۳]. پس سید، علیه السلام، بر وی ثنا و دعا کرد. و جماعتی بودند اندر میانه قریش که خویشان سید، علیه السلام، بودند، از قبیله بنی هاشم، که قریش ایشان را به اکره آورده بودند. پس سید، علیه السلام، نادای بفرمود تا هر کجا یکی از ایشان بیند نکشند، و ایشان را همچنان دست بسته و گرفته بیاورند بحضرت* پیغمبر، علیه السلام، و بتخصیص بفرمود، تا هر کجا عباس بن عبد المطلب بیابند او را نکشند و همچنان دست بسته و گرفته بیاورند بحضرت پیغمبر، علیه السلام، که عمّ وی بود.

[۱-] از اینجا بعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[۲-] آوار، غارت، اغاره، چپاول، یغما (دهخدا، لغت‌نامه).

[۳-] در اصل: عرب را مشغول معلوم شدی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۶

و دیگر بفرمود، تا هر کجا أبو البختری بن هشام را بیابند او را نکشند و بیاورند، و این أبو البختری از مهتران قریش بود [۱]. و أبو حذیفه بن عتبه مسلمان بود و از جمله مهاجر بود و در جنگ بدر حاضر بود، چون دید که مصطفی، علیه السلام، بفرمود که عباس که عمّ وی بود نکشند و زنده بیاورند، و پدر وی عتبه و عمّ وی شیبه و برادر وی ولید کشته بودند، چنانکه از پیش گفته شد، عصبیتی در وی پیدا شد و گفت: پدران و برادران ما همه کشته شدند و عباس را چرا رها کنند، بخدای که اگر من او را دریابم وی را پاره پاره کنم و زنده رها نکنم. بعد از این سخن بگوش سید، علیه السلام، رسید که أبو حذیفه چنین گفت. سید، علیه السلام، روی سوی عمر کرد و گفت:

یا أبا حفص، أ یضرب وجه عمّی [۲]؟

گفت: یا عمر، شاید که أبو حذیفه چنین گوید و روا بود که روی عمّ من بشمشیر بزند؟ عمر گفت: یا رسول الله، اگر دستوری دهی تا بروم و وی را پاره پاره کنم [۳]، یعنی أبو حذیفه. گفت: نه یا با حفص، که أبو حذیفه این سخن نه از سر نفاق گفت، و خود در حال پشیمان شد و تا زنده بود پیوسته تحسّر می خورد از آن کلمه که روز بدر گفته بود و می گفتی، همی ترسم از آن یک کلمه، إلاً که شهادت جبران کند، یعنی إلاً که در غزا کشته [۴] شود، تا روزگار خلافت أبو بکر [۵]، رضی الله عنه، که وی را در قتال اهل ردّه کشته شد و شهید شد.

و آنچه سید، علیه السلام، فرموده بود که أبو البختری بن هشام

[(-۱)] در اصل: از ان قریش بود، و بر طبق روا نقل شد.

[(-۲)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۸۱: یا ابا حفص ... أ یضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بالسیف.

[(-۳)] روا و ط و پا: گردن بزنم. در متن عربی ج ۲ ص ۲۸۱: فلا ضرب عنقه بالسیف.

[(-۴)] در اصل: گفته، و بر طبق ط و پا ضبط شد.

[(-۵)] در اصل بغلط: عمر، و از مع نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۷

نکشند، سبب آن بود که تا در مکه بود، أبو البختری هرگز سید، علیه السلام، نرنجانیده بود و سخنی نگفته بود که موجب ایذاء سید، علیه السلام، بود، و آن أبو البختری [۱] از جمله آنان بود که در نقض عهد قریش سعی نموده بود و آن را باطل گردانیده بود، و حکایت آن از پیش رفته است [۲]، و چون سید، علیه السلام، وی را زینهار داده* بود، بفرمود تا وی را نکشند.

مجذّر بن ذیاد البلوی، که از جمله أنصار بود، او را بیافت و گفت: پیغمبر، علیه السلام، ترا زینهار داده است و نهی کرده است از آنکه کسی ترا بکشد، اکنون بیا تا ترا بحضرت پیغمبر، علیه السلام، برم، و با أبو البختری یکی دیگر بود [۳] که رفیق وی بود و از مکه با وی آمده بود و گفت: اگر مرا زینهار دهی رفیق مرا نیز زینهار ده تا بیایم، مجذّر گفت: نتوانم، که سید، علیه السلام، جز ترا هیچ کس دیگر اجازت [۴] نداده است و بیش از تو نفرموده است.

أبو البختری گفت: اکنون که رفیقم زینهار نمی‌دهی، من نیز نمی‌آیم. گفت:

چرا؟ وی گفت: از برای آنکه در مروّت و حمیت روا نباشد خود را رهانیدن و صاحب خود را بدست خصمان باز دادن، و فردا زنان قریش بنشینند و مرا عیب کنند و گویند که: أبو البختری، که مردی پیر بود، تن خود برهانید و صاحب خود را بدست خصم باز داد. پس أبو البختری کنیت خود بر خواند و شمشیر بر کشید و روی به وی نهاد. چون وی دست بنداد، مجذّر أبو البختری بیفگند و وی را بقتل آورد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و سوگند خورد بخدای و گفت: بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که جهد کردم تا أبو البختری دست بدهد، چنانکه فرموده بودی وی را بخدمت تو آورم،

[(-۱)] در اصل و روا و ط و پا بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۲۸۲: پدر آن ابو البختری.

[(-۲)] رجوع شود به صفحه‌های ۳۶۱ و ۳۶۲ همین نسخه.

[(-۳)] در اصل: و ابو البختری یکی دیگر داشت، و از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: زینهار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۸

و لکن دست بنداد و با من بکارزار در آمد، آن وقت بضرورت در آن قتال افتادم و وی را بکشتم.

عبد الرّحمن بن عوف حکایت کرد و گفت ۷۸: أمیة بن خلف با من دوستی داشت، چون در مکه بودم، و روز بدر وی را بیافتم، در وقت هزیمت، که جایی ایستاده بود و دست بر سر گرفته بود، و من زرهی چند از کافران ستده بودم و داشتم، و چون وی مرا بدید گفت: یا عبد الرّحمن، ترا هیچ افتد که این زرها رها کنی و بیائی و مرا و پسر مرا را آسیر کنی، که ترا در فدای من چیزی بهتر ازین حاصل شود. عبد الرّحمن گفت: من آن زرها بینداختم و برفتم و دست أمیة بن خلف و پسرش بگرفتم و می‌بردم، پس أمیة مرا گفت: یا عبد الرّحمن، من هرگز روزی چنین ندیدم، و از من می‌پرسید که آن مرد، که در مصاف علامت وی پر شتر مرغ در سینه خود فرو برده بود، کی بود؟ من گفتم: حمزة ابن عبد المطلب بود، آن* وقت گفت: که لشکر قریش هیچ کس هزیمت نداد مگر

وی، و این کارها همه امروز وی کرد. دیگر گفت: یا عبد الرحمن، مرا و پسر مرا زینهار بخواه تا هر چند که خواهی ترا اشتران نیکو بدهم. عبد الرحمن گفت: من بدست راست امیّه داشتم و بدست چپ پسرش و بخدمت سید، علیه السلام، می‌بردم که زینهار ایشان بخوام و اشتران از ایشان بستانم. ناگاه در میانه راه، بلال حبشی، رضی الله عنه، امیّه بن خلف را دید که دست در دست من نهاده بود و او را می‌بردم بخدمت سید، علیه السلام. و این امیّه ابن خلف آن بود که به اول بلال را بخریده بود، و چون بلال مسلمان شده بود، او را عذاب کردی، چنانکه هر روز وی را بگرفتی و بیطحای مکه بردی و او را در میان خاک و رمل خوابانیدی برهنه، تا چون آفتاب گرم شدی و ریگ گرم شدی، سنگی دیگر گرم از میان صحرا برگرفتی و بر شکم و سینه وی نهادی و وی را گفتی از اسلام و دین محمد بیزار شو و اگر نه در این عذاب خواهی بودن تا جانت برآید، و بلال رضی الله عنه، در آن عقوبت بدان صفت صبر سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۶۹

می‌کرد و جواب وی چنین گفتی: [أحد أحد]، یعنی من از توحید پروردگار خود برنگردم و از دین محمد بیزار نشوم و تو هر چه خواهی می‌کن، ابو بکر، رضی الله عنه، وی را در آن عذاب بدید، وی را باز خرید و آزاد کرد. روز بدر که بلال وی را بدید، فرصت یافت و خواست که انتقام خود از وی باز کند، شمشیر برکشید و گفت: رأس الکفر امیّه بن خلف [۲].

گفت: اینک امیّه بن خلف که سر کافران است، او را اسیر گرفتم و او را زنده رها نباید کردن. عبد الرحمن گفت: من بلال را گفتم: یا بلال، امیّه اسیر من است و من او را زینهار داده‌ام و نشاید کشتن، بعد از آن بلال می‌گفت: مرگ بلال باد اگر امروز امیّه بن خلف را زنده رها کند، و بانگ و فریاد برداشت و أنصار به یاری خود خواند، و جمعی از أنصار بدویدند و به یاری وی آمدند، بعد از آن بلال ایشان را گفت: این امیّه بن خلف است سر همه کافران و اصل همه شرّها، و مفسدهای قریش همه از وی بود، خون وی ریختن در مقابله کشتن این همه کافران است،* ای شیران خدای، این منافق کافر را زنده رها مکنید. عبد الرحمن گفت: هر چند که فریاد همی‌داشتم و تسکین خاطر بلال بدست می‌آوردم و با جمع أنصار همی‌گفتم که: این مرد در زینهار منست و من وی را امان داده‌ام نشاید کشتن، هیچ سود نمی‌داشت، و بلال و أنصار گرد من درآمدند و مرا در حلقه گرفتند، و من بلال را سخنهای سخت می‌گفتم و زجر همی‌کردم و هر باری می‌گفت: مرگ بلال باد اگر وی را زنده بگذارد. و بعد از آن کار به آنجا رسید که مرا در حلقه گرفتند و تیغها برکشیدند و بر امیّه بن خلف همی‌رانندند، و من از پیش تیغ باز پس می‌رفتم [۳] و دفع آن از

[(-۱)] در اصل: احدا احدا.

[(-۲)] در اصل: هذا امیّه بن خلف رأس الکفره.

[(-۳)] روا و ط: باز می‌رفتم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۰

وی می‌کردم، ناگاه از أنصار، یکی دو تاه شد و چنانکه من ندیدم تیغ بر ساق پسر امیّه زد، چنانکه هر دو ساق از وی بیفتاد [۱] و جان بداد. امیّه، چون چنان دید که پسرش بمرگ آمد، فریاد برآورد و گفت: زندگانی من بعد از وی به چه کار آید، و دیگر أنصار حمله آوردند و امیّه از دست من [۲] بر بودند و پاره‌ای راه بردند و وی را برابر من پاره پاره کردند. پس عبد الرحمن بن عوف هر وقتی که این حکایت با مردم گفتی، بظرافت گفتی: رحمت خدای بر بلال باد، که در روز بدر چنان حرکتی با من بکرد که اسیران از من بستند و من بطمع فداهای ایشان، زرها که از قریش ستده بودم [بینداختم، [۳]] آن وقت با من نه اسیر مانده بود و نه زره و هر دو از من فوت شد.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

آن روز پنج هزار فریشته [۴]، از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عباس، رضی الله عنهما، [گوید [۳]] که: دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که: ایشان در غزا حاضر بودند در بدر و گفت که [۵]: ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می کردیم، تا هزیمت خود که را باشد، و ما نیز برویم و آوار [۶] بیاوریم و غارتی چند بکنیم و همچنان منتظر می بودیم تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای اسفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از آن شنیدیم چون آواز رعد و همی گفت: اقدم حیزوم [۷]. پس رفیق من، چون

[(-۱)] روا: بیفگند.

[(-۲)] در اصل: از دست عبد الرحمن، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۸۵ و ۲۸۶ عدد فرشتگان ذکر نشده است.

[(-۵)] کذا در نسخ فارسی. و بر طبق صریح جملات آینده و متن عربی ج ۲ ص ۲۸۵ این عبارت باید به این نحو آمده باشد: که مردی از بنی غفار مرا حکایت کرد که با پسر عم خود در غزو بدر حاضر بودیم و گفت که:

[(-۶)] در اصل: او را و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۷)] در اصل: یا حیزوم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۱

آن آواز بشنید، زهره‌اش بطریقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد،* و من نیز بترسیدم، چنانکه نزدیک بود که من نیز هلاک شوم، لکن بتکلف خود را باز گرفتم، تا زمانی برآمد و آن وقت باز خود آمدم [۱]، و بعد از آن این حکایت با مصطفی، علیه السلام، باز کردند. مصطفی گفت: علیه السلام: آن آواز جبرئیل بود که اسب خود را می گفت: یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار بر آر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است.

و [أبو أسید] مالک بن ربیعہ هم از أصحاب بدر بود، بعد از آنکه پیر شده بود و چشمهای وی خشک شده بود می گفتی که: اگر نه از آن است که چشمهای من خشک شده بودی و نمی بینم، بیامدمی و شما را بنمودمی که در روز بدر لشکر فریشتگان که بنصرت اسلام و سید، علیه السلام، آمدند از کدام دره بدر آمدند و با کافران کجا مصاف دادند.

و یکی دیگر هم از أصحاب بدر حکایت کرد و گفت: روز بدر که کافران بهزیمت می رفتند، من از قفای ایشان می رفتم و بهر که رسیدمی قصد آن کردم که وی را بکشم، پیش از آن که تیغ من به وی رسیدی سر وی دیدمی که بزمین افتاده بودی، و هیچ کس را ندیدمی که با وی جنگ می کردی، تا مرا یقین شد که ملائکه در قفای ایشان روی نهاده‌اند و ایشان را هلاک می کنند و ما خود ایشان را نمی بینیم [۲]. ۷۹

و ابن عباس رضی الله عنهما، گوید که: ملائکه در هیچ غزو بنفس خود جنگ نکردند و شمشیر نزدند، مگر در جنگ بدر، و باقی در هر غزوی که حاضر شدند یا عددی [۳] بودندی یا مددی.

[(-۱)] روا: لیکن نمردم و تا زمانی از خود رفته بودم بعد از آن باز خود آمدم.

[(-۲)] بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۲۸۶ این شخص یک نفر را تعقیب کرده است و نه عده‌ای از کافران را.

[(-۳)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۲۸۶ و ووستنفلد، بضم عین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۲

و غزو بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان. و اول کسی که در روز بدر کشته شد از مسلمانان مهجع بود. و این مهجع مولای عمر بود، رضی الله عنه. و دوم کسی که بقتل آمد حارثه بن سراقه [۱] بود.

و شعار اهل اسلام در روز بدر احد احد بودی و این کلمه گفتندی، چون حمله بر کافران بردندی. پس چون صحابه از قتال فارغ شدند و هر کس از کافران که می گرفتند گرفته بودند و هر کس که می کشتند کشته بودند، سید، علیه السلام، فرمود تا از میان کشتگان طلب ابو جهل باز کردند* و فرمود که: اگر وی را باز شناسید [۲] زیر زانوی وی نگاه کنید که آن جایگاه زخمی خورده است، و آن زخم سبب آن بود که وی یک روز با من بدعوی همی دوید و من از وی بگذشتم، چون به وی رسیدم پهلو به وی زدم و وی بیفتاد و زیر زانوی وی مجروح گشت و هرگز اثر آن جراحت از وی بنرفت و این ساعت هنوز به وی مانده است. پس صحابه برفتند و ابو جهل از میان کشتگان بازطلبیدند، و ابو جهل را زخم زده بودند و در میان کشتگان خفته بود.

معاذ بن عمرو بن الجموح حکایت کرد از زخم ابو جهل، و حدیث وی چنان بود که: چون قتال گرم شده بود و کافران هزیمت بر خود گرفته بودند و مسلمانان در قفای ایشان بودند و بقتل ایشان مشغول شدند، جماعتی از صحابه، رضی الله عنهم، دیدم که ابو جهل را در میان گرفته بودند و می خواستند که وی را دست گیر کنند و نکشند و پس من با خود [۳] گفتم که:

دشمن ترین دشمنان پیغمبر، علیه السلام، یکی ابو جهل بود، پس چرا باید که در چنین فرصتی وی را زنده رها کنند، و شمشیر برکشیدم و در میان حلقه شدم و آنگاه بساق ابو جهل زدم و او را همچون درختی بی بیخ از پای درافکندم. و

[۱-] در اصل: حارث بن سراقه.

[۲-] روا: اگر خواهید که وی را باز شناسید.

[۳-] در اصل: و پس با من خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۳

عکرمه پسر ابو جهل، چون بدید که من پدر وی بیفکندم، وی بر من حمله کرد و شمشیری بدست چپ من زد و دستم مجروح کرد، و بعد از آن من بدست دیگر با کافران جنگ می کردم تا مرا آن یک دست درد برخاست که از من درآویخته بود، بعد از آن قوت کردم و آن دست که از من درآویخته بود به یک بار از خود جدا کردم و بدان دست که مانده بود جنگ همی کردم، و ابو جهل افتاده بود و ساقهای وی پی کرده بود، معوذ بن عفرأ در آمد، که از صحابه یکی وی بود، و شمشیر بر کشید و به وی زد، چنانکه رمقی زیادت در وی نماند. و چون سید، علیه السلام، فرمود که ابو جهل را طلب کنند از میان کشتگان، عبد الله بن مسعود برفت و پای بر گردن وی نهاد و گفت: ای دشمن خدای، دیدی که حق تعالی ترا چگونه خوار گردانید؟* ابو جهل جواب وی باز داد و گفت: چرا من خوار باشم، بیش از آن نیست که مردی را بکشید و مردان را چه عیب از کشتن باشد. عبد الله [بن] مسعود پای بر گردن وی نهاد، ابو جهل می گوید: ای سیاه [۱]، عجب [۲] منزلتی است که تو یافته‌ای که چون تو سیاهی [۱] که گله می چرانیدی به آنجا رسیدی که پای بر گردن چون منی نهی.

عبد الله [بن] مسعود گفت: ای دشمن خدای، عزت اسلام کارها چنین کند که چون توای در زیر قدم چون منی خوار کند، و لکن کار آن کارست که من این ساعت سر تو خواهم بریدن و بحضرت پیغمبر، علیه السلام، بردن و سر تو با موی برگیرم و در خاک می کشم، تا بخدمت سید، علیه السلام، برم و در کناره بساط وی درافکنم چون گوئی. عبد الله بن مسعود، رضی الله عنه، مردی ضعیف بود، و چون سر ابو جهل بریده بود، بهزار جهد بر گرفت و در خاک می کشید تا بخدمت سید، علیه السلام، برد و بیفگند و گفت:

یا رسول الله، این سر آن دشمن خدای است، ابو جهل. پس سید، علیه السلام،

[(-۱)] کذا.

[(-۲)] روا: بزرگ.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۴

گفت: الحمد لله که حق سبحانه و تعالی وعده خود راست کرد و دشمن خود را مقهور و مخدول کرد.

و عکاشه بن محصن شمشیری نیکو داشت ۸۰ در روز بدر، و آن شمشیر بکافران می زد تا شکسته شد و شمشیری سخت نیکو بود، پس سید، علیه السلام، عصا که خود در دست داشت به وی داد و گفت: برو و بدین عصا جنگ همی کن. عکاشه گفت: من آن عصا از دست وی بستدم و چون در دست گرفتم و آن را بجنبانیدم، شمشیری گشته بود بهزار باز بهتر و نیکوتر از آن که من داشتم. پس برگرفتم و بدان مصاف می کردم، تا آن وقت که حق تعالی مسلمانان را نصرت داد و بعد از آن شمشیر را عون نام نهادم و همچنان در دست من بماند تا جمله غزاها با سید، علیه السلام، بکردم بدان، و همچنان در دست عکاشه بماند تا در عهد خلافت اُبی بکر [۱]، رضی الله عنه، در قتال اهل رده وی را بکشتند و شهید گشت. و این عکاشه آن بود که سید، علیه السلام، این حدیث بگفت:

یدخل الجنة سبعون ألفاً من أمتي على صورة القمر ليلة البدر، قال: يا رسول الله، أَدع الله أن يجعلني منهم، قال [۲]: * إِنَّكَ مِنْهُمْ، فقام [۳] رجل من الأنصار. [فقال]: يا رسول الله، أَدع الله أن يجعلني منهم، فقال سبقك بها عكاشة [و] بردت الدعوة. سید، علیه السلام، گفت: هفتاد هزار کس از اُمت من فردای قیامت در بهشت شوند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد، عکاشه گفت: یا رسول الله، از خدای درخواه تا من از ایشان کند و از ایشان باشم.

[(-۱)] در اصل بغلط: عمر، و از مع نقل شد.

[(-۲)] در اصل: یدخل الجنة من أمتي سبعون الفاً علی ... فقال عکاشه ادع ... فقال رسول الله.

[(-۳)] در اصل: فقال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۵

سید، علیه السلام، گفت: تو از ایشان، پس یکی دیگر از أنصار برخاست و گفت: یا رسول الله، از خدای درخواه تا من از ایشان باشم [۱]، سید، علیه السلام، گفت: بر تو سبق گرفت عکاشه و دعا افسرده شد.

و همچنین سید، علیه السلام، روزی گفت: سواری هست که در عرب سواری چون وی نیست. صحابه گفتند: یا رسول الله، آن کیست؟

گفت: عکاشه بن محصن است، پس چون سید، علیه السلام، این سخن بگفت، رئیس قبیله بنی أسد حاضر بود، او را غیرت آمد و گفت: یا رسول الله، عکاشه مردی است از ما و عکاشه از بنی أسد بود، پس سید، علیه السلام، گفت: از ماست نه از شما.

و عبد الرحمن بن اُبی بکر هنوز مسلمان نشده بود و در اسلام نیامده بود و در روز بدر با کافران بود و بمصاف آمده بود، و اُبو بکر چون وی را بدید آواز داد و گفت: یا خبیث، بجنگ مسلمانان آمده‌ای؟ وی گفت: آری.

اُبو بکر گفت، رضی الله عنه: مال من کجا بردی؟ او گفت: میان من و تو شمشیر است چه جای مال طلب کردنت؟ این بگفت و از میان قوم بیرون شد و مبارزت طلبید [۲]. اُبو بکر خود برفت که با وی جنگ کند، پس پسر، چون دید که پدر بجنگ وی آمد، نایستاد و پشت بداد و برفت.

پس چون از غزو فارغ شدند، مصطفی، صلوات الله علیه، بفرمود تا چاهی فرو بردند و کشتگان قریش جمله در آن چاه افکندند، و

سید، علیه السلام، بسر آن چاه رفت و گفت:

یا أهل القلیب [۳]، هل وجدتم ما وعدکم ربکم [۴] حقًا؟ فإنی

[(-۱)] روا و ط: کند.

[(-۲)] روا: بمبارزت در آمد.

[(-۳)] در اصل: یا اهل قریش.

[(-۴)] در اصل: وعد ربکم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۶

قد وجدت ما وعدنی ربی [۱] حقًا.

گفت: ای کشتگان قریش که در این چاه درید، وعده خدای تعالی بدیدید که آنچه وعده کرده بود راست برآمد و شما را ذل و هلاکت و ما را عز و نصرت ارزانی داشت. و این استفهام تقریر است، یعنی ای کافران* این ساعت اینکار نتوانید کردن، از بهر آنکه در وعده خدای خلافی نیست که بمعاینه بدیدید [۲] که إعلاهی کلمه حق بکرد و نصرت اسلام بداد، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، خود را وعده کرده بود. چون پیغمبر، علیه السلام، این خطاب با کشتگان بکرد، صحابه متعجب شدند و گفتند: یا رسول الله، سخن با کشتگان می گوئی؟ سید، علیه السلام، گفت:

لقد علموا أنّ ما وعدهم ربهم حقّ [۳].

گفت: ایشان می شنوند و این ساعت می دانند که در وعده حق سبحانه و تعالی خلافی نیست:

و روایتی دیگر گفته اند که: چون کشتگان قریش در چاه افگندند، سید، علیه السلام، در میانه شب برخاست و بر سر آن چاه رفت و بیستاد و می گفت: یا عبه بن ربیع، و یا شیه بن ربیع، و یا ابا جهل بن هشام، و یا فلان بن فلان، و جمله مهتران قریش که کشته بودند نام بنام ایشان را همی خوان، و بعد از آن گفت:

هل وجدتم ما وعد ربکم حقًا، فإنی قد وجدت ما وعدنی ربی [۱] حقًا؟ فقال المسلمون: یا رسول الله، أ تنادی قومًا قد حیفوا [۴]، قال: ما أنتم بأسمع لما أقول منهم، و لكنهم لا یستطیعون

[(-۱)] در اصل: ما وعد ربی.

[(-۲)] در اصل: بدیدند.

[(-۳)] در اصل: حقًا.

[(-۴)] در اصل: حتفوا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۷

أن یجیبونی.

چون سید، علیه السلام، در میان شب این خطاب با کشتگان همی کرد، صحابه بشنیدند، گفتند: یا رسول الله، مردگان را بنام همی خوانی؟

سید، علیه السلام، گفت: ایشان بهتر از شما می شنوند، لیکن آنست که جواب باز نمی توانند داد.

و بعضی دیگر چنین گفته اند که: هم در آن روز که ایشان را در آن چاه افگندند، سید، علیه السلام، بر سر ایشان رفت و گفت:

یا أهل القلیب، بئس عشیره النبّی [۱] کنتم لنبیکم، کذبتمونی و صدقنی [۲] التّیاس، و أخرجتمونی و آوانی التّیاس، و قاتلتمونی و

نصرنی الناس.

گفت: ای قبیله و عشیره من، شما که در این چاهید، بد عشیره‌ای بودید و شما پیغمبر خدای بدروغ می‌داشتید [و مردمان مرا بر است داشتند [۳]] و شما مرا از پیش خود براندید و دیگران مرا در پیش خود جای دادند، و شما با من کارزار می‌کردید و دیگران مرا نصرت می‌کردند، و شما مرا خلاف کردید، اکنون بدیدید که وعده خدای راست است [۴] و مرا نصرت بداد و شما را مخذول و مقهور گردانید.

و حسان بن ثابت قصیده‌ای بگفته است و ذکر این مقالاتها که پیغمبر، علیه السلام، با أصحاب قلب بگفته در آن یاد کرده است: عرفت دیار زینب بالکثیر کخط [۵] الوحی فی الورق القشيب

[(۱-)] در اصل: العشیر النبوی. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲، ۵۷۷ [حکایت] خواب عاتکه عمه پیغمبر علیه السلام ص : ۵۳۸

[(۲-)] در اصل: صدقتم.

[(۳-)] از ط نقل شد.

[(۴-)] روا: خلاف نیست و راست است.

[(۵-)] در اصل: زینت باللثیب لخط.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۸: تداولها الریاح و کلّ جون من الوسمی منهمر سکوب

فامسی رسمها خلقا و أمست یابا بعد ساکنها الحیب

فدع [عنک] التذکر کلّ یوم و ردّ حراره الصدر الکثیر [۱]

و خبر بالذی لا عیب فیه بصدق غیر إخبار الکذوب

بما صنع الملیک غداه بدرلنا فی المشرکین من النّصیب

غداه کأنّ جمعهم [۲] حراء بدت أركانہ جنح الغروب

فلاقیناهم منّا بجمع کأسد الغاب مردان [۳] و شیب

أمام محمّد قد وازروه علی الأعداء فی لفح [۴] الحروب

بأیدیهم صوارم مرهفات و کلّ مجرّب خاطی الکعوب

بنو الأوس الغطارف وازرتها بنو النّجار فی الدین [۵] الصّلیب

[(۱-)] در اصل: اللیب.

[(۲-)] در اصل: جمیعهم.

[(۳-)] در اصل: من دار.

[(۴-)] در اصل: علی الی فی لفح.

[(۵-)] در اصل: بنو البخاف الدین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۷۹ [فغادرنا أبا جهل صریعا] و عتبه قد ترکنا بالجبوب

و شیبیه قد ترکنا فی رجال [ذوی حسب إذا نسبوا حسب]

ینادیهم رسول الله لَمَا قَدْ فَانَاهُمْ کباکب فی القلب

ألم تجدوا [۱] کلامی کان حقّوا أمر الله يأخذ بالقلوب

فما نطقوا، و لو نطقوا [۲] لقالوا صدقت و كنت ذا رأی [۳] مصیب و چون سید، علیه السلام، بفرمود تا آن کشتگان را در چاه افکندند، عتبۀ بن ربیع، مهتر لشکر قریش بود و او را بر وی همی کشیدند و بکناره چاه همی بردند، أبو حذیفه که پسر وی بود مسلمان شده بود، و چون دید که پدر وی چنان در خاک می کشیدند، تغییری در وی پیدا شد. سید ما، علیه الصیلة و السلام، آواز داد و گفت: یا ابا حذیفه، همانا که در تو تغییری پیدا شده است از بهر پدرت. گفت: یا رسول الله، تغیر من در حق پدر از بهر آنست که پدرم اهلیتی داشت و عقلی و فضلی تمام در وی موجود بود و بدان من امید چنان می داشتم که وی به اسلام در آمدی و خود را از ظلمت کفر برهانیدی، پس چون وی این توفیق نیافت مرا دشخوار آمد و تغیر من از این جهت است. و چون أبو حذیفه این سخن در خدمت پیغمبر، علیه السلام، بگفت، او را خوش آمد و وی را دعا و ثنا گفت.

[(-۱)] در اصل: الم تحروا.

[(-۲)] در اصل: و لم نطقوا.

[(-۳)] در اصل: دادا ای.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۰

* و جماعتی از کفار قریش که مسلمان شده بودند، و چون سید، علیه السلام، هجرت نمود، کافران نگذاشتند که ایشان به مدینه رفتندی و ایشان عذاب می کردند تا از دین اسلام بیزار شدند و باز کفر گردیدند، چون لشکر قریش بجنگ سید، علیه السلام، آمدند، ایشان را با خود آورده بودند، هم با کافران قریش کشته شدند، و فریشتگان که بیاری و نصرت دین اسلام آمده بودند، با این قوم خطاب می کردند که شما بجنگ مسلمانان آمده‌اید یا بجنگ کافران؟ ایشان خواستند که عذری آورند و گفتند: نه به اختیار ما بود که نه خود آمده‌ایم، که ما در میان این قوم ضعیف بودیم و اگر با ما کردند تا از دین اسلام برگشتیم و ما را بدین خود در آوردند، پس فریشتگان سخن ایشان رد کردند و عذر ایشان قبول نکردند و گفتند که: عالم خدای فراخ است [به [۱]] چه در مکه نشستید تا کافران استیلا کردند [۲] و شما را از اسلام بر آوردندی و ناکام [۳] شما را بجنگ اسلام و مسلمانان آوردندی، بروید که عذر شما قبول نیست، این بگفتند و خبر باز دادند که ایشان از اهل دوزخند، و همچنانکه فریشتگان گفته بودند، عذر ایشان قبول نبود و نخواهد بود، قوله تعالی:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا [۴].

[(-۱)] از روا نقل شد. ط و پا: چرا.

[(-۲)] در اصل و پا: تا کافران با ایشان استیلا کردند. روا: و استیلا کافران راه بخود می دادید. و بر طبق ط ضبط شد.

[(-۳)] روا: ناگاه. ط: ناچار.

[(-۴)] نساء، ۹۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۱

حکایت غنیمت بدر و اسرای کفار

چون سید، علیه السلام، از غزو فارغ شده بود در بدر، بفرمود تا هر چه غارت کرده بودند جمله جمع کردند، صحابه در آن اختلاف

نمودند و بعضی از ایشان که مالها بر گرفته بودند و بجمع آن مشغول شده بودند، گفتند که:

این مال باید که از آن ما باشد، از برای آنکه ما سعی برده‌ایم و این مال را جمع آورده‌ایم، و اگر نه ما برمی‌گرفتیم، هیچ کس بدان نمی‌پرداخت که آن را برگردد و آن وقت ضایع شدی جمله، و بعضی دیگر که بقتال مشغول بودند و باز غنیمت نمی‌پرداختند که جمع کنند، گفتند: ما اولتیریم بدین مالها* از برای آنکه ما قتال می‌کردیم و کفار را از سر مالها می‌بردیم و شما را برمی‌گرفتید، و جماعتی دیگر بودند از أنصار که حراست پیغمبر، علیه السّلام، می‌کردند و بدان مشغول بودند، گفتند که: شما اولتیر نیستید بدین مالها، از برای آنکه ما نیز می‌توانستیم که قتال کنیم، چون کافران منهزم شدند و مالها انداخته بودند، می‌توانستیم برگرفتن، لکن حراست پیغمبر، علیه السّلام، از آن فاضلتر بود و فاضلتر می‌دانستیم و بهیچ چیز دیگر مشغول نشدیم.

عباده بن الصّیامت، رضی الله عنه، گفت: چون ما همه خصومت و اختلاف نمودیم در آن مالها، حق تعالی تولّی قسمت از غنایم بنمود و حکم آن از دست ما بیرون کرد و سوره الأنفال در میانه فرو فرستاد. و بعد از آن پیغمبر، علیه السّلام، بموجب حکم قرآن غنیمت میان صحابه قسمت کرد و هیچ یکی بر یکی تفاضلی نهاد، اِلّا آنکه شمشیری سخت نیکو بود در میان آن غنایم، و اُرّقم بن [أبی] الأرقم آن شمشیر از مهتر عالم ثنا بخواست و سید، علیه السّلام، به وی بخشید، آن یک شمشیر بتخصیص به وی داد و باقی متساوی قسمت کرد.

پس چون سید، علیه السّلام، از قسمت غنایم فارغ شد، عبد الله بن

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۲

رواحه و زید بن حارثه از پیش به مدینه فرستاد، تا بشارت فتح بدر به مدینه برد. و أسامه بن زید حکایت کرد که: چون پدرم زید به مدینه رسید، بشارت فتح بدر، ما در حال از دفن رقیه دختر پیغمبر، علیه السّلام، باز گردیده بودیم. و رقیه زن عثمان بود، رضی الله عنه، و عثمان از بهر رنجوری رقیه در مدینه باز مانده بود و بغزو بدر نرفته بود. پس چون پدرم زید برسید و بشارت داد، جمله خلائق مدینه بر سر وی گرد آمدند و بعضی باور نمی‌کردند و بعضی می‌کردند، چون پدرم گفت که: عتبّه و شیبّه و أبو جهل و فلان و فلان جمله بکشتند و مهتران قریش جمله کشته شدند، و جمله برمی‌شمرد و گرفتگان نیز همچنین یک به یک برمی‌شمرد، مردم مدینه همه تعجب کردند و می‌گفتند که: این خود چون تواند بودن، که ایشان دست و پای بسته بود؟ و از این جنس سخنها همی‌گفتند، تا روز دیگر که سید کاینات* محمّد مصطفی، صلوات الله علیه، به مدینه رسید و مردم جمله به استقبال وی بیرون آمدند.

چون مهتران قریش بدیدند اسیر کرده، بعضی غل بر گردن نهاده و بعضی بر پای نهاده، بعد از آن ایشان [۱] همه یقین شد که پدرم راست گفته است. پس خلق مدینه همه برفتند و سید را، علیه السّلام، تهنیت می‌کردند [و همچنین [۲] صحابه که در بدر با وی بودند یک به یک تهنیت می‌کردند. بعد از آن یکی از أصحاب بدر گفت: ای اهل مدینه، ما را تهنیت از بهر چه می‌کنید، که این فتح نه بمردی ما بود. بعد [از آن [۲] از وی پرسیدند که چون بود؟ گفت: من دیدم که کافران را سر از تن جدا می‌شد و هیچ کس را نمی‌دیدیم که شمشیر می‌زد، و بعضی کافران می‌دیدم که بر مثال اشتران بختی [۳] که افتاده و دست و پای بسته، پس ما چون ایشان را چنان می‌دیدیم می‌رفتیم و کارد در حلق [۴] ایشان می‌راندیم و

[۱] از روا نقل شد.

[۲] از ط و پا نقل شد.

[۳] شتر قوی دراز گردن (منتهی).

[۴] در اصل: کار در حلق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۳

سر ایشان از تن جدا می‌کردیم. چون وی این سخن بگفت، سید، علیه السلام، تَبَسَّ می‌بکرد و گفت: راست می‌گویند که آن فریشتگان بودند [۱] که دست و پای ایشان را می‌بستند و ایشان را می‌افکندند تا مسلمانان می‌رفتند و ایشان را می‌کشتند. و از جمله اَسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن یکی نصر بن الحارث بود که همیشه سید، علیه السلام، رنجانیدی و معارضه نمودی با وی در قرآن، در مقابله قصص انبیا، علیهم السلام، قصیده رستم و اسفندیار و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی، رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد. و یکی دیگر عقبه بن اَبی معیط بود، از بهر آنکه چون به وادی صفراء رسیدند، سید، علیه السلام، بفرمود [۲] تا وی را بکشتند. و گویند که هم مرتضی علی، کَرَمَ اللهُ وجهه، او را بکشت. و این عقبه خبیثی بود از خبیثان اهل شرک و پیوسته در مکه سید، علیه السلام، را رنجانیدی و در حق مسلمانان خبثها کردی. و [چون [۳]] سید، علیه السلام، بفرمود تا وی را بکشند [۴]* گفت: یا محمد عیال و فرزندان من بکی بازمی‌گذاری؟ سید، علیه السلام، جواب داد که به آتش دوزخ. پس چون مصطفی، علیه السلام، به یک منزلی مدینه رسید، یکی بود از اَنصار و نام وی اَبو هند بود و بنده زاده بود و وی را آزاد کرده بودند و حَجامی پیغمبر، علیه السلام، کردی، چون بدانست که پیغمبر، علیه

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۹۷ و ۲۹۸ چنین آمده است: اولئك الملا. قال ابن هشام:

الملاء: الاشراف و الرؤساء.

[(-۲)] در اصل: چون به وادی صفراء رسیدند مرتضی علی کرم الله وجهه سید علیه السلام بفرمود، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۲۹۸ بر طبق روا و پا ضبط شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: بکشتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۴

السلام، خواهد رسیدن، یک خیک بزرگ چنگال [۱] بکرد و برگرفت و به پیش سید، علیه السلام، باز رفت و آن چنگال پیش پیغمبر، علیه السلام، نهاد، و سید، علیه السلام، روی باز اَنصار کرد، گفت: اَبو هند یکی از شما است، باید که با وی نکاح کنید و وی را زن دهید و از وی زن خواهید. اَنصار بعد از آن وی را زن دادند و از وی زن خواستند و ننگ نداشتند.

و سوده [۲] بنت زمعه که زن پیغمبر، علیه السلام، بود حکایت کرد و گفت که: چون سید، علیه السلام، از غزو بدر باز مدینه آمد و اسیران به مدینه آوردند، من بتعزیت بعضی از اَنصار رفته بودم که ایشان [۳] را در غزو بدر کشته بودند، و در آن وقت هنوز آیت حجاب نیامده بود. و چون بخانه سید، علیه السلام، باز آمدم، سهیل بن عمرو [دیدم] که در گوشه‌ای از حجره سید بازداشته بودند و هر دو دست وی باز گردن بسته بودند. و سهیل بن عمرو از مهتران قریش بود و خویش من بود. پس چون وی را چنان دیدم گفتم: چرا چنان [۴] مردان نمردی تا باری [ترا] بدین رسوائی ندیدمی؟ و این از بهر آن گفتم که از بهر وی عظیم غمناک شدم، گفتم اگر ترا کشته بودندی بهتر بودی که ترا بدین فضیحتی رسوا کرده‌اند. پس سید، علیه السلام، آواز من بشنید و گفت: یا سوده، با خدای رسول وی شاید که خیانت کنند و سخن چنین از سر تعصب با دشمنان وی گویند؟ سوده گفت:

به استغفار در آمدم و گفتم: یا رسول الله، به آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که نه با خود بودم چون این سخن می‌گفتم، از بهر آنکه چون سهیل [۵] بدیدم که وی را دست باز گردن بسته است، عصبیت خویشی مرا غلبه کرد و آن سخن

[(-۱)] مالیده که از نان و روغن و شیرینی سازند (رشیدی).

[(-۲)] از نسخه عکسی ایا تا اینجا ساقط است.

[(-۳)] کذا.

[(-۴)] روا و ط و پا: چون. ایا: همچون.

[(-۵)] در اصل: سهیل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۵

از من برآمد و اکنون مرا عفو کن.

و مصعب بن عمیر در روز بدر علم دار پیغمبر بود، علیه السلام، و برادر وی ابو عزیز بن عمیر کافر بود و در بدر با کافران بود و علم دار کافران بود. [چون کافران را اسیر کردند، یکی از أنصار در قفای وی افتاد و او را اسیر کرد، و برادرش مصعب بر وی بگذشت و دید که وی را اسیر کرده بودند، و بعد از آن بدن مرد أنصاری گفت که: این مرد که گرفته‌ای دست وی سخت ببند، نباید که از تو بگریزد که مادرش مال بسیار دارد، و چون بشنود که وی را اسیر کرده‌اند و گرفته‌اند، مال بسیار بفرستد و وی را باز خرد. ابو عزیز، چون این سخن از برادر خود [۱] مصعب بشنید، بخندید و گفت: این چه وصیتی است که تو در حق من می‌کنی؟ چون شفقتی نمی‌کنی باری غمزی مکن. مصعب گفت: تو برادر من نیستی، که برادر من آن کس است که هر دو دست تو می‌بندد، یعنی آن مرد أنصاری. پس چون او را به مدینه آوردند و اهل مکه فدای اسیران [بفرستادند، مادر ابو عزیز پرسید که بیشتر فدا که اهل مکه فرستادند از بهر اسیران خود چند بود؟ گفتند:

چهار هزار درم: بعد از آن وی نیز چهار هزار درم بفرستاد و ابو عزیز را باز خرید.

و اول کسی که بعد از واقعه بدر خبر به مکه برد، حیسمان [بن عبد الله الخزاعی [۲] بود، و چون به مکه رفت، اهل مکه گفتند: چه خبر داری؟ گفت: عتبه و شیبه و ابو جهل بن هشام و أمیه بن خلف و زمعه ابن الأسود و ابو البختری بن هشام و فلان و فلان جمله کشته شدند، و مهتران قریش جمله برمی‌شمرد. صفوان بن أمیه در حجر خانه کعبه نشسته بود، چون چنان بشنید گفت: این مرد را زنجیر برنهد که دیوانه است، و از وی باز پرسید

[(-۱)] در اصل: وی.

[(-۲)] در اصل: حیسان عبد الله الخزاعی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۶

که صفوان بن أمیه چه باش کردند [۱]، زنده است یا نه، یعنی که اینها همه از سر جنون و گراف می‌گویند، و این نیز بگوید و همه کس دانند که محال می‌گویند این خبر که وی می‌گوید. بعد از آن از وی پرسیدند که صفوان بن أمیه چه باش کردند؟ گفت: بر من استهزا می‌کنید. اینک صفوان بن أمیه که نشسته است در حجر خانه کعبه، لیکن پدر وی و برادرش هر دو دیدم که ایشان را بکشتند، صفوان بن أمیه برخاست و وی را بزد و زجر بسیار بکرد.

و ابو رافع که مولای پیغمبر بود، صلی الله علیه و سلم، حکایت کرد و گفت که: من خدمت عباس، رضی الله عنه، می‌کردم و زن وی مادر فضل و اهل بیت وی جمله در اسلام آمده بودند، لکن عباس، رضی الله عنه، دل نگاه داشت قومی می‌کرد* و اسلام ظاهر نمی‌کرد و از قریش هیچ کس هم چندان وی مال نداشت، و مال عباس در جمله قبایل متفرق بود، و هر چیزی بدست کسی بود، یا بقرض یا از جهت تجارت، و روز بدر قریش او را با خود برده بودند. ابو رافع گفت: من بدر خانه زمزم نشسته بودم و از بهر کاری دل مشغول بودم، و ابو لهب، چون خبر واقعه قریش بشنید، عظیم غمناک و اندوهگین شد، و خود با جماعتی دیگر برخاست

و بدر خانه زمزم آمد و بنشست و حال واقعه قریش می گفتند با یک دیگر [۲]، و بعضی می گفتند که: این حال محال باشد، و بعضی می گفتند که: راست است. در این حال، أبو سفیان بن حارث که با قریش بود برسد، أبو لهب گفت: خبر درست وی داند و وی را بر خود خواند و احوال از وی می پرسید و می گفت که خبری بگوی. گفت: چه گویم، در حال که روی بروی لشکر محمد آوردیم و با ایشان مصاف در پیوستیم، همانا که دست و پای ما در بستند و چشمهای ما بدوختند که

[(-۱)] روا و ایا: چه کردند. یا: چه با وی کردند. ط: با او چه کرده‌اند.

[(-۲)] در اصل: و واقعه حال خویش و قریش (ایا: حال قریش) می گفتند با یک دیگر، و از روا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۷

نه با ایشان جنگی و قتالی توانستیم کردن و نه از پیش ایشان توانستیم گریختن، پس چون حال چنان بود، پشت بدادیم و هزیمت بر خود گرفتیم و ایشان در قفای ما نهادند و همچون گوسفند هر کی را خواستند می گرفتند و می کشتند و هر که را می خواستند می گرفتند و دست و پای در بند می کشیدند، و این همه سبب آن بود که چون ما بنزدیک لشکر محمد رسیدیم، چهار هزار [۱] سوار سپید پوش دیدیم که همه بر اسبهای ابلق نشسته بودند و تیغها کشیده بودند و روی در ما نهاده بودند، چنانکه اگر لشکر روی زمین جمع شدند با آن سواران بر نیامدندی.

أبو لهب، چون این سخن از أبو سفیان بشنید، دل تنگی وی زیادت شد، گفت:

آیا گوئی که آن سواران کی بودند؟ أبو رافع گفت: من آن سخن می شنیدم و آواز دادم که ایشان فریشتگان بودند که از آسمان به یاری محمد آمده بودند [و] به یاری لشکر وی. أبو لهب، چون این سخن بشنید، برخاست و طپانچه‌ای در روی من زد و خشم گرفت، بعد از آن من با وی بخصومت در آمدم، و من مردی ضعیف، و او مرا بر زمین زد و بر سر من نشست و مرا می زد، چنانکه مرا بخواست کشتن، و از مردان [۲] عباس هیچ حاضر نبودند که به یاری من آمدندی. و بعد از آن مادر فضل، [زن عباس [۳]]، را خیر شد که أبو لهب مرا بدان صفت می زند، چوبی برگرفت و از خانه بیرون آمد و آن چوب بر سر أبو لهب زد و سر أبو لهب بشکست و گفت: ای ملعون، از بهر آنکه عباس حاضر نیست تو غلام وی بخواهی کشتن؟ أبو لهب شرمسار و خجل برخاست و دست بر [سر] گرفت و باز خانه شد، و هنوز یک هفته نبود که آبله بر آورد و بمرد، و سه روز مرده نهاده بودند تا بگنندید و خویشان وی هیچ یکی بنزدیک وی نمی رفتند و می گفتند که: رنج وی بما سرایت کند، بعد از سه

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۳۰۱ عدد نیامده است.

[(-۲)] سایر نسخ: مردمان.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۸

روز حمّالان بکرا بگرفتند و او را از مکه بیرون بردند و بر سر راه گوری بکنند و وی را در گور افکندند، از بهر آنکه چنان گنده شده بود که هیچ آفریده‌ای در آن نزدیکی نمی توانستند شدن که وی را در گور نهادی و دفن کردی. پس قریش که خویشان وی بودند، از دور باز ایستادند و سنگ در گور أبو لهب می انداختند تا گور وی پر از سنگ کردند [۱]، و این ساعت هنوز آن سنت میان مردم مانده است [۲] و هر کس که بدان راه می گذرد سنگی بگور وی می اندازد. نعوذ بالله من الخذلان و من عذابه.

پس [چون [۳]] خبر واقعه‌ای که به قریش رسیده بود به مکه آوردند، در هر سرائی از آن ایشان نوحه آغاز می کنند و مصیبتی

می‌نهند [۴]. روز دیگر گفتند که: نوحه نباید کردن، که باز گوش محمّد رسد و أصحاب وی بر ما شادکامی کنند، و همه برین اتفاق کردند و گفتند: بیائید تا فداها از بهر اسیران نفرستیم، بیاید که محمّد و أصحاب وی در دست ایشان ملول شوند و بعد از آن بهر چه بفرستیم رضا بدهند. پس زنان خود را از گریستن و نوحه کردن نهی کردند، و چند روز برآمد و هیچ کس نمی‌یارست گریستن بظاهر، و أسود بن المطلّب سه پسر داشت و هر سه در روز بدر بقتل آورده* بودند و نام ایشان زمعه بن الأسود و عقیل بن الأسود و حارث بن زمعه بن الأسود [۵] بود، و پدر ایشان پیر بود و از غایت پیری چشم وی بخلل آمده بود، چون قریش نهی کردند از نوحه کردن از بهر کشتگان بدر، و أسود نیز بموافقت قریش، اگر چه آتش

[(۱-)] حکایت دفن نکردن ابو لهب تا سه روز در متن عربی ج ۲ ص ۳۰۲ نیامده است، و در تاریخ طبری ۱ ص ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ چاپ لیدن این حکایت از محمد بن اسحاق نقل شده است.

[(۲-)] روا و ایا و ط: + و معتاد است.

[(۳-)] از روا نقل شد.

[(۴-)] سایر نسخ: آغاز کردند ... بنهادند.

[(۵-)] در اصل: حارث بن الاسود، و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۰۲ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۸۹

فراق فرزندان در دل وی [شعله] کشیده بود [۱]، او نیز نوحه نمی‌کرد و آشکارا جزع نمی‌نمود، و شبی بشنید که زنی نوحه همی کرد و می‌گریست، غلام خود را گفت: برو و ببین که مگر قریش نوحه کردن دستوری داده‌اند تا من نیز ساعتی نوحه کنم، که نزدیک است که دلم بسوزد و پاره گردد. پس غلام وی برفت که ببیند که آن نوحه خود از کجا است، چون برفت، زنی را دید که اشتری از وی غایب شده بود و از بهر آن شتر نوحه همی کرد و می‌گریست. غلام بیامد و حکایت باز کرد. أسود بن المطلّب، چون این سخن از غلام خود بشنید، فریاد از نهاد وی برآمد و گفت: این زنی است که از بهر شتری که گم کرده است نوحه و زاری همی کند، و از بهر چه مرا که سه پسر بقتل آورده‌اند، خاموش نشسته‌ام و بتکلف خود را از گریستن باز می‌دارم. آن وقت گریستن آغاز کرد و در حال این چند بیت انشا کرد و همی گفت و می‌گریست تا آفتاب فراخ برآمد و خواب در چشم وی نیامد.

بیت

أ تبکی أن یضلّ لها بعیرو یمنعها من التّوم السّهود

فلا تبکی [۲] علی بکر و لکن علی بدر تقاصرت الجدود

علی بدر سراة بنی هصیص و مخزوم و رهط أبی الولید

و بکی إن بکیت [۳] علی عقیل و بکی حارثا أسد الأسود

[(۱-)] ط: مشعله میزد.

[(۲-)] در اصل: فلن تبکی.

[(۳-)] در اصل: و تبکی ان کتب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۰ و بکیهم و لا تسمى جمیعاً ما لأبی حکیمه [من] ندید

ألا قد ساد بعدهم رجال و لولا [۱] یوم بدر لم یسودوا و چون قریش مواضعه کردند که فدای اسیران خود بفرستند زود، در میان ایشان جوانی بود بازرگان و مالی بسیار داشت و مردی زیرک [۲] بود و بظاهر ایشان را گفت: ۸۱ مصلحت چنین است که شما

می گوئید و لکن تعجیل نباید کرد، و خود از پیش ایشان برخاست و بخانه خود رفت و چهار هزار درهم برکشید و به پنهان قریش روی در مدینه [۳] نهاد و آن درهم با خود [۴] ببرد، و چون نزدیک مدینه رسیده بود، سید، علیه السلام، صحابه را گفت که: فلان جوان زیرک خواهد رسیدن و فدای پدر خود خواهد آوردن، و نام این جوان مطلب بود و نام پدر وی ابو وداعه [۵] گفتندی، و سید، علیه السلام، نام وی و نام پدر وی با صحابه بگفته بود. پس چون ساعتی برآمد، آن جوان در رسید و چهار هزار درهم بیاورد و پیش سید، علیه السلام، فرو ریخت و پدر خود را باز خرید و او را برگرفت و زود باز مکه برد. قریش، چون وی را بدیدند که رفته بود و پدر خود را باز خریده بود و باز پس آورده بود، یک دیگر را ملامت کردند که: از بهر چه توقف می نمودیم و فدای اسیران خود زود نفرستادیم. پس ایشان در خود افتادند و فداها را راست کردند [۶] و بفرستادند و اسیران خود باز خریدند.

[(-۱)] در اصل: والا.

[(-۲)] در اصل: بزرگ و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۰۳ از مج نقل شد.

[(-۳)] در اصل: مکه.

[(-۴)] از اینجا بعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[(-۵)] در اصل: ابو دعاعه.

[(-۶)] روا: پس ایشان تیز فداها را راست کردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۱

و سهیل بن عمرو که حکایت وی از پیش رفت، از جمله اسیران بود، و این سهیل مردی زبان آور بود و فصاحتی عظیم داشت. چون در مکه بود، مردم را جمع کردی و در حق [۱] پیغمبر، صلوات الله علیه، سخن بد گفتی، چون وی را اسیر کردند، در مدینه اش باز داشتند. و عمر گفت، رضی الله عنه: یا رسول الله، اگر مرا دستوری دهی تا بروم و دندانهای سهیل بن عمرو بکنم و زبان وی از دهن بیرون کشم و ببرم، تا بعد ازین در هیچ محفل سخن بد نتواند گفتن [۲]. پس سید، علیه السلام، گفت:

لا أمثل به فیمثل الله بی، و إن كنت نبیا.

گفت: ای عمر، من روا ندارم که کسی را مثله کنم، که اگر من روا دارم، حق تعالی نیز روا دارد که با من همچنان کنند [۳] و اگر چه من پیغمبری ام. دیگر گفت:

یا عمر إنّه عسی أن [۴] یقوم مقاما لا تدمّه.

گفت: ای عمر، چه دانی که سهیل بن عمرو هم بدین زبان که ما را بد گفته است روزی بیاید که محفل سازد و ما را ثنا گوید و مذمت دشمنان ما کند،* و این سخن سخنی غیبی بود که سید، علیه السلام، بگفت و از حال وی خبر باز داد و بنور نبوت بدانست که: سهیل بن عمرو به اسلام در خواهد آمدن و در اسلام صادق باشد و در مجلسی و محفلی که بهتر بکار باید عذر گذشته باز خواهد و سخن خیر بگوید و مدح و ثنای پیغمبر، علیه السلام، کند و تقویت دین اسلام بدهد، و بعد از وفات سید، علیه السلام، گفته آید

[(-۱)] روا و ط: مردم را جمع کردی از قریش و غیرهم و محفل ساختی و فصاحت نمودی و در حق. پا: مردمان جمع کردی و از

قریش و غیره محفل ساختی و زبان آوری کردی و در حق.

[(-۲)] روا: + در حق تو.

[(-۳)] روا و ط و پا: کند.

[۴-] در اصل: عسی انه ان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۲

حکایت وی، و صفت آن مقام که سهیل بن عمرو سخن گوید و مدح سید، علیه السلام، کند بشرح گفته آید، إن شاء الله تعالی. و أبو سفیان بن حرب را پسری بود نام وی عمرو، و او را نیز اسیر کرده بودند و پسری دیگر داشت او را کشته بودند [۱]، و چون قریش فداها بفرستادند و اسیران خود را بازستند [۲]، أبو سفیان از بهر پسر خود، عمرو [۳]، هیچ نفرستاد و او را گفتند که: تو چرا هیچ نمی‌فرستی؟ گفت: پسری را بکشند و پسری دیگر فدا فرستم، آن وقت دو غبن باشد، من این نکنم، اگر پسرم در دست ایشان است گو باش تا وقتی که ایشان خواهند.

بعد از مدتی یکی از أنصار ۸۲ از بهر عمره [۴] به مکه آمد، و عهد قریش با مسلمانان چنان بود که هر کس که از مسلمانان به مکه روند، از بهر حج یا عمره، او را متعرض نشوند و هیچ نگویند، پس أنصاری پنداشت که ایشان هم بر سر آن عهداند، چون وی به مکه درآمد، أبو سفیان او را بگرفت و محبوس کرد از بهر پسر خود. پس چون خبر به مدینه رسید که آن مرد أنصاری را بگرفتند، خویشان وی پیش سید، علیه السلام، آمدند و شفاعت کردند تا عمرو که پسر أبو سفیان است دستوری دهد تا برود و أنصاری باز پس فرستد [۵]. سید، علیه السلام، از بهر دل ایشان، پسر أبو سفیان را دستوری داد و او را باز مکه فرستاد. و أبو سفیان، چون پسرش باز مکه رسید، أنصاری را دستوری داد و او را باز مدینه فرستاد.

حکایت ابو العاص بن الزبیر که داماد پیغمبر بود

و از جمله اسیران که گرفته بودند، یکی أبو العاص بود، داماد پیغمبر،

[۱-] در اصل: داشت او را و کشته بودند.

[۲-] روا و ط و یا: باز خریدند.

[۳-] در اصل: ابو عمرو.

[۴-] در اصل: عمرو.

[۵-] یا: فرستند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۳

علیه السلام، که زینب دختر پیغمبر، علیه السلام، در خانه وی بود.* و این أبو العاص هنوز به اسلام نیامده بود و با قریش در بدر بود از جهت جنگ با مسلمانان، و او را نیز اسیر کردند و از جمله مشاهیر [۱] قریش بود و مردی بازرگان بود و به امانت و کفایت معروف بود در میان قوم، چنانکه اعتماد اهل مکه را به وی بود و مالها جمله به وی سپردندی. و سبب تزویج وی با زینب آن بود که أبو العاص خواهرزاده خدیجه بود، رضی الله عنها، و خدیجه او را بجای فرزندی داشتی، و خدیجه از سید، علیه السلام، التماس کرده بود که زینب به وی دهد، و سید، علیه السلام، در هیچ باب مخالفت خدیجه، رضی الله عنها، نکردی، و چون او التماس این بکرد، پیغمبر، علیه السلام، مبدول بداشت و نکاح به وی باز کرد، و زینب را به أبو العاص داد و این پیشتر از وحی بود. و پیغمبر، علیه السلام، در آن وقت دختری دیگر داشت که نام وی رقیه بود و نکاح کرده بود و به پسر أبو لهب داده بود. پس چون وحی آمد، خدیجه و دختران ایمان آوردند، و أبو العاص و عتبه پسر أبو لهب ایمان نیاوردند و هم بر کفر می‌بودند، و چون سید، علیه السلام، آغاز دعوت کرد و مردم را براه حق می‌خواند، ایشان، یعنی قریش، بعداوت و مخالفت وی بیرون آمدند [۲] و مکاید بسیار از هر نوع پیش گرفتند، و بهر طریق می‌کوشیدند [۳] تا وهنی در کار وی آورند یا تفرقه‌ای از ان خاطر وی بدست آورند. و یک

روز بنشستند و با همدیگر مشورت کردند و گفتند که: محمّد از کار دختران خود فارغ شده است و او را کاری نیست که بدان مشغول شود، تا لا جرم این دعوت و دعوت‌گری پیش گرفته است و ما را پیوسته می‌رنجانند. اکنون طریقی می‌باید ساختن که این دختران وی باز گردن وی افکنیم، تا وی را از مشغله ایشان

[(-۱)] روا: مهتران.

[(-۲)] در اصل: نیامدند، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: که می‌کوشیدند، و از روا و ط و پا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۴

پروای آن نباشد که کاری دیگر کند. و چون این سخن بگفتند، برخاستند و اوّل پیش ابو العاص رفتند که زینب در خانه وی بود و گفتند: ای ابو العاص، هر دختر که ترا باید از مهتران قریش، ما او از بهر تو بخواهیم و بزنی بتو دهیم* و تو زینب دختر محمّد را کن و طلاق ده. ابو العاص گفت: معاذ الله که من از وی مفارقت کنم، یا دیگری بر وی اختیار کنم، این خود محالست که شما می‌گوئید و بیش از این که گفتید هیچ دیگر مگوئید، که اگر سخنی دیگر گوئید من سخن شما نشنوم و بخصمی شما بیرون آیم. چون از پیش وی نوید بازگشتند، برخاستند و به پیش عتبه رفتند، ابو لهب وی را گفت: ای عتبه، از دختران قریش هر کدام که خواهی ما از بهر تو بخواهیم و تو رقیه، دختر محمّد، از خانه بیرون کن. بعد از آن عتبه بقول ایشان فریفته شد و گفت: شما دختر فلان [۱] از بهر من بخواهید تا من وی را بدر کنم و وی را طلاق دهم. ایشان برفتند و آن دختر از بهر وی بخواستند، و عتبه بدان سبب رقیه را طلاق داد و حق تعالی میان رقیه و عتبه حجاب افکنده بود و چندان وقت که رقیه در خانه عتبه بود با وی نزدیکی نتوانست کردن و نکرده بود، و این کرامتی بود که حق تعالی کرده بود تا رقیه از قید عتبه بیرون آید و زن امیر المؤمنین عثمان شود. باز آمدیم بحکایت ابو العاص. پس چون وی را در غزای بدر اُسیر کردند و او را به مدینه آوردند، پس چون مکیان فدای اُسیران خود می‌فرستادند و ایشان را بازمی‌خریدند، زینب، دختر پیغمبر، علیه السّلام، که زن ابو العاص بود، فدای شوهر خود را، ابو العاص، بفرستاد، و در میانه فدائی که فرستاده بود، عقدی [۲] گردن‌بند بود از آن وی که مادر او خدیجه، چون وی را بخانه شوهر می‌فرستاد، به وی داده بود، و زینب آن گردن‌بند اضافه کرده بود و از جهت فدای شوهر فرستاده بود، و چون سید، علیه السّلام، چشم

[(-۱)] روا و ط: فلان کس.

[(-۲)] عقد: رشته مروارید (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۵

بر آن گردن‌بند افتاد، بشناخت و رقتی عظیم در وی پیدا شد، آن وقت صحابه را گفت که: ابو العاص رها کنید و فدای وی به وی باز دهید [۱]. ایشان گفتند: یا رسول الله، حکم تراست، ابو العاص را رها کردند و فدای وی به وی باز دادند. و سید، علیه السّلام، با ابو العاص قرارداد و شرط کرد که چون باز مکه رسد زینب را باز مدینه آورد، و سید، علیه السّلام، از بهر این کار غلام خود، زید بن حارثه [۲]، با وی بفرستاد و یکی دیگر از اُنصار، و سید،* علیه السّلام، ایشان را گفته بود که: در بیرون مکه جائی بنشینید تا ابو العاص پنهان قریش زینب به آنجا فرستد، و شما در صحبت وی باشید و وی را به مدینه آورید. پس چون ابو العاص به مکه باز آمد، ترتیب زینب کرد و از بهر وی هودجی بساخت و او را در آن نشانند و برادر خود، کنانه بن الزّبیع، همراه وی کرد، تا وی را به بیرون مکه آورد و بدست زید بن حارثه سپرد. چون زینب را براه کردند ۸۳، قریش را خبر شد و از دنباله وی بیرون شدند تا رها

نکنند که وی را به مدینه برند، و اول کسی که به وی رسید پسرزاده مطلب بود و نام وی هبار بن الأسود بن المطلب بود، و زینب بهودج در نشسته بود. چون این هبار برسد، تهدید کرد و نیزه‌ای که در دست داشت بگوشه هودج زد و زینب حامله بود و بترسید و حمل از وی جدا شد.

بعد از آن، دیگر قریش در آمدند و کنانه برادر ابو العاص که همراه زینب بود، چون چنان دید، دانست که قریش سر خصومت و بی ادبی دارند و بی حرمتی خواهند کرد، پس زمام اشترها کرد و جعبه تیر که داشت پیش خود فرو ریخت و روی در قریش کرد و گفت: بخدای که هر کی بنزدیک من آید و آن هودج، وی را به تیر بزنم. پس جمله باز پس ایستادند و نزدیک وی نیارستند

[(۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۳۰۸: قال ان رایتما ان تطلقوا لها اسیرها، و تردوا علیها مالها، فافعلوا.

[(۲)] در اصل همه جا: الحارث.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۶

آمدن. بعد از ساعتی ابو سفیان بن الحرب با جماعتی از اشراف قریش برسدند و ابو سفیان، چون دید که خصومت خواهد بودن، کنانه را گفت:

ای کنانه، ساعتی تیر مینداز تا من با تو سخنی بگویم. کنانه گفت: بگویی تا چه می گوئی. پس ابوسفیان نزدیک کنانه شد و گفت: ای کنانه، تو می دانی که میان ما و آن محمد چونست [۱]، و هنوز دیک بود که این مصیبتها در خانه ما افگند، و تو این ساعت بروز روشن دختر وی از مکه بیرون می بری، و عرب، چون این حال بشنوند که حال بدین موجب رفته است، حمل بضعف و عجز ما کنند و گویند: ببینید که قریش چگونه بد دل شده‌اند که دختر محمد بروز روشن بی سپاهی از مکه بدر بردند بجانب مدینه، و ایشان را یارای آن نبود [۲]* که سخنی گفتندی یا منعی کردند، و اگر نه ما را حاجت نیست بدانکه دختر محمد در مکه محبوس کنیم، زیرا که کینه ما با محمد بدین قدر اندوخته نگردد [۳]، لکن دل نگاه داشت قوم را مصلحت آنست که تو او را باز مکه آوری و چند روز صبر کنی تا مردم از سخن وی فارغ شوند، آنگاه اگر خواهی که وی را از مکه بیرون بری، بیرون بر و هر جای که خواهی فرستاد بفرست. کنانه گفت: شاید و زمام اشتر زینب بگرفت و بگردانید و باز مکه آورد، و بعد از چند روز که بگذشت، و مردم از حدیث وی فارغ شدند و خاموش شده بودند، پس شبی، چنانکه قریش را خبر نبود، او را از شهر بیرون آورد و آن جایگاه که زینب بن حارثه نشسته بود برسانید، و زینب را به وی سپرد و خود باز مکه آمد. و کنانه بار اول که زینب بدر برد و قریش آمدند و او را باز پس می بردند و حمله کردند بر وی، و [۴] کنانه جعبه تیر پیش خود فرو ریخت، در حق [۵] هبار و

[(۱)] روا: خونست.

[(۲)] روا: ایشان را زهره نبود.

[(۳)] اندوختن: قرض واپس دادن (برهان).

[(۴)] از روا نقل شد.

[(۵)] در اصل: و در حق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۷

قریش که حمله آوردند این دو بیت بگفت:

عجبت لهبار و اوباش قومه یریدون إخفاری ببت محمد

و لست ابالی ما حیث عدیدههم و ما استجمعت قبضا یدی بالمهتد و چون ابو سفیان این مصالحه با کنانه بنمود و قریش باز پس

گردیدند، هند دختر عتبه بن ربیع، که پدرش و برادر وی هر دو در بدر کشته بودند، سرزنش قریش کرد و گفت: روز بدر جنگ بایستی کردن با محمد و اصحاب وی نه امروز با زنی. عجبست که شما را شرم نمی‌باشد که همه بر و ریش [۱] برگرفتید و از بهر زنی از مکه بدر آمدید، و آن وقت در ذم و تعییر ایشان این مصراع بگفت:

بیت

أَفِي السِّلْمِ أَعْيَارٌ جَفَاءٌ وَ غَلْظَةٌ فِي الْحَرْبِ أَشْبَاهُ [۲] النَّسَاءِ [العوارك] و معنی این بیت آنست که: شما در صلح همچون عیارانید از جفا و درشتی که با مردم می‌کنید، و در جنگ [۳] همچون زنان حائض‌اید که دست بخون هیچ کس نیالائید. و این غایت مذمت بود که هند بگفت در حق ایشان.

پس چون زید بن حارثه زینب را به مدینه آورد و آن حکایت باز کرد* پیش سید، علیه السلام، که رفته بود، بعد از آن لشکری ترتیب کرد و به مکه فرستاد و ایشان را وصیت کرد که: اگر هبار بن الأسود را دریابید، او را به آتش بسوزانید، و چون پاره‌ای راه رفته بودند [۴]، مرد از دنباله ایشان بفرستاد

[۱-] روا و ط و پا: سر و ریش.

[۲-] در اصل: امثال.

[۳-] در اصل: در زن.

[۴-] در اصل: بود، و بر طبق روا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۸

که اگر هبار بن الأسود را بیابید او را بسوزانید، و اگر چه من فرموده بودم، که بجز خدای تعالی روا نیست خلق را به آتش عذاب کردن، لکن اگر وی را بیابید او را بکشید.

پس زینب در مدینه بماند پیش پیغمبر، علیه السلام، و أبو العاص در مکه بماند تا چند مدّت بر این حال برآمد. بعد از آن اتفاق افتاد و أبو العاص از شام می‌آمد از بازرگانی و نعمت بسیار داشت از آن خود و از آن قریش، چون بصوب حجاز [۱] رسید، لشکر پیغمبر، علیه السلام، او را بگرفتند و هر چه داشت جمله از وی بستند و قصد کشتن وی کردند و نتوانستند. پس چون لشکر از قفای او باز گردیدند، أبو العاص در شب پنهان به مدینه آمد و کس به پیش زینب فرستاد و زینهار خواست، و زینب وی را زینهار داد و در شب او را جائی پنهان کرد و خبر سید، علیه السلام، نکرد. و روز دیگر، چون سید، علیه السلام، در مسجد آمد و نماز کرد، زینب از صفّه زنان آواز داد و گفت: ای مسلمانان، بدانید که من أبو العاص را زینهار دادم. سید، علیه السلام، روی باز صحابه کرد و گفت: شنیدید آنچه من شنیدم؟ گفتند: بلی یا رسول الله، بعد از آن سید، علیه السلام، سوگند یاد کرد:

[أما] و الذی نفس محمد بیده ما علمت بشيء [من ذلك] حتی سمعت ما سمعتم، إنه یجیر علی المسلمین أدناهم.

گفت: به آن خدائی که جان محمد به ید اوست که مرا خبر نبود تا این ساعت که أبو العاص آمده است، لیکن چون وی را زینهار داده است زینب، هیچ کس را با وی کاری نیست، از بهر آنکه حکم اسلام آنست که اگر کمتر کسی زینهار مهتر کسی از کفار بدهد، در زینهار وی بود و کس را نرسد زینهار وی خوردن، و نقض امان وی کردن. پس چون سید، علیه

[۱-] در اصل: حجاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۹۹

السلام، این سخن بگفت و زینهار زینب درست بداشت و امان أبو العاص نافذ شد، و أبو العاص ظاهر شد، بعد از آن سید، علیه

السّلام، زینب را* گفت:

تیمار أبو العاص بدار و اِکرام وی می‌کن، لیکن نزدیک وی مشو که این ساعت تو بر وی حرام شده‌ای، و کس فرستاد بنزدیک آن لشکر که مال أبو العاص سته بودند و گفت: شما می‌دانید که أبو العاص با ما [۱] چه نزدیک است و مالها که با وی بود شما سته [۲]، اگر مال وی باز وی دهید کرامتی باشد، و اگر ندهید مال مال شما است. ایشان گفتند: مال و جان ما فدای پیغمبر خدای باد، پس مالهای وی جمله برگرفتند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آوردند و در حضرت پیغمبر، علیه السّلام، بنهادند، سید، علیه السّلام، مال باز أبو العاص داد، أبو العاص آن مال برگرفت و باز مکه رفت، و چون به مکه رفت، هر مالی که پیش وی بود از آن مردم، اگر به امانت بود و اگر بتجارت جمله باز صاحب مال داد، و چون از آن فارغ شد، روزی قریش را گرد کرد و گفت:

هیچ از شما بر من حقی هست؟ گفتند: نه، جزاک الله عنّا خیرا، که آن امانت که تو بجای آوردی هیچ کس بجای نیاورد، آنکه گفت: ای قریش، بدانید که من به محمّد ایمان آوردم و بدین اسلام در رفتم، أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمّدا رسول الله، و چون مسلمان شد، گفت: ای قریش، من می‌خواستم که در مدینه مسلمان شوم در حضرت پیغمبر، علیه السّلام، لکن از بهر آن مسلمان نشدم آن جایگاه که اگر من مسلمان شدمی، شما را ظنّ افتادی که من طمع در مال شما کرده‌ام و هرگز با شما نخواهم دادن، اکنون چون آمدم و مال شما باز رسانیدم و امانت خود باز گزاردم [۳] و ذمّیت من مبرّا شد، ایمان آوردم. این بگفت و برخاست و به مدینه آمد بخدمت سید،

[۱] روا: بما.

[۲] روا و ط و پا: بسته‌اید.

[۳] ط و پا: باز کردم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۰

علیه السّلام، و سید، علیه السّلام، زینب باز خانه وی فرستاد، همچنانکه اوّل بود.

و نیز چنین حکایت کردند که: چون أبو العاص به مدینه آمد و آن همه مالها از وی سته بودند و بجملگی باز وی دادند، آن وقت او را گفتند: ای أبو العاص، سر آن داری که بیانی و مسلمان شوی و این مالها برگیری و باز مکه نبری و باز خداوندان مال نرسانی؟ که خداوندان این مال اهل شرک‌اند.

أبو العاص گفت:

بئس ما أبدء [۱] به اسلامی أن آخون* امانتی.

گفت: بد مسلمانی باشد که ابتدای آن بخیانت بود و به اوّل حال ترک امانت کنم، این خود ممکن نباشد.

و از اُسیران چند تن بودند که پیغمبر، علیه السّلام، بر ایشان منت نهاد و ایشان را دستوری داد و از جمله ایشان یکی أبو العاص بود که حکایت وی گفته شد، و دیگر مردی از بنی جمح بود و نام وی أبو عَزّه، عمرو بن عبد الله بود. و این أبو عَزّه مردی شاعر بود و فصاحتی عظیم داشتی، و سبب رها کردن وی این بود که سید، علیه السّلام، را گفت: یا محمّد، تو می‌دانی که من مردی صاحب عیالام و مرا مالی نیست، اکنون مرا آزاد کن تا باز سر عیالان روم، و سید، علیه السّلام، او را دستوری داد. و چون باز مکه آمد این چند بیت بگفت:

بیت

من مبلّغ عنی الرّسول محمّدا بآنک حقّ و الملیک حمید

و أنت امرؤ تدعو إلى الحقّ و الهدی علیک من الله العظیم شهید [۲]

[(-۱)] در اصل: ابتدا.

[(-۲)] یک بیت از اینجا ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۱ فائک من حاربه لمحارب [۱] شقی و من سالمته [۲] لسعید و لکن إذا ذکرت بدرا و أهله تأؤب مابی [۳] حسره و قعود و جماعتی دیگر بودند از بنی مخزوم که سید، علیه السلام، ایشان را بی‌فدا خلاص داد، و نام ایشان در سیرت مذکور است [۴].

حکایت عمیر بن وهب که قصد هلاک پیغمبر علیه السلام کرد

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عمیر بن وهب از قبیله بنی جمح بود، و روزی با صفوان بن أمیه در حجر خانه کعبه نشسته بودند، بعد از چند روز که واقعه [بدر] [۵] بر قریش افتاده بود، و حکایت آن واقعه همی کردند و مصیبت‌های آن باز یاد خود همی آوردند و تحسیر بران همی خوردند. صفوان بن أمیه گفت: ای عمیر، ما را بعد از وفات چنان عزیزان چه عیش و لذت در زندگانی دنیا باز ماند یا چه خیر و فایده‌ای بود [ما را [۵]]، بمردن از چنین زندگانی بهتر بود و نابودن ما از چنین [۶] چیزها خوشتر، و غرض صفوان از این سخن تحریض و تهییج عمیر بن وهب بود، از برای آنکه عمیر شیطانی بود از شیاطین قریش، و پیوسته در ایذای پیغمبر [۷]، علیه السلام،* و آن صحابه وی کوشیدی

[(-۱)] در اصل: و انک من حاربت بمحارب.

[(-۲)] در اصل: سد که.

[(-۳)] در اصل: تأؤب به.

[(-۴)] متن عربی ج ۲ ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

[(-۵)] از روا نقل شد.

[(-۶)] ط و پا: از دیدن چنین چیزها.

[(-۷)] در اصل: بخلاف روا و ط و پا: ایذاء فر پیغمبر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۲

چون در مکه بودند، و بدان کمر بسته بود علی‌الخصوص این ساعت که پسری از ان وی در بدر اسیر کرده بودند. چون صفوان این سخنها بگفت، عمیر گفت: ای صفوان، اگر نه آن بودی که بر من قرضه‌است، و چون من بروم، هیچ کس نباشد که بگزارد و نیز عیالان من ضایع شوند [۱]، من برخاستمی و بهانه پسر خود به مدینه رفتی و محمد را بکشتی و انتقام همه [۲] از وی باز خواستی. صفوان، چون این سخن از وی بشنید، خرم شد و گفت: ای عمیر، اگر تو این بکنی عهده کردم که وامهای [۳] تو بگرام و نفقه عیال تو می‌دهم تا تو از مدینه باز گردی، اکنون تو برخیز و برو، اگر کاری می‌کنی. عمیر گفت:

شاید، لکن تو این سخنها با کس مگوی. پس عمیر برخاست و برفت و شمشیری که داشت بصیقلی داد تا عمارتی که آن را بکار بایست کردن بکرد و زهر آلود کرد و در برافگند و بر نشست و روی در مدینه نهاد. و چون به مدینه رسید، عمر خطاب، رضی الله عنه، بر در مسجد با جماعتی صحابه ایستاده بودند و حکایت روز بدر همی کردند و فضلها که حق تعالی با مسلمانان کرده بود برمی‌شمردند، و در این حدیث بودند که عمیر بن وهب را دیدند که بر آشتی نشسته بود و می‌آمد و شمشیر در برافگنده [۴]، تا

آمد و بر در مسجد پیغمبر، علیه السلام، اشتر فروخوابانید و فرود آمد. پس عمر، رضی الله عنه، گفت با صحابه که: این مرد نیامده است إلا از بهر شری، اکنون از وی غافل نباید بودن. چون عمیر از اشتر فرود آمد، خواست که در مسجد شود. عمر، رضی الله عنه، آن جماعت را گفت: وی را نگاه دارید تا من بروم و خبر سید، علیه السلام، باز کنم. ایشان عمیر بر در مسجد بازداشتند و عمر،

[(-۱)] روا: ضایع مانند. ط و پا: ضایع بمانند.

[(-۲)] روا: همگان.

[(-۳)] روا: اوام. ط: قرضها.

[(-۴)] روا: شمشیری حمایل کرده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۳

رضی الله عنه، به اندرون مسجد در شد و گفت: یا رسول الله، عمیر بن وهب، آن دشمن خدای، آمده است و شمشیری حمایل کرده است و مگر می خواهد که ترا ببیند. سید، علیه السلام،* گفت: یا عمر، وی را در آور.

عمر، رضی الله عنه، برفت و بدستی حمایل شمشیر وی بگرفت و بدستی قبضه شمشیر، و عظیم در گردن وی پیچید و او را بمسجد در آورد، و جماعتی از أنصار را گفت که: شما شمشیرها [۱] برکشید و از دنباله وی در آئید و وی را نگاه می دارید، که از خبث وی ایمن نیستیم. پس چون او را به اندرون مسجد در آوردند، عمیر بر قاعده عرب سلام کرد و تحیت بگزارد و گفت: انعموا صباحا، یعنی بامدادتان بخیر باد، و این تحیت اهل جاهلیت بود، و سید، علیه السلام، گفت:

یا عمیر [قد] أکرنا الله بتحیة خیر من تحیتک.

گفت: حق تعالی مرا مکرم گردانید بتحیتی که آن تحیت بهتر از تحیت تو است، یعنی سلام. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: اول سلام تحیت اهل بهشت است. عمیر گفت: یا محمد، من حدیث العهدام و سلام و تحیت شما ندانستم. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: از بهر چه آمده‌ای یا عمیر؟ گفت: سید، از بهر پسر خود آمده‌ام که او را اسیر کرده‌اید تا وی را باز خرم. پس سید، علیه السلام، گفت: یا عمیر، چون تو از بهر پسر می آمدی، این شمشیر چرا حمایل می کردی؟ عمیر گفت:

لعنت بر این شمشیرها باد که بهیچ کار باز نیامدند، یعنی روز بدر. سید، علیه السلام، گفت: یا عمیر، راست بگوی با من که تو از بهر چه آمده‌ای؟

عمیر گفت: یا محمد، از بهر پسر خود آمده‌ام. سید، علیه السلام، گفت: دروغ می گوئی که نه از بهر پسر آمده‌ای، و من بگویم که تو از بهر چه آمده‌ای. عمیر گفت: یا محمد، بگوی. سید، علیه السلام، گفت:

[(-۱)] روا: تیغها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۴

در فلان روز که تو و صفوان بن أمیه در حجر خانه کعبه نشسته بودید و حکایت مهتران قریش می کردید که روز بدر ایشان را بقتل آوردند و تحسیر بدان همی خوردید، تا صفوان ترا گفت: ای عمیر، بعد از وفات ایشان در حیات ما چه خیر و فایده بود و مرگ ما را بهتر است از چنین زندگانی، بعد از آن تو او را* گفتی که: اگر نه سبب اوامی چند بودی که مرا بمردم می باید دادن، و این اوام دامن گیر من است، و اگر نه از بهر نفقه عیال بودی، من برخاستیم و ببهانه پسر به مدینه رفتی و محمد را بکشتی، آنگاه صفوان گفت: نفقه فرزندان تو و اوام تو باز گزارم و تو برو و این کار بکن، و آنگاه تو برخاستی و شمشیر خود بصیقلی دادی و تیز کردی و

بعد از آن زهر آلود کردی و حمایل کردی و آمدی بقصد آنکه مرا بقتل آوری. عمیر چون این سخن بشنید، در دست و پای سید افتاد، علیه الصلاه و السلام، و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمداً رسول الله، ایمان آوردم بخدائی خدای تعالی و به پیغمبری تو یا محمّد، پس گفت: یا رسول الله، چون تو در مکه بودی و از وحی ما را خبر می‌دادی و ما آن را تکذیب می‌کردیم و می‌گفتیم که: این محالست که محمّد همی گوید، که چون تواند بودن که از آسمان او را وحی آید، و این ساعت ما را یقین شد که آن همه حق بود و هر چه می‌گفتی همه راست بود، از بهر آنکه این مواضعه که من و صفوان با همدیگر نهادیم در حق تو، بجز خدای تعالی هیچ آفریده‌ای از آن آگاهی نداشت، پس چون تو از آن خبر باز دادی، یقین دانستم که خدای ترا آگاه کرده است و تو پیغمبر خدائی بحق، و شکر و سپاس خداوند را که مرا هدایت روزی گردانید و از چاه ضلالت بیرون آورد. پس چون عمیر مسلمان شد، عمر، رضی الله عنه، دست از وی برداشت، و سید، علیه السلام، صحابه را گفت که: عمیر این ساعت برادری از آن شما است، باید که با وی مساوات و مدارا کنید و او را احکام شریعت درآموزید و قرآن نیز درآموزید و اسیر وی نیز دستوری دهید. پس صحابه

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۵

او را مراعات بسیار کردند و او را قرآن و احکام و شریعت درآموزختند و پسر وی را دستوری دادند. و چون مدتی برآمد، عمیر گفت: یا رسول الله، من در حالت کفر ایذاء مسلمانان بسیار کرده‌ام، اکنون می‌خواهم که مرا دستوری دهی تا به مکه باز شوم و همچنانکه در حالت کفر* مسلمانان را می‌رنجانیدم، این ساعت که مسلمانم کافران را نکوهش می‌کنم و می‌رنجانم و ایشان را بدین اسلام دعوت [۱] می‌کنم. پس سید، علیه السلام، او را دستوری داد و به مکه باز رفت. و صفوان بن أمیه، چون با عمیر این مواضعه کرده بود و او را از بهر کشتن فرستاده بود و او را چنان یقین شده بود که هرینه عمیر کاری بکند و سید را، علیه السلام، بقتل آورد، و هر روز بتعریض جمع قریش را گفتی که: دل خوش دارید که زود بود که شما را خبری رسد که از خزّمی آن خبر اندوه أهل بدر فراموش کنید و از شادی هرگز کشتگان خود یاد نیاورید، این بگفتی و بسر راه مدینه آمدی و خبرها پرسیدی، تا یک روز یکی را دید که می‌آمد از مدینه و خبر عمیر از وی پرسید، وی گفت [۲] که: عمیر مسلمان شد. صفوان عظیم خشم گرفت از عمیر و نومید برخاست و باز خانه آمد و سوگند خورد که تا وی زنده است هرگز سخن با عمیر نگوید و هیچ نفعی به وی نرساند. عمیر، چون به مکه باز آمد، در مسلمانی عظیم صلب ایستاده بود و پیوسته کافران را می‌رنجانید و ایشان را براه اسلام دعوت می‌کرد تا بر دست وی خلقی مسلمان شدند.

و این عمیر آن بود که در روز [بدر [۳]] ابلیس [را [۴]] دیده بود که پشت بر کرده بود و هزیمت بر خود گرفته بود. و حکایت آن چنان بود که

[۱-] در اصل: دعوی.

[۲-] در اصل: پرسید و گفت. روا: آن کس گفت.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] از ط و پا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۶

اَبلیس بر مثال سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاد، و چون بمصاف بدر می‌رفتند، ایشان را می‌گفت که: شما از قبیله بنی کنانه هیچ اندیشه مکنید که من رئیس ایشانم و عهده ایشان بر من است که ایشان قصد شما نکنند، و این سبب آن بود که میان ایشان و قریش خونی دیرینه بود و عداوتی قدیم و قریش، چون لشکر گرد کردند که از پیش ابو سفیان و قافله باز آیند، اندیشه از

بنی کنانه کردند و گفتند: نباید که ایشان از پس درآیند و محمد و اصحاب وی از پیش و ما را در میان گیرند و هلاک کنند، و از جهت این متردد بودند در رفتن، تا ابلیس بر مثال سراقه بن مالک بیامد و ایشان را فارغ کرد و در پیش ایستاد و لشکر قریش را می‌برد تا به بدر رسیدند، و پیوسته ایشان را تحریض می‌کرد در جنگ کردن با مسلمانان. و آن روز که بمصاف بود و جبرئیل، علیه السلام، و فریشتگان از بهر نصرت پیغمبر، علیه السلام، فرود آمدند، ابلیس چون ایشان را دید، در حال هزیمت* بر خود گرفت و، چون می‌رفت، عمیر وی را بدید و آواز داد و گفت: ای سراقه، کجا می‌روی؟ هنوز هیچ مصافی نبود و جنگی سخت نکردیم، تو چرا هزیمت بخود فرو گرفته‌ای؟ این نه سیرت مردانست. ابلیس جواب وی باز داد و گفت:

اِنِّی اری ما لا ترون [۱] گفت: ای عمیر، آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید، یعنی جبرئیل و فریشتگان، گفت: فارغ باش از من که نتوانم ایستادن که نه جای ایستادنست.

و چنین حکایت کنند که: ابلیس، چون جبرئیل و فریشتگان بدید، دست در دست حارث بن هشام داشت، برادر ابو جهل، پس قصد آن کرد که دست از دست وی بیرون کشد و بگریزد. حارث دست وی سخت بگرفت و نمی‌گذاشت که برفتی، پس ابلیس دست بر سینه وی نهاد و دست خود از دست حارث فرو کشید و پشت بداد و می‌رفت، پس حارث وی را آواز داد و گفت:

[(-۱)] انفال، ۴۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۷

یا سراقه، کجا می‌روی؟ که هنوز قتالی نرفته است و لشکر تمام بهم نرسیده است، و تو چرا پشت بدادی و می‌گریزی؟ این نه طریق مردانست. ابلیس گفت:

یا حارث، بسیار مگویی که آنچه من می‌بینم شما هیچ کس نمی‌بینید.

اِنِّی اری ما لا ترون.

گفت: چه جای ایستادن است، که من از شما بیزارم. پس حق تعالی آن آیت فرو فرستاد و قول و فعل ابلیس در این آیت روشن کرد که در روز بدر گفته بود، قوله تعالی:

فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ اِنِّی بَرِیْءٌ مِّنْكُمْ اِنِّی اری ما لا ترون [۱] - الآیه.

و شاعری [۲] در آن واقعه این چند بیت بگفت در مدح پیغمبر، علیه الصلاة والسلام، و در رجولیت انصار و گریختن ابلیس:

[بیت]

قومی الذین هم آووا نبیهم و صدقوه [و] أهل الأرض کفار
إلا خصائص أقوام هم سلف للصالحین مع الأنصار أنصار
مستبشرین بقسم الله قولهم [۳] لَمَّا أتاهم کریم الأصل مختار
أهلا و سهلا ففی أمن و فی سعة نعم النبی و نعم القسم و الجار [۴]

[(-۱)] انفال، ۴۸.

[(-۲)] بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۱۹ و معج: حسان بن ثابت.

[(-۳)] در اصل: قولهم آخره.

[(-۴)] در اصل: لما نعم ... القاسم الجار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۸ فأنزلوه بدار لا یخاف بها [۱] من [۲] کان جارهم دارا هی الدار

و قاسموه [۳] بها الأموال إذ قدموا مهاجرین و قسم الجاحد النار
سرنا و ساروا إلى بدر لحینهم [۴] لو يعلمون یقین العلم ما ساروا
دلّاهم بغرور [۵] ثمّ أسلمهم إنّ الخبیث لمن والاه غرّار
و قال إنّی لکم جارٌّ فأوردهم شرّ الموارد فیہ الخزی و العار [۶]

ثمّ التقینا فولّوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقه غاروا و در لشکر اسلام در روز بدر سه تن بودند که سوار بودند: یکی زبیر بن العوّام، و دوم مقداد بن عمرو، و سوم مرثد بن ابی مرثد الغنوی، باقی یا پیاده جنگ می کردند یا شتر سوار بودند. و چون پیغمبر، علیه السّلام، از غزو بدر فارغ شد، حق تعالی سوره الأنفال در احوال غزو بدر فرو فرستاد، و شرح آن بتفصیل از تفسیر قرآن معلوم شود [۷]. ۸۴

[(-۱)] در اصل: بدارا الا یخاف بهما اجره.

[(-۲)] در اصل: نعم من.

[(-۳)] در اصل: قاسموهم.

[(-۴)] در اصل: حیفهم.

[(-۵)] در اصل: بغروا.

[(-۶)] تا اینجا از ایا ساقط است.

[(-۷)] در متن عربی ج ۲ ص ۳۲۲ تا ۳۳۳ شأن نزول آیات سوره انفال ذکر شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۰۹

و جمله لشکر که در غزو بدر با سید، علیه السّلام، بودند سبب و سیزده تن بودند و آسامی ایشان بتفصیل یاد کرده می شود، این شاء الله تعالی.

[ذکر آسامی اصحاب بدر رضوان الله علیهم اجمعین]

أولّ أسد الله و أسد رسول الله، حمزه، رضی الله عنه. و دیگر، علی ابن ابی طالب، کرم الله وجهه. و زید بن حارثه، [و آنسه]، و أبو کبشه، و ایشان هر دو مولای پیغمبر، علیه السّلام، بودند. و أبو مرثد کناز بن حصن بن یربوع، و پسر وی مرثد [۱]. و عبیده بن الحارث، و برادرانش [۲] طفیل بن الحارث، و الحصین بن الحارث، و مسطح، این یازده تن تعلق بقبیله پیغمبر، علیه السّلام، می داشتند، یعنی قبیله بنی هاشم [۳].

و عثمان بن عفّان، [اگر چه بنفس خود حاضر نبود، او را از غنیمت بدر نصیب داد زیرا که پیغمبر، علیه السّلام، او را در مدینه بعدری بازداشته بود و در ثواب او را با اصحاب بدر شریک گردانید] و أبو حذیفه [۴] بن عتبّه بن ربیع، و مولای وی سالم، و عبد الله بن جحش، و عکّاشه بن محصن، و شجاع بن وهب، و برادر وی عقبه، و یزید بن رقیش، و أبو سنان بن محصن برادر عکّاشه، [و پسر وی سنان بن ابی سنان [۵]] و محرز بن نضله، و ربیع بن اکشم، و ثقف بن عمرو، و برادران [وی] مالک بن عمرو، و مدلیج بن عمرو، و أبو مخشّی سوید [۶]، و این شانزده ۸۵ تن تعلق بقبیله

[(-۱)] بجز روا که آسامی را ندارد سایر نسخ فارسی زیاده: و ابو عبیده بن الجراح.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخه‌ها: برادرش.

[۳-] با احتساب پیغمبر علیه السلام دوازده تن.

[۴-] در اصل: عثمان بن عفان و ابو حذیفه و از میج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶ نقل شد.

[۵-] و پسر وی سنان بن ابی سنان، در نسخ فارسی نیست و از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۵ نقل و الحاق شد.

[۶-] در اصل: و مالح بن عمرو و أبو المخشی بن سوبد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۰

بنی آسد می داشتند [۱].

و عتبۀ بن غزوان [۲]، و خباب مولای وی. ۸۶

و زبیر بن العوام، و حاطب بن أبی بلتعہ، و مولای وی سعد، و این سه تن تعلق بقبیله بنی آسد [۳] داشتند.

و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن [أبی] وقاص، و مقداد بن عمرو، و عبد الله بن مسعود، و مسعود بن ربیعہ، و ذو الشمالین [بن عبد

عمرو بن نضله]، و عمیر بن أبی وقاص [۴]، و خباب بن الأرت، و این هشت [تن] از قبیله بنی زهره بودند.

و مصعب بن عمیر که علم دار پیغمبر بود، و سویط بن حریمله [۵]، و این هر دو از قبیله بنی عبد الدار بودند.

و أبو بکر صدیق، رضی الله عنه، [و] مولای وی بلال حبشی، و عامر بن فهیره، هم مولای وی بود، و صهیب و طلحه، این پنج تن

تعلق بقبیله بنی تیم [۶] داشتند.

و أبو سلمه بن عبد الأسد، و شماس بن عثمان [۷]، و أرقم بن [أبی] الأرقم، و عمار بن یاسر، و معتب بن عوف، و این پنج تن از قبیله

بنی مخزوم بودند.

[۱-] بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۳۴ تا ۳۳۶، عثمان بن عفان و ابو حذیفه (+ سالم) از بنی عبد شمس بوده‌اند و عبد الله بن

جحش و هشت نفری که پس از او نام برده شده‌اند از بنی آسد بن خزیمه خلفای بنی عبد شمس، و چهار نفر اخیر از خلفای بنی

آسد بن خزیمه بوده‌اند، و در متن عربی این شانزده تن در زیر عنوان بنی عبد شمس و خلفای ایشان آمده‌اند و نه بنی آسد.

[۲-] از بنی نوفل بن عبد مناف، متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶.

[۳-] بنی آسد بن عبد العزی بن قصی، متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶.

[۴-] در اصل: عمیر بن عبد، و عمرو بن نظیله.

[۵-] در اصل: حرمله، و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶: سویط بن سعد بن حریمله.

[۶-] در اصل: بنی تمیم.

[۷-] در اصل: شماس بن قیس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۱

و عمر بن الخطّاب، رضی الله عنه، و برادر وی زید بن الخطّاب، و مولای وی مهجع، و عمرو بن سراقه، و برادر وی عبد الله ابن

سراقه، و واقد بن عبد الله، و خولّی بن أبی خولی، و مالک بن أبی خولی، و عامر بن ربیعہ، و عامر بن البکیر، [و عاقل بن البکیر، و

خالد بن البکیر]، و ایاس بن البکیر، و سعید بن زید، این چهارده تن تعلق بقبیله بنی عدی داشتند.

و عثمان بن مظعون، و پسر وی السائب بن عثمان [و برادران وی قدامه بن مظعون و عبد الله بن مظعون [۱]] و معمر بن الحارث، و

این پنج تن [۲] از قبیله [۳] بنی جمح بودند.

و خنیس بن حذافه از بنی سهم بود.

و أبو سبره بن أبی رهم [۴]، و عمیر بن عوف، و سعد بن خوله [۵]، و عبد الله بن مخرمه، و عبد الله بن سهیل، و این پنج تن از قبیله

بنی عامر [۶] بودند.

و أبو عبیده بن الجراح، و عمرو بن الحارث، و سهیل بن وهب، و برادر وی صفوان بن وهب، و عمرو بن اُبی سرح، و این پنج تن از بنو الحارث بودند.

این جمله که بر شمردیم جمله از مهاجر بودند، هشتاد و سه تن [۷]. و بعضی از اهل علم گویند: سه تن دیگر از اهل بدر از مهاجر می‌شمردند: یکی وهب

[(-۱)] جمله میان [] در جمیع نسخ فارسی محذوف است و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۴۱ الحاق شد.

[(-۲)] در اصل و ایا و ط و پا: سه تن، و بمتابعت از متن عربی بجای، سه، پنج ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: تعلق از قبیله.

[(-۴)] در اصل: ابو سمیره بن رهیم.

[(-۵)] در اصل: سعد بن خوید.

[(-۶)] در اصل: بنی الحارث.

[(-۷)] با احتساب پیغمبر علیه السلام هشتاد و سه تن می‌شوند، و الا هشتاد و دو تن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۲

ابن سعد [۱] و دیگر حاطب بن عمرو، و سؤم عیاض بن اُبی زهیر [۲].

أما أنصار: سعد بن معاذ، و عمرو بن معاذ، و حارث بن اُوس، و حارث بن أنس، و سعد بن زید، و سلمة بن سلامه، و عبّاد بن بشر، و سلمة بن ثابت [۳].

و معتب بن قشیر، و أبو ملیل بن الأزعر، و عمر بن معبد، و سهل بن حنیف [۴]، و رافع بن یزید، و الحارث بن خزمه [۵]، و محمّد بن مسلمه، و سلمة بن أسلم، و أبو الهیثم بن التّیهان، و عبید بن التّیهان، [و عبد الله بن سهل [۶]، و قتادة بن النّعمان، و عبید بن اُوس [۷]، و نصر بن الحارث، و معتب بن عبد،] و عبد الله بن طارق [۸]، و مسعود بن سعد، و أبو عبس بن جبر [۹]، و أبو بردة [بن] نیار [۱۰]، و عاصم بن ثابت [۱۱]، و مبشّر بن [عبد] المنذر، و رفاعة بن عبد المنذر، و سعد ابن عبید، و عویم بن ساعده، و رافع بن عنجده، و عبید بن [أبی]

[(-۱)] در اصل و ایا و ط و پا: سعد بن عمرو.

[(-۲)] کذا در اصل و ووستنفلد و بر طبق حاشیه ص ۳۴۲ متن عربی ج ۲: ابی زائد است.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۴۲ و ۳۴۳ این هشت تن از قبیله بنی عبد الاشهل بوده‌اند. کلمه انصار از مج نقل شد.

[(-۴)] از بنی عمرو بن عوف.

[(-۵)] در اصل: بن اجریر.

[(-۶)] این هفت تن از قبیله بنی عبد الاشهل بوده‌اند.

[(-۷)] از بنی ظفر.

[(-۸)] این سه تن از بنی عبد رزاح و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۹)] در اصل: ابو عبس بن جبر.

[(-۱۰)] در اصل: نیارده. این سه تن از بنی حارثة بن الحارث بن الخزرج بوده‌اند.

[۱۱-] از بنی عمرو بن عوف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۳

عبید، و ثعلبه بن حاطب، و أبو لبابة بن عبد المنذر، و الحارث بن حاطب [۱]، و أنیس بن قتاده، و معن بن عدی، و ثابت بن أقرم، و عبد الله ابن سلمه، و زید بن أسلم، و ربعی بن رافع، و عاصم بن عدی [۲]، و عبد الله بن جبیر، و عاصم بن قیس، و سالم بن عمیر، و أبو ضیاح بن ثابت، و أبو حنّہ البرک [۳] بن ثعلبه، و الحارث بن التّعمان، و خوات بن جبیر [۴]، و منذر بن محمّد، و أبو عقیل بن عبد الله [۵]، و سعد بن خیثمه، و منذر بن قدامه، و مالک بن قدامه، و حارث بن غرفجه [۶]، و تمیم مولی بنی غنم [۷]، و جبر بن عتیک بن [الحارث [۸]، و مالک بن نمیله، و نعمان بن عصر [۹]، و خارجه بن زید، و سعد بن ربیع، و عبد الله بن رواحه، و خلّاد ابن سوید [۱۰]،

[۱-] این نه تن از بنی امیه بن زید بن مالک بوده‌اند.

[۲-] در اصل: عامر بن عدی. این هفت تن از بنی عبید بن زید بن مالک و خلفاء ایشان بوده‌اند.

[۳-] در اصل: ابو العجه البرک.

[۴-] در اصل: حوان بن جبر. این هفت تن از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف بوده‌اند.

[۵-] از بنی جحجی و حلفای ایشان.

[۶-] در اصل: مالک بن عرمجه.

[۷-] از بنی غنم بن سلم.

[۸-] در اصل: جبیر بن حارث.

[۹-] از بنی معاویه بن مالک و خلفاء ایشان. این شصت و یک تن که نام برده شد از قبیله اوس بوده‌اند (متن عربی ج ۲ ص ۳۴۸).

[۱۰-] در اصل: خلاش بن سوید. این چهار تن از بنی امرئ القیس بوده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۴

و بشیر بن سعد و برادرش* سماک بن سعد [۱]، و سبع بن قیس، و برادر وی عبّاد بن قیس [۲]، و عبد الله بن عبس [۳]، و یزید بن الحارث [۴]، و خیب بن إساف، و عبد الله بن زید، و حرث بن زید، و سفیان ابن بشر [۵]، و تمیم بن یعار [۶]، و عبد الله بن عمیر، و زید بن مزین [۷]، [و عبد الله ابن عرفطه [۸]، و عبد الله بن ربیع [۹]، و عبد الله بن عبد الله، [و اوس بن خولی [۱۰]، و زید بن ودیع] و عقبه بن وهب، و رفاعه بن عمرو، و عامر ابن سلمه، و أبو حمیضه معبد بن عبّاد [۱۱]، و عامر بن البکیر [۱۲]، و نوفل بن عبد الله [۱۳]،

[۱-] این دو تن از بنی زید بن مالک بوده‌اند.

[۲-] در اصل: عباس بن قیس.

[۳-] این سه تن از بنی عدی بن کعب بن الخزرج بوده‌اند.

[۴-] از بنی احمر بن حارثه.

[۵-] این چهار تن از بنی چشم (بضم جیم و فتح شین) بن الحارث بن الخزرج بوده‌اند.

[۶-] در اصل. معاذ.

[(-۷)] در اصل: زین بن ربیع.

[(-۸)] این چهار تن از بنی جدارۀ (بکسر جیم) بن عوف بوده‌اند.

[(-۹)] از بنی الابجر.

[(-۱۰)] این دو تن از بنی عوف بن الخزرج بوده‌اند.

[(-۱۱)] در اصل: ابو حمید و معبد بن ایار.

[(-۱۲)] این شش تن از بنی جزء (بفتح جیم و سکون زاء) بن عدی و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۱۳)] از بنی سالم بن عوف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۵

و عباده بن الصّامت و اوس بن الصّامت [۱]، و نعمان بن مالک [۲]، و ثابت بن هزّال [۳]، و مالک بن الدّخشم [۴]، و ربیع بن ایاس، و برادر او ورقه بن ایاس، و عمرو بن ایاس، و مجذّر بن ذیاد [۵]، و عباده بن الخشخاش، و نّحّاب بن ثعلبه، و عبد الله ابن ثعلبه، و عتبه بن ربیع بن خالد [۶]، و أبو دجانة سماک بن خرشه، و منذر بن عمرو [۷]، و أبو أسید مالک بن ربیع [۸]، و مالک بن مسعود [۹]، و عبد ربّه بن حقّ، و کعب بن حمار، و ضمیره، و زیاده، و بسبس، و عبد الله بن عامر [۱۰]، و خراش بن الصّیمه، و الحباب بن المنذر، و عمیر بن الحمام، و تمیم مولى خراش، و عبد الله بن عمرو، و معاذ بن عمرو بن الجموح، و معوذ بن عمرو، [و خلّاد بن عمرو]، و عقبه بن عامر، و حبیب بن أسود، و ثابت بن ثعلبه، و عمیر بن الحارث [۱۱]، و بشر [بن] البراء بن معرور، و طفیل بن مالک، و الطّفیل

[(-۱)] این دو تن از بنی أصرم بن فهر بوده‌اند.

[(-۲)] از بنی دعد (بفتح اول و سکون ثانی) بن فهر.

[(-۳)] از بنی قریبوش بن غنم بوده است. در اصل: ثابت بن عرقل.

[(-۴)] از بنی مرضخه بن غنم. در اصل: مالک بن الرحیم.

[(-۵)] در اصل: مخدر بن دیار.

[(-۶)] این هشت تن از بنی لوزان و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۷)] این دو تن از بنی ساعده بوده‌اند.

[(-۸)] در اصل: ابو السید مالک بن الربیع.

[(-۹)] این دو تن از بنی البدی بن عامر و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۱۰)] این شش تن از بنی طریف و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۱۱)] این دوازده تن از بنی چشم بن خزرج بوده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۶

ابن نعمان، و سنان بن صیفی [۱]، و عبد الله بن الجّد بن قیس، و عتبه بن عبد الله، و جبار بن صخر، و خارجه بن حمیر، و عبد الله بن حمیر [۲]، و یزید بن المنذر [و معقل بن المنذر] و عبد الله بن نعمان، و ضحاک بن حارثه، و سواد بن زریق، و معبد بن قیس، و عبد الله بن قیس [۳]، و عبد الله بن عبد مناف، و جابر بن عبد الله، و خلیده بن قیس، و نعمان بن سنان [۴]، و یزید بن عامر، و سلیم بن عمرو، و قطبۀ بن عامر، و عنتره مولى سلیم [۵]، و عبس بن عامر، و ثعلبه بن غنمه، و أبو الیسر کعب بن عمرو، و سهل بن قیس، و عمرو بن طلق، و معاذ بن جبل [۶]، و قیس بن محصن بن خالد، و أبو خالد الحارث بن قیس، و جبیر بن ایاس، و أبو عباده سعد بن

عثمان [۷]، و برادرش عقبه بن عثمان، و ذکوان بن عبد قیس، و مسعود بن خلدۀ [۸]، و عبّاد بن قیس [۹]، و أسعد بن یزید، و الفاکه بن بشر، و معاذ بن معص، و عائذ بن معص [۱۰]، و مسعود بن سعد [۱۱]،

[(-۱)] در اصل: سنان بن صفا.

[(-۲)] این نه تن از بنی عبید (بضم عین) بن عدی و خلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۳)] این هفت تن از بنی خناس (بضم خاء) بن سنان بوده‌اند.

[(-۴)] این چهار تن از بنی النعمان بوده‌اند.

[(-۵)] این چهار تن از بنی سواد بن غنم بوده‌اند.

[(-۶)] این شش تن از بنی عدی بن نابی بوده‌اند.

[(-۷)] در اصل: ابو الخالد الحارث بن قیس و جابر بن ایاس و ابو عبیده سعد بن عثمان.

[(-۸)] این هفت تن از بنی زریق (بضم زاء و فتح راء) بن عامر بوده‌اند.

[(-۹)] در اصل: عبید بن قیس. این یک تن از بنی خالد بوده است.

[(-۱۰)] در اصل: جابر بن معص.

[(-۱۱)] این پنج تن از بنی خلدۀ (محرکتین) بن عامر بوده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۷

و رفاعه بن رافع، و برادر وی خلّاد بن رافع، و عبید بن زید بن عامر [۱]، و زیاد بن لبید [۲]، و فروه بن عمرو بن وذفه، و خالد بن قیس ابن مالک، و رجیله بن ثعلبه،* و عطیه بن نویره، و خلیفه بن عدی [۳]، و رافع بن المعلی [۴]، و أبو ایوب خالد بن زید [۵]، و ثابت بن خالد [۶]، و عماره بن حزم، و سراقه بن کعب [۷]، و حارثه بن نعمان، و سلیم بن قیس [۸]، و سهیل بن رافع، و عدی بن الزّعباء [۹]، و مسعود بن اوس، و أبو خزیمه بن اوس، و رافع بن الحارث [۱۰]، و عوف، و معوذ، و معاذ، و نعمان بن عمرو، و عامر بن مخلّد، و عبد الله بن قیس، و عصیمه، و ودیع، و ثابت بن عمرو ابن زید، و أبو الحمراء [مولی] الحارث بن رفاعه [۱۱]،

[(-۱)] این سه تن از بنی العجلان بوده‌اند.

[(-۲)] در اصل: عبد بن یزید بن عامر و زیاد اسید.

[(-۳)] این شش تن از بنی بیاضه بوده‌اند.

[(-۴)] از بنی حبیب.

[(-۵)] از بنی النجار. در اصل: ابو ایوب بن خالد بن زید.

[(-۶)] از بنی عسیره (بضم عین و فتح سین).

[(-۷)] این دو تن از بنی عمرو بن عبد عوف بوده‌اند.

[(-۸)] این دو تن از بنی عبید بن ثعلبه بوده‌اند.

[(-۹)] این دو تن از بنی عائذ بن ثعلبه و خلفای ایشان بوده‌اند. در اصل: عدی بن ابی الدعبا.

[(-۱۰)] این سه تن از بنی زید بن ثعلبه بوده‌اند.

[(-۱۱)] این ده تن از بنی سواد بن مالک و خلفای ایشان بوده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۸

و ثعلبه بن عمرو، و سهل بن [عتیک بن] عمرو، و حارث بن الصّیّمه [۱]، و ابی بن کعب، و انس بن معاذ [۲]، و اوس بن ثابت بن منذر، و ابو شیخ ابی بن ثابت [۳]، و ابو طلحه زید بن سهل [۴]، و حارثه بن سراقه، و عمرو بن ثعلبه، و سلیط [بن] قیس، و ابو سلیط أسیره بن عمرو، و ثابت بن خنساء، و عامر بن أمیه، و محرز بن عامر [۵]، و سواد بن غزیه [۶]، و ابو زید قیس بن سکن، و ابو الأعور بن الحارث، و سلیم ابن ملحان، و حرام بن ملحان [۷]، و قیس بن ابی صعصعه [۸]، و عبد الله بن کعب، و عصیمه [۹]، و ابو داود عمیر بن عامر [۱۰]، و سراقه بن عمرو [۱۱]، و قیس بن مخلّد [۱۲]، و نعمان بن عبد عمرو، و ضحاک بن عبد عمرو، و سلیم بن

[(-۱)] این سه تن از بنی عامر بن مالک بوده‌اند.

[(-۲)] این دو تن از بنی عمرو بن مالک بوده‌اند.

[(-۳)] در اصل: ابو شیخ بن ابی بن ثابت.

[(-۴)] این سه تن از بنی عدی بن عمرو بوده‌اند.

[(-۵)] در اصل: محرر بن نضله.

[(-۶)] این هشت تن از بنی عدی بن نجار بوده‌اند.

[(-۷)] این چهار تن از بنی حرام بن جندب (بضم جیم و سکون نون و ضم دال) بوده‌اند.

[(-۸)] در اصل: قیس بن ابی صفصه.

[(-۹)] این سه تن از بنی مازن بن النجار و حلفای ایشان بوده‌اند.

[(-۱۰)] در اصل: ابو داود عمرو بن عامر.

[(-۱۱)] این دو تن از بنی خنساء بن مبذول بوده‌اند.

[(-۱۲)] از بنی ثعلبه بن مازن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۱۹

الحارث، و جابر بن خالد، و سعد بن سهیل [۱]، و کعب بن زید بن قیس [۲] و بجیر بن [ابی] بجیر [۳].

اینست اسماء أصحاب بدر و جملگی ایشان سیصد و سیزده‌اند [۴] و هشتاد و سه تن از مهاجران و باقی از أنصار، رضوان الله علیهم أجمعین.

اللهم ارزقنا من برکاتهم و احشرنا فی زمرةهم آمین رب العالمین.

و أنساب و قبایل این سیصد و سیزده مرد جمله اندر سیرت مذکورست [۵] و از جمله ایشان چهارده مرد شهید شدند، شش از مهاجر و باقی از أنصار، و أسامی شهیدان بدر در سیرت مذکور است [۵].

و از کفار قریش که روز بدر بجنگ سید، علیه السلام، آمدند، هفتاد تن کشته شدند [۶] [و هفتاد تن اسیر شدند] [۷]، پانزده تن از کفار مرتضی علی کشت و باقی حمزه و دیگران، و جمله در سیرت یاد کرده است [۶] که از صحابه کی کشت از کفار.

و اشعار بسیار در این غزو گفته‌اند و از جمله آن سیه و شش قصیده در سیرت مذکورست [۸] و ما از آن جمله سه قصیده در این ترجمه بیاوردیم.

[(-۱)] این پنج تن از بنی دینار بن نجار بوده‌اند.

[(-۲)] در اصل: کعب بن زید و زید بن قیس.

[(-۳)] این دو تن از بنی قیس بن مالک و حلفای ایشان بوده‌اند. این یکصد و هفتاد تن که نام برده شد از قبيله خزرج بوده‌اند. متن

عربی ج ۲ ص ۳۴۸ تا ۳۶۳.

[(-۴)] بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۳۶۴ عده مسلمین اعم از مهاجر و انصار که در غزو بدر حضور داشته‌اند با احتساب پیغمبر علیه السلام سیصد و چهارده تن بوده‌اند و ذکر سیصد و سیزده تن در این ترجمه از آنجا است که مترجم فقط اصحاب را بشمار آورده است.

[(-۵)] متن عربی ج ۲ ص ۳۳۳ تا ۳۶۳.

[(-۶)] متن عربی ج ۲ ص ۳۶۵ تا ۳۷۴.

[(-۷)] از ط نقل شد. اسامی اسرای قریش در متن عربی ج ۳ ص ۳ تا ۸ آمده است.

[(-۸)] متن عربی ج ۳ ص ۸ تا ۴۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۰

اول قصیده حمزه، رضی الله عنه.

[قصیده حمزه رضی الله عنه]

ألم تر أمرا كان من عجب الدهر وللحين [۱] أسباب مبيته الأمر

و ما ذاك إلا [أن] قوما أفادهم فحانوا تواس بالعقوق و بالكفر

عشيّة راحوا نحو بدر بجمعهم فكانوا رهونا للزكية [۲] من بدر

و كنا طلبنا العير [۳] لم نبغ غيرها فساروا إلينا فالتقينا على قدر [۴]

فلما التقينا لم تكن مثنوية لنا غير طعن بالمتقفه السمر

و ضرب بيض يختلى الهام حدها مشهرة الألوان بينه الأثر [۵]

و نحن تركنا عتبه الغي ثاويوا شبيهة في القتلى [۶] تخرجم في الجفر

و عمرو ثوى في من ثوى من حماتهم فشقت جيوب النائح على عمرو

[(-۱)] در اصل: للجيش.

[(-۲)] در اصل: بالركيه.

[(-۳)] در اصل: العين.

[(-۴)] در اصل: بدر.

[(-۵)] در اصل: الاكوان منه الامر.

[(-۶)] در اصل: وسمه في قلمي.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۱ [جیوب نساء من لؤی بن غالب کرام تفرعن الدواب من فهر]

أولئك قوم [۱] قتلوا في ضلالهم و خلوا لواء غير محتضر النصر

لواء ضلال [۲] قاد إبليس أهله فحاس بهم، إن الخبيث إلى غدر

و قال لهم، إذ عاين الأمر واضحاً: برئت إليكم ما بي اليوم من صبر

فإنني أرى ما لا ترون و إنني أخاف عقاب الله و الله ذو قسر

فقدّمهم للحين حتى تورطوا [۳] و كان بما لم يخبر القوم ذا خبر

فكانوا غداة البئر ألفا و جمعنا ثلاث مئین كالمسدمة الزهر

و فینا جنود [الله] حین یمدنا بهم فی مقام ثم مستوضح الذکر [۴]
فشد بهم جبرئیل تحت لوائالدی مازق فیہ منایاهم تجری

[(-۱)] در اصل: اولیک هم قوم.

[(-۲)] در اصل: لو لا اضلال.

[(-۳)] در اصل: للجیس حتی تووطوا.

[(-۴)] در اصل: مستو صلح بالذکر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۲

قصیده مرتضی علی کرم الله وجهه

ألم تر أن الله أبلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل

بما أنزل الکفار دار مذلة فلاقوا هوانا من إسار و من قتل

فأمسى رسول [الله] قد عز نصره و کان رسول الله أرسل بالعدل

فجاء بفرقان [۱] من الله منزل مبینة آیاته لذوی العقل

فآمن أقوامٌ بذاک و أیقنوا فأمسوا بحمد الله مجتمعی [۲] الشمل

و أنکر أقوامٌ فزاعت قلوبهم فزادهم ذو العرش خبلا علی خبل

و أمکن منهم یوم بدر رسوله و قوما غضابا فعلهم [۳] أحسن الفعل

بأیدیهم بیض خفاف عصوا بها و قد حادثوا بالجلاء و بالصقل

فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة صریعا و من ذی نجدة منهم کهل

[(-۱)] در اصل: فجا برهان.

[(-۲)] در اصل: فامس الحمد لله محفف.

[(-۳)] در اصل: قد غضبنا فافعلهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۳ تبت عیون النائحات علیهم تجود یاسبال الرشاش و بالوبل

نوائح تنعی عتبه الغی و ابنه و شیبه تنعاه و تنعی أبا جهل

[و ذا الرجل تنعی و ابن جدعان فیهم مسلبة حرّی مبینة الثکل]

ثوی [۱] منهم فی بئر بدر عصابة ذوی نجدات فی الحروب و فی المحل

[دعا الغی منهم من دعا فأجابوه للغی أسباب مرقمة الوصل]

فأضحوا لدى دار الجحیم بمعزل عن الشغب و العدوان فی أشغل الشغل شعر عبد الله بن الزبیری [۱] و عبد الله بن الزبیری که شاعر

قریش بود در مرثیت سرداران قریش که در بدر کشته بودند این چند بیت بگفت، و حسان بن ثابت مجابات وی باز کرد هم بر آن

قافیه که وی گفته بود، و شعر عبد الله بن الزبیری اینست:

ماذا علی بدر و ماذا حوله من فتیه بیض الوجوه کرام [۲]

ترکوا نبیها خلفهم و متبها و ابنی ربیعة خیر خصم فنام

[(-۱)] در اصل و ووستنفلد: تری.

[(-۲)] در اصل: امض الوجوه اکرام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۴ و الحارث الفیاض بیرق وجهه کالبدر جلی لیلۃ الإظلام
و العاصی بن متبه ذا مرّة رمحا تمیما غیر ذی أوصام
تنمی به أعراقه و جدوده و مآثر الأخوال و الأعمام
و إذا بکی باک [۱] فأعول شجوه فعلی الرّئیس الماجد بن هشام
حیا الإله أبا الولید و رهطه ربّ الأنام، و خصّهم بسلام مجابات حسان بن ثابت رضی الله عنه
ابک بکت عیناک ثمّ تبادرت بدم تعلّ غروبها سجّام
ماذا بکیت به اللّذین تتایعواهلّا ذکرت مکارم الأقوام
و ذکرت منّا ماجدا ذا همّة سمح الخلائق صادق الإقدام
أعنی التّبیّ أخوا المکارم و النّدی و أبرّ من یولی علی الإقسام
فلمثله و لمثل ما یدعو له کان الممدّح ثمّ غیر کهام

[(-۱)] در اصل: و اذا باک باک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۵

[قصیده حسان بن ثابت]

تبلت فؤادک فی المنام خریده تسقى الضّجیع بیارد بسّام [۱]
کالمسک تخلطه بماء سحابة او عاتق کدم الذّبیح مدام
نفج الحقیبه بوصها متنضد بلهائ غیر وشیکه الأقسام
بنیت علی قطن أجّم کأنّه فضلا [إذا] قعدت مداک رخام [۲]
و تکاد تکسل أن تجیء فراشها فی جسم خرعبه و حسن قوام
أما النّهار فلا أفتّر ذکرها و اللّیل توزعنی بها أحلامی
أقسمت أنساها و أترک ذکرها حتّی تغیب فی الضّریح عظامی
یا من لعاذله تلوم سفاهه و لقد [۳] عصیت علی الهوا لوامی
بکرت علیّ بسحره بعد الکری و تقارب من حادث الأیام

[(-۱)] در اصل: السام.

[(-۲)] در اصل: مدارک مرحام.

[(-۳)] در اصل: سلفاهه لقد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۶ زعمت بأنّ المرء یکرب عمره عدم لمعتکر من الأصرام [۱]
إن کنت کاذبه اللّذی حدّثنی فنجوت منجی الحارث بن هشام
ترک الأخبه أن یقاتل دونهم و نجا [۲] برأس طمره و لجام
تذرّ [۳] العناجیح الجیاد بقفره مرّ الدموک بمحصد و رجام

ملأت به [۴] الفرَجین فأرمدت بهو ثوی أحتته بشرّ مقام
و بنوا أبیه و رهطه فی معرک نصر الإله [۵] به ذوی الإسلام
طحتهم، و الله ینفذ أمره، حربٌ یشبّ سعیرها بضرام
لو لا [الإله و] جریها لترکنه جزر السّباع و دسنه بحوامی
من بین مأسور یشدّ وثاقه صقر إذا لاقی [۶] الأسنّه حامی

[(-۱)] در اصل: الاصدام.

[(-۲)] در اصل: نحاس.

[(-۳)] در اصل: برک.

[(-۴)] در اصل: ملات بهم.

[(-۵)] در اصل: الله.

[(-۶)] در اصل: سفرا اذا الالقی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۷ و مجدل لا یشجب لدعوئه حتّی تزول شوامخ الأعلام

بالعار و الدلّ المبین إذ رأی بیض الشیوف تسوق [۱] کلّ همام

بیدی أغرّ اذا انتمی لم یخزهنسب القصار سمیدع مقدام

بیضٌ إذا لاقت حیددا صمّمت [۲] کالبرق تحت ظلال [۳] کلّ غمام و چون مرتضی علی، کرم الله وجهه، نصر بن الحارث را بکشت،
بعد از آنکه وی را اسیر کرده بودند در بدر، خواهر نصر بن الحارث چون حال وی بشنفت، این چند بیت در مرثیت برادر خود و در
مدح مصطفی، علیه السلام، بگفت:

قصیده خواهر نصر بن الحارث

یا راکبا إنّ الأثیل مظنّهُ من صبح خامسه و أنت موفّق

أبلغ بها میتا بأنّ تحیه ما إن ترال بها التّجائب تخفق

متّی إلیک و عبره مسفوحه جادت بواکفها و أخرى تخنق

[(-۱)] در اصل: نسق.

[(-۲)] در اصل: بیضا لاق حیدین اصممت.

[(-۳)] در اصل: الظلال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۸ هل [یسمعنی] النّصر [۱] إن نادیته أم کیف یسمع میت لا ینطق

أ محمّدٌ یا خیر ضنء کریمه فی قومها و الفحل فحلّ معرق

ما کان ضرک [۲] لو مننت و ربّما منّ الفتی [۳] و هو المغیظ المحنق

أو كنت قابل فدیة فلینفقن بأعزّ ما یغلو [۴] به [ما] ینفق

فالنّصر أقرب من أسرت قرابه و أحقّهم إن کان عتق یتق

ظلت سیوف بنی أبیه تنوشه [۵] لله أرحامٌ هناك تشقّق

صبرا یقاد إلى المیتة متعبا [۶] رسف المقید [۷] و هو عان موثق محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون این شعر پیش سید، علیه السلام، عرض دادند، گفت:
اگر پیش از آنکه نصر بن الحارث را بکشند این شعر بمن رسیدی، من او را دستوری دادمی و هیچ از وی نستمی.

(۱-) [در اصل: النظر.]

(۲-) [در اصل: فان كان حرك.]

(۳-) [در اصل: الفین.]

(۴-) [در اصل: فلینفعوا باعز ما یغلووا.]

(۵-) [در اصل: بنوسنا.]

(۶-) [در اصل: طلب سیوف الی المنیه مهیبا.]

(۷-) [در اصل: رسف المعتل.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۲۹

تمام شد غزو بدر و بعد ازین [حکایت [۱]] غزو بنی سلیم گفته آید، إن شاء الله تعالی.
و سید، علیه السلام، آخر ماه رمضان و اول شوال از غزو بدر فارغ شد.

غزو ششم غزو بنی سلیم بود

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو بدر فارغ شد باز مدینه آمد و هفت روز در مدینه بود، و بعد از ان بغزو بنی سلیم شد، و سباع بن عرفطه الغفاری بنیابت خود در مدینه باز داشت. و چنین گویند که: ابن أمّ مکتوم بازداشت بنیابت خود. و پیامد بنفس خود تا بنزدیک [۲] ۸۷ قوم [بنی] سلیم و سه روز مقام کرد و هیچ مصاف اتفاق نیفتاد و باز گردید و باز مدینه آمد، و بقیّت ماه شوال و ذی قعدة در مدینه بود، و اسیران قریش در این دو ماه باز قریشیان فروخت، و بعد از ان عزم غزو سویق کرد.

غزو هفتم غزو سویق بود

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون واقعه بدر بیفتاد، أبو سفیان بن حرب سوگند خورد که بنزدیک زن نشود تا انتقام بدر از محمد و أصحاب وی نخواهد [۳]. پس در ماه ذی الحجة با دویست سوار از مکه بر نشست و قصد مدینه کرد، و در آن سال هیچ کس از مسلمانان بحج نرفت، و وقفه [۴] موسم اهل شرک را بود.

(۱-) [از روا نقل شد.]

(۲-) [در اصل: بنفس خود تا گویند تا بنزدیک، و از سایر نسخ متابعت شد.]

(۳-) [روا و ط: باز خواهد.]

(۴-) [در اصل: وافقه، و بر طبق روا ضبط شد. در متن عربی ج ۳ ص ۴۷: و ولی تلك الحجة المشركون من تلك السنة.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۰

پس أبو سفیان بن حرب، چون بنزدیک مدینه رسید، آن جایگاه که مقام گاه بنی النضیر بود، فرود آمد.* پس چون شب در آمد،

خود تنها برخاست و پیش سلام بن مشکم [۱] ۸۸ رفت که رئیس یهود [۲] بود. و سلام بن مشکم او را بخانه خود برد و فرود آورد و تیمار داشت کرد. أبو سفیان، خبر سید، علیه السلام، باز پرسید و آن اصحاب وی، و بعد از آن از پیش وی بیرون شد و هم در شب تاختن بدر مدینه برد، و درختی چند خرما بسوخت، و دو تن از انصار بیرون مدینه بیافت و هر دو بکشت و هم در فور باز گردید و روی باز مکه نهاد [۳]. و خبر بخدمت سید، علیه السلام، رسید و سید، علیه السلام، با اصحاب خود برنشست ۸۹ و از قفای وی بشد تا بمنزلی رسید که أبو سفیان و لشکر وی فرود آمده بودند، و چون [۴] نگاه کردند، قماش و هر چه داشتند از تعجیل رها کرده بودند و خود رفته بودند. پس سید، علیه السلام، آن جایگاه نزول فرمود و صحابه آن جمله قماشها و رخت و تخت ایشان برگرفتند [۵] و هر چه خوردنی بود بخوردند و زواده [۶] ایشان بیشتر پست [۷] بود از جو، از این سبب این غزو را غزو سویق نام کردند. و سید، علیه السلام، چون بدانست که أبو سفیان برفت، هم از آن جایگاه باز گردید و به مدینه باز آمد، و باقی ماه ذی الحجه در مدینه بود و بعد از آن قصد جانب نجد کرد، بغزو قبيله

[(-۱)] در اصل: مسلمه.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۴۷: و کان سید بنی النضیر.

[(-۳)] متن عربی ج ۳ ص ۴۸: فبعث رجالا- من قریش الی المدینه، فاتوا ناحیه منها، یقال لها: العریض فحرقوا فی أصوار من نخل بها، و وجدوا بها رجلا من الانصار و حلیفا له فی حرث لهما، فقتلوهما، ثم انصرفوا راجعین.

[(-۴)] مج: چون لشکر مدینه را بدیدند زواده و قماش و ثقل که داشتند بگذاشتند و بگریختند پس.

[(-۵)] روا: و صحابه آن قماشها و رختها برگرفتند.

[(-۶)] روا: زاده. ط: زاد، و زواده بمعنی توشه سفر آمده است.

[(-۷)] بکسر اول هر آردی را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند خصوصا (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۱

بنی غطفان.

غزو هشتم غزو بنی غطفان

چون ماه ذی الحجه بگذشت، سید، علیه السلام، لشکری برگرفت و قصد قبيله بنی غطفان کرد، بجانب نجد، و عثمان، رضی الله عنه، بنیابت خود در مدینه بنشانند. و چون بجانب نجد رسید، محرم و صفر آنجا مقام کرد، و اتفاق هیچ جنگ نیفتاد و باز مدینه آمد و ربیع الأول در مدینه بود. و بعد از آن بغزو بحران بیرون شد.

غزو نهم غزو بحران بود

اشاره

چون ماه ربیع الأول بگذشت، سید، علیه السلام، بغزو بحران بیرون شد و در این غزو بقصد کفار بیرون آمد [۱]، و بحران معدنی بود از معدنهای حجاز. و سید، علیه السلام، ربیع الآخر و جمادی الأولى آن جایگاه مقام کرد و اتفاق هیچ جنگی نیفتاد با قریش، و بعد از آن باز مدینه آمد.

حکایت غزو بنی قینقاع

[۲] و چون سید، علیه السلام، از غزو بحران بیرون* آمد، یهود بنی قینقاع را جمع کرد و گفت: ای قوم یهود، حذر کنید از آن بلا که بر قوم قریش آمد در روز بدر و به اسلام درآئید، که می‌دانید که من پیغمبر خدایم و در تورات نعت و صفت من دیده‌اید و از علمای خود شنیده‌اید. ایشان گفتند: ای محمد، فریفته مشو [۳] بدانکه تو جمعی از قریش که ایشان رسم و

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۵۰: و استعمل علی المدینه ابن ام مکتوم، فیما قال ابن هشام.

[(-۲)] در اصل: حکایت غزو بنی قینقاع بود. و در متن عربی: امر بنی قینقاع.

[(-۳)] در اصل: مشوید، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۲

آیین جنگ نمی‌دانستند و ممارست جدال نکرده‌اند و قتل نکرده بودند، تو ایشان را بقتل آوردی، که اگر تو با ما بجنگ و قتال و کارزار درآئی، خود بینی که جنگ چگونه می‌باید کردن [۱] و شجاعت و مردانگی چگونه بود. پس چون ایشان جواب چنین دادند، سید، علیه السلام، از ایشان برنجید و حق تعالی در شأن ایشان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتُّغْلَبُونَ وَ تُخْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَ بئس المهاد. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ التَّوَّابِينَ الَّتِي تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ [۲].

و این بنی قینقاع [اول] قومی بودند از یهود [۳] که نقض [عهد] سید، علیه السلام، کرده بودند، و بعد از آن عهد، مخالفت سید، علیه السلام، کرده بودند. و سبب نقض عهد ایشان آن بود که [۴]: در بازار بنی قینقاع زنی شیر می‌فروخت در پیش دکان زرگری هم از یهود، و آن زن نقابی فرو گذاشته بود، زرگری را گفت: نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت: نقاب برنندارم، زرگر، چنانکه آن زن نمی‌دید، دامن جامه وی برداشت [۵] و گرهی بر آن زد، و قاعده زنان عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکرده‌اند و جامه‌های دراز پوشیدند، و آن زن نمی‌دانست و بر پای خاست و عورت وی

[(-۱)] روا: که جنگ چیست.

[(-۲)] آل عمران، ۱۲ و ۱۳.

[(-۳)] متن عربی ج ۳ ص ۵۱: كانوا اول يهود. و کلمه اول از مج نقل شد.

[(-۴)] روا و ط: که نقض عهد پیغامبر کرده بودند و سبب آن بود که. ایا: که نقض عهد ایشان با سید، صلی الله علیه و سلم، پیدا شده بود و بعد از آن عهد مخالفت سید، صلی الله علیه و سلم کردند و سبب نقض عهد ایشان آن بود که.

[(-۵)] روا: بگرفت. مع: چنانکه زن ندانست، دامن جامه وی که در زمین فرو هشته بود، بر گرفت و

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۳

ظاهر شد و فریاد برآورد. و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید، شمشیر بر کشید و آن زرگر را بکشت، و کسان آن زرگر بانگ زدند و یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان را باز کشتند. و چون خبر به پیغمبر، علیه السلام، آوردند، سید، علیه السلام، لشکر کرد و بغزای ایشان رفت و ایشان را حصار داد که ایشان قلعه‌ای محکم داشتند، و سید، علیه السلام، پانزده روز بحصار ایشان بنشست و آن وقت* زینهار خواستند و قلعه بسپردند. و از منافقان که با سید، علیه السلام، بودند، یکی عبد الله [بن] ابی [بن] سلول بود، و او هم سوگند یهود بنی قینقاع بود. ایشان چون از قلعه فرود آمدند، سید، علیه السلام، خواست که ایشان را همه بکشد، و عبد الله بن ابی [بن] سلول پیامد پیش سید، علیه السلام، و شفاعت کرد و گفت:

یا رسول الله، ایشان را بمن بخش. سید، علیه السلام، روی از وی بگردانید، و عبد الله [بن] ابی باز گردید و باز برابر وی ایستاد و

إلحاح بسیار بکرد، چنانکه دامن زره پیغمبر، علیه السلام، بدست فرو گرفت و گفت:

یا محمد، ترا رها نکنم تا سیصد مرد که سوار ۹۰ باشند و [زره] پوشیده باشند ایشان مرا بخشی و چهار صد مرد پیاده [۱]. پس سید، علیه السلام، گفت: برو که بخشیدم. و عبادۀ بن الصّامت، رضی الله عنه، با این جماعت هم سوگند بود و لکن در اسلام صادق بود، و چون بنی قینقاع از قلعه فرود آمدند، او بر خلاف عبد الله [بن] ابی بحضرت پیغمبر آمد، علیه السلام، و گفت:

یا رسول الله، من از هم سوگندی و عهد [۲] ایشان بیزارم و خدای و رسول و جمع مؤمنان بر خود گواه کردم و تو هر چه خواهی با ایشان می کن. پس حق تعالی در حق عبد الله بن ابی [بن] سلول که نفاق کرد و شفاعت بسیار کرد از بهر

[(-۱)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۳ ص ۵۲: اربع مائه حاسر (بدون زره) و ثلث مائه دارع (زره پوشیده) و قیاسا [زره] الحاق شد.

[(-۲)] سایر نسخ: هم عهدی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۴

ایشان، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. - إلى قوله- إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ [۱].

حکایت زید [بن] حارثه که براه عراق به شام می رفت

[۲] محمد بن إسحاق، رحمه الله عليه، گوید که:

چون واقعه بدر افتاده بود، قریش بترسیدند و راه شام از حجاز بیفکنند، و هر گاه که از بهر بازرگانی قصد شام کردند، براه عراق برفتند. و اتفاق افتاد و أبو سفیان بن حرب با کاروان شام براه عراق به شام می رفت، و متاع بسیار داشت و بیشتر آن سیم بود. و خبر به مدینه آوردند* که کاروانی از مکه به شام می رود، و سید، علیه السلام، غلام خود زید بن حارثه بالشکری از قفای ایشان بفرستاد. و أبو سفیان و کاروان در راه عراق منزل کرده بودند، بر سر آبی که آن آب قرده [۳] خواندندی، و زید بن حارثه و لشکر پیغمبر، علیه السلام، چون به آنجا رسیدند، بر سر ایشان افتادند و أبو سفیان و جماعتی از میان قافله بدر جستند و برفتند و باقی مردم کاروان در پیش گرفتند و به مدینه آوردند. و چون این واقعه بیفتاد، حسیان ابن ثابت شعری بگفت در حق ایشان که بترک راه حجاز گفتند [۴].

[(-۱)] مائده، ۵۱ تا ۵۶.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۵۳: سریه زید بن حارثه الی القرده.

[(-۳)] بسکون راء و فتح آن هر دو ضبط شده است.

[(-۴)] در اصل: برفتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. میج: شعری بگفت و سرزنش قریش در ان بکرد از بهر آنکه ایشان از بیم اهل اسلام راه حجاز ترک کرده بودند و براه عراق می رفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۵

دعوا فلجات [الشام] قد حال دونها جلاذ كأفواه المخاض [۱] الأوارك
بأيدي رجال هاجروا نحو ربهم [۲] و أنصاره حقًا و أيدي الملائك
إذا سلكت للغور [۳] من بطن عالج فقولاً لها: ليس الطريق هنالك

مقتل كعب بن الأشرف اليهودي

[محمد بن إسحاق گوید [۴]:

حدیث قتل وی آنست که: چون سید، علیه السلام، از غزو بدر فارغ شد، زید بن حارثه [۵] و عبد الله بن رواحه از پیش بفرستاد تا بشارت غزای بدر ببردند و فتح آن. پس چون به مدینه آمدند، مردم را بشارت می‌دادند و برمی‌شمردند که فلان و فلان از سروران قریش [۶] کشته شدند و فلان و فلان هم از اشراف قریش اسیر شدند. و کعب [بن] اشرف مردی بود منافق از یهود بنی النضیر [۷]، وی آن جایگه ایستاده بود، پس گفت: اگر این سخن راست است، پس مرگ ما را بهتر است از این زندگانی، از برای آنکه

[(-۱)] در اصل: المخلص.

[(-۲)] در اصل: بحرد منهم.

[(-۳)] در اصل: اذا سل كان العوغر.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] در اصل: الحارث.

[(-۶)] در اصل: سوار قریش.

[(-۷)] در اصل: بنی النضیر. در متن عربی ج ۳ ص ۵۵: و كان رجلا من طی ... و كانت امه من بنی النضیر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۶

ایشان اشراف قریش و ملوک عرب بودند. پس چون وی را یقین شد [۱] که این خبر راست است، برخاست و به مکه آمد پیش قریش و ایشان را از آن واقعه بدر تعزیت گزارد و چند روز پیش ایشان بنشست، و قریش وی را محترم داشتند و نوازش بسیار می‌کردند. و کعب بن اشرف طبعی لطیف داشت و شعرهای خوب گفتی و پیوسته قصیده‌ها انشاء کردی و مرثیت اهل بدر در آن بگفتی و واقعه بدر قریشیان را یاد دادی و ایشان را تحریض نمودی بطلب ثار و انتقام. و این چند بیت از آن وی است که مرثیت و مدح قریش کرده است و تحریض ایشان بر قتال* که گفته است، [بعضی] در اینجا یاد کردیم و باقی در سیرت [۲] مذکور است [۳].

قصیده کعب بن الأشرف

طحنت رحى بدر لمهلك أهله و لمثل [۴] بدر تستهلّ و تدمع

قتلت سراة [۵] الناس حول حياضهم لا تبعدوا إنّ الملوک تصرّع

کم قد أصيب به من ايض ماجد [ذی بهجه یاوی إليه الضیّع]

[طلق الیدین إذا الکواکب أخلفت] حمّال أنقال يسود و یربع [۶]

[(-۱)] در اصل: پس چون وی را خبر یقین شد، و بر طبق ایا نقل شد.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۵۵ تا ۵۷.

[۳-] در اصل: مذکور است حفظه الله تعالی، و بر طبق ایا ضبط شد.

[۴-] در اصل: و قلیل.

[۵-] در اصل: سراده.

[۶-] در اصل: یدمع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۷ و يقول اقوام أسر [۱] بسخطهم إن ابن [الأشرف] ظلّ كعبا یجزع

صدقوا فلیت [۲] الأرض ساعة قتلوا ظلت تسوخ بأهلها و تصدّع

صار [۳] الذی أثر الحدیث بطعنه أو عاش أعمى مرعشا [۴] لا یسمع

تبت أن بنی المغیره كلهم خشعوا لقتل أبی الحکیم و جدّعوا [۵]

و ابنا ربیعہ عنده و متبه ما نال مثل المهلكین و تبع [۶]

تبت أن الحارث بن هشامهم [۷] فی الناس بینی الصالحات و یجمع

[لیزور یثرب بالجموع و إنما یحمی علی الحسب الکریم الأروع] [و حسان بن ثابت این چند بیت در مجابات وی گفته است]:

أبکی لكعب ثم علّ [۸] بعبرة منه و عاش مجدعا لا یسمع؟

[۱-] در اصل: اقوام لسن.

[۲-] در اصل: فلیس.

[۳-] در اصل: ماء.

[۴-] در اصل: منعشا.

[۵-] در اصل: بحر ع.

[۶-] در اصل: ممتع.

[۷-] در اصل: هشام منهم.

[۸-] در اصل: بکی كعب ثم علی. و وستفلد: ابگاه كعب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۸ و لقد رأیت بطن بدر منهم قتلی تسخ لها [۱] العیون و تدمع

فابکی فقد أبکیت عبدا راضعا شبه [الکلب إلى] [الکلبیة یتبع

و لقد شفی [۲] الرّحمن منا سیّدا و أهان قوما قاتلوه و صرّعوا [۳]

و نجا و افلت منهم من قلبه [۴] شفق یظللّ لخوفه یتصدّع [۵] پس كعب بن أشرف بعد از مدتی باز مدینه آمد و شعرها گفتی و در ان

تشبّه زنان مسلمانان کردی و مسلمانان بغایت از وی رنجیدندی و آنگاه حال با سید، علیه السلام، بگفتند. سید، علیه السلام، گفت:

کی باشد که شرّ كعب بن أشرف از مسلمانان باز دارد؟ محمّد بن مسلمه [۶] مردی از أنصار بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول

الله، من او را از مسلمانان باز دارم، بعد از ان برفت و سه روز [۷] هیچ نخورد از اندیشه آن که چه کند و بچه طریق كعب أشرف را

بقتل آورد، و این كعب أشرف در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود. و چون سه روز گذشته بود، باز پیش پیغمبر، علیه

السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، این کار بحیلت از پیش توان برد، لا بدّ دروغی چند بیاید گفت و عداوت تو با وی ظاهر بیاید

کردن. سید، علیه السلام، گفت: ترا از قبل من بحلی و هر چه خواهی می گوی. * محمّد بن مسلمه

[۱-] در اصل: تسخ بها.

[۲-] در اصل: شفا.

[۳-] در اصل: صرع.

[۴-] در اصل: قبله.

[۵-] در اصل: يتضرع.

[۶-] در اصل همه جا: محمد بن اسلم.

[۷-] مع: سه روز و سه شب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۳۹

برخاست و پنج تن دیگر از أنصار با خود راست کرد، و از جمله این پنج تن یکی برادر کعب أشرف بود از رضاع، و نام وی أبو نائله بن سلامه [۱] بود، و قصد کعب بن أشرف کردند، و کعب بن أشرف در بیرون مدینه در میان قبیله بنی النضیر [۲] نشستی و مال بسیار داشت و أهل مدینه از وی قرض کردند. پس محمّد بن مسلمه أبو نائله را در پیش کرد و بفرستاد و با وی گفت که چه می باید کرد، و أبو نائله با کعب گستاخی داشت و او برخاست و بحصن آمد پیش کعب، و کعب او را بخانه برد و تیمار داشت بکرد، و بعد از آن که او را مهمانی کرده بود، دیگر گاه با یک دیگر بنشستند و شعرها که خود گفته بود با یک دیگر می گفتند، و أبو نائله هم شاعر بود، و بعد از آن أبو نائله کعب را گفت: ای کعب، می دانی که من از بهر چه کار آمده‌ام؟ گفت: نه. گفت: سخنی با تو دارم این سخن پنهان می باید داشتن. گفت: بگوی تا چه سخن است، بعد از آن أبو نائله گفت: ای کعب، ترا احوال این محمّد معلومست و آمدن وی به مدینه ما را بلائی بود و راهها همه بر بست آورد و عرب همه بخصمی ما بدر آمدند و عیالان ما همه بسختی رسیدند و نمی دانیم که چه باید کرد. بعد از آن کعب بن أشرف گفت که: من پسر أشرف‌ام و هر چه می گویم همان بود و اگر اتفاق نکنیم که این مرد را بقتل آوریم، یعنی سید، علیه السّلام، کار بر ما سخت‌تر ازین شود و آنگاه بدانید که من راست گفته‌ام. بعد از آن أبو نائله گفت که: همچنین می باید کرد که تو می گوئی. و چون از این سخن فارغ شدند، گفت: ای کعب، ترا همگان را دست گیری می کنی و همه را قرض می دهی و فرزندان ما بسختی اند، اکنون ما را نیز قرضی ده تا گروگانی پیش تو بنهیم، و جماعتی دیگر هستند که با ما راست‌اند هم اندر این مشورت که با تو کردم و ایشان نیز بر تو آورم و ایشان نیز گروگانی بنهند و تو ایشان را نیز قرضی ده و

[۱-] مقصود ابو نائله سلکان بن سلامه است، متن عربی ج ۳ ص ۵۸.

[۲-] در اصل همه جا: بنی النضیر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۰

تیمار داشت کن تا ایشان را نیز با ما یار شوند در هلاک کردن این مرد، یعنی محمّد، علیه السّلام. گفت: بدهم و لیکن بگوی که گروگان چه خواهند نهادن؟ [أبو نائله [۱]] گفت: می دانی که ما را بجز سلاح چیزی دیگر نیست و هر* سلاح که ما را است در پیش تو آوریم و گرو کنیم. و غرض أبو نائله آن بود که کعب أشرف فرو خواباند و نرم و رام کند تا، چون جماعت أنصار با سلاح پیش وی آیند، هیچ احتراز نکند و ترسی در خود نیاورد. بعد از آن کعب گفت: روا باشد. و أبو نائله برخاست و باز مدینه آمد پیش أصحاب خود و ایشان را حکایت کرد که: کعب را راست کردم چنانکه شما را می باید، اکنون سلاحها برگیرید تا برویم، و در حال [سلاحها] برگرفتند و قصد حصن کردند که بنی النضیر داشتند، و کعب بن أشرف در حصن ایشان می بود. و پیشتر بخدمت سید، علیه السّلام، آمدند و احوال با وی بگفتند و سید، علیه السّلام، تا گورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را بسیار دل خوشی [۲] بداد و گفت: بروید بنام خدای و از خدای تعالی ایشان را یاری خواست. بعد از آن ایشان برفتند و چون بحصن بنی النضیر رفتند [۳] شب

بود و ایشان بیرون حصن بنشستند و ابو نائله به اندرون حصن کعب بن اشرف رفت بدر سرای وی و او را آواز داد، و کعب با زن خود در جامه خفته بود، چون آواز ابو نائله شنید، خواست که برخیزد و بیرون آید، زن وی را بدست فرو گرفت و گفت: ای کعب، تو مردی ای [۴] که دشمن بسیار داری و در چنین وقتی بیرون نباید رفت. کعب زن را گفت که این آواز [ابو] نائله برادر من است و مرا از وی باکی نیست. و زن گفت: بخدای که این آواز که

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] روا: دلداری.

[۳-] سایر نسخ: رسیدند.

[۴-] ایا و ط و پا: تو مردی هستی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۱

من شنیدم بوی غدر از آن می آید و ترا از بهر خیری [۱] نمی خوانند، و ترا چه لازم است که در چنین وقتی بدر روی، اکنون جواب وی بازده تا جایی بنشیند تا فردا که ترا بیند، اگر کاری هست. وی گفت: جوان مردی آن بود که هر کس که وی را بخواند جواب وی باز دهد و خود را از مهمان باز ندارد [۲].

و کعب آن مبالغه از بهر آن می نمود که ظن وی آن بود که ابو نائله از بهر آن آمده است که تدبیری کنند از بهر قتل پیغمبر، علیه السلام، و هر چند زن می کوشید و از کعب در می آویخت هیچ فایده نمی داشت، و کعب برخاست و جامه در پوشید و بیامد و در از پیش [ابو] نائله بگشود و یک دیگر باز پرسیدند* و ابو نائله گفت: آن جماعت آورده ام به انتظار تو [۳] نشسته اند از بیرون حصن، اکنون اگر ایشان را خواهی دیدن تا برویم. بعد از آن دست در دست [ابو] نائله نهاد و می رفت تا بیرون حصن و پیش آن جماعت شد و بنشست و حدیثها آغاز کردند و هر سخنی که موافق طبع کعب بود و بر مزاج وی [۴] راست بود ایشان می گفتند. چون ساعتی برآمد، ابو نائله دست بر سر کعب نهاد و بیوئید [۵] و گفت: ای کعب، عطر بسیار بر سر خود ریخته ای که عظیم بوی خوش از سر تو می آید، و بدان بهانه دیگر بار دست بر سر وی نهاد و دست خود ببوسید [۶] همچنانکه اول بوسیده بود و گفت: هرگز من عطری بدین خوشی ندیدم، این چنین می گفت تا وی گمانی بد نبرد و دیگر بار دست فراز کرد و موی وی بگرفت و محکم نگاه داشت و اصحاب را گفت: بزیند این دشمن خدای

[۱-] در اصل: چیزی، و بر طبق سایر نسخه ها ضبط شد.

[۲-] روا و ط و پا: از مهمان پنهان ندارد.

[۳-] سایر نسخ: و به انتظار تو. روا: + ای برادر. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲، ۶۴۱ مقتل کعب بن الأشرف الیهودی ص :

۶۳۵

[۴-] در اصل بخلاف سایر نسخ: کعب بود می گفتند و بر مزاج وی.

[۵-] در اصل: پرسید. روا و ایا: ببوسید، و بر طبق ط و پا ضبط شد.

[۶-] کذا در اصل و روا و ایا. در ط و پا: بیوئید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۲

[را]، و بعد از گفتن وی این سخن وی [۱]، ایشان برخاستند و شمشیرها برکشیدند و به وی می زدند و اتفاق شمشیر به وی کار نمی کرد، بعد از آن کعب آواز برآورد و استغاثت کرد چنانکه اهل حصن بشنیدند و آنها بر کردند. و محمد بن مسلمه گفت که:

چون تیغها بر وی کار نمی‌کرد، من کلندی [۲] داشتم و وی را فرو خوابانیدم و آن کلند بر سینه وی زدم و قوت کردم تا از پشت وی بدر شد و جان بداد. هم وی حکایت کرد که از بس شمشیرها که بهم می‌رسید چون وی می‌کشتیم، شمشیر خطا می‌کرد و [بر یکی از اصحاب ما آمد و او خسته شد [۳]]، چون وی را کشته بودند جمله [اهل] حصن [۴] با سلاحها تمام بیرون آمدند و ما برخاستیم و روی باز مدینه نهادیم و ایشان از قفای ما بیامدند و ما [را] نیافتند. و آن مرد مجروح در راه بماند [۵] و نتوانست رفتن و وی را بر دوش گرفتیم و تا مدینه بیاوردیم. و چون به مدینه رسیدیم، آخر شب بود و پیغمبر، علیه السلام، در نماز ایستاده بود. چون از نماز فارغ شد، وی را خبر دادیم، وی گفت: الحمد لله رب العالمین که حق تعالی شر دشمن خود از ما کفایت کرد. و آن یک تن از اصحاب که وی را جراحت رسیده بود. سید، علیه السلام، باد به وی دمید و در حال جراحت وی سر* باز هم برد. و یهود از این واقعه خاص عظیم بترسیدند و جمله محترز شدند. و حسان بن ثابت چند شعرها اندر این واقعه بگفته است که بر کعب اشرف افتاد:

شعر

لله در عصابة لا قیتهم یا ابن الحقیق و أنت یا ابن الأشرف

[(-۱)] کذا در اصل.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۶۰: فذکرت مغولا- مغول کمبر: سیخ کارد که در میان عصا و تازیانه دارند و پیکانی دراز یا شمشیری است باریک گردن و دراز (منتهی).

[(-۳)] بمتابعت از متن عربی از مج نقل شد.

[(-۴)] روا: جمله از حصن.

[(-۵)] در اصل: و مردی از اصحاب مجروح شده بود و در، و از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۳ یسرون بالبیض الخفاف [۱] إلیکم مرحا کأسد فی عرین مغرف [۲]

حتی أتوکم فی محلّ بلادکم فسقوکم حتفا بیض ذفف

مستنصرین لنصر دین نبیهم مستنصرین لکلّ أمر مجحف [۳]

حکایت محیصه و حویصه

مَحِیصَه و حَوِیصَه هر دو برادر بودند و مَحِیصَه مسلمان بود و حَوِیصَه کافر بود و بعد از آن او نیز مسلمان شد. و سبب اسلام وی آن بود که چون سید، علیه السلام، کعب اشرف را بقتل آورد [بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را بقتل آورند] و بعد از آن صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا جهودی می‌دیدند می‌کشتند. و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منت بر همه یهود بود، علی الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند و با وی همسایه بودند و پیوسته احسانها از وی بدیشان می‌رسید و پرورده نعمت وی بودند و محیصه در اسلام آمده بود، و از قوم [۴] خود مفارقت کرده بود، و چون محیصه مسلمان شد [۵] در مسلمانی صلب بود. و چون سید، علیه السلام، بفرمود تا یهود بکشند، اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق وی و برادر وی احسان

[(-۱)] در اصل: الحاف.

[(-۲)] در اصل: معروف.

[۳-] در اصل: مستغفرین بکلام مخفف.

[۴-] در اصل: آمده بود، چون پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که یهود بقتل آورند و از قوم، و بر طبق مج اصلاح شد.

[۵-] روا: محیصه مسلمان شده بود و چون سید بفرمود که هر کجا یهودی بینید بقتل آورید اتفاق افتاد و.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۴

بسیار کرده بود، و بدان ید منت که بر وی [۱] داشت هیچ ایقا نکرد و هم در حال وی را بکشت، و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخنهای سخت به وی گفت، و گفت که: پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است [۲] از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟

محیصه گفت که: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم اگر فرماید که ترا بکشم هیچ تأخیر نکنم و اگر چه برادر منی. حویصه در سخن برادر خود فرو ماند و در صلابت وی در دین اسلام و در آن تعجب کرد و، بعد از آن باز خانه رفت و همه شب در* اندیشه می بود و با خود می گفت که: دینی که حلاوت آن مرد را [۳] بدان دارد که [بر] برادر خود ایقا نکند، ضرورت آن دین حق بود.

و روز دیگر برخاست و بخدمت سید، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد.

و محیصه در حال برادر خود این چند بیت بگفت، چون وی تعجب کرده بود که وی گفت: اگر مرا فرمایند که ترا بکشم باک ندارم و هم در حال ترا بکشم.

بیت

یلوم ابن أمّی لو أمرت بقتله لطبقت ذفراه بأبيض قاضب [۴]

حسام [۵] کلون الملح أخلص صقله متی ما أصوبه فلیس بکاذب

[۱-] ایا: و بدان سبب که ید منت بر وی. پا: و بدانکه ید منت بر وی.

[۲-] روا: که بر اندام تو است. ایا و پا: که بر اندامت رسته است. ط: که بر اندام تو رسته است.

[۳-] در اصل: دینی که حلاوت دین مرد را، و از روا و ایا متابعت شد. ط و پا:

حلاوت آن دین.

[۴-] در اصل: قاصف.

[۵-] در اصل: حسان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۵ و ما سرّنی أنّی قتلنک طائعاو أنّ لنا [۱] ما بین بصری و مأرب

غزو دهم غزو احد بوده است ۹۱

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون واقعه بدر بیفتاد و سروران قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و لشکر قریش باز مکه شدند و اسیران خود باز خریدند، و از کار ایشان فارغ گشتند، و جماعتی از اشراف قریش که پدران و برادران ایشان بقتل آورده بودند، چون عبد الله بن ابي ربيعه [۲]، و عكرمة بن ابي جهل، و صفوان بن أمیه برخاستند و جماعتی دیگر از معاریف قوم با خود بردند و به پیش ابو سفیان بن

حرب آمدند و او را گفتند: ای ابو سفیان، ترا معلومست که قوم قریش از بهر تو و این جماعت بازرگانان که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و بجنگ محمد شدند، و این واقعه بر ایشان افتاد، و آنچه مهتر و بهتر قوم بودند جمله بقتل آمدند و ما را بعد از هلاک ایشان چه لذت و عیش باشد، یا در میان عرب [ما را [۳]] چه روتق و ناموس بازماند؟ و اگر ما انتقام این کار نخواهیم، چنان اولتر باشد که خود را زنده در گور کنیم. ابو سفیان گفت:

اکنون بگوئید تا چه می‌باید کردن تا بکنیم. گفتند: صواب آنست که این بازرگانان که با تو بودند ما را بمال یاری دهند [۴] تا ما هر لشکری که در مکه است ترتیب کنیم و عده ایشان سازیم، و از دیگر قبایل عرب که در حوالی مکه مقام دارند مدد خواهیم و لشکر زیادت طلبیم، تا ما را ازین استظهار و شوکت حاصل شود، باشد که بجمهور روی در مدینه نهیم تا انتقام این کار باز

[(-۱)] در اصل: ان الما.

[(-۲)] در اصل: عبد الله بن الربیع.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: ما را بیاری آیند و بمال مدد دهند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۶

خواهیم، و از این نوبت چنان مجرّد نرویم، بلکه زنان* با خود ببریم و ایشان را در روی مصاف باز داریم تا بهیچ حال از لشکر محمد پشت ندهیم، یا جمله سر بنهیم و اگر نه به یک بار انتقام خود بازخواهیم. ابو سفیان گفت: نیکو می‌گوئید. پس بازرگانان که در مکه بودند پیش خود خواند و احوال با ایشان بگفت و مال و مدد و استظهار از ایشان بطلبید. بازرگانان در ان رغبتی عظیم بنمودند [و] گفتند: اگر مالهای ما همه بذل باید کردن بکنیم تا شما کینه خود از محمد و اصحاب وی باز خواهید. بعد از ان توزیع کردند و مال بسیار جمع شد، و به پیش ابو سفیان و سروران قریش آوردند. و حق تعالی، در حق بازرگانان که کافران قریش یاری دادند بمال، این آیتها فرو فرستاد، قوله تعالی:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيُصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ [۱].

پس این مالها را جمله جمع کردند، [و] قریش عزم لشکر انگیختن مصمم کردند و این مالها جمله بلشکر صرف می‌کردند و برگ [۲] و ترتیب و شوکت ایشان راست می‌کردند، و هر عده‌ای که بکار می‌بایست ساختند [۳]. و چون ترتیب کردند لشکر مکه بعد از ان از قبائل عرب، که در حوالی مکه بودند، یاری خواستند و مدد و نفقه ایشان بدادند و هر استظهاری که ایشان [را] بکار می‌بایست بفرستادند. و چون از لشکر کردن [۴] فارغ شدند، محملها بساختند و زنان در ان نشانند و از مکه بیرون آمدند و روی در مدینه

[(-۱)] انفال، ۳۶.

[(-۲)] روا و ایا: نزل.

[(-۳)] ط: و هر چه از اسباب حرب بکار می‌بایست بکردند.

[(-۴)] ایا: لشکر گرد کردن. ط: از جمع لشکر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۷

نهادند. و پیشوای لشکر ابو سفیان بن حرب بود و زن وی هند بنت عتبه. و ابو عزه شاعر در مکه مانده بود، و صفوان بن امیه به پیش وی رفت و گفت: تو نیز با ما بیای و بزبان ما را یاری ده، و این ابو عزه آن بود که او را در غزای بدر اسیر کرده بودند، که در

بدر سید، علیه السلام، منت بر وی نهاده بود و او را دستوری داده بود، و حکایت وی از پیش رفت [۱]. ابو عزه گفت: ای صفوان، هنوز دیک بود که محمد بر من منت نهاد و مرا دستوری داد، این ساعت چگونه باز جنگ شوم [۲]؟ صفوان گفت: برخیز و با ما بیای که اگر* از این سفر باز آئی، چندان مال بتو دهیم که هرگز درویش نشوی، و اگر ترا واقعه‌ای افتد و ترا بقتل آورند، فرزندان تو [۳] با فرزندان خود شریک کنم. وی دیگر بار [۴] با لشکر قریش همراه شد و در راه شعرها می‌گفت و تحریض ایشان می‌کرد بر قتال.

و جبیر بن مطعم از مهتران قریش بود، و عم وی طعیمه در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی، نام وی وحشی، و این وحشی حربه چنان انداختی که هیچ خطا نکردی و حربه انداختن پیشه حبشیان [۵] بود. و چون لشکر قریش می‌رفت، جبیر او را بخواند و گفت: ای وحشی، اگر تو با لشکر قریش بیائی و عم محمد حمزه بکشی بعوض عم من طعیمه، من ترا از مال خود آزادی دهم و دیگر هر چه ترا بکار باید بدهم از مال و اسباب، بعد از آن وحشی حربه بر گرفت و با لشکر بیرون شد [۶] و روی در مدینه نهاد. ۹۲

[۱-] ص ۶۰۰ همین نسخه.

[۲-] در اصل: شویم.

[۳-] در اصل: و فرزندان تو، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[۴-] مع: شریک گردانم در هر چه ما را باشد، ابو عزه بقول صفوان فریفته شد و دیگر بار ...

[۵-] در اصل: پیشه عرب. ایا و ط و پا: پیشه حبش، و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۶۵ بر طبق روا ضبط شد.

[۶-] روا: حربه بر گرفت و با کمان بیرون شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۸

و هند زن ابو سفیان، هم پدر وی عتبه در بدر کشته بودند، و در راه که [۱] وحشی بدیدی تحریض وی کردی و او را گفتی که: ای وحشی، اگر عم محمد حمزه بکشی، ما همه در بندگی تو کمر بندیم و هر چه ترا باید از مال بدهیم، و هند دختر عتبه بن ربیعۀ [بود] [۲].

چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیده بودند، سید، علیه السلام، آگاهی یافت، و در شب سید، علیه السلام، بخواب می‌دید که: گاوی چند اسفید نیکو از آن مسلمانان می‌کشتند و در شمشیر خود رخنه‌ای چند می‌دید، و خود را چنان می‌دید که دست در زرهی محکم بر آورده بود. و چون خبر آوردند که لشکر قریش آمدند و بنزدیک مدینه نزول کردند، بعد از آن سید، علیه السلام، روی باز صحابه کرد و گفت: من دوش خوابی چنین دیدم، إن شاء الله که خیر باشد. صحابه گفتند: یا رسول الله، چه دیده‌ای؟ گفت: بخواب دیدم که گاوی چند اسفید فربه از آن مسلمانان همی‌کشتند و در شمشیر خود رخنه‌ای چند می‌دیدم و خود را چنان دیدم که دست در زرهی محکم در آورده بودم [۳]، اکنون تأویل خواب چنان می‌دانم [۴] که جماعتی از خیار اصحاب من بقتل خواهد آمدن [۵]، و این رخنه که در شمشیر من بود آنست که یکی از خیار اهل بیت من بقتل خواهند آوردن* و آن زره که محکم دیدم که دست در زده بودم، حصار مدینه بود که ما آنرا بر خود گرفته بودیم [۶] از بهر این لشکر، اکنون رای من آنست که ما از مدینه بدر نرویم، تا لشکر قریش بگذاریم که از بیرون مدینه نشسته باشند، تا اگر ایشان بدر مدینه آیند و جنگ کنند، ما نیز

[۱-] ایا: در راه هر گاه که.

[۲-] قیاسا الحاق شد.

- [۳-] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
- [۴-] در اصل: می‌دان، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.
- [۵-] کذا، روا و ایا: خواهند آمدن. ط: خواهند آمد.
- [۶-] روا: گرفته‌ایم. ط: گرفته‌ام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۴۹

آن وقت جنگ کنیم، و اگر نه که چند روز بنشینند و ایشان را نه نان ماند و نه آب، لا بدّ برخیزند و علی اسوء الحال باز پس شوند. و بعضی از صحابه گفتند: یا رسول الله، چنین می‌باید کرد که تو می‌فرمائی ۹۳، از بهر آنکه ما بسیار دیدیم که لشکر بسیار قصد مدینه کردند، و چون اهل مدینه می‌رفتند بجنگ لشکر بیگانه را ظفر بودی، و چون اهل مدینه در مدینه می‌بنشستندی ظفر اهل مدینه را بودی. و جماعتی دیگر که در غزای بدر حاضر نبودند و حق تعالی درجه شهادت ایشان تقدیر کرده بود، گفتند: یا رسول الله، مصلحت نیست که بنشینیم در مدینه و البته بیرون می‌باید رفتن و جنگ با ایشان کردن تا کفار قریش خیال نبندند که ما را ضعفی هست [۱]، یا از ایشان می‌ترسیم که از مدینه بیرون نمی‌شویم. و سید، علیه السلام، در میانه خاموش می‌بود و نمی‌خواست که از مدینه بیرون شود. بعد از آن چون دید که بیشتر صحابه آن بودند که رغبت جنگ داشتند و از هوس قرار نمی‌گرفتند و هر ساعتی بیامدندی و گفتندی: یا رسول الله، برخیز تا برویم به بیرون و با ایشان مصاف دهیم، ۹۴ بعد از آن سید، علیه السلام، برخاست و بخانه رفت و سلاح در پوشید و زره بر خود راست کرد و بیرون آمد و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

پس صحابه، چون دیدند که سید، علیه السلام، سلاح پوشید و بعزم جنگ بیرون آمد، پشیمان شدند و گفتند: ما را نمی‌رسید إلحاح پیغمبر خدای کردن و وی را به إکراه در کار آوردن، از برای آن [که] وی راضی نبود بر آنکه از مدینه بیرون شویم بجنگ کافران، آن وقت بخدمت سید، علیه السلام، رفتند و گفتند: یا رسول الله،* ما را نمی‌رسد مخالفت رای تو کردن و إلحاح بر تو کردن، اکنون اگر می‌خواهی بنشین تا بجنگ ایشان نرویم، تا آن وقت که ایشان بدر مدینه نیایند و با ما جنگ نکنند ما بدر نرویم و هم

[۱-] در اصل: تا کفار قریش خیال نبندند و البته بیرون می‌باید رفتن و جنگ کردن با ایشان تا خیال نبندند که ما را ضعفی هست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۰

در اندرون مدینه جنگ کنیم. بعد از آن، سید، علیه السلام، فرمود:

ما ینبغی لنبی [إذا لبس] لأتمه أن يضعها حتی یقاتل.

گفت: پیغمبر خدای، چون زره پوشید، نشاید که باز گشاید تا جنگ با کافران نکنند. پس صحابه، چون دیدند که پیغمبر، علیه السلام، دل بر جنگ نهاد و عزم مصمم کرد، همه سلاح در پوشیدند که بدر شوند، و قرب هزار سوار و پیاده بودند که با سید، علیه السلام، بودند. و سید، علیه السلام، ابن امّ مکتوم بنیابت خود بنشانند در مدینه [۱]. چون پاره‌ای راه رفته بودند، عبد الله بن ابی [بن] سلول، که سر منافقان بود، مخالفت نمود و با ثلثی از لشکر که ایشان همه اهل نفاق بودند باز گردید و باز مدینه آمد. ۹۵ سید، علیه السلام، گفت: ما را دلیلی می‌باید که ما را براهی ببرد که نه برابر لشکر کفار باشد. بعد از آن یکی از انصار در پیش ایستاد و لشکر از قفای وی همی‌رفتند. و در میانه راه باغی از آن جهودی نابینا ۹۶ بود و آن جهود دشمن خدای و رسول بود، و راه در میان باغ بنهادند و می‌رفتند. و آن جهود نابینا، چون بدانست که لشکر پیغمبر، علیه السلام، است که می‌گذرند، برخاست و خاک در روی مسلمانان می‌افشانند [۲] و بانگ می‌داشت و می‌گفت:

ای محمّد، اگر راست می‌گوئی و تو رسول خدائی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من ترا بحل نکنم و بقیامت از تو قصاص خواهم، صحابه بشتافتند که وی را بکشند، پیغمبر، علیه السلام، گفت:

لا تقتلوه، فهذا الأعمى أعمى القلب، اعمى البصر [۳].

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۶۸: قال ابن هشام: و استعمل ابن ام مكتوم على الصلاة بالناس.

[(-۲)] در اصل: می‌افشانند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ فارسی: دعوه فانه اعمى القلب و اعمى البصر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۱

گفت: وی را رها کنید، که وی را دل و چشم هر دو کور است.

بعد از آن لشکر از آن جایگه بگذشتند و به أحد فرود آمدند، برابر کفار.

سید، علیه السلام، گفت مر صحابه را که: هیچ کس بجنگ لشکر کفار نروید پیش از آنکه شما را بفرمایم، و پنجاه تن از ایشان که تیرانداز بودند، سید، علیه السلام، جدا کرد و عبد الله بن جبیر بر سر ایشان* بگماشت، و تنگنایی بود از پس لشکر اسلام، و ایشان را بفرستاد و گفت: اینجا بنشینید و لشکر کفار نگاه می‌دارید تا غدیری نسازند و از پس [ما] [۱] کمین نگشایند، و ایشان را البته دستوری نداد که بهیچ حال از سر تنگنای برخیزند و بجائی روند، و وصیت چنین کرد که البته شما را این تنگنای نگاه می‌دارید و از آنجا برنخیزید، و لشکر دیگر را بفرمود تا از برابر کفار قریش قلب برکشند. و لشکر اسلام آنچه در جنگ حاضر بودند، جز آنکه با عبد الله [بن] ابی باز گردیده بود [۲] هفتصد مرد [۳] بودند سوار و پیاده. ۹۷

[و لشکر کفار سه هزار مرد بودند سوار و پیاده [۴]] و از جمله ایشان دویست سوار بودند که جنیت [۵] داشتند. و بر میمنه کفار خالد بن ولید بود و بر میسره عکرمه [بن] ابو جهل بود، و ایشان هر دو در آن وقت هنوز به اسلام نیامده بودند. و زنان ایشان که آورده بودند همه زره پوشیده بودند و سلاح بر گرفته بودند و با مردان بمصاف آمده بودند، از جمله ایشان یکی هند بود، دختر عتبه بن ربیع که زن ابو سفیان بود.

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] ایا: با عبد الله بن ابی سلول منافق بودند، ط: بودند که باز گشتند. یا:

باز گردیدند.

[(-۳)] کذا در اصل و روا و پا، ایا و ط: هفتصد.

[(-۴)] بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۷۵ این عبارت از مج نقل شد و از سایر نسخ فارسی ساقط شده است.

[(-۵)] جنیت اسب کتل است (برهان). متن عربی ج ۳ ص ۷۰: و معهم مئتا فرس قد جنبوها. الجنب: کشیدن اسب و اسیر (کتاب المصادر).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۲

و سید، علیه السلام، در آن روز از بهر استظهار دو زره پوشیده بود، و علم بمصعب [بن] عمیر داده بود. و جماعت پیادگان، که از پیش لشکر باز داشته بود، وصیت کرده بود و گفته بود که: چون لشکر کفار حمله آورند، شما تیر باران به ایشان کنید. پس از هر دو جانب صف برکشیدند و مبارزان از هر دو طرف بحولان درآمدند، و سید، علیه السلام، خود شمشیر برکشید و بدست گرفت و گفت: کی باشد که امروز این شمشیر از من بستاند و داد شمشیر از کافران بستاند، چنانکه سزای وی باشد. پس جماعتی برپای

خاستند و بخدمت سید، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، بما ده که ما چنانکه داد باید دادن بدهیم، و نداد تا یکی دیگر از أنصار درآمد که نام وی ابو دجانة سماک بن خرشه [۱] بود، و این ابو دجانة از أنصار بود و از وی مردانه‌تر نبود و جنگ و حرب و مکاید قتال نیکو دانستی، وی بیامد و گفت: یا رسول الله، داد این شمشیر چگونه* می‌باید داد؟ بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: داد این شمشیر چنان می‌باید داد که آن را بر دست گیری و بر کافران می‌زنی [۲]، تا آن وقت که دولا گردد. بعد از آن ابو دجانة گفت: یا رسول الله، چنین که تو گفتی من داد وی بدهم، در حال شمشیر [خود] به وی داد و ابو دجانة [را] قاعده چنان بود که چون بجنگی رفتی، عصابه [۳] سرخ بر سر بستی و هر گاه که وی آن عصابه بر بستی، مردم بدانستندی که وی سر جنگ دارد. و چون سید، علیه السلام، شمشیر خود به وی داد، ابو دجانة در حال عصابه خود بخواست و در سر بست و از میانه صف بیرون آمد، و همچون [شیر] غرنده [۴] می‌آمد و می‌رفت و تبختر

[۱-] در اصل: دجانة بن سماک.

[۲-] روا: همی زنی.

[۳-] آنچه بدان بسته شود و سر بند و دستار (منتهی).

[۴-] روا: همچون شیر غران.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۳

می‌کرد و مبارزت [۱] می‌طلبید، و سید، علیه السلام، گفت:

إِنهَا لَمْشِيَةٌ يَبْغُضُهَا اللَّهُ تَعَالَى، إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمُوطِنِ.

گفت: تبختر نمودن در رفتن، خدای تعالی دشمن دارد إِلَّا در چنین جایگاهی.

و أبو عامر راهب، که حکایت وی از پیش رفت [۲]، پنجاه مرد [۳] از أنصار با خود به مکه برده بود از بهر خصمی سید، علیه السلام.

و قبيله اوس از أنصار پیش از آنکه سید، علیه السلام، به مدینه آمدی بغایت [۴] مطیع و منقاد وی بودند و هر چه وی گفتی ایشان از اشارت وی عدول نمودندی. پس چون أبو عامر به مکه رفت با این پنجاه مرد [۳]، پیوسته تحریض قریش از جهت خصمی سید، علیه السلام، کردی و گفتی که: شما دل فارغ دارید و هیچ اندیشه مکیند و لشکر بگرد آورید [۵] تا به مدینه رویم، که أهل مدینه، چون مرا ببینند، همه فرو گردند و با پیش من آیند و هر چه من ایشان را بگویم آن کنند، چون أهل مدینه یاری محمد ندهند، او بماند با چندین تن از مهاجر و آن وقت بر مثال لقمه‌ای باشد که ما ایشان را فرو بریم. و از این جنس ایشان را همی گفت و تحریض همی کرد، تا لشکر کردند و بیامدند. و أبو عامر و این پنجاه تن با ایشان بیامدند. و چون مصاف در پیوستند، أبو عامر خواست که دعوی خود پیش قریش راست کند [۶]، و او را خیال همان بود از أنصار که پیش از این ایشان را دیده بود [و] می‌پنداشت که أنصار میل وی کنند

[۱-] ایا و ط: مبارز.

[۲-] ص ۵۱۳ همین نسخه.

[۳-] در اصل و ایا و ط بخلاف سطر ۱۶ همین صفحه و روا و پا و متن عربی ج ۳ ص ۷۱: هفتاد.

[۴-] در اصل: عجب، و از روا نقل شد.

[۵-] روا: جمع کنید.

[۶-] روا: درست کند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۴

چون وی را ببینند. پس اول او و قوم خود بمبارزت بیرون آمدند و آواز داد و از انصار بپوش خود خواند و انصار او را دشنام* دادند و گفتند: ای کافر فاسق خبیث، اگر باز گردی فبها و نعمت [۱]، و اگر نه ترا پاره پاره کنیم. به اول ابو عامر، چون چنان دید، در روی [۲] قریش خجل شد و ضرورت شد وی را جنگ کردن و با انصار بجنگ درآمد [۳] با مردم خود، و جماعتی از انصار با وی جنگ در پیوستند و تیر به یک دیگر می انداختند تا ایشان را هیچ یکی تیر نماند، پس شمشیرها برکشیدند و در یک دیگر نهادند و به یک دیگر می زدند [بعد از آن دست بسنگ بردند] تا از هر دو جانب خسته شدند و از دیگر [۴] باز گردیدند.

و ابو سفیان که سر لشکر [۵] بود، پیش از آنکه لشکر بهم رسیدند، پیش علم داران [۶] رفت و ایشان را گفت و وصیت کرد و تحریض نمود بر نگاه داشتن علم و ایشان را گفت که: ظفر و هزیمت لشکر در ثبات و انقلاب علم تعلق می دارد، تا علم بر پای است لشکر مقاومت خصم توانند کرد، و چون علم از پای در آید، انکسار [۷] و هزیمت غالب شود، و بعد از آن سرزنش ایشان کرد و گفت که: روز بدر علم نگاه نداشتید [۸] و زود پشت بدادید تا واقعه ای چنان بر قریش افتاد، و کار علم نازکی دارد [۹] و این بار چنان می باید که چنان نکنید و جان را بکشید، که اگر ما را ظفر باشد، مراعات و

[۱-] در اصل: بها و نعمه.

[۲-] روا: در پیش.

[۳-] روا: جنگ در پیوست.

[۴-] روا: از هم. و عبارت داخل [] از مج نقل شد.

[۵-] ایا و ط و پا: سرور لشکر. روا: ابو سفیان پیش از جنگ بر علم داران رفت.

[۶-] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۳ ص ۷۲: علم دار.

[۷-] روا: و چون از علم غافل شوند و درافتند انکسار.

[۸-] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۳ ص ۷۲: نداشتند.

[۹-] ایا و پا: و کار علم دار دارد. روا: بر قریش افتاد و این بار می باید. متن عربی ج ۲ ص ۷۲: و انما یؤتی الناس من قبل رایاتهم، اذا زالت زالوا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۵

تیمار داشت ببینید که چگونه کنیم. پس علم داران گفتند [۱]: دل فارغ دار که تا جان داریم علم از خود جدا نکنیم و بهیچ حال ندهیم. و هم در میان لشکر می گردید و هر کسی از جای خود وصیت می کرد. و زن وی همچنان زره پوشیده در میان لشکر می گردید و شعر می گفت، هند بنت عتبه، و مردم را تحریض کرد، و رجز هند که مردم را تحریض می کرد این بود:

بیت

إن تقبلوا نعانق و نفرش التمارق [۲]

او تدبروا نفاق [۳] فراق غیر وامق ۹۸ و چون قتال در پیوستند، ابو دجانة که شمشیر سید، علیه السلام، داشت، در میان میدان آمد و سر کفار چون خیار می بزد، چنانکه زبیر ابن العوام حکایت کرد که: چون سید، علیه السلام، شمشیر خود برکشید و گفت: کی باشد که این شمشیر را امروز داد بدهد؟ من گفتم: بمن ده که من داد آن بدهم، و سید، علیه السلام، شمشیر بمن نداد، بعد از آن چون به ابو دجانة داد مرا چیزی [در خاطر]* بنشست و گفتم که: من پسر عمه وی ام و از قریشم و از مهاجران و بشجاعت [۴]

مشهورام در میان قوم، چرا بمن نداد و ندانم که چه مردانگی و شجاعت در أبو دجانہ زیادت است تا او را بمن تفضیل نهاد. پس چون مصاف پیوسته شد و او را دیدم در صف جنگ، انصاف دادم که وی از من شجاعت و هیبت بیشتر دارد و داد شمشیر سیّد، علیه السّلام، بجز وی هیچ کس دیگر نتوانستی دادن، و او را دیدم که هر ساعتی در آمدی و نسبت خود بگفتی و این رجز بر خواندی:

[(-۱)] در اصل: علم دار گفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: بفروش نمارق.

[(-۳)] در اصل: انفارق.

[(-۴)] در اصل: وی ام و آن قریش و آن مهاجر و بشجاعت، و از ایا متابعت شد. روا:

شجاعت و مردی، ایا و ط و پا: شجاعت و مردانگی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۶ أنا الذی عاهدنی خلیلی و نحن بالسّفح [۱] لدى التّخیل

ألاً أقوم الدّهر فی الکیول [۲] أضرب بسیف الله و الرّسول و بهر کس که زدی درافگندی، تا از جمله مبارزان کفّار یکی بود که از مسلمانان بسیار بقتل آورده بود، و من گفتم: کاجی [۳] أبو دجانہ این مرد را دریافتی و با وی مبارزت کردی، در حال أبو دجانہ را دیدم که با آن کافر بقتال درآمده بود، و اول این کافر به أبو دجانہ حمله کرد و شمشیر بر سر أبو دجانہ فرو هشت و أبو دجانہ شمشیر وی رد کرد و شمشیر خود بدنندان فرو گرفت از خشم، و آنگاه بر آورد و بر سر آن کافر زد و او را بدو نیمه کرد. و چون وی را درافگند، هند دختر عتبّه بن ربیعہ بگذشت، و او نیز همچون مردان سلاح داشت و زره پوشیده بود، و أبو دجانہ بر وی راند و شمشیر رها بکرد [۴] که بر سر وی زند. و بعد از آن شمشیر باز خود کشید و نزد، و جماعتی که می دیدند از وی پرسیدند که چرا نزدی؟ گفت: من از کافران یکی را بچشم کرده‌ام که مسلمانان بسیار کشته است، و چون هند در آمد پنداشتم که وی است و شمشیر به وی راندم، و چون بدانستم که زنی است، شمشیر باز خود گرفتم و گفتم که: شمشیر پیغمبر، علیه السّلام، دریغ بود بزنی زدن، که شمشیر پیغمبر، علیه السّلام، از آن عزیزتر است که بخون زنی آلوده شود. و تمامی شجاعت أبو دجانہ و فدا کردن نفس خود پیغمبر را، علیه السّلام، بعد از این گفته آید.

[(-۱)] در اصل: یصفح.

[(-۲)] در اصل: افرام الدهر فی الکوالی.

[(-۳)] روا: کاجکی. ایا و ط و پا: کاشکی.

[(-۴)] در اصل: نکرد. ایا: کرد. روا: تیغ فرو راند که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۷

حکایت حمزه بن عبد المطلب

[۱] حمزه، رضی الله عنه، چون بقتال در آمد، اول بعلم دار کافران راند و بر سر وی زد و وی را به دو نیمه کرد، و علم بزرگترین کافران با وی بود* سرنگون از پای درافتاد. و چون علم دار از پای درافتاد، مردی دیگر بود از قریش که نام وی سیّاح بن عبد العزّی بود و بشجاعت معروف و مشهور بود، و در مقابله حمزه، رضی الله عنه، بگذشت و قصد مسلمانان همی کرد، و حمزه، رضی الله عنه، او را دشنام داد و گفت: ای ملعون، کجا می روی؟

اگر مردانگی داری در آی. پس او باز گردید و با حمزه بکارزار در آمد و حمزه، رضی الله عنه، ضربتی به وی زد و در حال بیفتاد و جان بداد. و چون هر دو [را] درافکنده بود، هیچ کس دیگر بر وی نمی آمدندی و وی، بر مثال اشتری سرمست، هر کجا روی بنهادی همه از پیش وی بگریختندی، و او سر کافران همچون خیار می انداخت و بهر کس که رسیدی می کشتی و بهم می افگندی. و وحشی از جهت کشتن حمزه، رضی الله عنه، جانی کمین کرده بود و فرصت همی طلبید. و چون حمزه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در قفای کفار می راند و با ایشان بقتال مشغول می شد، وحشی کمین بر وی بگشود و ناگاه حربه بینداخت و بر سینه وی آمد و از پشت وی بدر رفت، و حمزه، رضی الله عنه، باز بگردید و وحشی را دید و هم در قفای وی براند، و وحشی دونده بود و از پیش وی بگریخت، و حمزه، رضی الله عنه، چون پاره‌ای از قفای وی براند، خون بسیار از وی برفت و در افتاد و جان مبارک تسلیم کرد، رضی الله عنه.

[(-۱)] در اصل: حمزه عبد الله بن عبد المطلب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۸

حکایت مقتل حمزه از زبان وحشی

[۱] و وحشی بزیست در دنیا تا زمان معاویه و در شام مقام داشتی در شهر حمص، و جماعتی بیرون رفتند [و] از وی [۲] پرسیدند که: حمزه، رضی الله عنه، چگونه کشتی؟ و وحشی در آن وقت بغایت پیر شده بود، چنانکه از پیری سر در پیش افکنده بود و لکن حس و إدراکش بحال خود بود، چنانکه یکی از جماعت که پیش وی آمده بودند در حال طفولیت وحشی را دیده بود یک بار و هرگز دیگر وی را ندیده بود، و چون بیامد و سلام کرد، وحشی سر برداشت و وی را گفت: ای پسر، تو نه عید الله بن عدی ای [۳]؟

گفت: بلی. وحشی گفت: تو در فلان وقت که در قبیله بنی سعد شیر می خوردی، من آن جایگاه حاضر بودم و مادرت بر اشتری نشسته بود [و] بجائی می رفت،* مرا گفت: ای وحشی پسرم بردار و بمن ده، من ترا برداشتم و بمادرت دادم و بعد از آن هرگز دیگر ترا باز ندیدم تا این ساعت، و اکنون که بر من سلام کردی و در تو نگاه کردم و ترا باز شناختم بدان یک لحظه که ترا دیده بودم. مردمان را عجب آمد و تعجب می کردند، و بعد از آن حکایت مقتل حمزه، رضی الله عنه، کرد و گفت:

من غلام جبیر [بن] مطعم بودم، و چون قریش لشکر گرد کردند که بجنگ پیغمبر، علیه السلام، روند، جبیر مرا بخواند و گفت: ای وحشی، اگر تو با لشکر قریش بروی و عم محمد، حمزه، بعوض عم من طعیمه [۴] بکشی، تو از بندگی من آزادی و بعد از آن من خلعت دهم ترا و

[(-۱)] روا: باز گفتن وحشی مقتل حمزه را. ایا و یا: باز گفتن مقتل حمزه از زبان وحشی.

[(-۲)] روا: و جماعتی پیش وی رفتند و از وی.

[(-۳)] در اصل: عبد الله بن عدی.

[(-۴)] در اصل: طعمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۵۹

تیمار داشت کنم. [من] مردی حبشی بودم و حربه انداختمی چنانکه خطا نکردمی [۱]، پس با لشکر قریش برفتم تا بمصافگاه، و چون مصاف در پیوستند، حمزه، رضی الله عنه، دیدم بر مثال اشتری سرمست که روی در کفار نهاده بود، و هر کجا که در شدی

همه از پیش وی بر میدندی [۲] و هیچ کس مقاومت با وی نمودند در مصاف، تا جماعتی از کفار بقتل آورد، و من جایی کمین کرده بودم و خود را پنهان داشته بودم تا حمزه، رضی الله عنه، برابر من بگذشت و من ناگاه کمین بروی بگشودم و حربه بینداختم و بسینه وی رسید، چنانکه از پشت وی بدر شد. و حمزه، رضی الله عنه، روی در من نهاد که مرا بکشد، و من چابک دویدم و زود از پیش وی بدویدم، و چون پاره‌ای از قفای من رانده بود، خون بسیار از وی روان شد و سست شد و بیفتاد و بمن نرسید. و من، چون حمزه، رضی الله عنه، دیدم که بیفتاد، فارغ شدم و باز ایستادم تا حمزه، رضی الله عنه، جان تسلیم کرد. آنگاه برفتم و حربه خود از سینه مبارک وی برکشیدم و از میان خلق بیرون شدم و باز ایستادم و هیچ جنگ دیگر نکردم، از برای آنکه مرا هیچ شغلی دیگر نبود جز کشتن وی. چون به مکه باز آمدم و آزاد شدم، هم در مکه می‌بودم تا زمان فتح مکه و بعد از آن از مکه بگریختم و به طائف رفتم. و چون مسلمانان بیامدند و طائف بگشودند، من در اندیشه آن شدم که کجا گریزم، و ساعتی اندیشه شام کردم و ساعتی اندیشه دریا* و گفتم که: در کشتی نشینم و از حدّ عرب بیرون شوم، و در اندیشه این بودم که ناگاه یکی مرا گفت: ای وحشی، هر کی بر محمد [۳] می‌رود و ایمان به وی می‌آورد، وی را نمی‌کشد، اکنون اگر

[۱-] [متن عربی ج ۳ ص ۷۶: و كنت رجلا حبشيا اقدف بالحربة قذف الحبشة، قلما اخطى بها شيئا.]

[۲-] روا: و به هر که ضربی می‌زد پست می‌کرد و هر کجا که در شدی همه از پیش او می‌گریختند.

[۳-] در اصل بخلاف سایر نسخ: بروی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۰

طریق خلاص می‌خواهی، ترا هیچ روی دیگر نیست جز آنکه بخدمت وی روی [۱] و ایمان آوری. پس چون من از آن مرد بشنیدم، قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردم و وی را آنگاه خبر بود که من بر بالای سر وی ایستاده بودم و می‌گفتم: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله.

و پیغمبر، علیه السلام، در من نگاه کرد و گفت: توئی وحشی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله. گفت: اگر نه کلمه شهادت گفته بودی، با تو بگفتمی که چه می‌باید کردن، اکنون بنشین و با من حکایت کن تا عمّ من حمزه را چگونه بکشتی، و من بنشستم و همچنان حکایت که با شما کردم با وی نیز بگفتم. پس سید، علیه السلام، گفت: برخیز و چنان کن که هرگز روی تو نبینم. وحشی گفت: من بعد از آن هرگز نیارستمی که بخدمت وی شدمی تا عهد خلافت اُبی بکر، رضی الله عنه، که سید، علیه السلام، بجوار حق رسید و لشکر اسلام بجنگ مسیلمه کذاب رفتند، [من همان حربه را که امیر المؤمنین حمزه را بدان شهید کرده بودم برگرفتم و با مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب رفتم [۲]] و چون مصاف در پیوستند، پرسیدم که مسیلمه کذاب کدام است، و مرا نمودند و در میان لشکر ایستاده بود و شمشیر در دست داشت، و من قوام وی بگرفتم و حربه بینداختم و راست بسینه وی زدم و از پشت وی بدر آمدم.

مسیلمه بانگ بر آورد و گفت: قتلنی العبد الأسود [۳]. گفت: فلان بنده سیاه مرا بکشت، یعنی وحشی، این بگفت و جان بداد. بعد از آن مسلمانان بر کشتن وی چندان شادی کردند که بر قتل حمزه، رضی الله عنه، تضرع نکردند، و در قتل حمزه، رضی الله عنه، چندان غم نخورده بودند که در قتل وی شادی کردند.

و وحشی هر وقتی گفتمی که: بهترین مردان عالم در خدمت پیغمبر، علیه السلام، حمزه بود و من کشتم و بترین خلق پس از وی هم من کشتم، یعنی

[۱-] در اصل بخلاف سایر نسخ: رویم.

[۲-] از مج نقل شد.

[۳-] در متن عربی از قول عبد الله بن عمر: سمعت یومئذ صارخا یقول: قتله العبد الاسود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۱

مسيلمه کذاب. و وحشی عظیم مولع بود بر خمر [۱] و عظیم دوست داشتی، و چون مسلمان شد، از ان باز نایستاد و چون وی [۲] شرب کردی، عمر، رضی الله عنه، او را درّه [۳] زد، و وحشی دیگر بار* معاودت کردی، تا عمر، رضی الله عنه، بفرمود و او را از دیوان خلع کردند و نان وی از دیوان باز گرفتند [۴]. و وحشی بدان سبب عظیم متواری [۵] شد، چنانکه عمر، رضی الله عنه، گفت: من می دانستم که حق تعالی قاتل حمزه را چنین فرونگذارد و هر گاه که باشد او را مالش دهد. این بود حکایت مقتل حمزه، رضی الله عنه، از زبان وحشی.

باز آمدم باز سر قصه احد چون قتل گرم شد و لشکر از هر دو جانب بمصاف مشغول شدند و هر کس مرد خود می طلبیدند و مبارزت می نمودند، و مصعب بن عمیر که علم دار پیغمبر، علیه السلام، بود در پیش پیغمبر، علیه السلام، ایستاده بود، و مصاف با کافران می کرد تا وی را بکشتند، و آن کس که وی را بکشت پنداشت که پیغمبر [۱] کشته است [۶] علیه السلام، و باز بر کافران دوید و گفت: محمد را بکشتم. بعد از ان ایشان قوت گرفتند و حمله آوردند.

[۱-] ایا: مولع بود بخمر خوردن. روا: مولع بود بر شرب خمر.

[۲-] روا: هر وقت.

[۳-] ط: حد. دره، بالكسر آلت زدن (منتهی).

[۴-] در اصل: باز گرفت، و بر طبق روا و ایا و ط ضبط شد.

[۵-] کذا در اصل و روا و ایا و پا. ط: متألم خاطر. و شاید متواری شدن او مربوط باشد بمخفی شدن او پس از فتح مکه.

[۶-] در اصل: که پیغمبر است کشته است. روا: آن کس که وی را کشت پنداشت که پیغامبر است، و از ایا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۲

[چون مصعب را بکشتند] علی، رضی الله عنه، بیامد و علم [۱] بر گرفت [۲] و پیش پیغمبر، علیه السلام، باز ایستاد و جنگ می کرد. و چون قتال گرم شد، سید، علیه السلام، در زیر علم انصار شد و باز ایستاد و علی را گفت: تو علم خود در پیش کن. مرتضی علی، کرم الله وجهه، علم پیغمبر، علیه السلام، در پیش کرد و با کفار جنگ همی کرد، تا از ایشان خلقی بسیار بقتل آورد. و در میان کفار مردی بود عظیم مردانه و مبارز، و نام وی ابو سعد بن ابی طلحه [۳] بود، چون دید که علی بی محابا کافران همی کشد، درآمد و آواز داد به امیر المؤمنین علی و گفت [۴]: ای پسر ابوطالب، یک لحظه ترا دل دهد که با من مبارزت کنی و مردی خود ببینی؟ مرتضی علی، رضی الله عنه، گفت: ای ملعون، چرا نیایم. مرتضی علی، رضی الله عنه، روی باز وی کرد، و هر دو شمشیر بر کشیدند و در یک دیگر آویختند، پیشتر کافر شمشیر [۵] به علی راند، و علی شمشیر وی رد کرد و شمشیر خود بر آورد و بر میان وی زد و او را سرنگون از اسب بزیر افگند. و چون آن کافر در افتاد، علی، رضی الله عنه، از وی باز گردید و وی را تمام نکشت و گفتند: یا ابا تراب [۶] چرا وی را تمام نکشتی؟ گفت: آن کافر چون در افتاد عورتش پیدا شد [۷] و مرا شرم آمد که* بنزدیک وی روم و تیغ به وی زرم و آن تیغ که من بر وی زدم وی را کفایت بود.

[۱-] روا: علم مصعب.

[۲-] متن عربی ج ۳ ص ۷۷: فلما قتل مصعب بن عمیر اعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم اللواء علی بن ابی طالب.

[۳-] در اصل: ابو سعید بن ابی طلحه.

[۴-] در اصل: آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین علی و گفت، و بر طبق ایا نقل شد.

[۵-] روا: تیغ.

[۶-] در اصل یا ابا التراب.

[۷-] روا: عورتش بطاق افتاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۳

و مبارزی دیگر بود در میان کفار عظیم که نام وی بمبارزت و شجاعت رفته بود و بمردانگی مشهور بود، و از میان صف بیرون آمد و آواز داد و گفت: ای اصحاب محمّد، وقت شجاعت و مردانگی است، کی باشد که از شما یک زمان با من مبارزت کند؟ پس هیچ کس جواب وی نداد، و دیگر آواز داد و سوگند خورد به لالت و عزّی و گفت: ای اصحاب محمّد، این دعوی که شما می‌کنید دروغست، آخر نه شما می‌گوئید که از مسلمانان هر کس که کشته شود شهید است و او را بهشت برند [و هر که از کافران کشته شود او را بدوزخ همی‌برند [۱]]؟

پس چرا رغبت نمی‌نمائید که بیرون آئید و با من یک زمان مبارزت کنید تا شهید شوید و در بهشت روید؟ چون آن کافر این سخن بگفت، مرتضی علی، کرم الله وجهه.

از میان صف بیرون آمد و گفت: ای کافر ملعون، بلی ما دعوی می‌کنیم که هر کس که از ما کشته شود شهید است، اکنون در آی و مردی خود بیازمای. علی، رضی الله عنه چون این سخن بگفت و کنیت خود بخواند و روی در آن کافر نهاد و به یک دیگر حمله بردند، چون به یک دیگر رسیدند امیر المؤمنین، رضی الله عنه، شمشیر بسر وی زد [و سر وی] با خود به دو نیمه کرد و درافتاد و در خاک می‌غلتید تا جان بداد و وی را بدوزخ بردند، و مسلمانان برفتند و زره از وی باز کردند.

و الله هو الناصر و المعین و هو الحق المبین. ۹۹

غسل کردن حنظله ملائکه را

[۲] و حکایت این حنظله چنان بود که: وی [از] [۳] صحابه بود و روز أحد با ابو سفیان بن حرب در کارزار آمده بود و با وی جنگ می‌کرد و زمانی با یک دیگر [۴] جنگ می‌کردند، چنانکه نزدیک بود که ابو سفیان بقتل

[۱-] بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۷۸ از مج نقل شد.

[۲-] کذا، روا: حکایت حنظله که ملائکه او را بشتند. ایا و پا: حکایت حنظله که ملائکه وی را غسل می‌کردند.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] در اصل: با وی، و از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۴

آورد، و یکی بود از کفار شداد بن الأسود [۱]، چون دید که حنظله [۲] ابو سفیان را عاجز کرده است و او را بخواهد کشتن، از پس ابو سفیان در آمد و حنظله بقتل آورد، و در حال فریشتگان فرود آمدند و او را می‌شستند و سید، علیه السلام، اصحاب را گفت: اینک فریشتگان آمده‌اند و حنظله را می‌شویند،* و چون باز مدینه آمدند، از زن وی باز پرسیدند که وی چه می‌کرد تا این درجه یافته است؟ و زن وی گفت [۳]: هیچ نمی‌دانم، جز آنکه چون آواز دادند که لشکر بغزو أحد بیرون می‌شود، حنظله را جنابت رسیده بود و آب بسر فرو نکرد و سلاح بتعجیل گرفت و بغزو آمد، تا این ساعت که وی را بکشتند باز آن پرداخت که آب بسر

فرو بردی [۴].

سید، علیه السلام، گفت: از بهر آن بود که فریشتگان وی را می‌شستند.

و حدیثی هست که پیغمبر، علیه السلام، گفت:

خیر الناس رجل ممسك بعنان فرسه، كلما [۵] سمع هيعه طار إليها.

گفت: بهترین مردم کسی باشد که عنان اسب خود بدست فرو گرفته باشد، تا چون آواز دهند بغزو، همچنین [۶] مرغ پَران بر آن غزو شود.

و پس از آنکه حنظله کشته بودند، حق تعالی نصرت فرستاد و لشکر کفار بهزیمت شدند و مسلمانان در قفای ایشان می‌رفتند و از ایشان بسیاری

[(-۱)] در اصل: شداد بن اوس.

[(-۲)] در اصل از اینجا بعد همه جا: ابو حنظله.

[(-۳)] در اصل: از زن وی بازپرسید که وی چه می‌کرد تا این درجه یافته است و چون باز مدینه آمدند از زن وی باز پرسیدند و زن وی گفت، و بر طبق ایا نقل شد.

[(-۴)] سایر نسخ: فرو کردی.

[(-۵)] در اصل: اذا.

[(-۶)] روا: همچون، ایا: چون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۵

بقتل آوردند، چنانکه عبد الله بن زبیر [از زبیر [۱]] حکایت کرد که: در این حال، هند بنت عتبه را دیدم و زنان قریش که همه جامها بدن‌داناها گرفته بودند و خلخالها در زمین می‌کشیدند و، همچنانکه [۲] مردان، می‌دویدند و می‌گریختند. و چون کافران پشت بدادند، جماعت پیادگان که سید، علیه السلام، بر سر تنگنایی بازداشته بود با عبد الله بن جبیر تا پس پشت لشکر [۳] اسلام نگاه می‌دارند و کافران نگذارند که غدیری سازند، بعد از آن جایگاه ایشان بگذاشتند [۴] و از بهر غنیمت بمیان لشکر اسلام آمدند. و کافران، چون دیدند که ایشان کمین گاه رها کردند و بلشکر گاه آمدند و غافل شدند [۵]، اتفاق کردند و جماعتی سواران چابک از پس لشکر اسلام در آمدند و سواران دیگر از پیش باز گردیدند و به یک بار عنانها بگشودند و روی بلشکر اسلام نهادند.

و شیطان از سر کوه آواز داد و گفت که: [ای] کافران، محمد را بکشند، و کفار دیگر که بهزیمت رفته بودند همه باز گردیدند، چون شنیدند که پیغمبر، علیه السلام، بقتل آوردند، و علم ایشان سرنگون شده بود، دیگر بار برافراشتند و همه به یک بار روی در مسلمانان نهادند.

و چنین گویند که: زنی بود که علم کفار* برافراشت، نام وی عمره بنت علقمه بود، و پیش از آن علم ایشان بدست غلامی بود که نام

[(-۱)] عبارت [از زبیر] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۸۲ الحاق شد.

[(-۲)] روا: همچنان.

[(-۳)] روا: که از پس لشکر.

[(-۴)] روا: رها کردند.

[۵-] بنا بر قول طبری (تاریخ، ۱ ص ۱۳۹۴ چاپ لیدن) پیادگانی که مأمور نگاه داشتن پشت لشکر بوده‌اند فرمان عبد الله بن جبیر را اطاعت نکرده برای جمع آوری غنیمت بمیدان جنگ رفته‌اند، و بنا بر قول سهیلی (روض الانف ج ۲ ص ۱۴۹، چاپ مصر مطبعه جمالیه ۱۳۳۲) عبد الله بن جبیر و عده‌ای دیگر از پیادگان که در محل مأموریت خود بر جای مانده بودند شهید شده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۶

وی صواب بود، و مسلمانان اول دست راستش بیفگندند و بدست چپ علم نگاه می‌داشت، و بعد از آن دست چپش بیفگندند و علم درافتاد و بسینه نگاه داشت، و بعد از آن سرش بیفگندند و علم درافتاد و کافران بهزیمت شدند.

پس چون ایشان را اسبابها فراهم آمد و شیطان از سر کوه آن آواز داد و حق تعالی خواسته بود که جماعتی از صحابه کرامت شهادت بیابند، مسلمانان [۱] دل شکسته شدند و دست از هم بردادند و هر گروهی بگوشه‌ای افتادند و پیغمبر، علیه السلام، تنها بگذاشتند، و کفار درآمدند و سنگی بر روی [۲] مبارک وی زدند [و سنگی دیگر بر لب و دندان مبارکش زدند و رباعیه وی بشکستند] [۲] و خون از رخساره مبارک روان شد، و بدست مبارک خود خون پاک همی کرد و می‌گفت:

کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبيهم [۳] و هو یدعوهم [إلی ربهم].

سید، علیه السلام، گفت: چگونه فلاح یابند قومی که رخساره پیغمبر خود را خون‌آلود کرده باشند و [او] ایشان را براه حق می‌خواند. و زخمی بر رخساره پیغمبر [۴]، علیه السلام، آمد، و سبب این زخم آن بود که: سید، علیه السلام، سپر [۵] داشت، چون کافران به یک بار حمله به وی آوردند، سید، علیه السلام، بسپر شمشیر ایشان را از خود دفع می‌کرد. و ابن قمنه یکی بود از کافران و دشمنی از آن سید، علیه السلام، بود، و چون دید که شمشیرهای کافران هیچ کار نمی‌کرد، آن ملعون درآمد و سنگی بزرگ بر گرفت و بسر مبارک سید، علیه الصلاة والسلام، زد و حلقه سپر از زخم آن سنگ

[۱-] در اصل بخلاف روا و ایا: و مسلمانان.

[۲-] سایر نسخ: پیشانی. عبارات داخل [] از مج نقل شد.

[۳-] در اصل: نیهم بالدم.

[۴-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۴، یک دندان پیشین و پیشانی و لب پیغمبر علیه السلام آسیب دیده است.

[۵-] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۳ ص ۸۵: حلقتان من حلق المغفر.

مغفر کمبر زره خود که زیر کلاه پوشند (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۷

در رخساره مبارک سید، علیه الصلاة والسلام، فرو شد. و کافران از پیش خود گوها [۱] و گورها کنده بودند و سر آن بریگ و رمل پوشیده بودند تا، چون مسلمانان بر کافران حمله برند، در آن چاهها افتند. و چون این زخمها به سید، علیه السلام، رسید، گوی بود از آن گوها و سید، علیه السلام، بران رفت و پای مبارک وی در آن رفت. پس کافران خواستند که فرود آیند و سید را، علیه السلام، بگیرند، پس مرتضی علی، کرم الله وجهه، درآمد هم در حال، و طلحه با وی بود یعنی با سید، علیه السلام، و شمشیر برکشیدند و طلحه در پیش او ایستاده بود و بگو فرو شد و مرتضی علی دست سید، علیه السلام،* بگرفت و طلحه سر در زیر پای پیغمبر، علیه السلام، بنهاد و مرتضی علی، کرم الله وجهه، [از بالا] زور کرد [۲] و طلحه از زیر قوت کرد، و سید، علیه السلام، از آن گو بر آوردند. و سید، علیه الصلاة والسلام، زخمها خورده بود و سلاحها بسیار بر خود کرده بود [۳] و حرکتی زیادت نمی‌توانست کردن، و چون سید، علیه السلام، از آن گور بر آوردند، هنوز از رخساره مبارکش خون همی‌دوید و آن حلقهای سپر هنوز در روی وی نشسته بود. و [مالک بن سنان پدر [۴]] أبو سعید خدری، رضی الله عنه، بیامد و آن خون از رخسار مبارک سید، علیه السلام،

می‌شست و پاک همی‌کرد، و بعد از آن دهان در آن نهاد و پاک بیاشامید و باز خورد. و بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: من مسّ دمی دمه لم تصبه النار.

[(-۱)] گو، بفتح اول و سکون ثانی، زمین پست و مغاک را گویند (برهان). روا، کندها و گورها.

[(-۲)] روا و پا: قوت کرد.

[(-۳)] روا: پوشیده بود. ایا: بر خود راست کرده بود.

[(-۴)] عبارت بین [] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۸۵ الحاق شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۸

گفت: هر که خون من بخون وی رسد آتش دوزخ بر وی کار نکند.

و سید، علیه السلام، هم در آن روز در حقّ طلحه گفت:

من أحبّ أن ينظر إلى شهيد يمشی علی وجه الأرض، فلينظر إلى طلحة بن عبید الله [۱].

گفت: هر کس که می‌خواهد که شهیدی ببیند که بر روی زمین می‌رود، بگویند تا به روی طلحه نگرند، پسر عبید الله [۲].

و عایشه [۳]، رضی الله عنها، گفت: آن دو حلقه که در رخساره مبارک سید، علیه السلام، فرو رفته بود، أبو عبیده جرّاح بدن‌دان

خود برکشید، و چون برمی‌کشید، از بس که سخت فرو گرفته بود دو دندان از آن أبو عبیده از بیخ برآمد و بیفتاد.

و چون کافران غلبه کردند و خواستند که به یک بار حمله آرند، سید، علیه السلام، بر پای خاست و گفت: کی باشد که امروز نفس

خود فدای ما کند و در پیش ما ایستد و جنگ با دشمن می‌کند؟ پس یکی از انصار بود که نام وی زیاد بن سکن [۴] بود، وی با

پنج تن دیگر هم از انصار برخاستند و گفتند: یا رسول الله، ما امروز تن خود را فدای تو کردیم، و هر شش در پیش سید، علیه

السلام، ایستادند و با کافران جنگ می‌کردند تا یک یک کشته شدند. و زیاد بن سکن به آخر مانده بود و زخم بسیار به وی رسیده

بود و نزدیک بود که بیفتادی و کافران حمله کردند تا او را بگیرند، مسلمانان در آمدند و کافران از سر وی دور کردند و آنگه زیاد

از آن زخم سست شده بود و بیفتاد.

پس سید، علیه السلام، گفت: او را پیش* من آورید. پس او را برگرفتند و

[(-۱)] در اصل: طلحة بن عبیده.

[(-۲)] در اصل: پسر عبیده.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۵، این روایت را عایشه از قول پدر خود ابو بکر نقل کرده است.

[(-۴)] در اصل: سکن بن زیاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۶۹

بخدمت سید، علیه السلام، آوردند و سید، علیه السلام، سر وی برگرفت و بر زانوی خود نهاد، و زیاد همچنان سر بر زانوی رسول،

علیه السلام، نهاده بود و جان بحق تسلیم کرد.

و أمّ عماره زنی بود و به اول مصاف مشکی آب برگرفته بود و مسلمانان را آب می‌داد، و وی حکایت کرد که: اول ظفر مسلمانان

را بود، بعد از آن چون کافران غلبه کردند، مسلمانان همه پراکنده شدند، و من درآمدم و در خدمت سید، علیه السلام، هیچ کس

نایستاده بود [۱]، مگر دو سه تن از انصار. پس چون چنان دیدم، دستی سلاح برگرفتم و بخدمت سید، علیه السلام، آمدم و بیستادم

و مصاف می‌کردم و کافران را به تیر و شمشیر از پیغمبر، علیه السلام، دور می‌کردم، تا آنگاه که دشمنی از دشمنان خدای و رسول

درآمد و گفت: کجاست محمّد تا من وی را بکشم امروز یا وی مرا بکشد، و من از پیش [وی] باز شدم و آن ملعون در آمد و شمشیری بگردن من زد و پاره‌ای از گردن من ببرید و من نیز شمشیر به وی زدم، و لیکن آن ملعون دو زره پوشیده بود و شمشیر من به وی کارگر نشد. پس، چون کافران بجمستگی حمله آوردند و دست تیر به سید، علیه السّلام، داشتند [۲]، أبو دجانة و سعد [ابن اُبی] وقاص، رضی الله عنهما بر سر [۳] سید، علیه السّلام، بیستادند [۴] و أبو دجانة خود را بسپر سید، علیه السّلام، ساخت، چنانکه بر سر سید، علیه السّلام، دو تا شد، تا هر آن تیری که کافران می‌انداختند به وی می‌آمد و از سید، علیه السّلام، مندفع می‌شد. پس سعد وقاص پیش سید، علیه السّلام، باز می‌ایستاد و مصاف می‌کرد با کافران و بزخم تیر ایشان را از سید، علیه السّلام، باز می‌کرد، و سید، علیه السّلام، بدست خود تیر

[(-۱)] روا: هیچ کس را ندیدم.

[(-۲)] ایا: دست بتیر برسید داشتند. ط و یا: دست تیر برسید داشتند.

[(-۳)] روا: برسیدند و بر سر ...

[(-۴)] در اصل: بیستاد. و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۰

می‌ستد و بدست سعد وقاص می‌داد و او را می‌گفت: فداک اُبی و اُمی.

و سعد وقاص در آن روز چندانی تیر بینداخت که گوشه کمان وی بشکست، پس [چون] گوشه کمان وی شکسته شد، از دست بینداخت و بسلاحهای دیگر جنگ می‌کرد.

و قتاده بن النعمان آن کمان که پیغمبر، علیه السّلام، انداخته بود بر گرفت و تا زنده بود نگاه می‌داشت آن را [۱] و این قتاده هم در روز أحد زخمی خورده بود* بچشم، چنانکه حدقه وی از کار [۲] بدر آمده بود، و بخدمت سید، علیه السّلام، آمد و سید، علیه السّلام، حدقه باز جای خود نهاد و چشم [او] باز حال اوّل شد، بلکه بهتر از اوّلین شد و نیکوتر.

و یکی از صحابه حکایت کرد که: عمّ انس بن مالک، [انس] ابن النضر، رضی الله عنهما، در آن حال که شیطان از سر کوه آواز داد که محمّد را بکشند و کافران غلبه کردند و مسلمانان منهزم شدند، در آمد و عمر بن الخطّاب، رضی الله عنه، دید و طلحه بن عبید الله [۳] با جماعتی از مهاجر و انصار که نشسته بودند و از دل‌تنگی دست بر هم نهاده بودند، وی گفت: چرا چنین نشسته‌اید؟ گفتند: چه کنیم، چون پیغمبر، علیه السّلام، کشتند، ما را زندگانی بهیچ کار نیاید. بعد از آن وی ایشان را گفت: پس اکنون بچه کار نشسته‌اید، برخیزید تا با کافران جنگ می‌کنیم تا ما نیز کشته شویم. گفتند:

راست همی گوئی. بعد از آن برخاستند و برفتند و جنگ همی کردند. و عمّ انس در پیش ایستاده بود، جنگ همی کرد تا وی را بکشند، و چون وی را بکشند، زخم وی برشمرند و هفتاد زخم از تیر و شمشیر به وی زده بودند.

و عبد الرّحمان بن عوف، رضی الله عنه، هم در این روز سنگی بدن‌دان وی

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۷، پیغمبر علیه السّلام هم با کمان خود تیر می‌انداخته است و قتاده آن کمان را پس از شکسته شدن برگرفته است.

[(-۲)] کذا در جمیع نسخ فارسی، شاید: کاسه.

[(-۳)] در اصل: ابو طلحه بن عبید الله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۱

زده بودند و دندانهای وی جمله افتاده [بود] و بیست زخم دیگر، بعضی از تیر و بعضی از شمشیر، همه به وی زده بودند [۱].
 و اول کسی که پیغمبر، علیه السلام، باز شناخت، بعد از آن که لشکر بهم رسیده بودند [۲] و مسلمانان بهزیمت رفته بودند و فاش شده بود که پیغمبر، علیه السلام، بکشتند، کعب بن مالک الأنصاری بود. و وی حکایت کرد که: من چنانکه نگاه کردم، چشمهای سید، علیه السلام، که از زیر سپر [۳] می‌تابید همچون ستاره، وی را بدان باز شناختم و خواستم که صحابه را خبر دهم، و سید، علیه السلام، اشاره کرد و گفت: خاموش باش. پس چون مسلمانان بدانستند که سید، علیه السلام، زنده است، از هر گوشه‌ای جمع باز شدند و سید، علیه السلام، برگرفتند و باز دامن کوه بردند، أبو بکر و عمر [و علی بن ابی طالب [۴]] و طلحه و زبیر و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار، رضی الله عنهم، بر سر وی گرد آمدند. و چون سید، علیه السلام، خواست که پناه باز کوه دهد [۵]، یکی از سواران کفار، که وی را* ابی بن خلف گفتندی، در رسید و گفت: ای محمد، کجا می‌روی امروز یا تو باشی یا ما باشیم. بعد از آن صحابه گفتند: یا رسول الله، دستوری ده تا ما یکی از پیش وی باز رویم، و سید، علیه السلام، گفت: نه، رها کنید تا بیاید. چون بنزدیک سید، علیه السلام، رسید، سید، علیه السلام، یک چوبه تیز از دست یکی از صحابه بستد و بگردن ابی بن خلف فرو برد و او را از اسب درافگند، چنانکه چند بار در زمین بغلتید از زخم آن چوبه تیر،

[۱-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۸ فقط ثنایای او شکست و در اثر ضربتهائی که پایش وارد آمد لنگ شد.

[۲-] ایا و ط و پا: بهم زده بودند.

[۳-] متن عربی: مغفر، زره خود که زیر کلاه پوشند (منتهی).

[۴-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۹ الحاق شد.

[۵-] روا: پناه با کوه برد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۲

و در سواران کفار قریش هیچ یکی نبود بسواری و مردانگی وی. و از بهر این بود که سید، علیه السلام، جنگ وی بدیگر صحابه وانگذاشت که:

وی در آن وقت که سید، علیه السلام، در مکه بود، اسبی می‌پرورد و هر وقتی که محمد را بدیدی گفتم: یا محمد، اسبی می‌پرورد و از بهر تو این اسب را هر روز چندین من علف می‌دهم تا چون مرا حاجت افتد بدان نشینم و بمصاف تو آیم و ترا بکشم، و سید، علیه السلام، جواب وی چنین دادی که:

من آن روز خود تو بکشم، پس در آن ساعت که ابی بن خلف در آمد که سید، علیه السلام، بقتل آورد، سید، علیه السلام، صدق سخن خود را که با وی گفته بود در مکه، قتل وی بهیچ کس از صحابه بازنگذاشت و خود مباشر آن شد. پس ابی [بن] خلف چون زخم از دست سید، علیه السلام، بخورد، دانست که جان از آن زخم بدر نبرد، برخاست و باز پیش قریش شد و دست بگردن باز نهاده بود و خون از گردن وی روان شده بود و فریاد می‌داشت که محمد مرا بکشت. بعد از آن مهتران قریش در آمدند و گفتند: مترس که ترا هیچ باکی نیست، و ابی [بن] خلف گفت: من خود می‌دانم که از زخم محمد جان نبرم، زیرا که وی چون در مکه بود، هر گاه که وی مرا دیدی و من وی را دیدم من گفتمی: کی باشد که من ترا بکشم و محمد گفتمی که: من ترا بکشم، و وی دروغ نگویید، و اگر بجای این حربه آفی [۱] بودی که بمن زدی من جان از آن بدر نبردمی، فکیف که حربه‌ای بمن زده است که از زخم آن هفت بار در زمین غلتیده‌ایم و جمله اعضای من خرد شده است، این بگفت و هم در روز جان بداد.

و حسان بن ثابت در حق* وی و حربه زدن سید، علیه السلام، بگفته است:

[(-۱)] کذا در اصل و روا و پا. ط: آبی. و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۸۹: خدو (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۳

قصیده

ألا من مبلغٌ عنِّي أبتالقد ألقیت فی سحق [۱] السَّعیر

تمنّی بالضَّلاله [۲] من بعیدو تقسیم أن قدرت مع التَّنذور [۳]

تمنّیک الأمانی من بعید [۴] و قول الکفر یرجع فی غرور [۵]

فقد لاقتک طعنه ذی حفاظ [۶] کریم البیت لیس بذی فجور

له فضل [۷] علی الأحياء طرًا إذا نابت ملّمات الأمور و چون سید، علیه السّلام، بدامن کوه رسید، تشنه بود و آب خواست، و مرتضی علی، کرم الله وجهه، برفت و اسپر خود در آب زد و بیاورد و پیغمبر، علیه السّلام، آن را کراهیت داشت و از آن آب نخورد و گفت: این آب بسر من فروریزید، و آن آب بسر وی فرو ریختند، و سید، علیه السّلام، خون از رخساره مبارک خود پاک می کرد و می گفت:

اشتد غضب الله علی من دمّی وجه نبّیه.

[(-۱)] در اصل: سجن.

[(-۲)] در اصل: فی الضلاله.

[(-۳)] در اصل: قدره مع المنذور.

[(-۴)] در اصل: من بعد.

[(-۵)] در اصل: فی الغرور.

[(-۶)] در اصل: ذو حفاظ.

[(-۷)] در اصل: فضلا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۴

گفت: خشم خدای سخت باد بر آن کس که روی پیغمبر خود بخون بیالود.

و آن کس که جراحت بر روی پیغمبر، علیه السّلام، کرده بود، برادر سعد وقاص [بود] نام وی عتبه، و سعد وقاص گفت: بر هیچ چیز چنان حریص نبودم که بر قتل برادر خود، از بهر آنکه وی چنان حرکت کرده بود. چون سید، علیه السّلام، گفت: اشتد غضب الله علی من دمّی وجه رسوله [۱]، مرا یقین شد که برادر من عتبه بترین خلق است، از بهر آنکه وی خدای و پیغمبر وی را دشمن می دارد، [و] هر کی خدای و پیغمبر او را دشمن دارند، وی بترین خلق بود.

پس سید، علیه السّلام، همچنان بر کنار کوه برودخانه ایستاده بود که جماعتی از کفار بیامدند و قصد آن کردند که بکوه بروند [و] بالای [۲] کوه فروگیرند و نگذارند که سید، علیه السّلام، و صحابه بکوه بروند.

سید، علیه السّلام، از آن سبب دل تنگ شد و دست بدعا برداشت و گفت:

اللّهم إنّه لا ینبغی لهم أن یعلونا [۳]،

گفت: بار خدایا، سزاوار نبود که کافران بالاتر از ما باشند، بار خدایا، تو ایشان را مگذار. پس عمر با جماعتی از مهاجر و انصار برفتند و با ایشان مصاف دادند و ایشان باز گردانیدند و از خلف کوه دور کردند.

پس چون کافران پشت بدادند، سید، علیه السّلام، بکوه بر بالا می شد تا سنگی بزرگ پیش آمد و سید، علیه السّلام،* قصد آن کرد

که بر سر آن سنگ رود، و دو زره داشت و نیز از آن جراحتها که به وی رسیده بود و ضعفی در وی پیدا شده بود و نمی توانست، و طلحه، رضی الله عنه، برفت و دو تایی

[(-۱)] در اصل: وجه نبیه بالدم.

[(-۲)] در اصل: بادی، و از ایا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: اللهم لا لهم ان یعلیها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۵

شد و گفت: یا رسول الله، پای بر پشت من نه و بر بالای سنگ شو. سید، علیه السلام، پای بر پشت وی نهاد و بر بالای سنگ شد، بعد از آن سید، علیه السلام، در حق طلحه گفت:

أوجب طلحة حين صنع برسول الله ما صنع [۱].

گفت: طلحه بهشت خود را واجب گردانید، بدان کارها که وی امروز با پیغمبر خدای کرد. و پیغمبر، علیه السلام، آن روز از درد و ضعف جراحتها نماز پیشین از زمین بکرد، و أصحاب که با وی بودند همچنین. ۱۰۰

و شخصی بود از مدینه که نام وی اصیرم بن [۲] عبد الأشهل بود و روز أحد هنوز کافر بود و ایمان نیاورده بود و پیش از آن عظیم منکر بود در حق اهل اسلام، و چون آوازه آوردند به مدینه که مسلمانان با کافران جنگ می کنند، سلاح برگرفت و بیامد بلشکرگاه أحد و با کافران جنگ می کرد تا وی را بکشتند. چون از غزو فارغ شدند و جماعت مسلمانان بیامدند [۳] که کشتگان خود باز مدینه برند، اصیرم دیدند که در میان کشتگان افتاده و در وی هنوز رمقی مانده بود و سخنی می گفت، مسلمانان از وی می پرسیدند که حال چگونه افتاد، ای اصیرم، که تو پیوسته منکر مسلمانان بودی و مسلمانان را می رنجانیدی، ترا چه افتاد که بدر آمدی و جنگ با کافران کردی، مگر از بهر تعصب قوم خود بیرون آمدی؟ گفت: لا- و الله، بلکه چون آوازه جنگ شنیدم، مرا رغبت اسلام ظاهر شد و بخدای و رسول وی ایمان آوردم و سلاح برگرفتم و بیامدم و جنگ می کردم تا کافران مرا بیفکندند. چون این سخن بگفت، در حال جان بداد و مسلمانان این حکایت با سید، علیه السلام،

[(-۱)] در اصل: یوجب طلحة الجنة خیر صنع رسول الله ما صنع. بر طبق حاشیه ص ۹۱ متن عربی ج ۳، اوجب وجبت له الجنة.

[(-۲)] کذا در جمیع نسخ فارسی، متن عربی ج ۳ ص ۹۵: اصیرم بنی عبد الأشهل، عمرو بن ثابت بن وقش. ووستنفلد، ص ۵۷۹: اصیرم من بنی عبد الأشهل.

[(-۳)] روا: خواستند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۶

بکردند و سید، علیه السلام، گفت:

إنه لمن أهل الجنة [۱].

گفت: وی از اهل بهشت است. ابو هریره، رضی الله عنه، هر گاه که با جماعتی بنشستی گفتی که: مرا خبر دهید به یکی که وی هیچ نماز نکرده است و بهشتی است؟ ایشان گفتندی: ما نمی دانیم. ابو هریره گفتی:

اصیرم بن عبد الأشهل، و بعد از آن حکایت با ایشان* بگفتی. ۱۰۱

و روز أحد، چون از غزو فارغ شدند، هند که زن ابو سفیان بود با زنان دیگر [۲] از کفار در میان آن کشتگان می گردیدند و مسلمانان را می نگرستند و مثله می کردند و گوش و بینی ایشان می بریدند و [۳] خلخالها و گردنبندها می ساختند و بر گردن و پایها

و دستهای خود می‌بستند و شماتت می‌نمودند تا آن وقت که بسر حمزه افتادند و وی را نیز مثله کردند، و هند برفت و شکم حمزه، رضی الله عنه، بشکافت و جگر وی بیرون آورد و پاره‌ای از آن در دهان نهاد و بخائید و فرو نتوانست بردن، و بعد از آن بدر آورد و بینداخت. و هر زینت و زیور که به وی بود، آن روز از خود [۴] باز کرد و به وحشی داد. و چون این حرکتها کرده بودند، بر بالائی رفت [۵] و آواز برآورد و این شعرها بگفت و اظهار حصول تشفی [۶] و انتقام از آن مسلمانان در آن بنمود.

[(-۱)] در اصل: هو من اهل الجنة.

[(-۲)] روا: هند که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه بود و جده یزید بود، ملعون، با زنان دیگر.

[(-۳)] روا و ایا: می‌بریدند و از آن.

[(-۴)] روا: جمله از خود.

[(-۵)] متن عربی ج ۳ ص ۹۷: علت علی صخره مشرفه.

[(-۶)] در اصل: اظهار حصول و سعی، و بر طبق روا و پا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۷

شعر

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات شعر [۱]

ما کان عن عتبه لی من صبر [۲] و لا أخی و عمه و بکری

شفیت نفسی، و قضیت نذری شفیت وحشی غلیل صدری [۳]

فشکر [وحشی] علی عمری حتی ترم أعظمی فی قبری

شفیت من حمزه نفسی بأحد حین [۴] بقرت [۵] بطنه عن الكبید

أذهب عنی ذاک [۶] ما کنت أجد من لذعة الحزن [۷] الشدید المعتمد

و الحرب تعلقکم بشؤبوب برد [۸] تقدّم [۹] إقداما علیکم کالأسد ۱۰۲

[(-۱)] در اصل: ذاب شعر.

[(-۲)] در اصل: مادان ان من عتبه صدر.

[(-۳)] در اصل: علیک صدر.

[(-۴)] کذا در اصل و وستفدل ص ۵۸۱، و متن عربی ج ۳ ص ۹۸: حتی.

[(-۵)] در اصل: یعرق.

[(-۶)] در اصل: اذ ذاک.

[(-۷)] در اصل: الحرف.

[(-۸)] در اصل: تعلقکم سوف برد.

[(-۹)] در اصل: عدم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۸

و هند بنت أثنائه بن عبّاد بن المطلّب [۱] از مسلمانان بود و جواب وی باز داد:

خزیت فی بدر و بعد بدر یا بنت وقاع عظیم الکفر

صَبَّحَكَ اللَّهُ غَدَاةَ الْفَجْرِ مَلَمَهَا شَمَّيْنِ الطَّوَالِ الزَّهْرِ [۲]

بِكَلِّ قَطَّاعِ حَسَامٍ يَفْرِي حَمْرَةَ لَيْثِي وَعَلَى صَقْرِي

إِذْ رَامَ شَيْبٌ وَأَبُوكَ غَدْرِي [۳] فَخَضَّبَا [۴] مِنْهُ ضَوَاحِي النَّحْرِ

[و نذرک السوء فشر نذر]

و أبو سفیان بن حرب، چون وقت آن بود که باز گردد، بر سر کوه شد و آواز برداشت و گفت:

أنعمت فعال، إن الحرب سجالٌ يومٌ بيومٍ أعل [۵] هبل.

گفتا: روزی بروزی، بدر بروز أحد یعنی که ما انتقام روز بدر بروز أحد بازخواستیم،* و معنی أعل [۶] هبل آنست که: خدای

بزرگترین ما، و هبل خدای بزرگترین ایشان بود از بتها، دین تو ظاهر شد بر دین محمد، و قوم تو غالب شد بر قوم او، اکنون رفعت

و عزت تراست و علو و غلبت قوم تراست و خواهد بود. و پیغمبر، علیه السلام، بفرمود تا عمر

[(-۱)] در اصل: هند امامه بنت عبد عبد المطلب.

[(-۲)] در اصل: فانها سمير الطوال الدهر.

[(-۳)] در اصل: و اول عدر.

[(-۴)] در اصل: فصبحنا.

[(-۵)] در اصل: فقال ... بيوم بدر اعلى. و در ووستنفلد ص ۵۸۲: يوم بيوم بدر.

[(-۶)] در اصل: اعلى.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۷۹

برخیزد و وی را جواب دهد و بگوید که:

اللَّهِ أَعْلَى وَأَجَلٌّ، لَا سِوَاءَ [۱]، قَتَلْنَا فِي الْجَنَّةِ، وَ قَتَلَكُمْ فِي النَّارِ.

گفتی، بگوی که: الله خدای ماست و او بزرگتر و عالی تر، و بدر با أحد برابر نیست، و کشتگان ما همه در بهشت اند و کشتگان شما

همه در دوزخ اند. و عمر برخاست و، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، فرموده بود، جواب وی باز داد. بعد از آن أبو سفیان آواز داد و

گفت: یا عمر، بنزدیک آی تا از تو چیزی پرسم. سید، علیه السلام، گفت: یا عمر، برو تا چه می گوید. عمر نزدیک وی شد، أبو

سفیان گفت: یا عمر، بخدای بر تو که مرا خبر ده که محمد زنده است یا نه؟ گفت: بجلال و عظمت خدای من بر من که محمد

زنده است و اینک آواز تو می شنود. أبو سفیان گفت: یا عمر، ابن قمنه [۲] مرا گفت که من محمد را بکشتم، و لکن یا عمر، من ترا

صادق می دانم. چون این بگفت، قصد رحلت کرد و آواز داد و گفت: میعاد ما بقتال سال آینده است. سید، علیه السلام، گفت: او

را جواب بدهید که چنین خواهد بودن. پس أبو سفیان و لشکر کفار پشت بدادند و برفتند.

و سید، علیه السلام، علی را، کرم [الله] و جبهه، بفرمود تا برنشست، چون برنشست، پیغمبر، علیه السلام، گفت: یا علی از دنباله ایشان

برو و بین تا ایشان چه می کنند و بین که ایشان مجرد برنشسته اند و اشتران بحوالیها فرستاده اند، باشد که [۳] مگر غدیری ساخته اند

یا خواهند ساخت یا به مدینه خواهند رفت، و اگر بینی که اشتران بار بر نهاده باشند و سواران برنشسته اند، پس بدان که ایشان سر

آن دارند که باز مکه روند. پس علی بن

[(-۱)] در اصل: الله اجل و اعظم و اعلى الاسوا.

[(-۲)] در اصل: حميد من مرا گفت.

[۳-] روا: نباید که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۰

أبی طالب، کرم الله وجهه، از دنباله ایشان براند و حال بدانست و باز آمد و گفت: یا رسول الله، بجملگی رفتند. چون ایشان برفتند، مسلمانان بیامدند تا کشتگان خود که شهید شده بودند دفن کنند، و سید، علیه السلام، گفت:

بتخصیص که سعد بن ربیع از میان کشتگان باز طلبید که زنده است یا نه.

و این سعد بن ربیع رئیس أنصار بود و از نقباء أهل عقبه بود و از صحابه بدر بود* و شهید روز أحد بود. یکی از أنصار گفت: یا رسول الله، من بروم و او را بازطلبم، آن مرد برفت و در میان کشتگان می گردید و سعد بن ربیع را می طلبید، و بعد از ساعتی او را دید افتاده و جراحتهای بسیار یافته [۱]، و لکن هنوز رمقی در وی مانده بود. آن مرد أنصاری او را گفت: یا سعد، پیغمبر، علیه السلام، مرا فرمود تا ترا بازطلبم [۲] که زنده‌ای یا نه؟ سعد گفت: پیغمبر را، علیه السلام، از من سلام برسان و بگوی: جزاک الله عنا خیر [۳] ما جزی نبیا عن أمته، و بگوی پیغمبر را که خدای ترا جزای خیر دهد بهتر از آنکه وی پیغمبران [۴] خود را داده است، و قوم مرا سلام برسان و بگوی که سعد گفت و وصیت کرد و شما را سلام می‌رساند و می‌گفت: زینهار، زینهار، از نصرت پیغمبر، علیه السلام، باز نایستید و با دشمنان وی بجان و مال بکوشید و اگر شما همه را بکشند و چنانکه یکی بازماند، باید که از جان سپاری از خدمت وی باز نایستید [۵]، و اگر بخلاف این کنید در حضرت خدای تعالی معذور نباشید. بعد از آن چون وی این سخنها بگفته بود، روح تسلیم کرد و آن مرد أنصاری بیامد و حکایت وی در حضرت سید، علیه السلام، باز کرد. سید، علیه السلام، به وی ثنا گفت و وی را

[۱-] روا: به وی رسیده.

[۲-] روا: + و بنگرم.

[۳-] در اصل: عنی خیرا.

[۴-] در اصل بخلاف سایر نسخ: پیغمبر.

[۵-] روا: در خدمت وی کم نکنید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۱

آمرزش خواست.

و از این سعد بن ربیع دخترکی چند کوچک [۱] مانده بود، و یک روز أبو بکر، رضی الله عنه، وی را بر دوش نشانده بود و بوسه بر سر وی می‌داد، یکی گفت: یا أبا بکر، این دخترک از ان کیست که تو او را این همه کرامت می‌کنی؟ أبو بکر گفت: این دخترک از ان کسی است که وی بهتر بود از من. گفتند:

کیست [۲]؟ گفت: سعد بن ربیع که وی از نقبای أهل عقبه بود و از أصحاب بدر بود و شهید روز أحد بود.

و بعد از ان پیغمبر، علیه السلام، بیامد و حمزه، رضی الله عنه، از میان کشتگان طلب باز می‌کرد، و چون بمیان ایشان رسید و حمزه را، رضی الله عنه، چنان دید که در میان ایشان افتاده و او را مثله کرده و شکم وی شکافته و جگر وی بیرون کرده، پس چون سید، علیه السلام، عم خود بدین صفت بدید گفت:

لو لا أن تحزن صفتیه، و یکون سنّه من بعدی لترکتته، حتی یکون فی بطون السباع و حواصل الطیر.

گفتا: اگر نه آن بودی که صفتیه خواهر حمزه* دل تنگ شدی، و دیگر سنتی شدی بعد از من در میان اُمت من، و إلا حمزه را چنین بگذاشتمی و وی را دفن نکردمی تا فردای قیامت وی را از شکم ددگان [۳] و حواصل مرغان برانگیختی [۴]، آنگاه گفت که: اگر

حق تعالی مرا بر قریش ظفر دهد، سی [۵] از ایشان بر مثال حمزه مثله کنم، و آن وقت روی با حمزه کرد و گفت:

[(-۱)] روا و ط: دختر کی کوچک. ایا: دختر کی مانده بود. پا: دختر کوچک. این حکایت در متن عربی ج ۳ ص ۱۰۱ از ابن هشام نقل شده است.

[(-۲)] روا: آن کیست.

[(-۳)] ط: درندگان.

[(-۴)] روا: برانگیختندی.

[(-۵)] در جمیع نسخه‌های فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۱۰۱ و ووستنفلد: سه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۲

لن أصاب [۱] بمثلک أبدا، ما وقتت موقفا قطّ أغیظ [۲] إلی من هذا.

گفت: ای حمزه، هرگز مرا مصیبتی نرسید مثل مصیبت تو و هرگز در هیچ مقام مرا چندان غیرت نیامد که این ساعت، چون ترا بدین حال دیدم.

بعد از آن گفت:

جاءنی جبرئیل فأخبرنی إن حمزة [بن عبد المطلب] مکتوب فی أهل السموات السبع: حمزة [بن عبد المطلب] أسد الله، و أسد رسوله. گفتا: جبرئیل مرا گفت این ساعت و بدین کار پیش من آمده بود که:

حمزه را در هفت آسمان أسد الله و أسد رسوله نوشته‌اند، یعنی أهل هفت آسمان حمزه را شیر خدای می‌خوانند و شیر رسول خدای. پس چون سید، علیه السلام، از سر دل تنگی این سخن بگفت که: اگر مرا بر قریش حق تعالی ظفر دهد، از ایشان بعوض حمزه سی [۳] تن را مثله کنم. حق تعالی این آیتها فرو فرستاد در تزکیت پیغمبر، علیه السلام، قوله تعالی:

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ [۴] - إلى آخر السورة.

پس چون این آیتها فرو فرستاد [۵]، سید، علیه السلام، بر مصیبت حمزه شکیبائی کرد و صبر پیشه گرفت و از مثله کردن نهی کرد. و بعد از آن سید، علیه السلام، در هر مقامی که ایستادی، أصحاب خود را وصیت کردی

[(-۱)] در اصل: ان اصاب.

[(-۲)] در اصل: اغیر.

[(-۳)] در جمیع نسخه‌های فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۱۰۱ و ووستنفلد: سه.

[(-۴)] نحل، ۱۲۶ و ۱۲۷.

[(-۵)] سایر نسخ: فرود آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۳

بصدقه دادن و از مثله نهی کرد. و بعد از آن سید، علیه السلام، بفرمود تا حمزه را، رضی الله عنه، در بردی یمانی پیچیدند [۱] و بنهادند، و بر وی نماز کرد و هفت بار تکبیر گفت، چون بر وی نماز می‌کرد. [بعد از آن شهیدان می‌آوردند و در بر حمزه می‌نهادند و سید برایشان نماز می‌کرد] و هر باری که برایشان نماز می‌کرد، بر حمزه نماز می‌کرد تا هفتاد و دو بار بر حمزه نماز کرد. و چون حمزه، رضی الله عنه، بدان حال افتاده بود، خواهرش صفیه مادر زبیر برسد و چون برسد، سید [۲]، علیه السلام، زبیر را گفت: ای زبیر، مادرت [۳] رها مکن که چنین بسر حمزه آید، که اگر وی را بدین حال ببیند از وی * بترسد [۴].

و چون سید، علیه السلام، زیبر را بفرمود که از پیش مادر باز [شود و وی را رها نکند، زیبر پیش مادر باز] شد و گفت: ای مادر، کجا می آئی؟ گفت:

به پیش شما، بعد از آن وی گفت که: پیغمبر، علیه السلام، می فرماید که باز گردی. گفت [۵]: چرا؟ گفت: از برای آنکه برادرت حمزه مثله کرده‌اند و شکم وی شکافته‌اند و اگر تو او را چنان بینی دلت از جای برود، و آنگاه خود را باز نتوانی گرفتن. صفیه گفت: اُمّی، آخر این جمله که تو گفتی که با برادرم کرده‌اند، آخر در راه خدای کرده‌اند، و هزار جان ما فدای راه خدای باد، و من نیز دل خود نگاه دارم و بر مصیبت وی صبر کنم تا حق تعالی بر من نیز رحمت کند. بعد از آن زیبر، رضی الله عنه، بیامد و با پیغمبر، علیه السلام، حکایت کرد که مادرم چنین و چنین گفت. آنگاه سید، علیه السلام، صفیه دستوری داد تا بر سر برادر خود آمد، حمزه را، رضی الله عنها و عنه، و

[(-۱)] روا: بستند.

[(-۲)] روا: پس خواهر حمزه مادر زیبر می آمد تا حمزه را ببیند رسول.

[(-۳)] در اصل: مادر تو. ایا و ط و پا: مادرت را، و از روا متابعت شد.

[(-۴)] در اصل: ببینند از وی بترسند. سایر نسخه‌ها: برمد.

[(-۵)] متن عربی ج ۳ ص ۱۰۳: قالت: و لم؟ و قد بلغنی أن قد مثل بأخی، و ذلک فی اللّٰه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۴

بر وی نماز کرد و کلمه استرجاع بگفت و باز گردید. پس سید، علیه السلام، بفرمود تا حمزه را دفن کردند. و عبد الله بن جحش را فرمود تا در بر حمزه را دفن کردند، و عبد الله بن جحش را نیز مثله کرده بودند.

پس جماعتی از مسلمانان خواستند که کشتگان خود برگیرند و باز مدینه برند و دفن کنند، و سید، علیه السلام، ایشان را نهی کرد از آن کردن، گفتا:

ادفونهم حیث صرعوا.

گفتا: همچین رها کنید ایشان را و همین جایگاه دفن کنید ایشان را که این جایگاه کشته‌اند. پس چون همه را دفن کردند، سید، علیه السلام، بر سر ایشان بیستاد و گفت:

أنا شهید علی هؤلاء أنه [۱] ما من جریح [یجرح] فی اللّٰه إلّا و اللّٰه یبعثه یوم القیمه یدمی جرحه، اللّٰون لون دم، و الرّیح ریح مسک [۲].

گفتا: من گواهم بر ایشان و بر هر کسی که وی را در راه خدای بکشند که فردای قیامت وی را برانگیزانند و از جراحت وی خون می آید که لون آن لون خون باشد [۳] همچون همه خونها، و بوی آن همچون بوی مشک و عنبر بود.

و سید، علیه السلام، بفرمود و آن شهیدان دو دو و سه سه در پهلوئی یک دیگر می نهادند و دفن می کردند.

و چون روی باز مدینه کردند و باز گردیدند از أحد، حمنه بنت جحش دیدند [۴] که از مدینه بیرون آمده بود از بهر* تفحص عبد الله بن جحش که برادر وی بود و حمزه که خال وی [۵] بود و مصعب بن عمیر، علم دار رسول

[(-۱)] در اصل: انا.

[(-۲)] در اصل: یوم القیمه بل جرحه لون الدم و الریح ریح المسک.

[(-۳)] در اصل: باشند.

[۴-] در اصل: حمنه بنت جحش که برادر وی بود دیدند، و از سایر نسخ متابعت شد.

[۵-] در اصل: و حمزه و خال وی، و از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۵

بود، و شوهر وی بود [۱]] نیز کشته بودند، رضوان الله علیهم أجمعین، و أول خبر برادر پرسید و گفتند که: وی را کشتند و حمنه از آن هیچ فریاد نداشت، و او را آمرزش خواست و کلمه استرجاع بگفت [۲]، و نیز خبر شوهر پرسید، مصعب بن عمیر [۳]، گفتند که وی نیز کشته شد، حمنه هم از آنجا [۴] فریاد برآورد و زاری بسیار بنمود، آنگاه سید، علیه السلام، گفت:

إنّ زوج المرأة منها لیمکان.

گفت: زن را هیچ کس بجای شوهر نبود.

و چون سید، علیه السلام، به مدینه درآمد، از هر سرائی آواز گریه می شنید که بر کشتگان خود می گریستند و نوحه و زاری می کردند، و آب از دیده سید، علیه السلام، روان شد و گفت: هر کسی را کسی هست که بر وی می گریند و مصیبت وی می دارند. لئما حمزه که وی را کس نیست. بعد از آن سعد بن معاذ و أسید بن حضیر زنان قبیلہ را بفرمودند تا بر حمزه نوحه کردند، از بهر آنکه هر دو رئیس أنصار بودند و بفرمودند تا، چنانکه بر اهل بیت خود نوحه می کردند و می گریستند، بر حمزه بگریند و نوحه و زاری کردند [۵]. بعد از آن زنان أنصار نوحه کنان و گریه کنان می آمدند تا بدر مسجد پیغمبر، علیه السلام، و سید، علیه السلام، آواز ایشان می شنید و از خانه [۶] بیرون آمد و گفت: رحمت خدای بر شما باد، بخانه خود باز گردید، و هم در آن روز نوحه حرام کرد.

و چون سید، علیه السلام، می آمد از أحد، زنی از أنصار پیش

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۱۰۴ حمنه هم برای برادرش عبد الله بن جحش و هم برای خال خود حمزه بن عبد المطلب آمرزش خواسته است و کلمه استرجاع را گفته.

[۳-] در اصل بخلاف سایر نسخ: و مصعب بن عمیر.

[۴-] روا: همچنان بر جای.

[۵-] سایر نسخ: کنند.

[۶-] روا: و چون پیغامبر آواز ایشان بشنید از خانه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۶

مسلمانان باز رفته بود و پدر و برادر و شوهرش هر سه کشته بودند و خبر ایشان باز پرسید و گفتند که هر سه را کشتند، گفت [۱]: پیغمبر، علیه السلام، چونست؟

گفتند: سلامت است و اینک می آید. گفت: مرا بنمایید، پس چون پیغمبر، علیه السلام، بدید [۲]، روی خود بر زمین نهاد و سجده کرد و سر برآورد و گفت: یا رسول الله، مصیبتی که مرا رسید، بعد از آنکه ترا دیدم، بر خود سهل و آسان کردم و بشکرانه آنکه ترا سلامت است شکر بر خود واجب کردم.

پس چون سید، علیه السلام، بخانه رسید، شمشیر خود فرا فاطمه داد، گفت: آن را بشور [۳] که امروز تقصیر نکرده است و حق خود از کافران بسته است. و امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، شمشیر خود هاوی [۴] داد و گفت: * یا فاطمه این را نیز [۵] بشور که این تیغ امروز با ما راستی کرده است و داد اسلام از کفار ستده است.

و هم در آن روز سید، علیه السلام، منادی کرد و گفت:

لا فتی إلا علی و لا سیف إلا ذو الفقار [۶].

و شمشیر پیغمبر، علیه السلام، ذو الفقار گفتندی. و هم در آن روز سید، علیه السلام، روی باز علی کرد و گفت:

لا یصیب المشرکون منا [۷] مثلها حتی یفتح الله علينا.

گفت: این کافران قریش [را] بعد از این بر ما ظفر نخواهد بود تا ما

[(-۱)] روا: آن زن گفت.

[(-۲)] سایر نسخ: در آمد و او را بنمودند آن زن چون روی مبارک پیغامبر بدید ...

[(-۳)] ایا: بشوی.

[(-۴)] کذا در اصل، ایا: با وی. روا و پا: به وی. ط: فرا وی.

[(-۵)] در اصل: این نیز را.

[(-۶)] بخلاف نسخ فارسی که این عبارت در آنها به پیغمبر علیه السلام نسبت داده شده است بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۱۰۶

بروایت ابن هشام و بر طبق تاریخ طبری (۱، ص ۱۴۰۲ چاپ لیدن) در روز أحد ندائی شنیده شده است که:

لا سیف الا ذو الفقار* و لا فتی الا علی

[(-۷)] در اصل: منها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۷

مکه بگشاییم و ایشان را در ربقه [۱] طاعت خود آوریم.

و غزو أحد در روز شنبه [۲] بود، نیمه ماه شوال. تمام شد و هو أعلم.

غزو یازدهم غزو حمراء [۳] الأسد بود

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سید، علیه السلام، هم در روز که از غزو أحد فارغ شده بود به مدینه باز آمد و روز دیگر، شانزدهم ماه شوال بفرمود تا منادی

کردند و همان لشکر که در أحد بودند جمله باز گرد آمدند و جمع شدند، و سید، علیه السلام، [بفرمود] که جمله متفق شوید و از

دنباله دشمن بروید و دستوری نداد که کسی دیگر بیرون شود. پس لشکر که در غزو أحد بودند از مهاجر و أنصار، چون منادی

پیغمبر، علیه السلام بشنیدند، بجملگی بیرون آمدند و هیچ کس از ایشان إنکاری نمودند و اگر چه زخم بسیار داشتند، و سید، علیه

السلام، برنشست و با ایشان بیرون شد. و غرض سید، علیه السلام، از این حرکت آن بود علی الفور که کافران بشنوند و یقین دانند

که مسلمانان را قوتی هست و ظن نبرند که مسلمانان ضعیفند. و هشت فرسنگ [۴] از مدینه بیرون آمدند و از دنباله قریش برفتند تا

بمنزلی رسید که آن را حمراء الأسد [۳] گفتندی و بفرمود تا آن جایگاه نزول کردند سه روز، و هم در روز که آن جایگاه برسید

[۵]، مردی از قبیله بنی خزاعه که نام وی معبد بن اُبی معبد [۶] بود، الخزاعی، از راه در آمد و روی در مکه داشت، و این معبد هنوز

در اسلام نیامده بود

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: در قبه.

[(-۲)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۱۰۶ و سایر نسخ فارسی: دو شنبه.

[۳-] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۱۰۸: جمرة الاسد.

[۴-] متن عربی ج ۳ ص ۱۰۸: ثمانیه امیال.

[۵-] روا: و روز اول که به آن جایگاه رسید.

[۶-] در اصل همه جا: معبد بن المعبد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۸

و لکن از بنی خزاعه بود و قبیله خزاعه علی الخصوص بجملگی دوست دار و هواخواه سید، علیه السلام، بودند و در حق وی هرگز خیانت نکرده بودند، چه آن کس که مسلمان شده بود* و چه آن کس که مسلمان نشده بود. پس این معبد، چون سید، علیه السلام، بدید، بیامد و سلام کرد و تعزیت بگزارد و گفت: یا محمد، مرا سخت آمد واقعه احد و ما چنان می‌خواستیم که این واقعه بر دشمنان تو بودی، اما امید چنان می‌داریم که کار تو بالائی گیرد و دشمنان تو مهوور و مخذول گردند. چون این سخن بگفت برخاست و روی در مکه نهاد.

و أبو سفیان و لشکرش بمنزلی رسیدند که او را [۱] روحاء گفتندی، دیگر بار اندیشه کردند و با هم گفتند که: ای قوم، ما این ساعت ظفری چنین بر محمد و قوم وی یافتیم و خیار أصحاب وی بکشتم و مثله کردیم، مثل حمزه که پشت و پناه لشکر وی بود بقتل آوردیم و از راه برداشتیم و وهنی عظیم بود که در کار وی آوردیم، اکنون پیشتر از آنکه وی با خود آید [۲] و قوتی و مددی دیگر از جایی طلب کند، ما را دیگر بار معاودتی باید کرد که باز مدینه رویم و وی را و بقیت أصحاب وی را از راه برداریم و به یک بار از کار وی و قوم وی فارغ شویم، که هرگز دیگر ما را اتفاق نیفتد و چنین فرصتی ما را نباشد. پس ایشان در این سخن بودند که معبد بن ابی معبد الخزاعی برسید، و چون أبو سفیان وی را بدید و گفت: ای معبد، بیا تا از محمد و أصحاب وی چه خبر داری که سر آن داریم که دیگر باره برویم و او را و أصحاب او را مستأصل گردانیم. معبد گفت: ای أبو سفیان، این چه سخن است که تو می‌گویی، اینک محمد که با لشکری گران بیرون آمده است و به حمراء الأسد فرود آمده است و از قفای شما خواهد آمدن، و این لشکر که من از آن وی دیدم، اگر بر کوه زند از جای بردارند. أبو سفیان از سخن وی تعجب نمود و گفت: ای معبد، این چه

[۱-] سایر نسخ: آن را.

[۲-] روا و ط و پا: باز خود آید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۸۹

سخن است که تو می‌گویی، نه ما دیک از پیش وی بیرون آمدیم و هیچ لشکر با وی نبود و بهمه لشکر که ما بر وی بگذاشتیم چندانی نبود که سر اشتری بتواند خورد؟ معبد گفت: ای أبو سفیان، ترا غلط است که آن روز که تو دیدی لشکر از مدینه بیرون نیامده بودند، از بهر آنکه می‌پنداشتند که جنگ نخواهید کردن، این ساعت که این واقعه بدیشان افتاد بجملگی جمع آمدند و هر لشکر دیگر که در حوالی مدینه بود همه بمعاونت خود خوانده‌اند* و اینک با محمد به حمراء الأسد نزول کرده‌اند، و از خشم آتش از دهان ایشان فرو می‌بارد و از تحسیر انگشتان خود بدنشان فرو می‌گیرند و می‌گویند که: بمصاف نرفتم تا بر قوم ما چنین واقعه‌ای افتاد، و اگر شما این ساعت از این منزل کوچ نکنید که باز مکه روید خود ببینید که بر شما چه آید و آنگاه دانید که من راست گفتم.

معبد، بعد از آن که این سخنها گفته بود و این مبالغتها نموده بود، شعری بگفت در حق پیغمبر، علیه السلام، و صفت لشکر وی، چنانکه قاعده عرب بود که در وصف چیزها مبالغت کردند، و بعد از آن پیش ایشان فرو خواند و ایشان را گفت که: من چون لشکر محمد و کثرت ایشان بدیدم طبع من مرا بدان داشت که این بیت در صفت لشکر وی بگویم:

كادت تهّد من الأصوات راحلتی إذ سالت الأرض بالجرد الأبايل
تردی بأسد كرام لا تنابله عند اللقاء و لا میل معازیل [۱]
فظلت عدوا أظنّ الأرض مائله لما سموا برئیس غیر مخدول
فقلت: ویل ابن حرب من لقائكم إذا تغطمت البطحاء بالجیل

[(-۱)] در اصل: معاذل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۰، ائی نذیر [۱] لأهل البسل ضاحیه لكلّ ذی إربه [۲] منهم و معقول
من جيش أحمد لا و خش قنابله [۳] و لیس یوصف ما أنذرت بالقیل و چون أبو سفیان و لشکرش این مبالغت از معبد خزاعی بشنیدند،
عزم معاودت باطل کردند و در حال برنشستند و روی باز مکه کردند. و چون عزم رفتن کردند، کاروانی از مکه برسید و أبو سفیان
کاروانیان را گفت که:

من رسالتی شما را می‌دهم: چون به محمّد رسید، رسالت من به وی رسانید تا من چندین [۴] [مال [۵]] بشما دهم. گفتند: بگوی،
گفت: چون محمّد ببینید، وی را بگویید که: أبو سفیان و قوم وی اینک معاودت کرده‌اند و می‌آیند که به یک بار شما از پیش
بردارند. و غرض أبو سفیان از این سخن آن بود که: از سخن معبد خزاعی ترسیده بود که وی گفته بود که لشکر محمّد بسیار
داشت، یعنی چون سید، علیه السّلام، این سخن بشنید بترسید [۶] و تعجیل نکنند و زود زود از قفای ایشان نرود، تا ایشان از پیش
بگریزند و باز مکه* شوند. بعد از آن کاروان به حمراء الأسد [۷] رسیدند، بخدمت سید، علیه السّلام، رفتند و گفتند: یا محمّد، اینک
أبو سفیان و لشکر قریش با ایشان در روجاء رها کردیم [۸] و سر آن دارند که معاودت کنند و شما را بکلی از راه بردارند. بعد از
ان

[(-۱)] در اصل: انی ترید.

[(-۲)] در اصل: لكل ادبه.

[(-۳)] در اصل: من حس احد لا وحشا تنایله.

[(-۴)] روا: چندینی. ط و پا: چندنی.

[(-۵)] از روا نقل شد.

[(-۶)] کذا در اصل و ط. ایا و پا: بشنود بترسد.

[(-۷)] در اصل: بجمرة العقبه.

[(-۸)] روا: نزول کردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۱

سید، علیه السّلام، جواب باز داد و گفت:

حسبنا الله و نعم الوکیل.

یعنی خدای تعالی پشت و پناه ماست و بس. و وی را زیادتی و ثوقی و اعتمادی از جانب حق تعالی روی نمود، پس حق تعالی آن
سخن که أبو سفیان گفته بود کاروانیان [۱] را و جواب سید، علیه السّلام، که باز داده بود ایشان را خبر باز داد، قوله تعالی:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ [۲]. ۱۰۳

و سید، علیه السّلام، هم در حمراء الأسد لشکر پیراگند و گفت:

بروید در طلب کفار، بعد از آن برفتند و ایشان را نیافتند، و دو تن از ایشان باز پس مانده بودند [۳] و ایشان را بگرفتند و پیش سید، علیه السّلام، آوردند، و از آن دو تن یکی معاویة بن المغیره بن [أبی العاص بن] أمیه بود جدّ [۴] عبد الملک بن مروان، و یکی دیگر ابو عزه شاعر بود که او را در بدر گرفته بودند، و سید، علیه السّلام، منت بر وی نهاده بود و او را زینهار داده بود، و صفوان بن أمیه [۵] او را فریفته بود و با خود آورده بود. پس چون او را بر سید، علیه السّلام، آوردند و گفت: یا رسول الله، تو مرا زینهار داده‌ای، سید، علیه السّلام، گفت:

[(-۱)] در اصل: کافران را، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] آل عمران، ۱۷۳. این آیه و شأن نزول آن در متن عربی ج ۳ ص ۱۲۸ آمده است.

[(-۳)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: باز پس آمده بودند.

[(-۴)] در اصل و سایر نسخ فارسی: معاویة بن المغیره بن امیه بود حریر بن عبد الملک بن مروان، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۱۱۰ نقل شد.

[(-۵)] در اصل: ابو سفیان، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۶۵ و همین نسخه ص ۶۴۷ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۲

[إنّ المؤمن لا یلدغ من جحر مرّتين.

گفت: مؤمن دو بار از یک سوراخ [۱] مار نگزد، پس بفرمود و او را بکشتند. و روایتی دیگر [آنست] که [چون] ابو عزه شاعر زینهار خواست، سید، علیه السّلام، گفت:

و الله لا تمسح عارضیک بمکة [بعدها] و تقول: خدعت محمدا مرّتين.

گفت: نه بخدای که ترا دستوری ندهم، هم انبار [۲] که به مکّه روی و دست بریش فرود آوری و گوئی که: محمّد دو بار بفریستم. پس زبیر بن العوّام را بفرمود که برخیز و او را گردن بزن. زبیر برخاست و وی را گردن زد.

و آن یک دیگر معاویة بن المغیره خویش عثمان بود، رضی الله عنه، و پناه به وی برد تا او را زینهار خواهد. پس عثمان بخدمت سید، علیه السّلام، رفت و زینهار خواست و سید، علیه السّلام، گفت: یا عثمان* از بهر دل تو وی را زینهار دادم، بشرط آنکه اگر او را بعد از سه روز در مدینه بیابند او را بکشند. پس اتفاق چنان افتاد که بعد از سه روز در مدینه بود و نرفته بود و جائی پنهان بود، و سید، علیه السّلام، زید بن حارثه و عمّار ابن یاسر هر دو بطلب وی فرستاده بود و ایشان را گفت: وی را در فلان موضع طلب کنید که وی آن جایگاه پنهان است. برفتند و هم در آن موضع که پیغمبر، علیه السّلام، نشان داده بود او را بیافتند و هم در حال او را بقتل آوردند.

پس چون سید، علیه السّلام، از حمراء الأسد باز مدینه آمد، عبد الله بن أبی [بن] سلول که سردار منافقان بود و در میان قوم أنصار از وی شریفتر نبود و هر روز جمعه او را جای مخصوص بودی که بنشستی و هیچ کس دیگر آنجا نتوانستی نشستن، و چون سید، علیه السّلام، خطبه خواندی او

[(-۱)] روا: سولاخ.

[(-۲)] ایا و پا: این بار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۳

بر پای خاستی و موعظه آغاز کردی و تقویت کار سید، علیه السّلام، بکردی و ستایش سید، علیه السّلام، بگفتی و مردم را بمتابعت

و مطاوعت وی فرمودی، و این همه از نفاق می‌کرد، لیکن نفاق وی ظاهر نشده بود و بدان سبب مسلمانان از وی إغضاء [۱] می‌کردند و هیچ تعرض به وی نمی‌رسانیدند. و چون روز أحد در آمد و خود باز پس گشت و منافقان از دنباله سید، علیه السّلام، باز گردانید و بغزو أحد نرفت، نفاق وی ظاهر شد و مسلمانان بدانستند [۲] که وی آن همه از نفاق می‌کرد، پس آن ساعت که نفاق وی ظاهر شده بود، چون روز جمعه [۳] در آمد، سید، علیه السّلام، بخطبه گفتن در آمد، عبد الله بن ابی بقاء خود برخاست [۴] تا همچنان موعظه گوید و ستایش سید، علیه السّلام، کند و مردم را متابعت و طاعت داری وی [۵] فرماید، مسلمانان برخاستند و دامن وی فرو کشیدند و گفتند: ای دشمن خدای، چون نفاق تو ظاهر شد تو سزای آن نباشی که [۶] در چنین جائی سخن گوئی، بنشین. پس عبد الله بن ابی بن سلول، چون چنان دید، خجل شد و برنجید و از بهر نماز ننشست [۷] و بر پای خاست و از مسجد بیرون شد. و چون از مسجد بیرون آمده بود، یکی از أنصار بنماز می‌آمد [۸]* و او را دید که وقت نماز از مسجد بیرون آمده بود و [می‌رفت]، گفت: یا عبد الله، چونست که در چنین وقتی از مسجد بیرون آمده‌ای و می‌روی؟

گفت: من برخاستم که موعظه گویم و کار محمد تقویت کنم [۹]، پس جماعتی از

[۱-] إغضاء، چشم فروخوابانیدن (منتهی).

[۲-] روا: یقین بدانستند.

[۳-] روا: جمعه دیگر.

[۴-] سایر نسخ: بر پای خاست.

[۵-] ایا: مطاوعت و فرمان برداری وی.

[۶-] روا: تو را نرسد که.

[۷-] روا: توقف نکرد.

[۸-] روا: نماز کردن می‌شد. ایا و پا: بنماز می‌رفت.

[۹-] سایر نسخ: تقویت دهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۴

أصحاب وی برخاستند و دامن من [۱] فرو کشیدند و گفتند: ترا نرسد در چنین مقامی سخن گفتن، همانا که سخن بد گفتم که ایشان با من حرکتی چنین کنند؟ و من نیز از خشم برخاستم و از مسجد بیرون آمدم. أنصاری گفت: یا عبد الله، اکنون بیا تا باز مسجد شویم و پیش پیغمبر، علیه السّلام، رویم تا وی از بهر تو استغفار کند، باشد که حق تعالی توبه تو قبول کند. آن منافق بدبخت گفت که: مرا حاجت به استغفار محمد نیست و برفت و به مسجد باز نشد.

پس روز أحد نفاق منافقان ظاهر شد و صدق صادقان پیدا شد، این همه از فضلها و کرامتهای روز أحد بود که حق تعالی أهل نفاق را از أهل وفاق ممیز کرد، همچنانکه فردای قیامت خواهد کرد، قوله تعالی:

لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ [۲] و حق تعالی در أحوال غزو أحد شصت آیه از سورت آل عمران فرو فرستاد. أول آیتها اینست، قوله تعالی:

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. [۳]

و آخر آیتها اینست:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [۴]- إلى قوله- فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ [۵].

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: وی.

[(-۲)] انفال، ۳۷.

[(-۳)] آل عمران، ۱۲۱.

[(-۴)] آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰.

[(-۵)] آل عمران، ۱۷۹. این آیات و شأن نزول آنها در متن عربی ج ۳ ص ۱۱۲ تا ۱۲۸ آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۵

و شرح این آیتها از تفسیر معلوم شود، و سبب نزول این آیت آخر علی الخصوص آن بود که: ابن عباس، رضی الله عنهما، روایت می کند از سید علیه السلام:

إنه قال: لما أصيب إخوانكم بأحد، جعل [الله] أرواحهم في أجواف طير [خضر]، ترد أنهار الجنة، [و] تأكل من ثمارها، و تأوى إلى قناديل من ذهب، في ظل العرش، فلما وجدوا طيب مشربهم و مأكلهم و حسن مقيلهم [۱]، قالوا: يا ليت إخواننا يعلمون ما صنع الله بنا، [۲] لئلا يزهوا في الجهاد، و لا ينكلوا عن الحرب، فقال الله [تعالى]: فأنا أبلغهم [۳] عنكم، فأنزل الله على رسوله [صلى الله عليه و سلم] هؤلاء الآيات:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ * أَمْواتًا- الآيه.

و معنی حدیث آنست که: سید، علیه السلام، گفت در روز أحد [۴] که روزی مبارک بود و روی باز صحابه کرد که: چون برادران شما در أحد بقتل آوردند [۵]، حق تعالی ارواح ایشان در أجواف مرغان بهشت کرد [۶] تا از ثمار بهشت می خورند و از انهار بهشت می آشامند و بر قنادیلهای زرین در زیر عرش مقام می سازند، آنگاه ارواح ایشان چون جای و مسکن خود بدانسان دیدند و مآکل و مشارب خود بدان خوشی یافتند با هم گفتند: کاشکی که برادران ما در دنیا بدانستندی که حق تعالی بر ما چه کرم و فضلها کرده است و

[(-۱)] در اصل: مقلبهم.

[(-۲)] در اصل: يعملون ما صنع الله بها.

[(-۳)] در اصل: انا اقطعتم.

[(-۴)] در اصل: و ایا: روز أحد، و بر طبق روا و پا و مدلول حدیث ضبط شد و متن عربی ج ۳ ص ۱۲۶ بر اینکه این خبر در روز أحد گفته شده باشد دلالت ندارد.

[(-۵)] در اصل: آوردند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۶)] در اصل: کند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۶

چه نعمتها بر ما ارزانی داشته است تا ایشان را رغبت زیادت کردند در جهاد و با حرب [۱] کافران و هیچ پشت ندادندی، آنگاه حق تعالی گفت: من این رسالت شما بدیشان رسانم، پس این آیت فرو فرستاد:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ * أَمْواتًا- الآيه.

و معنی این آیت آنست که: ای محمد، مپندار که ایشان که در غزو کفار بدست کافران بمرگ آیند، مرده اند، بلکه زنده اند و من که خداوند ایشان را زنده گردانیدم و در حضرت قدس خودشان در آورده ام [۲] و ایشان را در روح و راحت بداشته ام و

نثار فضل و کرم بدیشان می‌آید [۳] تا ارواح ایشان از آن جهت شادمانه‌اند [۴] و در نعیم ملک بهشت نازان‌اند و تمنای ایشان آنست که:

دیگر برادران ایشان در دنیا هم بدان راه بروند که ایشان رفتند و همچنانکه ایشان شهید شدند، شهید شوند تا درجات و منزلت ایشان با ایشان برابر باشد و در کرامات و حسنات متساوی باشند.

و حدیثی دیگر هم در حقّ شهداء ابن عباس روایت می‌کند از پیغمبر، علیه السلام.

قال ابن عباس، رضی الله عنهما: قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم: الشهداء علی بارق نهر [۵] بباب الجنة، فی قبة خضراء، یخرج علیهم رزقهم من الجنة بكرة و عشیا.

گفتا: در بهشت رودی می‌رود و حق تعالی بر کناره آن رود قبه سبز آفریده است و آن از زبرجدست و شهیدان را در آن قبه باز داشته است و بامداد و شبانگاه نزل* ایشان می‌آورند از بهشت.

[(-۱)] روا: در جهاد و در حرب. ایا: در جهاد و در حرب با کفار.

[(-۲)] روا: و در خدمت خود آورده‌ام. ایا: و در حضیره (کذا) القدس خودشان در آورده‌ام.

[(-۳)] سایر نسخ: می‌کنم.

[(-۴)] در اصل: شادمانه‌ام.

[(-۵)] در اصل: علی ما رفق النهر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۷

و ابن مسعود، رضی الله عنه، در تفسیر این آیت می‌گوید که:

چون أصحاب سید، علیه السلام، در أحد بقتل آوردند، حق تعالی ارواح ایشان در جوف مرغان بهشتی کرد و آن مرغان سبزاند، که آن مرغان از آب رودهای بهشت می‌خورند و طعام از درختهای بهشت می‌خورند و جای ایشان بر سر قندیلهای زرین در زیر عرش بود، آنگاه حق تعالی به ارواح ایشان نگریست و گفت: شما را چه آرزوی می‌کند؟ ایشان گفتند: بار خدایا، ازین خوشتر منزلتی که تو ما را داده‌ای چه باشد و ازین نیکوتر مرتبتی که تو ما را داده‌ای چه خواهد بود؟ و ما را هیچ آرزوی دیگر نمانده است، و دیگر حق تعالی بدیشان نگرشی کرد و همین سؤال کرد و گفت: بندگان من، شما را چه آرزو می‌کند؟ ایشان دیگر بار همان جواب دادند که: ازین خوبتر و بهتر مرتبت و منزلت چه بود؟ سؤم بار بدیشان نگرشی کرد و گفت: بندگان من، شرم مدارید و هر چه شما [را] آرزوست بگوئید تا من آن آرزوی شما بگزارم، بعد از ان ایشان گفتند: بار خدایا، بدین نعمت که تو ما را داده‌ای مزید نیست، لکن ما را [۱] آرزوی می‌کند که دیگر بار ما را به دنیا فرستی تا با دشمنان تو جنگ کنیم و دیگر بار شهید شویم.

و جابر بن عبد الله أنصاری، رضی الله عنه، پدر وی عبد الله أنصاری بکشتند در روز أحد، و سید، علیه السلام، وی را گفت: یا جابر، ترا بشارتی دهم. گفت: بگوی یا رسول الله، گفت: پدرت هم آن جایگاه که شهید شد حق تعالی او را هم در حال زنده گردانید و حله کرامت در وی پوشانید، آنگاه گفت: یا عبد الله، ترا چه آرزویی می‌کند تا من آرزوی تو بدهم؟ گفت: بار خدایا، این همه فضل و کرم که تو کردی هیچ آرزوی نمانده است و تمنای من آنست که دیگر بار مرا باز دنیا فرستی تا جنگ با دشمنان تو کنم تا دیگر باره شهید شوم.

[(-۱)] در اصل: مرا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۸

و حدیثی دیگر محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، و روایت از پیغمبر، علیه السلام، می‌کند:
 قال [۱] [رسول الله صلى الله عليه وسلم: و الّذی نفسی بیده،] ما من [مؤمن] یفارق الدّنيا یحبّ أن یرجع [۲] إلیها [ساعة] من نهار [۳]، و أنّ له الدّنيا و ما فیها* إلا الشّهِید [۴]، فإنّه یحبّ أن یردّ إلی الدّنيا، فیقاتل فی [سبیل] الله، فیقتل مرّة أخرى [۵].
 و از مهاجر و أنصار که روز أحد بقتل آمدند هفتاد تن بودند، و أسامی و أنساب ایشان در سیرت مذکور است [۶].
 و از کفّار قریش که روز أحد بقتل آمدند بیست و دو مرد بودند [۷]، و بیشتر ایشان که بقتل آمدند حمزه و علی، رضی الله عنهما، ایشان را کشته بودند.

و أشعار بسیار گفته‌اند اندر غزو أحد و جمله در سیرت مذکور است [۸] و ما از آن جمله دو قصیده بیاوردیم که حسان بن ثابت و کعب بن مالک در مرثیت حمزه گفته‌اند: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ۶۹۸ غزو یازدهم غزو حمراء [۳] الأسد بود ص: ۶۸۷

أتعرف الدّار عفا رسمها بعدک صوب المسبل الهاطل

[(-۱)] در اصل: قال انه قال.

[(-۲)] در اصل: مفارق الدنيا یحب أن یرتجع.

[(-۳)] در اصل: من النهار.

[(-۴)] در اصل: شهید.

[(-۵)] در اصل: مرّة بعد مرّة أخرى.

[(-۶)] متن عربی ج ۳ ص ۱۲۹ تا ۱۳۳.

[(-۷)] اسامی ایشان در متن عربی ج ۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۵ آمده است.

[(-۸)] متن عربی ج ۳ ص ۱۳۶ تا ۱۷۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۶۹۹ بین السّرادیح فادمانه [۱] فمدفع الزّوجاء فی حائل [۲]

ساءلته عن ذاک [۳] فاستعجمت [لم تدر ما مرجوعه السائل؟]

دع عنک دارا قد عفا رسمها و ابک علی حمزة ذی النّائل

المالی الشّیزی، إذا [۴] أعصفت غبراء فی ذی الشّیم [۵] الماحل

و التّارک القرن لدی [۶] لبدّه یعثر فی ذی الخرص [۷] الدّابل

و اللّابس [۸] الخیل إذا أجحمت کاللیث [۹] فی غابته الباسل

أیض فی الدّروه [۱۰] من هاشم لم یمردون [۱۱] الحقّ بالباطل

مال شهیدا بین آسیافکم شلت یدا وحشی [۱۲] من قاتل

أی امرئ غادر فی آله [مطروره مارنه العامل

[(-۱)] در اصل: فادمانده.

[(-۲)] در اصل: یدوع الرّحافی الحائل.

[(-۳)] در اصل: ذلک.

[(-۴)] در اصل: اذ.

[(-۵)] در اصل: عیر اذا فی اللسیهم.

[(-۶)] در اصل: و تارك القرن الذی.

[(-۷)] در اصل: ادى العرض.

[(-۸)] در اصل: و السلالس.

[(-۹)] در اصل: كالغیب.

[(-۱۰)] در اصل: ذروه.

[(-۱۱)] در اصل: لمن یمر.

[(-۱۲)] در اصل: یدی الوحشی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۰ أظلمت الأرض لفقدانه و أسود نور القمر النَّاصل [

صلی علیه [الله] فی جنَّة عالیة مكرمة الداخل

كنا نرى حمزة حرزا لنافی كل أمر نابنا [۱] نازل

و كان فی الإسلام ذا تدریكفیک فقد القاعد الخاذل [۲]

لا تفرحی یا هند، و استحلبی دمعاً، و أذرى عبرة الثاكل

و ابكى على عتبة، إذ قطه بالسيف تحت الزهج الجائل

إذ خرّ فی مشیخة منكم من كلّ عات [۳] قلبه جاهل

أرداهم [۴] حمزة فی أسرة یمشون تحت الحلق الفاضل

غداة جبریل وزیر له نعم وزیر الفارس الحامل قصیده [كعب بن] مالک أنصاری در مرثیت حمزه

طرقت همومك فالزقاد مسهدو جزعت أن سلخ الشباب الأغید

[(-۱)] در اصل: من كل امی بنا.

[(-۲)] در اصل: الحالل.

[(-۳)] در اصل: عادت.

[(-۴)] در اصل: ارادهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۱ ودعت فؤادك للهوى ضمريّة فهوأك غوری و صحوك [۱] منجد

فدع التّمدادی [۲] فی الغواية سادراقد كنت فی طلب الغواية تفند

و لقد أنى لك أن تناهى طائعا [۳] أو تستفيق إذا نهاك المرشد

و لقد هددت لفقد حمزة هده ظلت بنات الجوف [۴] منها ترعد

و لو أنه فجعت حراء بمثله لرأيت راسی صخرها يتبدد

قرمّ تمكّن فی ذؤابة هاشم حيث النبوة [و] الندى و السّودد

و العاقر الكوم الجلال إذا غدت ريح يكاد الماء منها یجمد

و التارك القرن الكميّ مجدلاً يوم الكريهة و القنا يتقصد

و تراه یرفل فی الحديد كأنه ذو لبده شئن البرائن أربد

عمّ النّبی محمّد و صفيته ورد الحمام فطاب ذاك المورد

و أتى المتية معلما في أسرة نصرُوا النَّبِيَّ و منهم المستشهد

[(-۱)] در اصل و ووستنفلد: صحبک.

[(-۲)] در اصل: ودعت التمداد.

[(-۳)] در اصل: طالعا.

[(-۴)] در اصل: بیاب الحرف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۲ و لقد إخال بذاك هندا بشرت لتمیت داخل غصه لا تبرد

مما صبحنا [۱] بالعنقل قومها يوما تعیب فيه عنها [۲] الأسعد

و بیئر بدر [إذ] یرد وجوههم [جبریل تحت لواءنا و محمّد]

[حتی رأیت لدى النَّبِيِّ سراتهم] قسمین: یقتل من نشاء و یطرد

[فأقام بالعطن المعطن منهم سبعون، عتبه منهم و الأسود]

و ابن المغیره [۳] قد ضربنا ضربه فوق الوريد لها رشاش مزبد

و أمیه الجمحی [۴] قوم میله غضب بأیدی المؤمنین مهند

فأتاک فل [۵] المشرکین كأنهم و الخیل تشفنههم نعم [۶] شرد

شتان من هو فی جهنم ثاویا أبدا و [من] هو فی الجنان مخلد

حکایت أصحاب رجیع

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

در سنه ثلاث، بعد از ان که واقعه أحد افتاد، جماعتی عرب از قبیله

[(-۱)] در اصل: فاصبنا.

[(-۲)] در اصل: فیها و غنها.

[(-۳)] در اصل: فاقام المغیره.

[(-۴)] در اصل: الجمجمی.

[(-۵)] در اصل: فدی.

[(-۶)] در اصل: نعام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۳

عضل و قاره بر پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، در قبیله ما اسلام ظاهر شد و لکن آن جایگاه کسی نیست که

أحكام شریعت در مردم آموزد، و اگر أصحاب خود چند تن بفرمائی تا در میان ما آیند و ایشان را أحكام و فقه و قرآن در آموزد

[۱]. سخت بجای خود بود و بسیاری دیگر رغبت کنند و به اسلام در آیند. سید، علیه السّلام، قول* ایشان باور داشت و شش کس

از صحابه خود اختیار کرد و بمیان ایشان فرستاد، چون بناحیت حجاز رسیدند.

بقبیله هذیل بجائی [۲] که آن را رجیع گفتندی، با ایشان غدر کردند و برفتند و قبیله هذیل که دشمن پیغمبر، علیه السّلام، بودند

ایشان را خیر کردند و بر سر صحابه سید، علیه السّلام، آوردند، و صحابه پیغمبر، علیه السّلام، غافل بودند، و آن وقت خبر داشتند

[۳] که شمشیرها کشیده بودند و بر سر ایشان ایستاده بودند، و ایشان را گفتند: یا دست بدهید تا شما را بگیریم و سوگند خوریم که شما را نکشیم، و اگر نه که دست نمی‌دهید. شما را همین ساعت بکشیم.

پس سه تن از اصحاب سید، علیه السلام، دست بدادند و ایشان را هر سه بگرفتند، و سه تن دیگر گفتند: ما را هیچ اعتماد نیست بر عهد کافران و شمشیرها برکشیدند و بجنگ کفار باز ایستادند تا ایشان را هر سه بقتل آوردند.

و از جمله این سه تن یکی عاصم بن ثابت بود و وی اول بود که شمشیر برکشید و روی در کافران نهاد و این رجز برخواند:

شعر

ما علّتی و أنا جلدٌ نابل و القوس فیها وترّ عنابل

ترلّ عن صفحتها [۴] المعابل الموت [۵] حقّ و الحیاة باطل

[(-۱)] کذا در اصل، روا و ایا: در آموزند.

[(-۲)] روا: موضعی. متن عربی ج ۳ ص ۱۷۹: حتی اذا کانوا علی الرجیع ماء لهذیل بناحیه الحجاز.

[(-۳)] ایا: یافتند.

[(-۴)] در اصل: ترعی صفحتها.

[(-۵)] در اصل: و الموت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۴ و کلّ ما حمّ الإله نازل بالمرء و المرء إليه [۱] آئل

إن لم أقاتلکم فأئمی هابل

و جنگ می‌کردند تا او را بقتل آوردند. و چون وی را کشته بودند، قبیله هذیل خواستند که سر وی ببرند و به مکه برند و باز فروشند، و آن دو دیگر همچنین جنگ می‌کردند تا ایشان را نیز بکشند [۲]. [و عاصم در أحد دو مرد از قریش کشته بود و هر دو برادر بودند و مادری محتشم داشتند در مکه، نام او سلافه بنت سعد، چون خیر بردند به وی که عاصم بن ثابت هر دو پسر ترا بکشت، او سوگند خورد که: اگر بر عاصم دست یابد از کاسه سر عاصم آب باز خورد، و قوم هذیل از این معنی خبر داشتند و از این سبب بود که می‌خواستند که سر عاصم به مکه برند و بفروشند، پس قصد کردند. حق تعالی زنبوری بسیار حوالی عاصم برانگیخت، چنانکه هیچکس از کافران نتوانستند که گرد عاصم گردند. گفتند: بگذارید تا شب در آید و این زنبورها بروند، آنگاه سر وی برداریم. چون شب درآمد، حق تعالی بارانی بفرستاد و آب باران لاشه عاصم را برگرفت و از چشم کافران ناپدید کرد. و عاصم در حال خود نذری کرده بود که تا وی زنده باشد نگذارد که دست هیچ کافر بر اندام وی رسد، و نیز خود دست بر اندام هیچ کافر نهد.

پس عاصم تا زنده بود نگذاشت که هیچ کافر دست به وی نهد، و نیز دست خود بر هیچ کافر نهاد. پس حق تعالی از بهر کرامت عاصم نخواست که دست کافران بر اندام وی رسد، گاه زنبور را حجاب وی ساخت و گاه باران را.

و عمر، رضی الله عنه، چون واقعه عاصم بشنید و گفت:

یحفظ الله العبد المؤمن، کان عاصم نذر أن لا یمسه مشرک، و لا یمس مشرکا [أبدا فی حیاته]، فمنعه الله بعد وفاته،

[(-۱)] در اصل: المرء مر الیه.

[(-۲)] در اصل: نیز بکشند و آن سه تن که دست داده بودند یکی را زید. و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۱۸۰ عبارات داخل [] از

میج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۵

كما امتنع منه فی حیاته.

یعنی حق تعالی بنده مؤمن خود را نگاه دارد در جمله احوال، چنانکه عاصم بن ثابت را نگاه داشت. که وی نذر کرده بود که [تا] زنده باشد نگذارد که هیچ کافر دست بر وی نهد و نه خود دست بر هیچ کافر نهد. چون وفات یافت.

حق تعالی همچنان وی را نگاه داشت تا دست هیچ کافر به وی نرسد.

پس قوم هذیل آن سه تن را که اسیر کرده بودند از صحابه، برگرفتند و روی به مکه نهادند تا ایشان را بفروشد. چون نزدیک مکه رسیدند، یکی از آن سه کس دست خود باز گشود و شمشیر بر کشید و با کافران جنگ می کرد تا وی را بکشتند، و دو تن دیگر را به مکه بردند و بفروختند، یکی را زید بن الدثنه می خواندند و صفوان بن أمیه او را باز خرید تا وی را بعوض پدر خود باز کشد که پدر وی را در بدر کشته بودند. و یکی دیگر [را] هم یکی از مکه [۱] که پدر وی در بدر کشته بودند باز خرید، و نام وی خبیب بن عدی بود که این مرد [او] را باز خرید تا وی را بکشد [۲] بعوض پدر خود، و ایشان را به مکه بردند و باز فروختند. و صفوان بن أمیه زید را بدست غلامی از ان* خود باز داد و گفت: او را از حرم بدر برو بکش.

و جماعتی از قریش بتماشا با وی رفتند و از جمله ایشان یکی أبو سفیان بود. و چون غلام صفوان، زید [بن] دثنه را بنشانند که وی را گردن بزند [۳]، أبو سفیان در پیش وی رفت و زید را گفت که: من چیزی از تو بپرسم و راست بگویی و سوگند می دهم ترا بخدای که راست بگویی که چونست. گفت: بگویی تا چه می گوئی؟ دیگر گفت:

بخدای که راست بگویی که اگر این ساعت بجای تو محمد بودی و تو در خانه خود سلامت نشسته بودی با زن و فرزند خود ترا خوشتر بودی، یا این ساعت که ترا خواهند کشتن؟ گفت: لا والله که مرا این ساعت خوشتر است و اگر مرا هزار جان بودی و جمله برفتی، دوستر از آن داشتمی که کمتر آزاری به محمد، علیه السلام، رسیدی. أبو سفیان روی با قوم خویش کرد و گفت: ای قوم، من هرگز ندیدم

[۱-] در اصل: و یکی دیگر هم از یکی از مکه.

[۲-] در اصل: بکشند، و از روا و ایا متابعت شد.

[۳-] روا: وی را بر سر پا نشانند تا گردن بزند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۶

قومی که یکی چنان دوست دارند که أصحاب محمد محمد را دوست می دارند، و هم در ساعت زید را بقتل آوردند، رحمه الله. و آن کس که خبیب را بخریده بود و او را محبوس داشته بود تا روزی که خود خواهد و وی را بعوض پدر خود باز کشد، و آن مرد کافر کنیزکی مسلمان داشت و آن کنیزک حکایت کرد که: هر وقتی به آن خانه [۱] در نگرستمی که خبیب در آن خانه محبوس بود، خوشه‌ای انگور دیدم که در دست داشتی و می خوردی و در آن وقت هنوز هیچ جایگاه انگور نبود، که موسم نرسیده بود، و خبیب را در حبس هیچ طعام به وی نمی دادند، پس خبیب را بیرون آوردند که وی را بیاویزند، پس چون وی را خواستند آویختن، گفت: مرا یک لحظه مهلت دهید تا دو رکعت نماز بکنم و او را مهلت دادند تا دو رکعتی بکرد با تضرع و خشوع و حضور، و بعد از آن گفت که: اگر نه آن بودی که شما را ظن افتادی که از بیم آویختن نماز دراز می کند، و اگر نه، چنان می خواستم که چند رکعت نماز دیگر بکردم. بعد از آن وی را بیاویختند و خبیب بر ایشان دعا کرد و حق تعالی دعای وی قبول کرد، ۱۰۴ و ایشان که در قتل وی حاضر بودند، هر یکی بعلتی* گرفتار کرد و ببلای مبتلا شدند. پس چون خبر به مدینه بردند که بر عاصم و خبیب و دیگر رفیقان چه رسید و چه واقعه افتاد، منافقان زبان طعن بر گشودند و گفتند: اگر این بیچارگان فضولی

نکردندی و بر خان و مان خود بنشستندی، بر سر ایشان چنین واقعه‌ای نیامدی، پس حق تعالی، در حق منافقان که این طعن بردند و فضل اصحاب رجیع که کافران ایشان را بقتل آوردند، این چند آیت فرو فرستاد، قوله تعالی [۱]:
 وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ - إِلَى قَوْلِهِ - وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ [۲].
 و چون خواستند که خیب بیاویزند این چند بیت بگفت، رضی الله عنه:

[(-۱)] در اصل: به آن کنیزک خانه.

[(-۲)] بقره، ۲۰۴ تا ۲۰۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۷ لقد جمّع الأحزاب حولی و ألبوا [۱] قبائلهم و استجمعوا [۲] کلّ مجمع و کلّهم مبدی العداوة جاهدعلی لآئی فی وثاق بمضیع [۳] و قد جمّعوا أبناءهم و نساءهم و قرّبت من جذع طویل ممّنع إلى الله أشکو غربتی ثم کربتی [۴] و ما أرصد الأحزاب لی عند مصرعی فذا العرش، صبرنی [۵] علی ما یراد بی فقد بضّعوا لحمی و قد یاس مطمعی و ذلك فی ذات الإله و إن یشأ یبارک علی أوصال شلو ممزّع و قد خیرونی الکفر و الموت دونه و قد هملت عینای من غیر مجزّع و ما بی حذار الموت، إنی لمیتت و لكن حذاری جحیم نار ملّقع فو الله ما أرجوا إذا متّ مسلما علی أیّ جنب کان فی الله مصرعی [۶]

[(-۱)] در اصل: اتقوا.

[(-۲)] در اصل: و استجمع.

[(-۳)] در اصل: وثاق سعی.

[(-۴)] در اصل: عشرتی کرمی.

[(-۵)] در اصل: صبر.

[(-۶)] در اصل و ووستنفلد: مضجعی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۸ فلست بمبد للعدوّ تخشّعا و لا جزعا إنی إلى الله مرجعی و حسان بن ثابت شعری بگفته است و أسامی این شش تن در ان بیاورده است که اصحاب رجیع بودند و یاد کرده است نامهای ایشان، رضی الله عنهم أجمعین.

۱۰۵

شعر

صلی الإله علی الذین تتابعوا یوم الرجیع فأکرموا و أثنوا

رأس السریة [۱] مرثد و امیرهم و ابن البکیر إمامهم و خیب [۲]

و ابن لطارق و ابن دثنه [۳] منهم و افاه [۴] ثم حمامه المکتوب

و العاصم المقتول عند رجیعهم کسب المعالی إنّه [۵] لکسوب

منع المقادة أن ینالوا ظهره حتی یجالد إنّه لنجیب و أسامی ایشان اینست که: أول مرثد بن [أبی] مرثد بود، الغنوی.

و دوم ایشان، خیب بن عدی، و سوم عبد الله بن طارق، و چهارم زید بن دثنه [۶]، و پنجم خالد بن البکیر، و ششم عاصم بن ثابت.

و اشعار بسیار

(۱-) [در اصل: و ان السویه].

(۲-) [در اصل: جیوا].

(۳-) [در اصل: و ابن الطارق و ابن الرسه].

(۴-) [در اصل: وافاهم].

(۵-) [در اصل: انهم].

(۶-) [در اصل: رثیه].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۰۹

گفته‌اند در مرثیه أصحاب رجیع و جمله اندر سیرت مذکورست [۱].

حکایت أصحاب بئر معونه

و سید، علیه السلام، بعد از غزو أحد بقیّت ماه شوّال و ذو القعدة و ذو الحجه و محرّم در مدینه بود. چون صفر [۲] بیامد، و أصحاب بئر معونه بفرستاد و حکایت ایشان چنان بود که: رئیسی بود از اهل نجد و او را ابو براء عامر بن مالک [۳] گفتندی و به ملاعب الأسنه [۴] معروف بود.

و این ابو براء کافر بود و لکن با پیغمبر، علیه السلام، دوستی کردی. پس این ملاعب الأسنه بخدمت سید، علیه السلام، آمد از نجد و گفت:

یا محمّد، اهل نجد دور از کار نیستند و اگر تو جماعتی ببر ایشان فرستی تا ایشان را دعوت کنند و براه اسلام خوانند، ظاهر آنست که اجابت کنند و به اسلام در آیند و ترا بخود قبول کنند. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت:

من می‌ترسم که اهل نجد غدری کنند و أصحاب مرا بقتل آورند. وی گفت:

من ضمان [۵] ایشان‌ام که هیچ غدری نکنند. آنگاه سید، علیه السلام، بفرمود تا نوشتها بر رؤسای اهل نجد نوشتند و چهل و دو تن

[۶] از خیار مسلمانان براه کرد و بفرستاد به اهل نجد [۷]. چون آن جایگاه رسیده بودند بموضعی که آن را

(۱-) [متن عربی ج ۳ ص ۱۸۶ تا ۱۹۳].

(۲-) [بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۱۹۳) صفر سال چهارم هجری].

(۳-) [در اصل: ابو براء بن عامر بن مالک].

(۴-) [در اصل همه جا: ملاعب الالسنه].

(۵-) [سایر نسخ: ضامن].

(۶-) [کذا در جمیع نسخ فارسی، و در متن عربی ج ۳ ص ۱۹۴ و طبری (۱- ۱۴۴۲ چاپ لیدن) چهل تن به سرکردگی مندر بن

عمرو، و بر طبق روض الانف (ج ۲ ص ۱۷۴، مصر، جمالیه، ۱۳۳۲) بنقل از بخاری و مسلم و بر طبق طبری (۱- ۱۴۳۳) بنقل از ابن اسحاق بطریقی دیگر: هفتاد تن.

(۷-) [در جمیع نسخ فارسی: بنی نجد، و بر طبق سطور قبل و متن عربی ج ۳ ص ۱۹۴ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۰

بئر معونه گفتندی رئیس آن جایگاه مقام داشت که نام وی عامر بن الطفیل بود و قبیله بسیار به وی تعلق می‌داشت، اول نامه پیغمبر، علیه السلام، به یکی دادند از اصحاب و [۱] به پیش وی فرستادند، و آن دشمن خدای خود هیچ التفاتی بنوشته پیغمبر، علیه السلام، نکرد و نخواند و در حال بفرمود و آن صحابی را بکشتند که نوشته به وی آورده بود، و دیگر لشکر برگرفت و ناگاه بر سر لشکر اسلام آمد، و اصحاب پیغمبر، چون چنان دیدند، شمشیر برکشیدند و روی در ایشان نهادند و جنگ با ایشان می‌کردند تا چهل تن از صحابه بقتل آمدند و دو تن* از صحابه که مانده بودند بصحرا بودند و اشتر می‌چرانیدند و ایشان را از این حال خبر نبود [۲]. و چون باز آمدند و هنوز دور بودند از آن موضع که صحابه فرود آمده بودند، نگاه کردند غباری چند دیدند برانگیخته و مرغانی چند سبز [۳] دیدند که از آسمان فرود آمده بودند. بعد از آن گمان بردند که این واقعه [۴] افتاده است و اصحاب را بقتل آورده‌اند. و این دو تن یکی عمرو ابن أمیه بود الضمیری، و یکی دیگر مردی بود از أنصار. پس با همدیگر برگرفتند که: ما چه کنیم؟ عمرو بن أمیه گفت: بیا تا باز پس رویم و خبر بنزد رسول، علیه السلام، بریم و او را آگاهی دهیم. أنصاری گفت: لا والله که ما نیز برویم و جنگ کنیم تا ما نیز شهید شویم، چون دیگر برادران خود. پس چون ایشان هر دو بیامدند و جنگ می‌کردند [۵]، تا آن مرد أنصاری کشته شد و

[۱-] در اصل: به یکی دادند از اصحاب وی و، بمتابعت از مدلول عبارات بعدی بر طبق ایا نقل شد.

[۲-] بنابر متن عربی ج ۳ ص ۱۹۴ علاوه بر این دو تن که بصحرا رفته بودند یک تن دیگر از این عده بنام کعب بن زید پس از مجروح شدن از این کشتار جان بدر برده و می‌زیسته است تا آنکه در غزو خندق بشهادت رسید.

[۳-] کذا در اصل، و در سایر نسخ فارسی: سپید، و در متن عربی ج ۳ ص ۱۹۵ رنگ مرغان ذکر نشده است.

[۴-] سایر نسخ: که واقعه‌ای.

[۵-] در متن عربی درباره جنگ کردن عمرو بن امیه صراحتی وجود ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۱

عمرو بن أمیه أسیر کردند، بعد از آن عمرو بن أمیه گفت: من از قبیله مضرم و ایشان با قبیله مضر دوستی داشتند [۱] بدین سبب او را سر برآشیدند و دست باز داشتند و به مدینه باز شد و سید، علیه السلام، از آن حال خبر داد، و بعد از آن سید، علیه السلام، بغایت دل تنگ شد و گفت: این فعل أبو براء است که وی آمد و ایشان را براه کرد و من نمی‌خواستم که ایشان را بفرستم.

بعد از آن أبو براء ملاعب الأستنه، این حال باز شنید [۲] و بشنید که سید، علیه السلام، از وی رنجیده است و أهل نجد چنان غدری کرده‌اند و زینهار وی بخورده‌اند. [پس عامر بن الطفیل [۳]] در بند آن شد که [صید کند در صحرا [۳]]، پس [ربیعہ پسر [۴]] [أبو براء [۳]] مترصد بود تا عامر بن الطفیل برنشست و بصحرا شد و از دنباله وی بصحرا شد، و چون وی را دریافت، نیزه بر زانوی وی زد و وی را از اسب جدا کرد و بقتل آورد [۵]. و این جمله کرامات اصحاب بئر معونه بود. و از اصحاب بئر معونه هم این عامر بن الطفیل حکایت کرده بود که: بعد از آن که اصحاب پیغمبر، علیه السلام، بقتل آورده بودند، یکی در میان ایشان دیدم هم در حال که ایشان را بکشتند که جمعی

[۱-] در اصل: داشت.

[۲-] در اصل: چون این حال باز شنید، و از ط متابعت شد.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۱۹۷ الحاق شد.

[۵-] در اصل: بعد از آن ابو براء ملاعب الاسنه چون این حال باز شنید ... در بند آن شد که عامر بن الطفیل برنشیند و از قفای وی بصحرا شود و وی را دریابد و بکشد. پس مترصد بود تا عامر بن الطفیل برنشست و بصحرا شد ... و بقتل آورد. بر طبق اصل و روا ابو براء ملاعب الاسنه عامر بن طفیل را بقتل آورده است، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۱۹۷ ربیعہ پسر ابو براء قاتل عامر بوده است. و بر طبق ایا و ط و پا ابو براء پسران خود را بقتل عامر تحریض کرده است و ایشان او را بقتل آورده‌اند. شاید این تحریف از آنجا باشد که در متن عربی در همان صفحه از حسان بن ثابت شعری خطاب بدودمان ابو براء نقل شده که در آن حسان ربیعہ را بر ضد عامر تحریض کرده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۲

از آسمان در آمدند و او را در هوا می‌بردند [۱] و من دیدم که او را بر آسمان می‌بردند* تا از چشم من ناپدید شد، و من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفتند که:

عامر بن فهیره بود مولای ابوبکر، رضی الله عنه.

و در مرثیت بئر معونه اشعار بسیار گفته‌اند، از جمله آن این چند بیت است که حسّان بن ثابت گفته است ما بیاوردیم، و باقی در سیرت مذکور است [۲]

علی قتلی [۳] معونۀ، فاستهلّی بدمع العین سحّا غیر نزر [۴]

علی خیل الرّسول غداۀ [۵] لاقوامنا یا هم، و لاقتمهم [۶] بقدر [۷]

أصابهم الفناء بعقد قوم تخون عقد حبلهم بغدر

فیا لهفی [۸] لمنذر إذ تولّی و أعنق [۹] فی متیته بصبر

و کائن قد أصیب غداۀ ذاکم من أبيض ماجد من سرّ عمرو [۱۰]

[۱-] روا: و او را برگرفتند و در هوا می‌بردند.

[۲-] متن عربی ج ۳ ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

[۳-] در اصل: قتل.

[۴-] در اصل: بدر.

[۵-] در اصل: غدره.

[۶-] در اصل: و لاقیههم.

[۷-] در اصل: بعدر.

[۸-] در اصل: فیا اریغی.

[۹-] در اصل: و اعتو.

[۱۰-] در اصل: شر عمر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۳

غزو دوازدهم غزو بنی النضیر [۱] بوده است

و حکایت این غزو چنانست که:

چون عمرو بن أمّیه از جانب نجد باز پس آمد، بعد از آن که در بئر معونه آن واقعه بر صحابه افتاده بود، در راه که می‌آمد از قبیلہ

بنی عامر دو کس مرد بکشت [۲]، [از بهر آنکه می‌پنداشت که ایشان با پیغمبر، صَیِّمُ اللّٰهِ علیه و سلّم، عهد ندارند و قبیله بنی عامر] از خویشان عامر بن الطفیل [۳] بودند که آن غدر بکرده بود [۴]. پس چون بیامد و حکایت آن بگفت، پیغمبر، علیه السّلام، آن را خوش نیامد [۵] و گفت: نمی‌بایست کردن که ایشان با ما عهد دارند، اَمَّا چون بکشتی، من خون بهای ایشان بدهم. و بعد از چند روز پیغمبر، علیه السّلام، با أبو بکر و عمر و جمعی از صحابه [۶] برخاست و به پیش قوم بنی النّضیر شد. و قوم بنی النّضیر یهود بودند و لیکن با سید، علیه السّلام، عهد داشتند. و سید، علیه السّلام، احوال آن دو مرد که عمرو ابن أمیّه الضّمیری کشته بود با ایشان بگفت و از ایشان یاری خواست تا دیت بقبیله بنی عامر گزارند [۷]. یهود بنی النّضیر بظاهر قولی بدادند و گفتند: یا محمّد، هر چه تو خواهی ما بدهیم و از پیش سید، علیه السّلام، برخاستند و برفتند و با یک دیگر مشورت کردند و می‌گفتند: ای قوم، ما محمّد هرگز رایگان تر ازین و خالی تر ازین نیایم، اکنون یکی برخیزید و بر سر بام بالا شوید و سنگی

[(-۱)] در اصل در بیشتر جاها: بنی النّضیر.

[(-۲)] ایا: دو مرد بکشت، روا: دو مرد از قبیله بنی عامر بکشت.

[(-۳)] در اصل: عمرو بن الطفیل.

[(-۴)] در اصل: بکرده بودند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

[(-۵)] سایر نسخ: ناخوش آمد.

[(-۶)] متن عربی ج ۳ ص ۲۰۰: فیهم ابو بکر و عمر و علی.

[(-۷)] در اصل: گزاردند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۴

برگیرید و بر سر وی فرو کوبید تا بیکبارگی از دست وی باز رهیم و صداع وی بکلی از ما منقطع شد [۱]. جهودی از ایشان گفت: * من برخیزم و این کار بکنم، آن بدبخت برخاست و سنگی بزرگ برگرفت و بسر آن بام شد که سید، علیه السّلام، زیر آن بام نشسته بود، و خواست که بر سر پیغمبر، علیه السّلام، فرو کوبد، هم در حال جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و گفت [۲]: یا رسول الله، از این جایگاه برخیز و باز مدینه رو، که یهود غدیری چنین خواهند کرد. و سید، علیه السّلام، پیش از آنکه آن یهودی سنگ از دست رها کردی، بی آنکه احوال با صحابه خود بگفتی، برخاست و باز مدینه آمد و خبر هیچ کس از صحابه نکرد که با وی بودند. بعد از ساعتی أبو بکر و عمر و دیگر صحابه، چون رسول، علیه السّلام، باز ندیدند، خاطر ایشان پراکنده شد و در تشویش افتادند و برخاستند و از بهر طلب کردن وی بیرون آمدند، مردی را دیدند که از مدینه می‌آمد از وی باز پرسیدند، گفتند [۳]: سید را، علیه السّلام، ندیدی؟ گفت: من پیغمبر را، علیه السّلام، نزدیک مدینه دیدم که روی در مدینه داشت و می‌رفت. أبو بکر و عمر و دیگر صحابه بشتافتند و چون به سید، علیه السّلام، رسیدند، گفتند: یا رسول الله، چه حالت افتاد که از پیش یهود بیرون آمدی و ما را خبر نکردی؟ سید، علیه السّلام، احوال با ایشان بگفت که ایشان سر چه داشتند و چه غدر خواستند کردن و جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و مرا خبر داد. پس سید، علیه السّلام، بفرمود تا لشکر جمع کردند [۴] و هر آن عده که بکار می‌بایست برگرفتند و بغزو بنی النّضیر بیرون آمدند و قلعه ایشان بحصار گرفتند و آن را حصار دادند. و قوم بنی النّضیر حصار محکم

[(-۱)] روا و ط و پا: شود. ایا: گردد.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۲۰۰: فأتی رسول الله صلی الله علیه و سلم الخبر من السماء.

[(-۳)] در اصل: گفت، و بر طبق ایا ضبط شد.

[۴-] سایر نسخ: جمع شدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۵

داشتند و در حوالی قلعه درختهای [خرما] بسیار نشانده بودند. و سید، علیه السّلام، بفرمود تا آن درختهای خرما می‌بریدند [۱]، و ایشان از [سر] قلعه آواز می‌دادند که یا محمد، تو دیگران می‌فرمائی که فساد مکنید و خود چرا می‌کنی؟

و تو از بهر چه می‌فرمائی که درختان ما می‌برند، بگو که درختان چه گناه دارند؟

و سید، علیه السّلام، شش روز [۲] بحصار ایشان بنشست و جماعتی از منافقان در لشکر پیغمبر، علیه السّلام، بودند و به پنهان مرد به یهود می‌فرستادند که می‌باید* که مردانه بکار آئید و با محمد جنگ کنید، و بهیچ حال قلعه به وی مدهید که وی شما را همه بقتل آورد، و ما با شما یاریم و اگر شما را از قلعه بیرون کند ما نیز بدر آئیم و با شما یکی شویم. یهود پنداشتند که مگر راست می‌گویند و چند روز صبر می‌کردند و نگاه می‌داشتند و جنگ می‌کردند، [باشد] که لشکر منافقان پیش ایشان روند از جهت معاونت، و در انتظار می‌بودند و بدین سبب می‌ستهدیدند [۳] و قلعه نمی‌دادند. بعد از آن حق تعالی ترسی و هیبتی از آن پیغمبر، علیه السّلام، و لشکر وی در دل یهود افکند تا مرد بفرستادند بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، تا ایشان را زینهار دهد و فرود آیند و قلعه بسپارند، بقرار آنکه سید، علیه السّلام، ایشان را بگذارد و هر چه می‌توانند بگیرند. پس سید، علیه السّلام، ایشان را دستوری داد و زینهار داد هم بدین قرار، و یهود بنی النّضیر در ایستادند و خانهای خود همه بدست خود خراب می‌کردند و درها می‌شکستند و رخنه‌ها در آن می‌کردند، از بهر آنکه تا مسلمانان [را] از آن راحتی نبود. بعد از آن، چون اینها کرده بودند، هر چهار پای که در قلعه بود برگرفتند و زن و فرزند در پیش کردند و بیرون آمدند. و بعضی به خیبر رفتند و

[۱-] متن عربی ج ۳ ص ۲۰۰:

فأمر رسول الله صلعم بقطع النخيل و التحريق فيها.

[۲-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۰۰ از قول ابن هشام: در ربیع الاول و بر طبق ص ۱۹۹ و مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳۶۳، چاپ لندن ۱۹۶۶): سال چهارم هجری.

[۳-] ایا و ط و پا: ستهدیدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۶

بعضی به شام، و آن جایگاه مقام کردند، و از ایشان بیش از دو مرد مسلمان نشدند، و آنچه از مالها و نعمتها که در قلعه بگذاشتند، سید، علیه السّلام، برگرفت و خاص به مهاجران قسمت کرد و هیچ از آن به انصار نداد، اِلّا سهل بن حنیف [۱] که وی را نصیبی بداد و أبو دجانة که وی را نصیبی بداد. و آن دو مرد از یهود که به اسلام آمده بودند [۲] یکی را أبو سعد بن وهب [۳] یهودی بود، و یکی دیگر آن بود که [پسر عمّ او] [۴] سنگ برگرفت تا سید، علیه السّلام، بدان سنگ بزند، وی را یامین [بن عمیر] [۵] گفتندی. بعد از آن هر گاه که پیش سید، علیه السّلام، آمدی، سید، علیه السّلام، گفتی: یا یامین [۵] دیدی که [پسر] عمّ تو فلان چه خواست کردن و وی از شرم سر در پیش افکندی [۶] و سخن نگفتی. و حق تعالی در حقّ غزو بنی النّضیر سورة الحشر فرو فرستاد [۷]، و اشعار بسیار بگفته‌اند اندر آن* و آن جمله در سیرت مذکور است [۸]، و ما از آن جمله این دو سه بیت بیاوردیم که ابن لقیم [۹] العبسی گفته است:

شعر

أهلی فداء لامری [۱۰] غیر هالک أحلّ الیهود بالحسیّ المزئم

- (۱-) [در اصل: الا ابن حندر.]
- (۲-) [در اصل بخلاف سایر نسخ: آمده بود.]
- (۳-) [در اصل و سایر نسخ فارسی: ابن عمران.]
- (۴-) [بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۱۹۹ و ۲۰۲ الحاق شد، و عمرو بن جحاش نام داشته است.]
- (۵-) [در اصل: ابن یامین.]
- (۶-) [متن عربی ج ۳ ص ۲۰۲: فجعل یامین بن عمیر لرجل جعلاً علی أن یقتل له عمرو بن جحاش، فقتله فیما یزعمون.]
- (۷-) [در اصل و سایر نسخ فارسی: تا (روا: و) حق تعالی در حق وی و غزو بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد، و از متن عربی ج ۳ ص ۲۰۲ متابعت شد.]
- (۸-) [متن عربی ج ۳ ص ۲۰۵ تا ۲۱۳.]
- (۹-) [در اصل: ابو القسم.]
- (۱۰-) [در اصل: لام.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۷ یقولون [۱] فی جمر الغضاء و بدّلوا هیضب عودی بالودی المکّم
فإن یک ظنی صادقاً [۲] بمحمّد ترا خيله بین الصّلا و یرمرم [۳]
یؤمّ بها عمرو بن بهته إنهم عدوّ و ما حی [۴] صدیق کمجرم
علیهنّ أبطال مساعیر فی الوغی یهزون أطراف الوشیح المقوم [۵]
و کلّ رقیق الشّفرتین [۶] مهتد توورثن من أزمان عاد و جرهم
فمن مبلغ عنی قریشا رسالته [۷] فهل بعدهم فی المجد من متکرم [۸]
بأنّ أخاکم فاعلمنّ محمداً [۹] تلید النّدی بین الحجون و زمزم
فدینوا له [۱۰] بالحقّ تجسم أمورکم و تسموا [۱۱] من الدّنیاء إلى کلّ معظم

- (۱-) [در اصل: یقولون.]
- (۲-) [در اصل: طلاقاً.]
- (۳-) [در اصل: جعله بین الصلاة و زمزم.]
- (۴-) [در اصل: عدونا حی.]
- (۵-) [در اصل: المصراف الوشیح المقدم.]
- (۶-) [در اصل: السر]
- [۴]
- (۷-) [در اصل: مبلغی عنی قریشار له.]
- (۸-) [در اصل: شکرم.]
- (۹-) [در اصل: فان حاکم فعلمن محمد.]
- (۱۰-) [در اصل: قدس الله.]
- (۱۱-) [در اصل: سموا.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۸ نبی تلاقته [۱] من الله رحمته و لا تسألوه أمر [۲] غیب مرجم

فقد كان في بدر لعمرى عبرة لكم يا قريشا و القلب الملمم [۳]
 غداة أتى في الخزرجية عامدا [إليكم مطيعا للعظيم المكرم]
 [معانا بروح القدس ينكى عدوه] رسولا من الرحمن حقًا بمعلم
 رسولا من الرحمن يتلو كتابه فلما أنار [۴] الحق لم يتلنم
 أرى أمره يزداد في كل موطن علواً لأمر حمه الله محكم

غزو سیزدهم غزو ذات الرقاع بوده است

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو بنی النضیر فارغ شد، ربیع الآخر و جمادی الأولى در مدینه مقام کرد، و بعد از ان لشکر جمع کرد و بغزو أهل نجد بیرون شد، و أبو ذر غفاری بنیابت خود در مدینه باز داشت [۵]، و برفت تا به نخله رسید و در نخله فرود آمد، جائی که آن را ذات الرقاع

[(-۱)] در اصل: تلاحمه.

[(-۲)] در اصل: من.

[(-۳)] در اصل: قریش و العلیم الملهم.

[(-۴)] در اصل: امار.

[(-۵)] بنا بر قول واقدی این غزو در ماه محرم سال پنجم هجری اتفاق افتاده و عثمان نیابت پیغمبر را در مدینه داشته است (مغازی ج ۱ ص ۳۹ و ۴۰۲، چاپ لندن ۱۹۶۶). و در متن عربی ج ۳ ص ۲۱۳ سال چهارم هجری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۱۹

گفتندی. و سید، علیه السلام، بیشتر قصد قبیله غطفان داشت. و چون آنجا رسیده بود، لشکر بسیار از قبیله غطفان بیامدند و از لشکر سید، علیه السلام، بترسیدند، و لشکر پیغمبر، علیه السلام، هم از ایشان اندیشه کردند، پس سلاحها برگرفتند و از پیش ایشان* باز رفتند و در مقابله [۱] یک دیگر بیستادند تا اگر حرکتی رود از جانبین بجنگ یک دیگر آیند [۲]. پس وقت نماز دیگر [۳] در آمد و سید، علیه السلام، ۱۰۶ نماز خوف بکرد، و کیفیت آن در کتب مسطورست [۴]. و چون از نماز فارغ شدند، و قوم غطفان از پیش برخاستند و جنگ اتفاق نیفتاد. و چون از مقابله یک دیگر برخاستند، یکی از ایشان دعوی کرد که من بروم و محمد را بقتل آورم، و ایشان گفتند که: تو وی را چگونه بقتل آوری؟ گفت: به پیش وی روم و فرصت نگاه می‌دارم تا [۵] وی را بقتل آورم. ایشان گفتند: اگر تو این کار بکنی ما چندین سر شتر بتو دهیم، آن مرد برخاست و در میان مسلمانان آمد و می‌گردید بشکلی که وی را نمی‌شناختند، پس اتفاق افتاد و سید [را]، علیه السلام، جائی بیافت که هیچ کس نبود و هم در ساعت برفت و پیش پیغمبر، علیه السلام، بنشست. و سید، علیه السلام، شمشیر خود بر کنار نهاده بود، آن مرد گفت: یا محمد، شمشیر بمن دهی که بنگرم [۶]؟ گفت: بدهم، و سید، علیه السلام، شمشیر به وی داد، آن مرد شمشیر پیغمبر، علیه السلام، برگرفت و از نیام برکشید و بجنابانید و بر پای خاست بقصد آنکه سید، علیه السلام، هلاک کند، هم در حال بروی درافتاد، و دیگر بار بر پای خاست و بجنابانید و گفت: یا محمد، از من نمی‌ترسی

[(-۱)] ای: و برابر.

[(-۲)] ای و ط و پا: در آیند.

[(-۳)] کذا در اصل و رواج و متن عربی ج ۳ ص ۲۱۴ تصریحی بنماز عصر ندارد.

[(-۴)] در متن عربی ج ۳ ص ۲۱۵ تفصیل این نماز آمده است.

[(-۵)] روا و ای و ط: چون (ای و ط: تا) وی را خالی بیابم.

[(-۶)] روا: بنگرم چگونه است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۰

این ساعت؟ سید، علیه السّلام، گفت: نه. گفت: چرا نترسی و شمشیر تو در دست من است؟ سید، علیه السّلام، گفت: خدای تعالی ترا نگذارد، بعد از آن قصد آن کرد که شمشیر بر سر سید، علیه السّلام، زند و دیگر بار از پای در افتاد و شمشیر از دست وی بیفتاد و بهزار بلا [۱] بر پای خاست و شرمسار و خجل پیش أهل و قبیله خود آمد و حکایت کرد که مرا چه افتاد. پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد و منت بر مسلمانان نهاد از بهر آنکه پیغمبر، علیه السّلام، از غدر آن مردک کافر نگاه داشت و کید وی از رسول، علیه السّلام، دفع کرد، قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. [۲]

و جابر بن عبد الله أنصاری حکایت کرد که: چون از غزو ذات الرّقاع باز گردیدیم، اشتر من ضعیف شده بود و من هر روز از لشکر باز پس می‌ماندمی، سید، علیه السّلام، روزی مرا دید که باز پس مانده بودم و گفتم: یا جابر، ترا چه افتاده است که باز پس مانده‌ای؟ گفتم: یا رسول الله، اشتر من ضعیف شده است، پس مرا گفتم: یا جابر، اشتر بخوابان و من اشتر بخوابانیدم، و مرا عصائی در دست بود، و سید، علیه السّلام، آن عصا از من بستد و چند بار بر شتر زد، بعد از آن مرا گفتم: ای جابر، بر نشین. بر نشستم و اشتر بر پای کردم و قوتی در اشتر من پیدا شد، چنانکه با ناهه پیغمبر، علیه السّلام، برابر می‌رفت تا باز لشکرگاه خود آمدیم [و] سخن با پیغمبر، علیه السّلام، می‌گفتم. بعد از ساعتی گفتم: یا جابر، شتر تو بمن فروش، [گفتم: یا رسول الله، ترا بخشیدم، گفت: نه، بمن بفروش]، گفتم: بچند [۳]؟

[(-۱)] ای: جهد.

[(-۲)] مائده، ۱۱.

[(-۳)] سایر نسخ: بخر. عبارات داخل [] بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۱۷ از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۱

گفتم: بدرمی. گفتم: ندهم. گفت: بدو درم، گفتم: ندهم. گفت: بسه درم، گفتم: ندهم. همچنین در می‌افزود درمی و بسر می‌برد تا بچهل درم شد [۱]، آنگاه گفتم: یا رسول الله، بچهل درم بتو فروختم. بعد از آن با من مطایبه کرد، گفت: ای جابر، زن داری؟ گفتم: بلی، یا رسول الله، گفت: بکر خواستی یا ثیب [۲]؟ گفتم: ثیب. گفت:

أفلا جاريةً تلاعبها و تلاعبك [۳].

گفت: چرا زنی بکر نخواستی که وی با تو ببازد و تو با وی ببازی؟

گفتم: یا رسول الله، پدرم در احد شهید شد و هفت دختر رها کرد و من از بهر خدمت ایشان زنی کدبانو خواستم. سید، علیه السلام، گفت: پس نیک کردی، و بعد از آن گفت:
چون بنزدیک مدینه رسیدم [۴] در فلان منزل یک روز مقام سازیم، و صاحبه تو [۵] چون بشنود، از بهر تو جامهای خواب ببوشاند [۶] و ترتیب کار کند. گفتم:

[(۱-)] روا: گفت سه درم گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ایا: گفت سه درم گفتم ندهم گفت بچهار درم گفتم ندهم، ... گفت بده درم گفتم ندهم همچنین همی شمرد و می گفت و من می گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ط: گفت سه درم گفتم بدهم، گفت بچهار درم، گفتم بدهم ... گفت بهفت درم گفتم بدهم و همچنین همی شمرد و می گفت و من می گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ط: گفتم سه درم گفتم بدهم، گفت بچهار درم، گفتم بدهم ... گفت بهفت درم گفتم بدهم و همچنین همی شمرد و می گفت و من می گفتم بدهم تا به چهل درم شد. پا: گفت سه درم، گفتم بدهم ... گفت بهفت درم گفتم بدهم و همچنین همی شمرد و می گفت و همچنین می شمرد تا بچهل درم شد. متن عربی ج ۳ ص ۲۱۷:

قلت یا رسول الله بل اهبه لك، قال لا، و لكن بعنيه، قال قلت فسمنيه یا رسول الله، قال: قد اخذته بدرهم، قال: قلت لا، اذن، تغبني یا رسول الله. قال: فبدرهمين، قال: قلت لا. قال: فلم يزل يرفع لي رسول الله صلى الله عليه و سلم في ثمنه حتى بلغ الاوقيه.

[(۲-)] ثیب، مرد زن دیده و زن مرد دیده (منتهی).

[(۳-)] در اصل: گفت چرا هلا بکر تلاعبها و تلاعبك.

[(۴-)] روا: شویم. ایا و ط و پا: رویم.

[(۵-)] در اصل: صاحب تو، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(۶-)] روا: جامها ببوشد. ایا: جامهای خواب ببوشاند. ط: جامه خوابها بگستراند.

پا: جامه خوابها ببوشاند. متن عربی ج ۳ ص ۲۱۷: فنفضت نمارقها. قال:

قلت: و الله یا رسول الله مالنا من نمارق. (نمرق و نمرقه مثلثه، بالش خرد، منتهی)

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۲

یا رسول الله، ما را جامه خواب نیست. گفت: بباشد. گفت: باید که چون بروی، آن شب که بخانه فرود آئی زیرکانه بکار آئی. جابر گفت: با من آن چنین لفظها می گفت، چون بنزدیک مدینه رسیدیم بدان منزل که گفته بود [۱]، بفرمود و آن روز در آن منزل مقام ساختند، پس در شب که به مدینه رفتیم با زن خود حکایت کردم که سید، علیه السلام، چنین گفت. زن با من گفت:
سمعا و طاعة، آن چنانکه وی فرمود کار را باش. روز دیگر چون برخاستم، زمام اشتر برگرفتم که سید، علیه السلام، از من خریده بود و بیاوردم و بدر مسجد بخوابانیدم و خود در مسجد شدم و بنشستم. سید، علیه السلام، از حجره خود بدر آمد و آن اشتر را* دید، پرسید که این اشتر از ان کیست؟

گفتند: اشتری است که جابر بن عبد الله أنصاری آورد و آنجا خوابانید.

گفت: جابر کجاست؟ مرا بخواند، پیش وی شدم، گفت [۲]: یا جابر، اشتر ترا دادم، و بلال را گفت: برو و جابر را چهل درم بده، بلال بیامد و مرا چهل درم بداد و چیزی بر آن افزون کرد، آن قدر که سید، علیه السلام، زیادت کرد بر من در بهای اشتر، مال من پیوسته افزون می شد تا مرا مال بسیار شد.

حکایت کردند که جابر گفت: رضی الله عنه، که: در غزو ذات الرقاع زنی کافر بمرگ آمد و آن زن را شوهری بود و شوهر وی غائب بود، پس چون باز پس آمد وی را حکایت کردند، آن مرد سوگند خورد که من از دنباله محمد و اصحاب وی بازنگردم تا یکی از ایشان بقتل آورم، برخاست و از دنباله لشکر اسلام برفت.

[چون به نزدیک لشکر رسید جائی پنهان کمین کرد و] [۳] سید، علیه السلام،

[(-۱)] در اصل: گفته بودم.

[(-۲)] در اصل: گفتم.

[(-۳)] عبارات داخل [] از مع نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۳

در منزلی فرود آمده بود در میان دره‌ای، نزدیک شب بود، گفت: کی باشد که امشب بسر دره رود و بنشیند و ما را حراست کند؟ دو مرد یکی از مهاجر و یکی از انصار گفتند: یا رسول الله، ما برویم و بنشینیم و حراست کنیم، برفتند، اول شب مهاجر انصاری را می‌گوید: تو بنشینی یا من [۱]؟ مرد مهاجر انصاری را گفت: تو اول شب بنشین، انصاری در نماز ایستاد، مرد مهاجر بخت.

چون ساعتی بگذشت، مرد مهاجر در خواب رفت، آن مرد کافر که بکمین نشسته بود بسر دره درآمد [تا بمیان لشکر پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، آید و یکی از ایشان بکشد، چنانکه سوگند خورده بود. چون بر سر دره آمد] و حس [۲] مرد انصاری شنید که نماز می‌کرد، دانست که وی از لشکر محمد است، علیه السلام، و تیری بینداخت و بر وی زد. مرد انصاری دست فراز کرد و آن تیر از خود بکند و بینداخت و همچنان در نماز بود و نماز نبرید و مرد مهاجر را آگاهی نداد. و کافر چون دید که وی از پای نیفتاده است، تیری دیگر بینداخت و به وی زد. انصاری آن تیر بر کند و [بینداخت تا سه تیر به وی زد و آنگه [۳]] بر کوع و سجود اندر شد و نماز تمام بکرد و سلام باز داد و مرد مهاجر از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که دشمن آمده است. [آن [۳]] کافر، چون دید که یکی دیگر با وی است، بگریخت [۴]: و مرد مهاجر برخاست و سلاح در پوشید و از چپ و راست بدوید و کسی را ندید. و چون باز پس آمد، انصاری را دید که سه تیر خورده بود و گفت: ای سبحان الله، چرا* به اول حال مرا خیر نکردی؟ گفت: سورتی از قرآن می‌خواندم و نخواستم که آن سورت را قطع کنم، و سوّم بار که مرا تیر زد، تمام خوانده بودم و سجود و

[(-۱)] ایا و ط: تو نشینی اول شب یا من.

[(-۲)] ایا: آواز.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: در حال بگریخت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۴

رکوع کردم [۱]، آنگاه گفتم: بحرمت آن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر نه آن بودی که پیغمبر، علیه السلام، مرا بحراست بلشکر فرستاده است که اگر مرا هزار تیر برش آمدی [۲] نماز نبریدی تا جان داشتمی.

پس سید، علیه السلام چون از غزو ذات الرقاع باز گردید و باز مدینه آمد، بقیّت جمادی الأولى و جمادی الآخرة و رجب مقام کرد و بعد از آن بغزو بدر الآخرة بیرون آمد. و این غزو از بهر آن ذات الرقاع گویند که سید، علیه السلام، چون به نخله رسید، در زیر درختی فرو آمده بود که آن را ذات الرقاع گفتندی. و بروایتی دیگر گویند که: این غزو از برای آن ذات الرقاع گفتندی که

علمهای پیغمبر، علیه السلام، جمله از مرقع [۳] کرده بودند.

غزو چهاردهم بدر الآخره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

این غزو در ماه شعبان [۴] بود، و سید، علیه السلام، از جهت غزو قریش بیرون آمد، و سبب آن بود که: أبو سفیان، چون از احد باز می‌گردید، مسلمانان را گفته بود که آینده سال باید که هم بدین وقت ساز جنگ ساخته باشید. و چون از موسم درآمد [سید، صلی الله علیه و سلم] لشکر ساخت و هم بر آن میعاد سبق نمود و بغزو قریش بیرون شد تا به بدر رسید، و آن جایگاه فرود آمد. و أبو سفیان نیز همچنان لشکر جمع کرده بود و از مکه بیرون آمده بود، و لیکن چون بشنید که سید، علیه السلام، لشکر کرده است و به بدر فرود آمده است، او را اندیشه افتاد و از آن منزل پیش نیارست آمدن و هم از آن

[(-۱)] روا: + و ترا خبر دادم.

[(-۲)] ایا: زدندی. پا: بر تن آمدی.

[(-۳)] ایا و پا: از جامه مرقع. درباره وجه تسمیه این غزو و اسامی دیگر آن رجوع شود به حاشیه ص ۲۱۴ ج ۳ متن عربی.

[(-۴)] در متن عربی ج ۳ ص ۲۲۰، سال چهارم و در واقدی (ج ۱ ص ۳۸۴)، ذی القعدة سال چهارم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۵

جایگاه باز گردید و باز مکه شد و بجنگ نیامد. و سید، علیه السلام، چون بشنید که أبو سفیان و لشکر وی باز گردیدند و باز مکه شدند، چند روز دیگر آنجا مقام ساخت و بعد از آن به مدینه باز آمد. و کعب بن مالک الأنصاری در حق أبو سفیان و باز گردیدن وی این چند بیت بگفت. رضی الله عنهم أجمعین.

شعر

وعدنا أبا سفیان بدرا فلم نجد [۱] لميعاده [۲] صدقا و ما كان وafia [۳]

فأقسم لو وafيتنا فلقيتنا [۴] لأبت ذميما و افتقدت المواليا

ترکنا به أوصال عتبه [۵] و ابنه و عمرا أبا جهل ترکناه ثاویا

عصيتم رسول الله أف لدينکم و أمرکم السبي الذی کان غاویا

فإني و إن عفتمونني لقائل فدی لرسول الله أهلی و مالیا [۶] و دیگر حسان بن ثابت در این معنی چند بیت بگفته است.

بیت

[(-۱)] در اصل: وجدنا ابو سفیان بدرا لم نجد.

[(-۲)] در اصل: بميعاده.

[(-۳)] در اصل: واخیا.

[(-۴)] در اصل: فاسم لو دافسا فلسا.

[(-۵)] در اصل: عقبه.

[(-۶)] از جمیع نسخ فارسی یک بیت ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۶ دعوا فلجات الشأم، قد حال دونها جلاذ كأفواه المخاض الأوارك

بأیدی رجال هاجروا نحو ربهم [۱] أو أنصاره حقًا و أیدی الملائک
 إذا سلکت للغور [۲] من بطن عالج فقولا لها: لیس الطریق هنالک
 أقمنا علی الرّسّ [۳] التّزوع ثمانیا بأرعن [۴] جرّار عریض المبارک
 بكلّ کمیت، جوزہ نصف خلقه وقبّ طوال مشرفات الحوارک
 ترى العرفج العامی تدری أصوله مناسم أخفاف [۵] المطی الرّواتک [۶]
 فأبلغ أبا سفیان عنی رسالہ [۷] فإنّک من غر الرّجال الصّعالک

غزو پانزدهم غزو دومه [۸] الجندل بود

و سید، علیه السلام، چون از غزو بدر الآخره باز گردید، چون ماه ذو الحجّه بگذشت، از مدینه بیرون بیامد و چون ماه ذو الحجّه تمام بگذشته

[(-۱)] در اصل: نحر و بهم.

[(-۲)] در اصل: المعز و.

[(-۳)] در اصل: الوبین.

[(-۴)] در اصل: بارعر.

[(-۵)] در اصل: الاحقاف.

[(-۶)] از اینجا دو بیت در جمیع نسخ فارسی ساقط است.

[(-۷)] در اصل: غیر وسالت.

[(-۸)] در اصل: دمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۷

بود بغزو دومه الجندل بیرون آمد، و این غزو سال چهارم [۱] بود از هجرت. پس چون منزلی چند رفته بود، آن قوم که سید، علیه السلام، بغزو ایشان می رفت بشنیدند که سید، علیه السلام، از مدینه بیرون آمده است و بجنگ خواهند رفتن. ایشان از پیش برخاستند و بکوهها رفتند. ۱۰۷ و چون سید، علیه السلام، بشنید که ایشان از پیش برخاسته‌اند، باز گردید و باز مدینه آمد و اتفاق جنگ نیفتاد.

غزو شانزدهم غزو خندق بود

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

بعد از آن که پیغمبر، علیه السلام، چون از غزو بدر الآخره باز گردید، جماعتی از مهتران یهود مثل سلام بن [ابی] الحقیق و حیّ بن أخطب و کنانه بن ابي الحقیق [۲] و هودّه بن قیس اللواتی [۳] با جماعتی دیگر از یهود از قبیله بنی النّضیر و غیرهم اتفاق کردند تا بروند به قریش و دیگر قبایل عرب و لشکر انگیزی کنند و ایشان را بجنگ سید، علیه السلام، آورند. پس برخاستند و اول به مکه رفتند، پیش قریش، و با ایشان گفتند:

[که این مرد] یعنی پیغمبر، علیه السّلام، بدشمنی شما بیرون آمده است و شب و روز در بند آنست که رخنه‌ای* در کار شما آورد و عداوتی صریح با شما پیش گرفته است و با این چند سروران [۴] از شما بکشت و همچنین عداوت که با شما می‌ورزد در حقّ ما نیز می‌کوشد و عیش بر شما و بر ما منغص کرده است،

[(-۱)] روا: ماه ذی الحجه بگذشت بغزو دومه الجندل بیرون رفت و این غزو. در متن عربی ج ۳ ص ۲۲۴ از قول ابن هشام و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴۰۲): ربیع الاول سال پنجم هجرت.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۲۲۵ و ووستنفلد: کنانه ابن الربیع، و مراجع دیگر متن عربی: کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق.

[(-۳)] متن عربی: + و ابو عمار الوائلی.

[(-۴)] روا: تا این وقت چند سروران. ایا و ط و پا: تا این غایت چند سرور.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۸

اکنون ما اول پیش شما آمدم تا لشکر خود ترتیب دهید و ما بقبایل عرب رویم و لشکر جمع کنیم، و چون همه جمع آمده باشند، روی در مدینه نهیم، و چون به آنجا رسیم لشکر یهود که در حکم مانند و در حوالی مدینه مقام دارند بخوانیم و به اتفاق بحصار مدینه آئیم و حصار مدینه می‌دهیم و از مدینه برنخیزیم تا مدینه را خراب کنیم و محمد و أصحاب وی جمله بقتل آوریم. قریش چون این سخن بشنیدند، فرحی و نشاطی در ایشان پیدا شد و استظهاری تمام خود را بمکانت ایشان زیادت بدیدند، از بهر آنکه این جماعت یهود رؤسا بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوالهای مدینه مطلع بودند و عجز و بجزر [۱] ایشان می‌دانستند، و نیز اهل کتاب بودند و دیگر عرب [را] بنسبت با ایشان بعلم و فضل امی می‌شمردند. بعد از ان قریش [۲] بسؤال در آمدند و از ایشان پرسیدند و گفتند: شما از دیگران بهتر دانید و چنانکه شما را معلوم است که میان ما و میان محمد خلافت و می‌گوید که دین من بهتر است و شما که قریش‌اید بدین من در آئید و ترک دین خود بگویید، و ما می‌گوئیم که دین ما بهتر است و متابعت نمی‌کنیم، اکنون پیش شما چونست، دین ما بر حقّ است یا دین وی؟ رؤسا گفتند: نه، که دین شما بر حقّ و شما بر حقّید و محمد بر باطلست و دین شما بهتر است از دین وی، و شما هرگز متابعت مکنید و بدین وی مگروید. پس قوم قریش بهر سو خرم شدند و با ایشان میعاد کردند و بجمع کردن لشکر مشغول شدند.

و حقّ تعالی در حقّ علمای یهود که فتوی دادند که دین شما بهتر است، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى

[(-۱)] عجز و بجزر، همه کارهای آشکار و پنهانی و خوب و زشت.

[(-۲)] در اصل: با قریش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۲۹

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيْلًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ - إلى قوله - وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا [۱].

پس مهتران یهود، چون دیدند که قریش [۲] ترتیب لشکر می‌کنند، از جانب ایشان فارغ برخاستند* و بجانب بحد [۲] شدند بقبیله غطفان که دشمنان پیغمبر، علیه السّلام، بودند و ایشان، همچنانکه قریش دعوت کردند، ایشان را نیز دعوت کردند و تحریر نمودند، و قوم غطفان دعوت ایشان پاسخ کردند و لشکر بسیار ترتیب دادند و با ایشان بیرون آمدند. و همچنین بدیگر قبایل می‌رسیدند و ایشان را دعوت می‌کردند و لشکر بسیار جمع شده بود.

پس قریش، چون بشنیدند که لشکر غطفان و دیگر عرب [۳] جمع شدند و آمدند، پس ایشان نیز با لشکر خود جمع شدند و بیرون آمدند و با هم پیوستند.

و پیش رو [۴] لشکر [قریش] ابو سفیان بن حرب بود، و پیش رو لشکر غطفان [۵] و دیگر عرب عیینه بن حصن بن حدیفه بود [۶]. پس ایشان در حوالی مکه چند روز توقف کردند تا هر آن لشکر که جمع می‌توانستند کرد بکردند، بعد از آن رؤسای یهود در پیش داشتند و بکلی روی در مدینه نهادند.

و چون بنزدیک مدینه رسیدند، لشکر یهود جمله جمع شده بودند و باز ایشان پیوستند و بدر مدینه نزول کردند. و سید، علیه السلام، چون بشنید که لشکر غطفان و قریش و یهود با ایشان یکی شدند [۷]، بفرمود تا حوالی مدینه خندق فرو بردند و مسلمانان

[(-۱)] نساء، ۵۱ تا ۵۵.

[(-۲)] روا: مهتران قریش. در اصل: بجانب یمن

[(-۳)] روا: قبایل عرب.

[(-۴)] ایا: سر لشکر.

[(-۵)] در اصل: بنی غطفان.

[(-۶)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۲۶ هر دسته‌ای از غطفان پیش رو جداگانه‌ای داشته‌اند و عیینه پیش رو بنی فزاره (دسته‌ای از غطفان) بوده است.

[(-۷)] روا: متفق شدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۰

هر روز خندق می‌کنند، و سید، علیه السلام، بنفس خود هر روز برفتی و در خندق شدی و کار کردی و مسلمانان را تحریض کردی و ایشان را فرحی و شادئی زیادت شدی، و بنشاطی و ترغیبی تمام خندق فرو بردندی، و یک لحظه از کار باز نایستادندی، و شب و روز بدان مشغول بودندی، و چون ایشان را عذری بودی، بدستوری سید، علیه السلام، از آنجا باز گردیدندی، لکن جمع منافقان از کار بدزدیدندی و هر ساعت عذری بدروغ بیاوردندی و بی اجازت سید، علیه السلام، از آنجا بیرون آمدندی و برفتندی.

پس حق تعالی در حق ایشان [این] آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ - إِلَىٰ قَوْلِهِ - إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [۱].

و در حق منافقان که خود را از کار می‌دزدیدند و بی دستوری سید، علیه السلام* بجای رها می‌کردند و می‌رفتند، این آیتها فرود آمد، قوله تعالی:

لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ [۲] - إِلَىٰ آخِرِ الْآيَةِ.

و در حفر خندق علی‌الخصوص سید، علیه السلام، [را] معجزات بسیار ظاهر شد که مسلمانان بدیدند:

[معجزه اول]

جابر [بن] عبد الله أنصاری می‌گوید، رضی الله عنه، که:

در میان خندق سنگی پیدا آمد سخت، چنانکه مسلمانان در آن عاجز

[(-۱)] نور، ۶۲.

[(-۲)] نور، ۶۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۱

شدند و بهیچ حال راه بر سر آن نمی توانستند بردن، بعد از آن بحضرت سید، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، ما بهیچ موجب راه بدان نمی توانیم نهادن و عاجز شدیم. پس سید، علیه السّلام، گفت: پاره‌ای آب بیاورید، پس آب بیاوردند و سید، علیه السّلام، چیزی بر آن آب خواند و گفت:

این بر سر آن سنگ فروریزید، و آن آب بیاوردند و بر سر سنگ فرو ریختند، هم در آن حال آن سنگ بگداخت و چون شمع نرم شد، مسلمانان آن را به یک لحظه از پیش برداشتند.

معجزه دوم

خواهر عبد الله [بن] رواجه می گوید [۱] که:

قدری خرما بدخترک دادم تا به عبد الله برد، پسر رواجه، و وی آن را بچاشت بکار برد، و سید، علیه السّلام، بر سر خندق نشسته بود و دخترک را دید که آن خرما برداشت و می گذشت. وی را گفت: یا بئیه، این چیست که داری؟ دخترک گفت: قدری خرما است که به عبد الله [بن] رواجه می برم تا آن را بچاشت بکار برد. سید، علیه السّلام، گفت: بیاور بنزدیک من، و دختر بخدمت سید، علیه السّلام، برد و آن خرما در هر دو مشت داشت و در هر دو دست سید، علیه السّلام، ریخت، و چندان بود که دو مشت سید، علیه السّلام، پر نشد [۲]. پس سید، علیه السّلام، تائی جامه بخواست و فرو کشید و آن خرما بر سر آن ریخت، و یکی در خدمت سید، علیه السّلام، ایستاده بود وی را گفت: آواز ده تا اهل خندق همه برآیند و چاشت بخورند. آن مرد آواز داد و گفت: همه برآئید. و اهل خندق همه

[(-۱)] در متن عربی ج ۳، ص ۲۲۸، این خبر از خواهر عبد الله بن رواجه نقل نشده و ناقل آن دختر خواهر اوست که خود شاهد معجزه دوم بوده است.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۲۲۹: پر شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۲

برآمدند و گرد برگرد آن خرما بنشستند و همی خوردند، و هر چند که می خوردند، آن زیادت می بود تا جمله سیر بخوردند و برخاستند و باز سر کار خود شدند،* و بکار [خود] مشغول شدند [۱]. و چون ایشان برفتند، خرما در میان جامه چندان باقی بود که در میان جامه نمی گنجید و چون برگرفتند از کنارهای جامه می افتاد.

معجزه سوم

جابر [بن] عبد الله أنصاری می گوید که:

ما با سید، علیه السّلام، در خندق کار می کردیم، و در خانه من گوسفندی بود نه چنان فربه، من اندیشه کردم که آن گوسفند بکشم [۲]، [و از آن طعامی سازم و امشب سید را، صلی الله علیه و سلم، بمهمانی آورم] و در خانه من چند منی جو بود و بگفتم تا آن جو بدست آس خرد کردند، و چند قرص بیزند [۳] و با آن طعام إضافت کنند از بهر سید، علیه السّلام. و چون نماز شام بود و از خندق

بر آمدم، گفتم: یا رسول الله، از بهر تو گوسفندی کشته‌ام و طعامی ساخته‌ام و مرا رغبت چنانست که امشب قدم مبارک تو بخانه من رسد و آن طعام بکار بری، و چون این سخن می‌گفتم، چنان می‌خواستم که سید، علیه السلام، چون بخانه من آید، تنها بیاید [۴]، و سید، علیه السلام، گفت: بیایم و بفرمود و آواز دادند و اهل خندق بجملگی بخواندند [۵]. و چون جمع شدند، پیغمبر، علیه السلام، گفت که: امشب می‌باید که بجملگی بخانه [جابر بن] عبد الله أنصاری روید و آن جایگاه چیزی بکار برید. پس

[(-۱)] در اصل: و چون و بکار مشغول شدند. و از ایا متابعت شد.

[(-۲)] روا: قربان کنم.

[(-۳)] روا: بگفتم و آرد کردند و بگرده پختند. ایا: بدست آس خرد کنند و چند گرده بپزند.

[(-۴)] در اصل: بیش از یک دو تن با وی نباشد و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۲۹ از مج نقل شد. روا و ایا و پا: یک یا دو تن.

[(-۵)] در اصل: بخوانند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۳

جابر گفت که: چون چنان دیدم از خجالت حیات از من برفت، گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

دیدم که چه کردم که این طعام که کرده‌ام بیش از طعام دو سه تن نبود که بکار برند، و این ساعت خلاقیتی در خانه من آیند، من چگونه کنم.

در همه راه که می‌رفتم در خدمت سید، علیه السلام، و آن صحابه، ملامت خود می‌کردم و می‌گفتم که: این چه کار بود که من کردم با خود. پس چون سید، علیه السلام، بخانه من درآمد، من آن طعام که بود با آن چندی گرده که پخته بودند بر گرفتم و بحضرت سید، علیه السلام، آوردم و بنهادم، و سید، علیه السلام، دست مبارک فراز کرد و گفت: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، و پاره‌ای از آن بر گرفت و بخورد. و چون فارغ شد، بفرمود تا اهل خندق قوم قوم می‌نشانند و پیش ایشان می‌نهادند، از آن طعام می‌خوردند تا اهل خندق بجملگی سیر بخوردند و بخانه خود باز شدند، و چندان [۱] طعام باقی بود که ما و فرزندان سیر بخوردیم و بسیاری فضله بود [۲].

معجزه چهارم

سلمان فارسی * رضی الله عنه، می‌گوید که:

من در خندق بودم و کار همی کردم و سنگی سخت [۳] در پیش من آمد و هر چند تیشه و کلند بران می‌زدم هیچ فایده نداشت و تا عاجز شدم و دست از کار باز داشتم، سید، علیه السلام، بنزدیک من ایستاده بود و چون چنان دید بیامد و کلند از من بستد و سه بار بر آن زد و خرد گردانید، و اول بار که کلند بر آن زد برقی از آن باز افتاد [۴] که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، و دوم بار برقی

[(-۱)] از اینجا بعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[(-۲)] روا: و بسیار باز مانده بود.

[(-۳)] روا: سنگی سخت بیافتم.

[(-۴)] روا: جدا شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۴

بر افتاد از آن قوی‌تر، و سوّم [۱] که بزد زیادت از آن هر دو بار برق پیدا شد. من گفتم: یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد، این

چه برقه‌ها بود که از پیش کلند تو برخاست؟ سید، علیه السلام، گفت: یا سلمان، تو آن را بدیدی؟

گفتم: بلی یا رسول الله، گفت: آن برق که اول بود آنست که فتح جانب یمن مرا خواهد بود. و برق دوم فتح شام [۲] مرا خواهد بود. و برق سوم آنست که فتح جانب مشرق [۳] [مرا [۴]] خواهد بود. پس چون این فتحها در زمان عمر [۵]، رضی الله عنه، ظاهر شد، ابو هریره، رضی الله عنه، گفت:

این آنست که سید، علیه السلام، در روز خندق خبر باز داد، و مفاتیح این فتحها در آن روز او را بدادند. و دیگر معجزات در آن روز بسیار بود.

پس [چون [۴]] سید، علیه السلام، از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش و غطفان برسیدند با دیگر [۶] قبائل عرب، بیست هزار سوار و پیاده بودند [۷] و در مقابله مدینه فرود آمدند، و سید، علیه السلام، با سه هزار سوار و پیاده از مدینه بیرون آمدند و در کناره خندق در مقابل کفار نزول کردند، چنانکه خندق میان ایشان و لشکر کفار حائل بود. و حیّ [بن] أخطب [۸]، چون لشکر را بدر مدینه فرود آورده بودند و لشکری که تعلق به وی می‌داشت از یهود بنی قریظه بودند، آن یهود با پیغمبر، علیه السلام، عهد داشتند و ایشان را حصنی بود محکم و فرمان وی نبردند و نیامدند و بعد از آن خود برخاست و بحصن رفت پیش رئیس، و رئیس بنی قریظه کعب بن الأسد

[۱-] [روا و ط و پا: سوم بار.]

[۲-] [متن عربی ج ۳ ص ۲۳۰: فتح علی بها الشام و المغرب.]

[۳-] [در اصل: بخلاف متن عربی و روا و ط و پا: مغرب.]

[۴-] [از روا نقل شد.]

[۵-] [متن عربی ج ۳ ص ۲۳۰: فی زمان عمر و زمان عثمان و ما بعده.]

[۶-] [در اصل: با یک دیگر.]

[۷-] [کذا در اصل و سایر نسخه‌ها، و بر طبق متن عربی و ص ۷۳۵ همین نسخه: ده هزار.]

[۸-] [در اصل همه جا: کعب بن حیّی اخطب.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۵

بود. چون کعب بن الأسد بدانست که حیّی [بن] أخطب [بطلب وی آمده است، به اندرون خانه [رفت [۱]] و در از روی* حیّی [بن] أخطب] در بست، از بهر آنکه نمی‌خواست که نقض عهد سید، علیه السلام، کند.

حیّی بدر خانه وی شد و در بکوفت [۲]، کعب بن أسد در از پیش وی نکرد [۳] و از اندرون خانه جواب وی داد، گفت: ای حیّی

[۴] برو که تو می‌شومی [۵] و من با محمد عهد کرده‌ام و نخواهم شکستن. حیّی گفت: تو در از پیش من از بهر آن نمی‌کنی [۶] که

دو تا نان نباید آوردن که پیش من بنهی. این سخن در کعب بن أسد تغییر کرد و در از پیش وی باز گشود. پس حیّی به اندرون

خانه شد و گفت: ای کعب بن أسد، از بهر تو کاری ساخته‌ام که ترا عزّ جاودان [۷] اندران حاصل شود. کعب بن أسد گفت: آن

چیست؟ گفت: ده هزار مرد از قریش هم سوگند خود کرده‌ام و آورده‌ام و اینک بدر مدینه نزول کرده‌اند، و قرار آنست که از در

مدینه بزنند [۸] تا محمد و أصحاب وی مستأصل کنند، اکنون تو نیز با ما عهد بکن و لشکر خود به یاری ما فرست. کعب بن أسد

گفت: لا- و الله که این سخن که تو می‌گوئی ذلّ جاوید درانست و من با محمد عهد نخواهم شکستن، که من از وی جمله وفا و

احسان دیده‌ام و هر چه گفت همه راست گفت و هیچ خلائی از وی پیدا نشد که ما را بدان [۹] سبب نقض عهد وی کنیم، و این

لشکر که تو آورده‌ای ابری بی باران است که امروز این

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: بگرفت، و از ط نقل شد. روا: در بزد.

[(-۳)] ط و پا: نگشود.

[(-۴)] در اصل: ای کعب.

[(-۵)] روا و ط و پا: مردی شومی.

[(-۶)] روا و پا: نمی گشائی.

[(-۷)] روا و ط و پا: جاوید.

[(-۸)] در اصل: بنه روند.

[(-۹)] روا: که ما را عذری باشد که بدان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۶

جایگاه آمدند و فردا بروند و ما را و محمد بهم باز گذارند و ما را طاقت وی نباشد. حیّ یکتا شیطان بود که ما را به افسون از سوراخ بدر آوردی، و از دنباله کعب بن اُسد باز نگردید تا آنگاه که هزار حیلت بیروی آورد و هزار طریق پیش وی بنهاد، تا وی را از راه ببرد و مساعدت وی نمود بدانکه نقض عهد پیغمبر، علیه السّلام، کرد [۱] و با قریش و غطفان سوگند خورد. و چون سید، علیه السّلام، را خبر دادند که بنی قریظه نقض عهد کردند و با قریش و غطفان یکی شدند، سید، علیه السّلام، سعد بن معاذ و سعد بن عباد [۲] ۱۰۸ بفرمود تا بروند و احوال ایشان باز دانند، و ایشان هر دو رئیسان اُنصار بودند* و حکم ایشان در بنی قریظه نافذ بودی همه، آن وقت، از بهر نقض [۳] عهد برفتند و ایشان گفتند که: ما محمّد شناسیم و با وی هیچ عهد نداریم و مخالفت آشکارا کردند. پس چون ایشان چنان دیدند، سعد بن معاذ ایشان را [۴] دشنام داد از بهر آنکه وی بود مردی که تندی [۵] و تیزی داشت، بعد از ان جهودان نیز [او را] دشنام دادند. پس سعد بن معاذ روی باز سعد بن عباد کرد و گفت: ۱۰۹ برخیز تا برویم، که میان ما و میان ایشان بیش از سخن است و با ایشان بشمشیر [۶] می باید کفتن. و سید، علیه السّلام، چون ایشان فرستاده بود، گفته بود که: اگر ایشان مخالفت کرده اند و نقض عهد کرده اند، چون باز آئید بتعریض مرا خبر بگویید و تصریح هیچ مگوئید. پس سعد بن معاذ و سعد بن عباد، چون باز آمدند، گفتند: یا رسول الله، عضل [۷] و القاره. یعنی بنی قریظه غدر

[(-۱)] روا و پا: کند.

[(-۲)] در اصل: سعد بن عبد الله.

[(-۳)] از نسخه عکسی ایا تا اینجا ساقط است.

[(-۴)] در اصل: سعد بن معاذ ایشان را چنان دیدند سعد بن معاذ ایشان را.

[(-۵)] روا: حدت. ایا و پا: حدتی.

[(-۶)] روا: از تیغ.

[(-۷)] در اصل: عطل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۷

ساختند و غدر کردند، چنانکه عضل و قاره [۱] دو گروه بودند که آمدند ببر سید، علیه السّلام، ایشان اِشارت بدان می کردند که ایشان نیز مخالفت کردند [۲] و این عضل و قاره دو گروه بودند که آمده بودند و اَصحاب رجیع را برگرفتند و ببردند و غدر کردند

و ایشان را بقتل آوردند. پس ایشان مماثله با ایشان کردند، یعنی که ایشان نیز غدر کردند. و حکایت ایشان خود از پیش رفت [۳]. و چون ایشان این سخن با پیغمبر، علیه السّلام، بگفتند، سید، علیه السّلام، گفت: الله أكبر، دل خوش دارید، ای مسلمانان، که چون از همه جای بلا-روی نمود، حق تعالی بخیر آورد و هر چه زودتر فرج فرستد. پس [چون] مسلمانان بدانستند که بنی قریظه عهد بشکستند و با لشکر بیرون یکی شدند، بغایت دل تنگ شدند و امید از خود بر گرفتند، و لشکر کفار پیرامون ایشان فرو گرفته‌اند و از بالا- و زیر فرود آمده‌اند [۴] و کار بر مسلمانان سخت بر گرفته‌اند و منافقان زبان طعن بر گشوده‌اند و می گویند که: محمد می گوید که ملک کسری و قیصر مرا خواهد بود، و این ساعت از دست دشمن به آب تاختن ۱۱۰ نمی پردازد [۵]، پس ملک کسری و قیصر چگونه* خواهد گرفت؟ و بعضی دیگر از ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول الله، خانهای ما از بیرون مدینه است و احکام [۶] چنان ندارد، ما را دستوری ده تا برویم و بخانهای خود باز رسیم، و آن وقت باز خدمت تو آئیم. و غرض ایشان آن بود که بگریزند تا قتال نکنند، و بسبب این سخن [این] آیت فرود آمد:

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا

(۱-) [در اصل: عدل و قاره کردند.]

(۲-) [در اصل: نیز گفت کردند، و از ایا متابعت شد.]

(۳-) [ص ۷۰۳ همین نسخه.]

(۴-) [در اصل: آمدند، و بر طبق ایا ضبط شد.]

(۵-) [روا: نمی تواند رفت. ایا و پا: نمی تواند شدن. ط: نمی توان آورد.]

(۶-) [سایر نسخ: احکامی.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۸

وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا. وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ [۱]- إِلَى آخِرِ الْآيَةِ. پس سید، علیه السّلام، بیست و سه روز در مقابله کفار بنشست و هر روز بکناره خندق می آمدند [۲] و از این جانب و از آن جانب جنگ می کردند، و چون مدّت حصار دراز گشت و نزدیک بود که کافران غلبه کردند و حصار مدینه بستند، سید، علیه السّلام، کس فرستاد به پنهان قریش، به پیش اهل غطفان، و سردار ایشان دو تن بودند، یکی را عیینة بن حصن [۳] بود و یکی دیگر حارث بن عوف، و استمالت ایشان بکرد و از ایشان صلح بطلبید، بقرار آنکه ثلثی از ثمار مدینه ایشان را باشد و ایشان برخیزند و باز پس روند و او داند و قریش، و مهتران غطفان بدان راضی شدند. و سید، علیه السّلام، بفرمود تا صلح نامه بنوشتند، و چون صلح نامه نوشته بودند، پیش از آنکه گواهان بران نویسند، سید، علیه السّلام، کس فرستاد و سعد بن معاذ و سعد بن عباد را هر دو بخواند و با ایشان مشورت کرد. سعد بن معاذ گفت: ۱۱۱ یا رسول الله، این صلح از بهر ما می کنی یا حق تعالی ترا فرموده است؟

گفت: نه که از بهر شما می کنم، از برای آنکه می بینم که مردم برنج آمدند و جمله عرب بخصمی شما درآمدند و چند مدّتست تا مدینه را حصار می دهند و حوالی مدینه فرو گرفته‌اند و مسلمانان بتنگ آورده‌اند، و من این از بهر آن کردم که با لشکر غطفان بدین موجب صلح برود تا ایشان باز گردند. و چون ایشان رفته باشند، لشکر باقی را شوکتی نباشد [۴]، و ایشان را نیز نباید شدن.*

سعد بن معاذ

(۱-) [احزاب، ۱۲ و ۱۳.]

(۲-) [ایا و ط و پا: ایشان می آمدند.]

[۳-] در اصل: عینه بن حصین.

[۴-] سایر نسخ: نماند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۳۹

گفت: یا رسول الله، ما در آن وقت که کافر بودیم هرگز رشوه به یک دانه خرما بهیچ آفریده‌ای نمی‌دادیم و ذلّ و خواری از کس بخود نمی‌گرفتیم، اکنون که حق تعالی ما را اسلام ارزانی داشت و ما را بر تو عزیز کرد، از بهر چه ذلّ و خواری بر خود گیریم و مال خود برشوت بکافران دهیم، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که از خرماى مدینه دانه‌ای به ایشان ندهیم و با ایشان می‌زنیم و می‌خوریم تا حق تعالی خود چه تقدیر کرده است. سید، علیه السلام، گفت: شما دانید. بعد از ان سعد بن معاذ آن صلح نامه برگرفت [۱] و بدرید و لشکر همچنان در مقابله دیگر نشسته‌اند و هر روز با یک دیگر جنگ می‌کنند [۲]. و هرگز عرب خندق ندیده بودند، و چون بیامدند و خندق دیدند که در حوالی مدینه [۳] کنده بودند، تعجب کردند و گفتند که: این کیدیست که هرگز عرب نمی‌دانستند. و سبب خندق بردن آن بود که: سید، علیه السلام، بشنید که عرب و لشکر قریش و جمله جهودان مکه [۴] جمهور کرده‌اند و روی در مدینه دارند، پس صحابه را بخواند و با ایشان مشورت کرد و احوال بگفت. سلمان، رضی الله عنه، رسم عجم می‌دانست و گفت: یا رسول الله، حوالی مدینه خندقی باید کندن [۵] تا لشکر که در آیند بر ما هجوم [۶] نتوانند کردن، و از بهر این در عجم هیچ شهری بی‌خندق نباشد. بعد از ان سید، علیه السلام، به اشارت سلمان بفرمود تا آن خندق برکنند. بعد از ان جمع مهاجر گفتند که: سلمان از ماست و أنصار گفتند که: سلمان از ماست، بعد از ان پیغمبر، علیه السلام، گفت:

[۱-] روا: بستد.

[۲-] سایر نسخ: نشسته بودند ... می‌کردند، بنابر مدلول متن عربی ج ۳ ص ۲۳۴ و ۲۳۵ عبارت «هر روز با یک دیگر جنگ می‌کنند» باید زائد باشد، و بر طبق ص ۲۳۳ فقط طرفین بیکدیگر تیر می‌انداخته‌اند.

[۳-] در اصل: مکه.

[۴-] کذا در جمیع نسخ فارسی.

[۵-] روا: خندقی فرو باید برد. پا: خندقی باید کردن.

[۶-] روا: بر ما حمله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۰

سلمان منّا [۱] أهل البیت.

یعنی سلمان نزد من چون أهل بیت من است. و لشکر کفار، چون بیامدند و خندق می‌دیدند، بازمی‌گردیدند و به پیش نمی‌توانستند [۲] آمدن. بعد از ان سوارانی چند چابک که در لشکر کفار بودند، از میان لشکر خود بیرون می‌آمدند، و گرد بر گرد خندق می‌گردیدند و جائی طلب می‌کردند که تنگ‌تر از ان نبود. و چون راه بیافتند، اسبان در آن راه تنگ راندند، و از خندق باز گذشتند و ببالا برآمدند* و روی در مسلمانان نهادند، و مرتضی علی، رضی الله عنه، با جماعتی از مسلمانان از پیش ایشان باز شدند، و از جمله سواران کفار که آمده بودند، یکی عمرو بن عبد ود بود که در قریش از وی مردانه‌تر نبود، و چون وی پیش آمد و مرتضی علی بدید، عنان اسب بگردانید، مرتضی علی گفت: یا عمرو، نه تو عهد کرده‌ای که أهل قریش هر چه بتو گویند بشنوی؟

گفت: بلی. علی، رضی الله عنه، گفت: اکنون من ترا مخیر می‌کنم میان دو چیز، و تو از آن هر دو یکی قبول باید کرد. عمرو گفت: بگو. مرتضی علی، رضی الله عنه، گفت: اول آنست که مسلمان شوی. وی گفت: مرا اسلام بکار نیاید. ۱۱۲ پس مرتضی علی گفت: ای عمرو، اگر می‌خواهی که مرا بکشی من نیز می‌خواهم که ترا بکشم، پس عمرو نیز در خشم شد و گفت: ای علی، مگر تو

از جان خود سیر شده‌ای که چنین دلیری با من می‌کنی، و شمشیر برکشید و روی در مرتضی علی نهاد، و زمانی با یک دیگر جنگ کردند، و بعد از آن مرتضی علی شمشیر بر میان وی زد و وی را از اسب جدا کرد و بقتل آورد. و سواران دیگر، چون دیدند که عمرو بن عبدود بکشتند، پشت بدادند و هزیمت بر خود گرفتند و هم از آن جانب که گذشت بودند، اسبها برانگیختند، و بعضی در خندق باز ماندند و بعضی دیگر باز گشتند و برفتند. و مرتضی علی،

[(-۱)] در اصل: السلمان منی.

[(-۲)] ایا و ط و پا: نمی‌یارسند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۱

رضی الله عنه، چون عمرو [بن] عبدود کشته بود و ایشان منهزم شدند و بعضی دیگر بکشتند یکی از این چند بیت [۱] بگفت:
شعر

نصر الحجاره من سفاهه رأیه و نصرت رب محمد بصوابی

فصدت حین ترکتہ متجدلاً کالجذع بین دکادک و روایی [۲]

[و] عفتت عن أثوابه و لو أئنی كنت المقطر بزنی أثوابی

لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الأحزاب ۱۱۳ و در مدینه حصنی بود چنانکه در جمله مدینه از آن حصن محکم‌تر نبود، و آن حصن از آن قومی بوده بود که ایشان را بنی حارثه گفتندی، و عایشه، رضی الله عنها و عن ابیها، و مادر سعد [بن] معاذ در آن حصن بودند و هر دو* در بام حصن ایستاده بودند، و سعد بن معاذ بر گذشت و بجنگ می‌رفت، و زرهی پوشیده بود که آستین نداشت و عایشه مادر سعد را گفت که: اگر سعد زرهی ازین تمام‌تر پوشیده بودی اولیتر بودی و در آن وقت هنوز آیت حجاب فرود نیامده بود. مادر سعد گفت: [ای عایشه می‌ترسی که تیری به وی آید؟ عایشه گفت: بلی. مادرش گفت [۳]:] اگر در چنین روزی پسر را تیری رسد، هیچ غمی بدان نباید خوردن، پس همچنانکه بجنگ

[(-۱)] روا: بکشتند و این چند بیت بگفتند. متن عربی ج ۳ ص ۲۳۶: قال ابن هشام:

و اکثر اهل العلم بالشعر یشک فیها لعلی بن ابی طالب.

[(-۲)] در اصل: الرکارک و الروایی.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۲

رفت، تیری بر آکل [۱] وی زدند و خون از وی روان شد و سعد گفت:

بار خدایا، اگر میان لشکر اسلام و قریش هنوز قتالی مانده است مرا مهلت ده تا آن دریابم و اگر نه مرا چندان زندگانی ده که یهود بنی قریظه که عهد پیغمبر، علیه السلام، شکسته‌اند، بکام خود بینم. پس حق تعالی دعای وی قبول کرد و وی را چندانی حیات بخشید که بدید که سید، علیه السلام، بنی قریظه را بقتل آورد و قلعه ایشان بستند و مال ایشان برگرفت، و بعد از آن سعد بن معاذ هم بدان زخم، که وی را رسیده بود در خندق به آکل وی، خون گشوده شد و از وی خون روان شد تا شهید شد [۲].

و صفیه خواهر حمزه، رضی الله عنه، در روز خندق بر بامی بود که آن سرای تعلق به حسان بن ثابت می‌داشت و یکی از جهودان بنی قریظه درآمد و گرد آن سرای می‌گردید و تجسس می‌کرد، و صفیه آواز داد و حسان بن ثابت را بخواند و گفت: این مرد یهودی گرد سرای تو می‌گردد و تجسس می‌کند، مگر که بجاسوسی آمده است که یهود بنی قریظه می‌دانند [۳] که این ساعت

پیغمبر، علیه السلام، و جمله [صحابه] بجنگ مشغول‌اند، و این ساعت یهودی فرستاده‌اند تا تفحص کند و لشکر بر سر ما می‌آورد، ای حسان، برو وی را بکش. و حسان مردی شاعر بود و در قتال دستی نداشت، گفت: ای دختر عبد المطلب، این نه کار منست. پس صفیه عمودی بر گرفت و بزیر دوید و بر سر آن یهودی زد و او را بقتل آورد و زود باز بام سرای آمد، و حسان را گفت: برو و جامه وی بر گیر. حسان گفت: مرا زهره نباشد که بزیر فرود روم، آنگاه یهودی را همچنان با جامه بگذاشتند.

[(-۱)] اکحل، رگ میانگی دست که آن را رگ هفت اندام و میزاب البدن گویند یا آن رگ حیات است (منتهی).

[(-۲)] روا: سعد را از آن زخم خون گشاده شد و باز نایستاد تا شهید شد.

[(-۳)] در اصل: می‌داند: و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۳

باز آمدیم بسر حکایت غزو خندق.

و سید، علیه السلام، همچنان با لشکر در* مقابله لشکر کفار نشسته بود و ایشان حصار مدینه می‌دادند، و مسلمانان سخت بتنگ آمده بودند و هیچ چاره‌ای نمی‌دانستند. در این حال، از قوم غطفان، نعیم بن مسعود در آمد و مسلمان شد، بعد از آن که مسلمان شده بود، گفت: یا رسول الله، قوم من از اسلام من خبر ندارند و هر حیلتی که خواهم با ایشان توانم ساختن و هر مکاری که خواهم با ایشان توانم کرد، اکنون مرا بفرمای تا چه باید کرد؟ پیغمبر، علیه السلام، گفت: الحرب خدعة. گفت: کار جنگ بحیلت راست آید، اکنون ای نعیم، برو و بهر طریق که توانی این لشکر را از هم بگسلان و تفرقه بمیان ایشان درافکن. نعیم گفت، علی الرأس و العین، همچنانکه می‌فرمائی [۱]. پس هم در ساعت برخاست و پیش یهود رفت، یهود بنی قریظه، و نعیم در پیش دوستی از آن ایشان بود و هر وقتی به پیش ایشان رفتی منادمت [۲] کردی، چون پیش ایشان رفت گفت:

ای یهود بنی قریظه، شما می‌دانید که من دوستی از آن شما ام و در جمله احوال جانب شما بر جانب دیگران ترجیح نهاده‌ام. ایشان گفتند: راست می‌گوئی که تو همیشه دوستی صادق بوده‌ای از آن ما و ما را در هر کار اعتماد بر جانب تو بوده است، اکنون بفرمای چه خواهی گفتن. نعیم گفت: بدانید که لشکر غطفان از بهر آن آمده‌اند که جنگ با محمد کنند تا اگر ایشان را فرصتی باشد و هزیمتی بر محمد افکنند خود را نامی در میان عرب حاصل کرده باشند، و گویند که: ما رفتیم و محمد را شکستیم و در آن هیچ صیت و آوازه شما نباشد، و اگر خود ایشان [را] هیچ فرصت نباشد، برخیزند و باز وطن خود روند و شما را با محمد بگذارند و آن وقت شما را طاقت محمد نباشد، محمد لشکر کند و شما را مستأصل کند. یهود بنی قریظه گفتند: و الله، نعیم راست می‌گوید، بعد از آن

[(-۱)] ایا و ط و پا: چنان کنم که می‌فرمائی.

[(-۲)] در اصل: مناوده، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۴

گفتند: ای نعیم، بگوی تا طریق چیست؟ وی گفت: طریق آنست که شما کس ببر قریش فرستید و آن غطفان، و گوئید که: اگر شما می‌خواهید که [ما] به یاری شما آئیم و جنگ کنیم با محمد، از مهتران شما باید که چند تن به نوا [۱] پیش ما فرستید تا ما را سکونی بود و یقین دانیم* که شما از دنبال محمد باز نخواهید گردیدن تا آنگاه که نسقی بکار وی بنهید، و اگر نه چنین با ما نمی‌کنید ما را سکون نیست و با محمد جنگ می‌کنیم و شما هر کس فردا بخانه خود روید و ما را به محمد باز گذارید و ما را طاقت محمد نبود. جهودان بنی قریظه گفتند که: رای اینست که نعیم می‌گوید، و این مواضعه با ایشان بکرد و برخاست و بنزد

قریش شد و ایشان را گفت: مرا سخنی هست و ابو سفیان و اشراف قریش خلوت ساختند، و آنگاه ایشان را گفت که: ای قریش، می‌دانید که من همه وقت از جمله دوستان شما و هواخواه [۲] شما بوده‌ام، و پیوسته طریق عداوت با محمد سپرده‌ام. گفتند: بلی تو پیوسته دوست صادق و محب ناصح [۳] بوده‌ای. نعیم گفت: من آمده‌ام که شما را سخنی گویم و آنچه شرط نصیحت بود [فرو] نگذاشته باشم، لکن این سخن باید که چنان گویم که شما که مهتران قریش‌اید دانید و هیچ کس دیگر [را] بدان اطلاعی نباشد. گفتند:

چنین کنیم. گفت: جهودان بنی قریظه پشیمان شده‌اند از آنکه با محمد عهد بشکسته‌اند و پیغام به وی فرستاده‌اند که ما چند تن از مهتران قریش و مهتران غطفان بستانیم و بنوا بتو فرستیم و تو ایشان را بقتل آوری، آنگاه تو از ما راضی شوی و هم بر آن عهد که بودیم با ما عهد تازه کنی، و محمد جواب ایشان باز فرستاد که اگر شما این بکنید من با شما همان عهد تازه کنم، و بنی قریظه این ساعت دربند آیند که چند تن از شما و چند تن از غطفان بستانند و به وی دهند

[(-۱)] نوا، گروگان باشد و عبری رهن خوانند (برهان).

[(-۲)] ایا و ط و پا: و هواخواهان.

[(-۳)] ایا و پا: ناصح ما.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۵

تا محمد همه را بقتل آورد. اکنون اگر ایشان پیغام بشما فرستند که نوا بدهید نباید که یکی بفرستید، که راستی این سخن آنست که: [چون [۱]] شما پیغام بقوم بنی قریظه فرستید که بجنگ محمد آئید، ایشان التماس نوا از شما کنند و گویند که نوا بفرستید بما. پس چون این مواضعه با قریش بکرد، برخاست و بنزدیک سروران [۲] غطفان شد و ایشان را گفت: شما قبيله من اید و دانید که ما را هیچ کس بجای شما نیست. گفتند: همچنین است. آن وقت نعیم گفت که: بنی قریظه [۳]، چنین و چنین* خواهند کرد و همان سخن که با قریش گفته بود با ایشان باز گفت و هم بدان وجه تقریر کرد. نعیم چون این مواضعه کرده بود، برخاست و برفت. پس سرداران قریش و غطفان کس فرستادند به بنی قریظه [و] گفتند: ما این جایگاه نه از بهر اقامت آمده‌ایم و این ساعت مدتی است تا ما این جایگاه نشسته‌ایم، و چهارپایان ما بی علف شدند و بیشتر بزبان شدند [۴]، اکنون اگر سر جنگ با محمد دارید از قلعه بزیر آئید تا فردا به اتفاق برویم و جنگ با محمد بکنیم. و شب شنبه بود [۵] که این پیغام به بنی قریظه فرستادند و ایشان جواب دادند که فردا خود روز شنبه است و ما از قلعه بیرون نتوانیم آمدن، لکن ما آنگاه از قلعه بیرون آئیم که بجانب [۶] شما مستوث شویم، و چند تن از مهتران شما بر ما فرستید از بهر نوا، از بهر آنکه ما می‌ترسیم که: چون شما [را] کار بغایت رسد و جماعتی از هر دو جانب بقتل آیند و چند روز دیگر مقام کنید شما را ملالتی حاصل شود، برخیزید و بروید بخانه‌های

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: مهتران.

[(-۳)] در اصل: ای بنی قریظه، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۴)] روا: بزبان رفتند. ایا و پا: بزبان آمدند.

[(-۵)] روا: و اتفاق شب شنبه بود. متن عربی ج ۳ ص ۲۴۱: لیلۃ السبت من شوال سنه خمس. و در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۴۴۰)

در ذی قعدة سال پنجم هجری.

[(-۶)] سایر نسخ: از جانب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۶

خود و خانهای ما بدست محمد واگذارید [۱]، و ما را طاقت محمّد نباشد و خان و مان ما در سر این کار شود و محنت و صداع بر ما بماند. و چون رسولان قریش و غطفان باز پس آمدند و پیغام بنی قریظه بگزاردند، قریش و غطفان گفتند که نعیم راست گفت. روز دیگر پیغام باز بنی قریظه فرستادند که: ما یک مرد بنوا بشما ندهیم و اگر بجنگ می آئید نیک، و اگر نه ما بیش ازین اقامت نخواهیم کرد. بنی قریظه گفتند: ما بیرون نخواهیم آمدن بی نوائی از ان شما که با ما باشد. پس بدین سبب [۲] اختلاف در میان ایشان افتاد و از یک دیگر نفور شدند. و حق تعالی لطیفه‌ای دیگر بساخت و هم در شب بادی و صاعقه‌ای بدیشان فرستاد و خیمهای ایشان از جای برکند و دیگهای ایشان که بر سر آتش بود درافگند و خاکی و غباری عظیم برخاست، چنانکه چشم باز ندیدند [۳] و یک دیگر را باز نشناختند و هزیمت بر ایشان افتاد، و هر کس زمام اشتر خود می گرفتند و بر می نشستند [۴] و قماشها جمله رها می کردند.

و در این حال سید، علیه السّلام،* حذیفه بن الیمان [۵] بفرستاد تا احوال لشکر قریش و [غطفان [۶]] باز داند، و خبری باز آورد. چون حذیفه بلشکر گاه رسید، دید که ایشان را هزیمت رسیده بود و دست از یک دیگر بداده بودند و کس با کس نمی پرداخت، هر کس چنانکه می توانست بر می نشیند و می گریزند و قماش و رختها بجای رها می کنند [۷]. حذیفه هم در حال بدوید و بخدمت سید، علیه السّلام، آمد و خبر بیاورد که حق تعالی بادی و صاعقه‌ای

[(-۱)] روا: رها کنید.

[(-۲)] روا: سیل.

[(-۳)] ایا: چشم ایشان باز نمی شد.

[(-۴)] سایر نسخ: بر می نشستند و می رفتند.

[(-۵)] در جمیع نسخ فارسی: حذیفه یمانی.

[(-۶)] از روا نقل شد.

[(-۷)] ایا: بر جای می گذاشتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۷

بر دشمنان خود فرستاده است و ایشان را منهزم کرده است، و شکر خدای تعالی بگزاردند. و روز دیگر برفتند و قماش و رخت کفار جمله به مدینه آوردند.

محمد بن إسحاق گوید: رحمه الله علیه، که:

أهل کوفه [۱] از حذیفه پرسیدند که: پیش از آنکه سید، علیه السّلام، وفات یافت، شما با سید، علیه السّلام، چگونه زندگی می کردید [۲] و صحبت وی چگونه نگاه می داشتید؟

حذیفه گفت: هر سختی که پیش ما می آمدی از بهر رضای وی تحمل می کردیم و شکایتی نمی کردیم. پس أهل کوفه گفتند که: اگر ما وی را دریافتمانی [از] عزّت [۳] وی را بر دوش نشاندمانی [۴] و رها نکردمانی که وی بر زمین نشستی.

پس حذیفه گفت: اگر شما مطاوعت ما از ان پیغمبر، علیه السّلام، دیده بودتانی، علی الخصوص در غزو خندق، شما را معلوم شدی که آنچه [شرط] خدمت و صحبت وی [بود] بجای می آوردیم [۵] یا نه. بعد از ان حکایت کرد که: در غزو خندق آن شب که با دو صاعقه در کفار قریش افتاد و قوم و قبيله غطفان هزیمت بر ایشان افتاد، پیغمبر، علیه السّلام، مرا بفرستاد تا خبری از ایشان باز دانم و در فرستادن وی بیش از آن نبود که وی [۶] آواز داد و گفت: کی می رود که از لشکر قریش و غطفان خبری بیاورد؟ و هیچ کس

جواب نداد. بعد از آن گفت: هر آن کسی که برود و خیری از ایشان بر من آورد

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۲۴۲: قال رجل من اهل الكوفه.

[(-۲)] در اصل: می کردی، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۳)] روا: بعزت. و از ایا و ط و پا متابعت شد.

[(-۴)] روا و ط و پا: گرفتمانی. ایا: می گرفتیم.

[(-۵)] اضافات از روا و ط و پا نقل شد. ایا: آنچه شرط خدمت و حق وی بجای آوردیم.

[(-۶)] روا: و در فرستادن من بیش از آن نبود که پیغامبر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۸

فردای قیامت با من در بهشت باشد. من گفتم: یا رسول الله، من بروم [۱] و از لشکر قریش و غطفان ترا خبر آورم، و آن شب شبی تاریک بود و سرما سخت بود و هیچ کس را زهره نبود که برخیزد و به آب تاختنی رود [۲]، چون من گفتم که بروم، سید، علیه السلام، گفت که برو. پس [۳] هم در حال برفتم* و سلاح بر خود راست کردم و روی در لشکرگاه قریش و قبیلۀ غطفان نهادم. چون بدانجا رسیدم، دیدم که ایشان را هزیمت رسیده بود و باد و صاعقه برخاسته بود و غلبه [۴] در ایشان افتاده بود، و أبو سفیان بن حرب دیدم که زمام اشتر خود گرفته بود و بر می نشست و از تعجیل که داشت [به آن] نمی پرداخت که زانوی شتر بازکشاید، و چون بر نشست، آواز داد تا یکی بیامد و زانوی شتر وی باز کرد، بعد از آن گفت: ای قوم، نه وقت مقام کردنست، برخیزید تا برویم، و هر کس از جای خود روانه شدند و جمله قماشها بر جای رها کردند و می رفتند. و اگر نه آن بودی که سید، علیه السلام، مرا وصیت کرده بودی که امشب [۵] بجز آنکه مرا خبر آوری بهیچ کار دیگر مشغول مباش، من آن شب أبو سفیان را بقتل می توانستم آوردن. پس چون دیدم که ایشان را هزیمت است، هم در حال روی باز خدمت سید، علیه السلام، آوردم و او را خبر کردم که احوال ایشان چونست. و سید، علیه السلام، نماز می کرد، و چون فارغ شد، دانست که من سرما یافته‌ام [۶]، و مرا

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۲۴۳: فلما لم یقم احد، دعانی رسول الله فلم یکن لی بد من القیام حین دعانی. و همچنین است در

مغازی واقدی، (ج ۲ ص ۴۸۹ چاپ لندن، ۱۹۶۶).

[(-۲)] آب تاختن، و گاه بمعنی ادرار ... آید (دهخدا، لغت نامه).

[(-۳)] در اصل: و پس.

[(-۴)] روا: هزیمت. غلبه، همهه و اضطراب (دوزی، ذیل لغات عربی چاپ لیدن ۱۸۸۱).

[(-۵)] در اصل: امشب مرا.

[(-۶)] روا: دانستم که مرا می جوید قابل شدم مرا بخود خواند و دانست که سرما یافته‌ام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۴۹

ببر خود خواند و چادر شبی یمنی در زیر پای مبارک خود داشت و بر وی نماز می کرد، پس کناره آن بر من افکند و مرا در خدمت خود بخوابانید تا گرم شدم.

حکایت غزو هفدهم غزو بنی قریظه

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

روز دیگر که لشکر قریش و غطفان بهزیمت رفته بودند و پیغمبر، علیه السلام، باز مدینه آمد و سلاح از خود باز کرد و بنشست، و لشکر اسلام سلاح از خود باز کردند و بنهادند، چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل، علیه السلام، بیامد و عمامه‌ای از استبرق در سر داشت و بر استری خنگ [۱] نشسته بود و قتیفه دیباج برافکنده بود، بیامد و سلام کرد و گفت: یا محمد، سلاح بنهادی و ما، که جمع فریشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح نهاده‌ایم و این ساعت از طلب ایشان می‌آئیم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا می‌فرماید که سلاح در بند و بجنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو* بشکستند و مخالفت تو نمودند و لشکر بر سر تو آورده‌اند، و من از پیش می‌روم که زلزله در قلعه ایشان افکنم و گوشکهای ایشان بجنبانم. و چون جبرئیل، علیه السلام، [برفت، سید در حال] برخاست و سلاح در پوشید و فرمود تا منادی کردند که هر کس که مطیع خدای و پیغمبر است باید که سلاح برگیرد و نماز پسین بدر حصن بنی قریظه زود زود. و مرتضی علی بر خواند، کرم الله وجهه، و سلاح به وی داد ۱۱۴ و گفت: تو از پیش لشکر برو. و مسلمانان، چون ندای پیغمبر، علیه السلام، شنیدند، جمله سلاح در پوشیدند و روی در حصار بنی قریظه نهادند، و گروه گروه می‌آمدند و نماز دیگر بدر حصار می‌گزاردند. و جماعتی چند بودند که ایشان [را] عذرها بود و نماز خفتن توانستند رسید، و از بهر آنکه پیغمبر،

[(-۱)] در اصل و سایر نسخه‌ها: سبز، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۴۴۵ از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۰

علیه السلام، فرموده بود که نماز دیگر می‌باید که بدر حصن بنی قریظه گزارید، ایشان از نماز دیگر تا نماز خفتن تأخیر کردند، قومی که در بنی قریظه نماز خفتن کردند حق تعالی از ایشان قبول کرد.

پس مرتضی علی، رضی الله عنه، از پیش برفت، و چون بنزدیک حصن جهودان رسید، جهودان از بام حصن سفاهت می‌کردند و سید را، علیه السلام، دشنام می‌دادند، و مرتضی علی، رضی الله عنه، از ان برنجید و سید، علیه السلام، از دور می‌آمد و علی از پیش سید، علیه السلام، باز آمد [و] گفت: یا [رسول الله، اگر از پیش حصن دورتر بنشیننی اولتر بود. پس سید، صلی الله علیه و سلم گفت]: یا علی، مگر شنیدی که ایشان سفاهت نمودند و مرا دشنام دادند، و تو از ان برنجیدی؟ گفت: بلی، یا رسول الله، پس گفت: یا علی، دل فارغ دار که چون مرا ببینند، هیچ نیارند گفتن. پس سید، علیه السلام، برفت و نزدیک حصن فرو آمد و جهودان را آواز داد، گفت:

یا إخوان القردة و الخنازیر [۱]، هل أخزاکم الله و أنزل بکم نعمته.

گفت: ای برادران کیبان [۲] و خوگان، و ای دشمنان خدای تعالی، بدیدید که حق تعالی شما را خوار و فضیحت کرد، و نعمت و بلا بر شما [۳] فرستاد؟ پس ایشان از بام حصن آواز دادند و گفتند: یا محمد، ما هرگز ندیدیم که تو بر کسی سفاهت کردی، چرا بر ما سفاهت می‌کنی؟ این نه عادت تو است.

و [پیغامبر در راه چون به بنی قریظه می‌رفت، جماعتی از مسلمانان

[(-۱)] در متن عربی ج ۳ ص ۲۴۵ بخلاف اصل فارسی و مغازی واقدی (ج ۲ ص ۵۰۰ چاپ لندن، ۱۹۶۶)، الخنازیر، نیامده است.

[(-۲)] کپی، میمون (دهخدا، لغت نامه).

[(-۳)] سایر نسخ: بر سر شما.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۱

دید که نشسته بودند [۱] سید، علیه السلام، از ایشان پرسید که شما این ساعت هیچ کس* دیدید که بگذشت؟ ایشان گفتند: یا رسول الله، ما دحیه [بن] خلیفه [۲] الکلبی دیدیم که دستاری [۳] سبز بر سر داشت و بر استری خنگ [۴] نشسته بود و قطیفه‌ای از دیباج بر آن افکنده بود و روی در بنی قریظه داشت.

سید، علیه السلام، گفت: آن جبرئیل بود که می‌رفت تا زلزله در حصن بنی قریظه افکند و خانهای ایشان ویران کند.

و سید، علیه السلام، در این غزو ابن امّ مکتوم بنیابت خود در مدینه باز داشته بود. و سید، علیه السلام، بیست و پنج روز [۵] حصار بنی قریظه بداد، بعد از آن جهودان بطاقت رسیدند و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند. پس چون یقین بدانستند که پیغمبر، علیه السلام، برایشان ظفر خواهد یافتن، کعب بن اسد که رئیس قبیله بنی قریظه بود جمله جهودان را جمع کرد و با ایشان مشورت کرد و گفت ایشان را: حال چنین است که می‌بینید، اکنون چاره نخواهد بودن، اکنون من شما را مخیر می‌کنم در میان سه کار، هر کدام که خواهید کنید. ایشان گفتند: بگوی [تا چیست] [۱]، گفت:

یا راضی شوید تا برویم و متابعت محمد بکنیم و بدین محمد در شویم که ما را معلومست که وی پیغمبر خدای است بحق و در تورات نعت و صفت وی دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم و چون متابعت وی نمائیم [خون و مال ما در عصمت] [۶] باشد. جهودان گفتند: لا و الله که ما از دین موسی بر نگریم. کعب بن اسد گفت:

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] در اصل: الحلضه.

[۳-] روا: عمامه‌ای.

[۴-] خنگ، با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً (برهان).

[۵-] در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۴۹۶) بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۲۴۶: پانزده روز، بنابر این هر دو قول این غزو در سال پنجم هجری اتفاق افتاده و از اواخر ذی قعده تا اوائل ذی حجه ادامه داشته است.

[۶-] در اصل: نمائیم بهتر باشد و از مع نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۲

اگر این نمی‌کنید بیائید تا زنان و فرزندان خود بکشیم و آن وقت مردان مجرد بازمایم و به یکبار [شمشیرها برکشیم و] [۱] روی در محمد نهیم، تا اگر ما کشته شویم ما را غم زن و فرزند نبود، و اگر ظفر ما را بود، دیگر بار طلب زن و فرزند کنیم. گفتند: چون زن و فرزند ما کشته شوند پس ما عمر و زندگانی خود کجا بریم و آنگاه ما را چه راحت بود زین زندگانی خود، این خود محالست. کعب گفت:

چون از این هر دو هیچ اختیار نمی‌کنید، امشب شب شنبه است، اگر موافقت کنید و ما بیرون رویم و لشکر محمد از ما فارغاند و خفته باشند، ما برویم و بر ایشان زنیم، باشد که فرصتی توانیم یافتن و کاری توانیم کردن. جهودان گفتند که: این نیز ممکن* نیست، چرا که شنبه نتوانیم شکستن که آنان که پیش از ما بودند شنبه بشکستند و خود معلومست که چه بر سر ایشان فرو بارید از بلا و فتنه. پس کعب گفت: چون از این هر سه کار یکی اختیار نمی‌کنید، در عالم هیچ کس از شما نادان تر نیست. بعد از آن ایشان مرد به پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستادند و التماس کردند که سید، علیه السلام، أبو لبابه به پیش ایشان فرستد، و أبو لبابه از مسلمانان بود و خویش ایشان بود. پس سید.

علیه السلام، أبو لبابه پیش ایشان فرستاد. و چون أبو لبابه بقلعه رفت، زن و مرد، کودک و بزرگ [۲] پیش وی باز آمدند و گریستن آغاز کردند. بعد از آن چون أبو لبابه ایشان را مضطرب دید، بر ایشان بیخشود و او را رقتی در آمد، بعد از آن، چون با وی مشورت

کردند، گفتند: ای ابو لبابه، تو در کار ما چه می بینی، اگر ما بحکم محمد فرود آئیم و قلعه به وی سپاریم، محمد با ما چه کند [۳]؟
 ابو لبابه سخن نگفت و دست بر گردن نهاد، یعنی همه را گردن بزند.
 ابو لبابه چون چنان کرده بود، دانست [۴] که با خدای و رسول او خیانت کرده

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۴۶ از مج نقل شد.

[(-۲)] روا: خرد و بزرگ

[(-۳)] روا: ما را چه فرماید.

[(-۴)] روا: چون آن حرکت بکرد در حال پشیمان شد و دانست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۳

است و هم در حال برخاست و از خجالت بخدمت پیغمبر، علیه السلام، نیامد ۱۱۵ و بمسجد شد و خود را بر ستونی از ستونهای مسجد سید، علیه السلام، بست و سوگند خورد که تا حق تعالی توبه وی قبول نکند خود را از ستون باز نگشاید.

پس حق تعالی آیت در حق ابو لبابه فرو فرستاد، قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ [۱].

پس چون حال ابو لبابه در خدمت سید، علیه السلام، باز گفتند، سید، علیه السلام، گفت: اگر ابو لبابه خود پیش من آمدی و حال بگفتی، من وی را از حق در خواستی تا توبه وی قبول کردی، اکنون چون خود نیامد، وی را صبر می باید کردن تا حق تعالی چه حکم کند. و ابو لبابه شش روز خود را بستون بسته بود، و هر وقت نماز زن وی بیامدی و او را از ستون باز گشودی تا نماز بکردی و دیگر بار خود را بستون برستی، بعد از شش روز حق تعالی آیت توبت فرو فرستاد،* قوله تعالی.

وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [۲].

أم سلمه، رضی الله عنها، حکایت کرد و گفت: چون آیت توبت فرود آمد، آن شب سید، علیه السلام، در حجره من بود، و در وقت سحر [۳] دیدم که وی می خندید. گفتم یا رسول الله، همیشه ترا خندان بینم و ترا خرمی باد، از بهر چه می خندی در چنین وقتی؟ سید، علیه السلام، گفت: حق تعالی از بهر توبه ابو لبابه آیت فرستاده است. گفتم: یا رسول الله، بروم و او را بشارت دهم؟ سید، علیه السلام، گفت: تو دانی. و در آن وقت آیت

[(-۱)] انفال، ۲۷.

[(-۲)] توبه، ۱۰۲.

[(-۳)] در اصل: سجود، و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۴۸ از سایر نسخ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۴

حجاب نیامده بود، آنگاه برخاستم و بدر حجره رفتم و بانگ در مسجد زدم و گفتم: یا ابا لبابه، ترا بشارت باد [۱] که حق تعالی توبه ترا آیت فرستاد [۲]، پس مردم که در مسجد بودند برخاستند که وی را از ستون باز گشایند، ابو لبابه نگذاشت و گفت: تا پیغمبر، علیه السلام، باز بدر آید و بدست مبارک خود مرا از ستون باز گشاید. چون سید، علیه السلام، از بهر نماز بامداد بدر آمد، ابولبابه از ستون باز گشود. ۱۱۶

باز آمدیم بسر قصه بنی قریظه:

پس [ایشان]، چون مدت حصار دراز بکشید و خود را هیچ چاره ندیدند، تن در دادند و بحکم پیغمبر، علیه السلام، از قلعه فرود

آمدند و دژها [۳] بسپردند. و چون ایشان بیامدند، قوم اوس از انصار بخدمت سید، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، بنی قریظه دوستان ماند و ایشان را بما سپار، آن وقت [۴] سید، علیه السّلام، گفت قوم اوس را که: اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی، یا رسول الله.

پس سید، علیه السّلام، گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از ان کنیم [۵].

بعد از ان ایشان گفتند: ما نیز راضی ایم. و سعد بن معاذ در غزو خندق تیری خورده بود و او را در مدینه باز داشته بودند از جهت مداوات و تجربه جراح* وی می کردند، و جراحان بر وی نشسته بودند [۶]. و چون سید، علیه

[(-۱)] در اصل: داد.

[(-۲)] روا: توبه تو قبول کرد و آیت فرو فرستاد.

[(-۳)] روا: قلعه‌ها.

[(-۴)] در اصل: و ایشان را بما سپار و قوم انصار با ایشان دشمن بودند گفتند ایشان را بما سپار آن وقت.

[(-۵)] روا: آنچه او گوید ما و شما کار از ان کنیم.

[(-۶)] روا: از جهت مداوات و جراحان بر سر وی نشسته بودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۵

السّلام، حکم بنی قریظه به وی تفویض کرد، انصار اوس که قوم وی بودند برخاستند و به مدینه شدند و سعد بن معاذ را برنشانند و بیاوردند، و ایشان چنان می پنداشتند که مگر سعد بن معاذ جانب بنی قریظه نگاه دارد و روا ندارد که ایشان بقتل آورند، از بهر آنکه ایشان با قوم سعد بن معاذ دوستی دیرینه داشتند و در راه با سعد می گفتند که: سید، علیه السّلام، حکم بنی قریظه بتو تفویض کرده است و ایشان دوست و هوا خواه تو بوده‌اند از دیر روزگار [۱]، و اکنون می باید که با ایشان نیکوی کنی و حکمی موافق در حقّ ایشان بفرمائی.

سعد جواب ایشان باز داد و گفت:

لقد أنى لسعد أن لا تأخذه [۲] فى الله لومة لائم.

گفتا: وقت آنست که سعد آنچه حقست بگوید و از ملامت هیچ کس اندیشه نکند. پس قوم وی، چون این سخن از وی بشنیدند، دانستند که سعد هیچ مداهنه نکند و مراقبت هیچ کس نخواهد کردن، و جمع انصار از دنباله وی باز گردیدند. و چون سعد بخدمت سید، علیه السّلام، آمد، سید، علیه السّلام، اصحاب را گفت: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲، ص ۷۵۵ حکایت غزو هفدهم غزو بنی قریظه ص : ۷۴۹

قوموا إلى سیدکم [۳].

گفت: پیش مهتر قوم خود بر پای خیزید و اصحاب جمله بر پای خاستند و استقبال وی کردند. بعد از ان مهاجر گفتند که: سید، علیه السّلام، برین انصار می خواست [۴]، از بهر آنکه سعد مهتر و پیشوای ایشان بود، و انصار گفتند:

نه، بر این سخن جمله صحابه می خواست، یعنی مهاجر و انصار. چون وی بیامد و بنشست، مهاجر و انصار گفتند: یا سعد، سید، علیه السّلام، ترا

[(-۱)] روا: از دیر گه باز.

[۲-] در اصل: قد انا سعد لآخذه.

[۳-] در اصل: لسید کم.

[۴-] روا: که پیغامبر مقصود از این سخن انصار بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۶

حاکم گردانیده است. بر بنی قریظه، اکنون تا چه حکم کنی در حق ایشان.

سعد روی باز انصار کرد و گفت: شما در عهد خدای هستید که هر چه من فرمایم در حق ایشان شما آن را بجای آورید. گفتند: بلی. بعد از آن روی باز سید، علیه السلام، کرد و دستوری از وی بخواست، و سید، علیه السلام، او را دستوری داد. پس گفت: حکم من در بنی قریظه آنست که هر چه مردانند جمله بکشند و زنان* و فرزندان ایشان برده گردانند و مال ایشان میان مسلمانان قسمت کنند. چون وی این سخن بگفت، سید، علیه السلام، گفت:

لقد حکمت [فیهم] بحکم الله من فوق سبعة [۱] أرقعه.

گفت: ای سعد، حکم [که] تو در بنی قریظه بکردی چنانست [۲] که حکم در بالای هفت آسمان بکرده‌اند. پس بفرمود تا در بازار مدینه خندقی فرو بردند و جهودان بنی قریظه را یک یک می‌آوردند و گردن می‌زدند و در آن خندق می‌انداختند، تا نهصد مرد از ایشان گردن بزدند [۳] ۱۱۷. و بعد ازین حیی ابن أخطب را بیاوردند [۴] که در یهود هیچ کس از وی مهتر [۵] نبود و دشمنی عظیم‌تر از وی نبود پیغمبر را، علیه السلام، و از همه لشکر انگیزتر و در غزو خندق بیشتر تحریض نمود، چون او را پیش سید، علیه السلام، دستهای وی باز کردند که بسته بودند گفت [۶]: یا محمد، هیچ پنداشت نمی‌کنم که با تو خصمی نکرده‌ام و

[۱-] در اصل: سبع.

[۲-] سایر نسخ: همچنانست.

[۳-] متن عربی ج ۳ ص ۲۵۲: و هم ست مائة او سبع مائة، و المکثر لهم یقول: کانوا بین الثمان مائة و التسع مائة.

[۴-] روا: + تا گردن بزنند.

[۵-] روا: شریفتتر.

[۶-] سایر نسخ: و آن همه لشکر انگیزی در غزو خندق بیشتر تحریض وی بود (روا: + و چون) وی را بخدمت سید آوردند دستها بر گردن بسته بود گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۷

آنچه جهد و جدّ بود بجای آوردم و در عداوت تو هیچ فرونگذاشته‌ام، لکن هر کی خدای تعالی در حقّ وی تقدیر خذلان کرده باشد، هراینه مخذول بود و من از آن نمی‌ترسم که تو مرا بکشی، که بنی اسرائیل همه بدین راه رفته‌اند و هیچ یکی بمرگ خود نمرده‌اند. و لفظ حیی بن أخطب که با سید، علیه السلام، گفت این بود:

أما و الله ما لمت نفسي في عداوتك، و لكّنه [۱] من یخذل الله یخذل.

[پس او را نیز بکشتند] و بعد از آن شاعری بود و لفظ وی بشعر [۲] آورد و گفت:

شعر

لعمرک ما لام [۳] ابن أخطب نفسه و لكّنه من یخذل الله یخذل

لجاهد حتّی أبلغ النفس عذرها [۴] و قلقل یبغی العزّ کلّ مقلقل ۱۱۸ و روایتی دیگر می‌گوید که: چون أبو لبابه ایشان را گفت که: اگر بحکم من بزیر آئید، دست بر گردن خود نهاد یعنی که گردن شما بزنند و ایشان بترسیدند و قلعه و حصار نمی‌دادند، تا یک

روز مرتضی علی، کرم الله وجهه، بر نشست و سوگند یاد کرد [۵] که من امروز بازنگردم تا چون حمزه، رضی الله عنه، ما را بکشند [۶] و اِلّا این قلعه بگیرم [۷] و همچنان می آمد تا بدر

[(-۱)] در اصل: حاملت نفسی فی عدااتک و لکن.

[(-۲)] سایر نسخ: به سجع و عبارات داخل [] از میج نقل شد و شعر از جبل بن جوال ثعلبی است.

[(-۳)] در اصل: ما عزل مادام.

[(-۴)] در اصل: عدر هبل.

[(-۵)] روا: سوگند خورد.

[(-۶)] روا: مرا بقتل آورند.

[(-۷)] روا: بستانم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۸

قلعه و آواز داد و گفت: ای قوم بنی قریظه، امروز یا مرا* بکشید و اگر نه سوگند خورده‌ام که قلعه شما خراب کنم، از این هر دو کار یکی بکنم. قوم بنی قریظه از مرتضی علی بترسیدند و مرد بخدمت سید، علیه السلام، فرستادند و زینهار خواستند و التماس کردند که بحکم سعد بن معاذ فرود آئیم و قلعه بسپاریم، و پیغام به پیغمبر، علیه السلام، فرستادند که سعد میان ما و آن تو حاکم بود و حکم کند. سید، علیه السلام، گفت: شاید، و آنگاه بنی قریظه فرود آمدند و قلعه بسپردند و ایشان را بازداشتند تا سعد [بن] معاذ بیامد و چنانکه حکایت از پیش رفت حکم کرد. پس چون مردان بنی قریظه بقتل آوردند، سید، علیه السلام، بفرمود تا زن و فرزند ایشان غارت کردند و ببندگی فرا گرفتند و مالهای ایشان در میان مسلمانان قسمت کردند. و اول فیثی [۱] که در میان مسلمانان قسمت کردند، مال بنی قریظه بود. و سید، علیه السلام، خمس خود خاص از آن بدر کرد و برگرفت و از آن روز باز، خمس الغنائم و الخراج آن سنتی گشت در میان لشکر اسلام. ۱۱۹

و از جمله زنان بنی قریظه، سید، علیه السلام، ریحانه بنت عمرو ابن خنانه [۲] برگرفت بخاص خود و در خانه سید، علیه السلام، می بود و سید، علیه السلام، او را گفتی: [مسلمان شو] تا ترا آزاد کنم و بنکاح خود در آورم، و وی جواب دادی که مرا رها کن تا همچین در ملک تو می گردم [۳] که هم بر تو آسان تر باشد چون من کنیزک [تو] باشم و هم بر من، و تا مدتی در خانه سید، علیه السلام، بود و سید، علیه السلام، پیوسته او را گفتی:

مسلمان شو، و وی همین جواب دادی. و سید، علیه السلام، در مسلمانی وی عظیم میل کرده بود تا آن وقت که وی مسلمان شد، و چون مسلمان شد سید،

[(-۱)] سایر نسخ: مالی که. فیء، بالفتح غنیمت و خراج (منتهی).

[(-۲)] در اصل: قحافه، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۵۶ ضبط شد، و در ووستنفلد و طبری (۱- ۱۴۹۸ چاپ لیدن): جنافه (بضم جیم).

[(-۳)] سایر نسخ: می باشم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۵۹

علیه السلام، خرّم شد.

و حق تعالی در حقّ غزو خندق و بنی قریظه اولّ سورة الأحزاب فرو فرستاد، إلی قوله تعالی.

وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا. وَأُورَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا [۱].

حکایت وفات سعد [۲] [بن معاذ]

* محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سعد بن معاذ از دنیا مفارقت کرد، جبرئیل، علیه السلام، بدر حجره پیغمبر، علیه السلام، آمد اندر نیمه شب و گفت: یا رسول الله، کیست که از دنیا مفارقت کرده است؟ امشب در هفت آسمان گشوده‌اند و عرش خدای تعالی بجنبش در آمده است از سختی مرگ وی و مشتاق دیدار وی شده‌اند.

سید، علیه السلام، چون این سخن از جبرئیل، علیه السلام، بشنید، زود بخانه سعد بن معاذ رفت و چون دید که [۳] وی از دنیا رفته بود. و سعد بن معاذ مردی بزرگ و فربه بود، و چون جنازه وی برداشتند و بگورستان می‌بردند سخت سبک بود، پس منافقان طعن زدند که سعد مردی بزرگ ضخیم بود و این ساعت سخت سبک می‌نماید و این سخن باز گوش سید، علیه السلام، رسید، گفت: جنازه وی ملائکه آسمان برداشتند و سبب سبکی وی ازین بود، و بعد از آن سوگند خورد و گفت:

وَالَّذِي نَفْسِي [۴] بِيَدِهِ، لَقَدْ اسْتَبْشَرْتُ الْمَلَائِكَةَ بِرُوحِ

[(-۱)] احزاب، ۲۶ و ۲۷.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: حکایت مفارقت.

[(-۳)] روا: و دید که.

[(-۴)] در اصل: نفس محمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۰

سعد، و اهتر له العرش.

گفت: بدان خدای که جان محمد در ید وی است که ملائکه هفت آسمان مستبشر شدند بروح سعد بن معاذ و عرش حق تعالی بر وی بجنبید و استقبال روح وی کرد.

و جابر [بن] عبد الله أنصاری، رضی الله عنه، گفت: چون سعد [بن] معاذ را دفن کردیم، سید، علیه السلام، بر سر گور وی تسبیح کرد. و چون سید، علیه السلام، تسبیح کرده بود، أصحاب که با وی بودند جمله تسبیح کردند و بعد از آن تکبیر کرد و همه تکبیر کردند، بعد از آن سؤال کردند و گفتند: یا رسول الله، این تسبیح و تکبیر از بهر چه کردی؟ سید، علیه السلام، گفت: لقد تضایق علی هذا العبد الصالح قبره، حتی فرّجه الله عنه [۱].

گفت: گور بدین بنده صالح تنگ شد، و چون تسبیح کردم، حق تعالی فراخ گردانید.

موافق این حدیث حدیثی دیگر هست از عایشه، رضی الله عنها، و او از قول پیغمبر، علیه السلام، روایت می‌کند که پیغمبر، علیه السلام، گفت:

إِنَّ لِلْقَبْرِ [۲] لَضَمَّةً، لَوْ كَانَ أَحَدٌ مِنْهَا [۳] نَاجِيًا * لَكَانَ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ.

گفت: گور بر همه کس تنگ آوردند و اگر کسی رستگاری از تنگی گور می‌یافتی سعد بن معاذ بودی.

[(-۱)] در اصل: الله تعالی.

[۲-] در اصل: ان القبر.

[۳-] در اصل: احدثنا منها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۱

و در حق سعد بن معاذ [۱] و اهتر از عرش از بهر روح وی، یکی از انصار این دو مصراع بگفته است:

[و] ما اهتر عرش [الله] من موت هالك سمعنا به إلا لسعد أبي عمرو [۲] و چون سعد از دنیا برفت، مادرش بر وی نوحه کرد و گفت:

ویل ام [۳] سعد سعدا صرامه و حدًا

و سوددا و مجدا [۴] و فارسا معدًا

سد به [مسدًا] [۵]

و سید، علیه السلام، گفت:

كل نائحه تكذب، إلا نائحه [۶] سعد بن معاذ.

و در غزو خندق شش تن [از مسلمانان [۷]] شهید شدند و آسامی ایشان در سیرت مذکورست [۸]. و از کافران سه تن بقتل آمدند و

از جمله آن سه تن یکی نوفل بن عبد الله [بن] المغیره بود، و در میان خندق افتاد و او را بکشتند. و کفار ده هزار درم بخدمت سید،

علیه السلام، فرستادند و لاشه وی باز خریدند، و سید، علیه السلام، آن درمها نستد [و] گفت: ما را با لاشه وی حاجت نیست، و

کافران او را برگرفتند و باز مکه بردند. ۱۲۰

[۱-] در اصل: و در حق سعد بن معاذ گفت.

[۲-] در اصل: الا سعد بن عمرو.

[۳-] در اصل: لام.

[۴-] در اصل: صحرا.

[۵-] در متن عربی ج ۳ ص ۲۶۴ بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد (ص ۶۹۹) + یقدها ما قدا.

[۶-] در اصل و ووستنفلد: ناحیه. مج: یعنی هر که نوحه کند بر مرده خود دروغ می گوید الا نوحه گر سعد بن معاذ، یعنی مادرش

[۷-] از روا نقل شد.

[۸-] متن عربی ج ۳ ص ۲۶۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۲

و چون از غزو خندق فارغ شدند، سید، علیه السلام، روی باز صحابه کرد و گفت:

لن تغزواکم [۱] قریش بعد عامکم هذا، و لکنکم تغزونهم [۲].

گفت: قریش [را] بعد از این فرصت نباشد که بغزو شما آیند، بلکه فرصت از ان شما باشد که بغزو ایشان شوید. و همچنانکه سید،

علیه السلام، گفته بود، بعد از ان قریش [را] زهره نبود که بجنگ آمدندی و مسلمانان بجنگ ایشان می شدند تا حق تعالی فتح مکه

ایشان را ارزانی داشت، و کفار قریش جمله در رقبه طاعت پیغمبر، علیه السلام، آورد و ایشان را مسخر گردانید. و اشعار بسیار در

غزو خندق گفته‌اند و ما از آن جمله دو سه بیت بیاوریم و باقی در سیرت مسطورست [۳]. و اول شعر حسان بن ثابت است که در

مجابات شعر عبد الله الزبیری گفته است:

قصیده

هل رسم دارسه المقام، یباب متکلّم لمحاوّر بجواب [۴]

قفرّ عفا رهم السحاب رسومه و هبوب كل مطلة مرياب [۵]
و لقد رأيت بها الحلول [۶] يزينهم بيض الوجوه ثواقب الأحساب

[(-۱)] در اصل: ان غزوكم.

[(-۲)] در اصل: يغزونهم.

[(-۳)] متن عربی ج ۳ ص ۲۶۶ تا ۲۸۶.

[(-۴)] در اصل: الجواب.

[(-۵)] در اصل: و هبوم كل مظلم مراتب.

[(-۶)] در اصل: الحول.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۳ فدع الدیار و ذکر كل [۱] خریده بیضاء، آنسه الحدیث، کعب
و اشك الهموم إلى الإله و ما ترى من معشر ظلموا الرسول غضاب
ساروا بأجمعهم [۲] إليه، و ألبوا أهل القرى، و بوادی الأعراب
جيش، عيينه و ابن حرب فيهم متخمتون بحلبه الأحزاب
حتى إذا وردوا المدينة و ارتجوا قتلى الرسول و مغنم الأسلاب
و غدوا علينا قادرين بأيديهم ردوا بغیظهم على الأعقاب
بهبوب معصفه تفرق جمعهم و جنود ربك سيد الأرباب
فكفى [۳] الإله المؤمنین قتالهم و أثابهم فی الأجر [۴] خير ثواب
من بعد ما قنطوا، ففرق جمعهم [۵] تنزيل نصر مليكنا [۶] الوهاب

[(-۱)] در اصل: و دكل.

[(-۲)] در اصل: ساروا لجمعهم.

[(-۳)] در اصل: و لقی.

[(-۴)] در اصل: الامر.

[(-۵)] در اصل: جميعهم.

[(-۶)] در اصل: مطولب لنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۴ و أقر عين محمّد و صحابه و أذلّ كلّ مكذب مراتب

عاتی الفؤاد موقع ذی ريبه فی الكفر ليس بطاهر الأثواب

علق الشقاء بقلبه ففؤاده فی الكفر آخر هذه الأحقاب و كعب بن مالك الأنصاری قصیده ای هم در مجابات شعر ابن الزبیری [۱] گفته

است هم بر این قافیه، و آخر آن قصیده و قافیه اینست:

شعر

جاءت سخيته كى تغالب ربها فليغلب مغالب الغلاب و چون كعب بن مالك اين قصیده بخواند، چون بمصراع آخر رسید، سید، علیه

السلام، گفت:

لقد شكرك الله يا كعب على قولك [هذا].

گفت: حق تعالی شکر تو کرد، ای کعب بن مالک، بدین مصراع آخرین که بگفته‌ای، و معنی مصراع آخر اینست که: لشکر قریش و غطفان آمدند که غلبه کنند بر خدای تعالی و ندانند که هر که خواهد [۱] غلبه کند بر خدای تعالی وی مغلوب بود و خدای تعالی غالب آید. و تمامی قصیده در سیرت مذکور است [۲].

و دیگر حسان بن ثابت در مرثیه سعد بن معاذ، رضی الله عنهما، این چند بیت بگفته است:

[(-۱)] در اصل: هر که غلبه کند. و از مع نقل شد.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۲۷۱ تا ۲۷۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۵

شعر

لقد سجت [۱] من دمع عینی عبره و حق لعینی أن تفيض علی سعد [۲]
قتیل ثوی فی معرک فجعت به عیون ذواری الدمع دائمه [۳] الوجد
علی مله الرّحمن وارث جنه مع الشهداء وفدها أكرم الوفد
فإن تک قد ودعتنا و ترکتنا [و أمسیت] فی غرباء مظلمة اللحد [۴]
فأنت الذی یا سعد أبت بمشهد [۵] کریم و أثواب المکارم و الحمد
بحکمک [۶] فی حیّ قریظه بالذی قضی الله فیهم ما قضیت علی عمد [۷]
فوافق [۸] حکم [الله] حکمک فیهم و لم تعف إذ ذکرت ما کان من عهد
فإن کان ریب [۹] الدهر أمضاک فی الألی شروا هذه الدنیا بجنّاتها الخلد

[(-۱)] در اصل: سمحت.

[(-۲)] در اصل: شعر.

[(-۳)] در اصل: اذ نذر.

[(-۴)] در اصل: فی عسر لملده البحر.

[(-۵)] در اصل: ابعث من مشهد.

[(-۶)] در اصل و ووستنفلد: لحکمک

[(-۷)] در اصل: عمر.

[(-۸)] در اصل: فواتک.

[(-۹)] در اصل: الدئب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۶ فنعیم مصیر [۱] الصادقین إذا دعوا إلى الله یوما للوجهة و القصد و همچنین در غزو بنی قریظه شعرها گفته‌اند و جمله در سیرت مسطورست [۲]، و از جمله آن این چند بیت است که حسان بن ثابت گفته است:

بیت

تفاقد معشر نصر و قریشا و لیس لهم ببلدتهم نصیر
هم أوتوا الكتاب فضیعوه و هم عمی، من التوراة، بور
کفرتم بالقران، و قد أتیتم بتصدیق الذی قال النذیر

فهان علی سراة بنی لؤی حریق بالبویره مستطیر

مقتل سلام بن ابی الحقیق الیهودی.

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو خندق و بنی قریظه هر دو فارغ شده بود [۳] قوم خزرج از انصار خواستند که خاص خدمتی از ان سید، علیه

[(-۱)] در اصل: نصیر.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۲۶۶ تا ۲۸۶.

[(-۳)] در اصل: بودند، و بر طبق ایا ضبط شد. بنابر استنباط از قول ابن اسحاق باید این مقتل در ذی حجه سال پنجم اتفاق افتاده باشد، و بقول واقدی (مغازی ج ۱ ص ۳۹۱ و ۳۹۵) ۴ ذی حجه سال چهارم یا رمضان سال ششم، و بنا بقول طبری (تاریخ ۱ ص ۱۳۷۵) نیمه جمادی الآخره سال سوم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۷

السلام، بجای آورند، چنانکه قوم اوس بجای آوردند [۱] و کعب بن اشرف را بکشتند که دشمن رسول بود، علیه السلام، و حکایت آن از پیش رفت [۲]. و قوم اوس با قوم خزرج در جاهلیت با یک دیگر دشمن بودند، و چون به اسلام در آمدند آن عداوت از میان ایشان برخاست، و لیکن بر یک دیگر غبط می بردند تا هر فضیلتی که قومی [را] حاصل می شد، آن قوم دیگر می خواستند که در مقابله آن ایشان را نیز فضیلتی باشد [۳]، پس قتل کعب بن اشرف بر دست قوم اوس برآمد و سید [را]، علیه السلام، سخت خوش آمد و انصار [۴] بدان شکر بسیار کرده بود، و قوم خزرج نیز این هوس افتاد که چگونه خدمتی از ان سید، علیه السلام، بجای آورند که ایشان را نیز ثواب باشد و شکر بود [۵]، همچنانکه ایشان را بود، و بدین سبب با همدیگر بنشستند و گفتند:

بگوئید که دشمن ترین سید، علیه السلام، چه کسی است؟ گفتند: سلام ابن [ابی] الحقیق، و وی مهتری از مهتران یهود و دانشمند و قاضی ایشان بود و از جمله آنان بود که به مکه رفته بود و لشکر انگیزی کرده بود [۶] و دیگر روزها خبث [۷] کردی در حق پیغمبر، علیه السلام، و یهود را بعداوت سید، علیه السلام، تحریض نمودی. و این سلام بن [ابی] الحقیق در خیبر مقام داشتی. پس قوم خزرج از انصار دربند آن شدند که وی را بقتل آورند، همچنانکه قوم اوس کعب اشرف را. بعد از ان پنج تن برخاستند از قوم خزرج و گفتند: برویم به خیبر و شیخون بسر وی کنیم و او را بقتل آوریم. و

[(-۱)] در اصل: آورند، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۲)] ص ۶۳۵ همین نسخه.

[(-۳)] سایر نسخ: حاصل شود.

[(-۴)] ایا و ط و پا: و انصار اوس را.

[(-۵)] روا: ثواب باشد و پیغامبر شکر کند.

[(-۶)] روا و ایا و ط: + و بجنگ سید آمده بود.

[(-۷)] سایر نسخ: خبثها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۸

این پنج تن: یکی عبد الله بن عتيك، و ديگر مسعود بن سنان، و ديگر عبد الله ابن أنيس، و ديگر أبو قتاده الحارث بن ربيعي [۱]، و ديگر خزاعي بن أسود [۲] بود. ۱۲۱ پس برفتند و دستوری از سيد، عليه السّلام، بخواستند و قصد خيبر کردند. و چون به خيبر رسیدند، جائي پنهان شدند تا شب در آمد، چون شب در آمد، برخاستند و بسرای سلام بن [أبي] الحقيق رفتند. و چون در اندرون سرای وی شدند، در از پیش خود بیستند و بر بالا شدند و او را بکشتند و بدر آمدند و برفتند و جائي پنهان شدند. و چون يهود خيبر خبر یافتند، مشعلها بر کردند و در حوالی خيبر بگردیدند و طلب ایشان کردند، کس را نیافتند.

روز ديگر برخاستند و به مدینه باز آمدند و سيد را، عليه السّلام، خبر دادند که سلام بن [أبي] الحقيق را بکشتيم و حکايت وی چنانکه رفته بود باز گفتند. بعد از ان سيد، عليه السّلام، ایشان را شکر گفت و ثنا کرد [۳] و حسان ابن ثابت در مدح أنصار خزرج که سلام بن [أبي] الحقيق بکشتند، این چند بيت بگفت:

لله درّ عصابه لاقيتهم يا ابن الحقيق، و أنت يا ابن الأشرف
يسرون بالبيض الخفاف إلكم [۴] مرحا، كأسد في عرين مغرف
حتى أتوكم في محلّ بلادكم فسقوكم حتفا بيض ذفف

[(-۱)] در اصل: و ديگر حارث بن ربيع.

[(-۲)] در مغازی واقدي (ج ۱ ص ۳۹۱، طبع لندن): الاسود بن خزاعي.

[(-۳)] از اینجا بعد از نسخه پا ساقط است.

[(-۴)] در اصل: بحفاف السلام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۶۹ مستبصرين [۱] لنصر دين نيهم مستبصرين لكل أمر مجحف [۲]

حکایت اسلام عمرو بن العاص

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله عليه، که:

عمرو بن العاص خود حکایت کرد از اسلام خود که: چون قریش و غطفان باز گردیدند از مدینه و ایشان را هیچ دستی* نبود و هیچ فتحي نیافتند، و هرگز در عرب جمعی چنان جمع نشده بود و چنان اتّفاقی نکرده بودند، مرا [۳] یقین شد که کار سيد، عليه السّلام، بالائی خواهد گرفتن، پس به مکه باز رفتم و با جماعتی از خویشان خود گفتم که: ای قوم، بدانید که کار محمّد بالائی خواهد گرفتن، چنانکه در عرب از وی بالاتر هیچ کس نباشد، اکنون تدبیر کار خود بسازید. ایشان گفتند: رای تو چیست؟ من گفتم: رای من آنست که تحفه‌ای چند براست کنیم و برخیزیم و به حبشه رویم پیش ملک نجاشی و انتظار می‌کنیم تا کار محمّد [۴] بچه می‌کشد، اگر محمّد بر قریش غالب می‌شود، چون ما زیر دست ملک نجاشی باشیم اولتر که زیر دست محمّد باشیم، و اگر نه که قریش بر وی ظفر می‌یابند پس ما خود بجای خود می‌آئیم و محلّ ما پیش قریش همان باشد که بود. پس قوم گفتند که: نیکو رایست که اندیشه کرده‌ای. پس برخاستیم و تحفها بخریدیم و روی در حبشه نهادیم. پس چون به پیش ملک نجاشی رسیده بودیم، عمرو بن أمیة الضّمري را دیدیم که از پیش پیغمبر، عليه السّلام، آمده بود برسالت پیش ملک نجاشی از بهر جعفر بن أبي طالب و بقیّت أصحاب که در حبشه مانده بودند از هجرت اول، و منتظر

[(-۱)] در اصل و بعضی از اصول متن عربی: مستبصرين.

[۲-] در اصل: مسفرین لکلام مجحف.

[۳-] روا: آنگاه مرا.

[۴-] روا و ایا و ط: محمد خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۰

می‌بودند [۱] تا ملک نجاشی ایشان را گسیل کند. پس چون من عمرو بن أمیه بدیدم، با أصحاب خود گفتم: ای جماعت، عمرو بن أمیه برسالت از پیش سید، علیه السلام، آمده است و من همین ساعت بر نجاشی روم و التماس کنم تا عمرو بن أمیه بمن دهد و من او را بقتل آورم، و قریش چون بشنوند که من رسول محمد بقتل آوردم، عظیم خرم شوند و مرا برایشان متنی باشد، و مرا بر نجاشی پیش از آن معرفت و دوستی افتاده بود و هر وقتی من از مکه پیش وی رفتمی و تحفها بردمی و او مرا مراعات بسیار کردی، و من بدین استظهار چنان می‌پنداشتم که هر چه من از وی التماس کنم مرا مبذول دارد. پس برخاستم و آن تحفها برگرفتم و به پیش ملک نجاشی رفتم. و چون بدر سرای وی رسیدم، عمرو بن أمیه را دیدم که از پیش وی بدر می‌آمد و مرد بفرستادم تا دستوری من بخواستند و به اندرون رفتم* و پیش وی سجده کردم، چنانکه قاعده ایشان بود خدمت بجای آوردم، و نجاشی مرا پرسش کرد و گفت مرحبا، ای صدیق و دوست من، آن تحفها پیش وی بنهادم و او را سخت خوش آمد و بسیار شادباش بگفت. بعد از آن گفتم: ای پادشاه، این مرد، که این ساعت از خدمت تو بدر رفت، رسول مردی است که قوم خود را مخالفت کرده و با ایشان عداوت پیش گرفته و از ایشان بسیار بقتل آورده است، یعنی پیغمبر، علیه السلام، این همه کرده است، اکنون التماس من از خدمت تو آنست که وی را بدست من دهی تا من وی را بکشم که وی از بزرگان و اشراف قوم من بسیار کشته است، تا من کینه خود از ایشان باز خواهم. چون این سخن بگفتم، نجاشی دیدم که عظیم خشمناک شد چنانکه از خشم دست در بینی خود زد، چنانکه من پنداشتم که مگر بینی خود بشکست و گفت: تحفهای وی به وی رد باز کنید. چون وی را چنان دیدم، از شرم و خجالت می‌خواستم که بزمین فرو شوم، آنگاه خواستم که وی را باز حال خود آورم، پس گفتم: ای پادشاه، اگر دانستمی که تو [را] از

[۱-] در اصل: می‌بودیم، و بر طبق ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۱

این سخن کراهیتی خواهد بود، من هرگز این سخن نگفتمی، اکنون مرا معذور دار که ندانستم. گفت: ای عمرو، تو از من کسی می‌خواهی که وی از پیش کسی آمده است که ناموس اکبر یعنی جبرئیل به وی می‌آید، همچنانکه به موسی می‌آمد [۱]، علیه السلام، تو شرم نداشته‌ای که این چنین التماس از من کرده‌ای؟

گفتم: ای پادشاه، ما چنان می‌پنداشتیم که محمد رسول خدای نیست و دین وی حق نیست و باطلست، اکنون ای پادشاه، مرا راست بگوی که این محمد دعوی که می‌کند راست است یا نه، و وی رسول خدای است یا نه؟ نجاشی گفت:

ویحک یا عمرو، نصیحت من قبول کن [۲] و برو و متابعت وی کن که وی پیغمبر حق است و دعوی وی دعوی حق است، و بدان ای عمرو، که کار وی بالائی خواهد گرفتن و بر دشمنان خود ظفر خواهد یافتن، همچنانکه موسی بر قوم فرعون ظفر یافت. عمرو گفت: من گستاخ بودم و گفتم: ای پادشاه، تو نیز دست بیاور* و بیعت کن بدین اسلام تا من نیز بروم و [۳] بیعت کنم و متابعت وی کنم و بدین وی درآیم، نجاشی دست دراز کرد و با من بیعت کرد بدین اسلام [۴]، و من از پیش وی برخاستم و بر قوم خود آمدم و اسلام خود از ایشان پنهان می‌داشتم، در حال برخاستم و قصد خدمت سید، علیه السلام، کردم، و چون بناحیت مکه رسیده بودم و روی در مدینه [۵] داشتم، خالد بن ولید، رضی الله عنه، دیدم که از مکه بدر آمده بود و روی در مدینه نهاده بود، او را گفتم: یا خالد کجا می‌روی؟ خالد گفت: یا عمرو نیک [۶] بنگرستم و مرا هیچ شک نماند که این محمد پیغمبر خدای است و به

مدینه می‌روم که

[(-۱)] روا: فرو می‌آمد.

[(-۲)] روا: نصیحت نگاه دار و قبول کن.

[(-۳)] روا: و با محمد.

[(-۴)] روا: بیعت کرد و بدین اسلام در آمد.

[(-۵)] روا: به مدینه.

[(-۶)] روا: ای عمرو نیک بنگرستم. ایا: یا عمرو، چون نیک بنگریستم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۲

مسلمان شوم. عمرو گفت: من نیز بقصد اسلام می‌روم، پس با یک دیگر همراه شدند و به مدینه آمدند [۱]. و اول خالد بن الولید در پیش سید، علیه السلام، رفت [و اسلام آورد [۲]] و بعد از آن عمرو برفت و به سید، علیه السلام، گفت: یا رسول الله، من با تو بیعت می‌کنم و مسلمان می‌شوم بشرط آنکه خدای تعالی مرا بیامرزد از آنچه پیش ازین رفته است. سید، علیه السلام، گفت:

بایع، فَإِنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ [۳] ما کان قبله.

گفت: در آی یا عمرو و مسلمان شو که اسلام هر گناهی که پیش ازین بود محو کند، آنگاه عمرو بن العاص بیعت کرد و مسلمان شد [۴].

غزو هشدهم [۵] غزو بنی لحيان بود

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

[سید] چون فتح بنی قریظه کرده بود، ذو الحجه و محرم و صفر و ربیع الأول و ربیع الآخر در مدینه مقام کرد. بعد از آن جمادی الأولى [۶] بفرمود و بغزو بنی لحيان بیرون شدند. ۱۲۲ و این بنی لحيان آن بودند [۷] که أصحاب رجیع بکشته بودند و حکایت ایشان از پیش رفت [۸]، و سید، علیه السلام، بغزو ایشان بیرون شد که انتقام خود از ایشان باز خواهد، آوازه چنان در افگند که بجانب شام می‌رود از بهر آنکه بنی لحيان نشوند و از پیش

[(-۱)] روا: رفتند.

[(-۲)] از ایا و ط نقل شد. در متن عربی ج ۳ ص ۲۹۰، فاسلم و بایع.

[(-۳)] در اصل: یعدم.

[(-۴)] تا اینجا از نسخه پا ساقط است.

[(-۵)] ایا و پا: هجدهم.

[(-۶)] در اصل و ایا و ط و پا: جمادی الاول، و بر طبق روا ضبط شد. سال ششم بنا بر قول ابن اسحاق و طبری (تاریخ ۱ ص ۱۵۰۰)

و بنا بر قول واقدی (مغازی ج ۲ ص ۵۳۵) هلال ربیع الاول سال ششم.

[(-۷)] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۸)] ص ۷۰۳ همین نسخه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۳

برنخیزند [۱]. پس چون سید، علیه السّلام، نزدیک ایشان رسید آگاهی یافته بودند و از پیش برخاسته بودند. و سید، علیه السّلام، چون بشنید که ایشان رفته‌اند،* گفت: منزلی دیگر به پیش روید و در عسفان مقام کنید، تا باری چون بنی لحيان نیافتیم، قریبش بشنوند و گویند که از بهر ما آمده‌اند.

پس چون به عسفان رسیدند، سید، علیه السّلام، از آن جایگاه باز گردید و باز مدینه آمد، و چون بنزدیک [مدینه] رسید این کلمات بگفت:

آئبون تائبون إن شاء الله لربنا حامدون، أعوذ بالله [۲] من وعثاء السفر، و كآبه المنقلب، و سوء المنظر فی الأهل و المال [۳].

غزو نوزدهم غزو ذی قرد بوده است

چون سید، علیه السّلام، از غزو بنی لحيان باز گردید دیر برنیامده بود [۴] که عیینة بن حصن بن حذیفه الفزاری با لشکری از قوم غطفان بیامدند و اشتر گله اهل مدینه بردند از بیرون مدینه، و مردی و زنی [با اشتر گله بودند، مرد را بکشتند و زن را با خود بردند، و سلمة بن الأكوع بیرون مدینه] بکاری رفته بود، بسر تلی برآمد و سواران بسیار دید که اشتر گله پیغمبر، علیه السّلام، و أصحاب [۵] در پیش گرفته بودند [۶] و می بردند. پس بانگ بزد و در مدینه آواز وی بشنیدند و خود از دنباله سواران می دوید و تیر بدیشان

[۱-] روا: نگریند.

[۲-] در اصل: أعوذ بک.

[۳-] در اصل: المال و الولد.

[۴-] بنا برین در تاریخ جمادی الاولی سال ششم و در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۵۳۷) ربیع الاخر سال ششم و در تاریخ طبری (۱ ص ۱۵۰۲) ذی حجه سال ششم یا اول سال هفتم.

[۵-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۹۴ این اشتر گله فقط به پیغمبر تعلق داشته است.

[۶-] در اصل: بود، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۴

می انداخت، [و سلمة بن الأكوع چنان دویدی که اسب تازی به وی نرسیدی، در دنباله سواران می دوید و تیر می انداخت] ۱۲۳، و هر تیری که بینداختی گفتی:

خذها و أنا ابن الأكوع، اليوم یوم الرّضع.

و چون خبر به مدینه رسید، مسلمانان بتعجیل در پیش سید، علیه السّلام، می دویدند. و اول کسی که پیش سید، علیه السّلام، آمد مقداد بن أسود [۱] بود، و بعد از ان عبّاد بن بشر بود، و بعد از وی سعد بن زید بود، و بعد از وی أسید بن ظهیر بود، و بعد از وی عکّاشة بن محصن بود، و بعد از وی محرز بن نضله، ۱۲۴ و بعد از وی أبو قتاده الحارث [۲] بود، و بعد از وی أبو عیاش عبید بن زید [بن] الصّامت بود. پس چون چند سرور [۳] پیش سید، علیه السّلام، جمع آمدند، سید، علیه السّلام، سعد بن زید سر [۴] ایشان کرد و ایشان را از دنباله ایشان بفرستاد از پیش، و سید، علیه السّلام، بعد از ان با لشکر باقی بیرون شد. ۱۲۵ و اول سواری که به ایشان رسید محرز بن نضله بود و بعد از ان أبو قتاده الحارث [۲]، و جنگ با ایشان می کرد تا وی را بکشتند و بعد از ان سواران دیگر در رسیدند. و أبو قتاده به اول کسی که رسید برادر عیینة بن حصن [۵] بود که دریافت و او را بکشت، و عکّاشة بن محصن چون در رسید* دو سر از کافران دریافت، پدری و پسری و هر یکی بر شتری نشسته بودند، و یکی نیزه براند و بر هر دوزد و هر دو را

بکشت و از شتر بیفکند. و عیینة بن حصن، چون دید که لشکر سید، علیه السّلام، رسیدند، باز نایستادند خود و لشکر، و اشتر گله بعضی رها کردند و بعضی در

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۲۹۴: مقداد بن عمرو، و هو الذی یقال له: المقداد بن الاسود.

[(-۲)] در اصل: ابو قتاده بن الحارث.

[(-۳)] روا: چند صحابه.

[(-۴)] روا: سردار. ایا و ط و پا: سرور.

[(-۵)] کذا در اصل و سایر نسخ فارسی و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۲۹۷ پسر عیینة بن حصن بنام حبیب، اول کسی است که بقتل رسیده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۵

پیش گرفتند و برفتند. و چون سید، علیه السّلام، برسید، سلمة [بن عمرو] ابن الأ-کوع گفت: یا رسول الله، اگر صد سوار با من بفرستی من از دنباله ایشان بروم و ایشان را زنده یکی نگذارم و اشتر گله بتمامی بازستانم [۱]. سید، علیه السّلام، گفت: ایشان این ساعت بزمین غطفان رسیده باشند. و پیغمبر، علیه السّلام، یک شبانروز مقام کرد و از آن جایگاه باز مدینه گردید، و آن منزل ذی قرد خواندندی [۲]. و آن زن که کافران او را از مدینه برده بودند با شتر گله، ایشان را غافل کرد و اشتری بر گرفت و بران نشست و باز مدینه آمد [۳] و گفت: یا رسول الله، نذر کرده‌ام که اگر این شتر مرا [۴] باز مدینه آورد او را قربان کنم. پس سید، علیه السّلام، از سخن آن زن تبسمی بکرد و گفت:

بئس ما جزیتها أن حملک الله علیها و نجاک بها ثمّ تنحرینها، إنّه لا نذر فی معصیة الله و لا فیما لا تملکین [۵]، إنّما هی ناقه من ابلی، فارجعی الی [۶] أهلك علی برکة الله.

گفت: بد پاداشتی است، ای زن، که تو این اشتر را می‌کنی، بعد از آن که بران نشستی و ترا به مدینه باز آورد، وی را بخواهی کشتن؟ برو که این نذر که تو کرده‌ای درست نیست، از بهر آنکه نذر در معصیت خدای تبارک و تعالی درست نبود و در چیزی که ملک تو نباشد.

و شعرها که در غزو ذی قرد گفته‌اند در سیرت مذکورست [۷].

[(-۱)] روا: + و بیایم.

[(-۲)] در اصل: وادی قری خواندندی، سایر نسخ: وادی قرد. متن عربی ج ۳ ص ۲۹۷: نزل بالجبل من ذی قرد.

[(-۳)] روا: و بران نشست و بگریخت و باز مدینه آمد.

[(-۴)] پا: این اشتر بسلامت مرا.

[(-۵)] در اصل: لم تکن.

[(-۶)] در اصل: علی.

[(-۷)] متن عربی ج ۳ ص ۲۹۸ تا ۳۰۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۶

غزو بیستم غزو بنی المصطلق بود

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السّلام، از غزو ذی قرد باز گردید، چند ماه در مدینه مقام کرد و بعد از آن در ماه شعبان سنه ست [۱] بغزو بنی المصطلق بیرون شد. و این بنی المصطلق قومی بسیار بودند از قبیله خزاعه [۲] و با خان و مان، و لشکر بسیار جمع* کرده بودند [۳] از بهر آمدن و جنگ کردن با سید، علیه السّلام. و سید، علیه السّلام، چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند، لشکر جمع کرد و بغزو ایشان شد و أبو ذرّ غفاری، رضی الله عنه، بنیابت خود در مدینه بازداشت. و چون چند منزل از مدینه آمده بود [۴]، ناگاه بسر ایشان رسید، و ایشان از حرکت پیغمبر، علیه السّلام، خبر نداشتند و جمله بسر آبی فرود آمده بودند [۵] و فارغ نشسته بودند. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، برسد و بدیدند [۶]، ایشان نیز سبک [۷] در سلاحها افتادند و برگرفتند و

[(-۱)] کذا در متن عربی ج ۳ ص ۳۰۲ و تاریخ طبری (۱- ص ۱۵۱۱ چاپ لیدن) و لیکن در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴۰۴ چاپ لندن ۱۹۶۶): شعبان سال پنجم. و بنابراین چنانکه در ص ۷۸۵ همین نسخه بیاید، قضیه افک که در پی این غزو اتفاق افتاده است نیز در سال پنجم هجرت یعنی قبل از غزو خندق قرار می‌گیرد، و از اینجا است که واقدی مداخله سعد بن معاذ را نیز در گفتگوی بین خزرج و اوس درباره این قضیه ذکر کرده است. (مغازی، ج ۲ ص ۴۳۱).

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی: قبیله بنی خزاعه.

[(-۳)] روا: و لشکر جمعیت کردند.

[(-۴)] روا: رفته بودند. ط: بیرون آمدند.

[(-۵)] در اصل: بسرای فرود آمده بودند، و از روا و ایا متابعت شد. و در متن عربی ج ۳ ص ۳۰۲: خرج الیهم، حتی لقیهم علی ماء لهم یقال له: المریسع. و بهمین مناسبت است که غزو بنی المصطلق را غزو مر بسیع نیز نامیده‌اند.

[(-۶)] روا: چون پیغامبر و لشکر را بدیدند.

[(-۷)] ط: زود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۷

برنشتند و بجنگ سید، علیه السّلام، آمدند و زمانی مصاف دادند و بعد از آن پشت بدادند و هزیمت بر خود گرفتند و زن و فرزند و هر چه داشتند بجای رها کردند و برفتند. و لشکر اسلام از قفای ایشان برفتند و بسیار از ایشان بقتل آوردند و زن و فرزند ایشان [۱] جمله بغارت ببرند و جمله مال ایشان بستند. پس چون این فتح حاصل شد، هم از آن منزل باز گردیدند و باز مدینه آمدند.

حکایت مرد مهاجر و انصاری و سب نزول إذا جاءک المنافقون

[۲] ۱۲۶ چون سید، علیه السّلام، از غزو بنی المصطلق باز گردید و در راه که می‌آمد بسر آبی منزل کرده بود، و دو مرد، یکی از مهاجر و یکی از انصار، زحمت نمودند و بخصوص در آمدند. انصاری بانگ زد و مردم خود به یاری خواند یعنی انصار، و مرد مهاجر نیز بانگ زد [۳] و مهاجر را به یاری خود خواند، و خصومتی سخت برخاست. و عبد الله بن ابی بن سلول که سر منافقان بود نشسته بود و جماعتی از قوم وی [پیش وی] بودند. پس چون چنان دید، خشم گرفت و شاخ نفاق سر از اندرونش بر زد و گفت [۴]: چون مهاجر به پیش ما آمدند، درویش بودند و ما ایشان را مال دادیم و عاجز بودند و ما ایشان را شوکت و قوت دادیم، اکنون خود را باز نمی‌شناسند و بما باز گردیده‌اند و بر ما جفا می‌کنند، و این همان مثل است که عرب پیش از ما گفته‌اند: سمن کلک یا کلک.

گفته‌اند که: سگ خود را فربه کن تا ترا بخورد، لکن فردا که به مدینه

[(-۱)] سایر نسخ: + و هر چه داشتند.

[(-۲)] منافقون، ۱.

[(-۳)] روا: آواز داد.

[(-۴)] روا: و نفاقش از اندرون پیدا شد و گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۸

باز رویم* و ایشان را از مدینه بیرون کنیم، آنگاه خواری خود بینند و عزّ و ذلّ فردا پیدا شود. و چون این همه بگفته بود [۱]، روی باز قوم خود کرد و گفت: این همه شما با خود کردید از بهر آنکه ایشان غریب بودند و شما ایشان را جای دادیت و درویش بودند و شما ایشان را توانگر گردانیدید، و اگر شما این ساعت دستها باز خود کشید و شفقت و إحسان از ایشان باز گیرید و مراعات و مدارات ایشان نکنید، بی آنکه ما ایشان را بیرون کنیم، خود بروند و در مدینه نتوانند بودن. و زید بن أرقم، رضی الله عنه، که علم دار [۲] سید، علیه السلام، بود آنجا ایستاده بود و این سخنها که عبد الله بن ابی منافق می گفت جمله بشنید و برفت و همه با سید، علیه السلام، حکایت کرد. و چون زید بن أرقم این حکایت می کرد، عمر، رضی الله عنه، نشسته بود و گفت: یا رسول الله، عباد بن بشر را بفرمای [۳] تا این منافق را گردن بزند و شرّ وی از مسلمانان کفایت کند. و عبّاد بن بشر هم از أنصار بود، از قوم عبد الله بن ابی بن سلول، لکن در مسلمانی سخت صادق بود. سید، علیه السلام، گفت:

فکیف یا عمر، إذا تحدّث الناس أن محمداً يقتل أصحابه؟

گفت: نشاید ای عمر، که آنگاه [مردم] ندانند، گویند که [۴] محمّد أصحاب خود می کشد. و عمر را بفرمود تا ندا در دهد بکوچ کردن لشکر، و در آن وقت معهود نبود از کوچ کردن پیغمبر، علیه السلام.

[(-۱)] در اصل: بگفته بودند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۰۳ و تاریخ طبری (۱، ۱۵۱۲) و مغازی واقدی (ج ۲ ص ۴۱۶)، زید بن ارقم در این جنگ علم دار نبوده و در متن عربی درباره او آمده است: زید بن ارقم غلام حدث.

[(-۳)] در اصل: فرمودی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ: که آنگاه ندانند گویند اصحاب که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۷۹

چون عمر، رضی الله عنه، ندا کرد در حوالی [لشکر در خود افتادند] [۱] و کوچ کردند و سبب ندانستند که چه بود، و عبد الله بن ابی بن سلول، چون بشنفت که زید بن أرقم آمده است و سخنهای وی جمله در حضرت سید، علیه السلام، نقل باز کرده است، هم در حال برخاست و بخدمت سید، علیه السلام، آمد و سوگند خورد که این سخنها، که زید بن أرقم در خدمت تو از قول من نقل کرده است، من نگفته‌ام.

و این عبد الله بن ابی [بن] سلول در میان قوم خود عظیم شریف و مطاع بود، چون وی چنان گفت، جماعتی از أنصار که در خدمت سید، علیه السلام، بودند، گفتند: یا رسول الله، مگر که زید [بن] أرقم آمده است و نیک نشنفته است و بغلط ترا چیزی گفته است، و عبد الله این نگفته باشد.

و چون سید، علیه السلام، بر نشسته بود، أسید بن* حضیر که از جمله رؤسای أنصار بود، پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت:

یا رسول الله، خیر است که این ساعت رحلت فرمودی. گفت: نشنیدی که صاحب شما چه [سخن‌ها گفته است؟] اُسَید بن حَضیر گفت: یا رسول الله، صاحب ما کیست؟ [گفت: عبد الله بن اَبی. اُسَید گفت: یا رسول الله، چه گفت؟] گفت: دعوی کرده است که چون به مدینه باز رود، مهاجر از مدینه بدر کند تا عزّ از ذلّ پیدا شود. اُسَید گفت: یا رسول الله، وی دروغ گفت، بلکه تو او را از مدینه بیرون کنی اگر خواهی، و اعزّ تو ای و اذلّ وی است [۲]، لکن یا رسول الله، تو خاطر خود مرنجان از سخن وی که، چون تو بسعادت به مدینه در آمدی، [۳] قوم وی تاج ساخته بودند که بر سر وی نهند و آن را بجواهر و لآلی منظوم [۴] کرده بودند و وی را بر تخت خواستند نشانند و

[(-۱)] عبارات داخل [] از مج نقل شد.

[(-۲)] روا: و عزیز تو ای و ذلیل اوست. ط: و عز از آن تو است و ذل از آن وی است.

[(-۳)] روا: چون سعادت تو به مدینه آمدی.

[(-۴)] ط و پا: مرصع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۰

او را مالک [۱] و حاکم خود خواستند گردانید، و چون تو بمبارکی در آمدی، آن همه بر وی باطل شد و این ساعت چنان می‌پندارد که تو ملکی از وی بستده [ای]. و سَید، علیه السّلام، فرموده بود از بهر سخن وی تا ناگاه کوچ کنند، از بهر آنکه مردم سخن عبد الله بن اَبی نشنوند و در آن غلّو نکنند و بدان مشغول نشوند و زیادتی تفرقه در میان مردم پیدا نشود.

و چون بنزدیک مدینه رسیده بودند، بادی سخت برخاست چنانکه مسلمانان از آن برنج آمدند. پس سَید، علیه السّلام، مسلمانان را گفت: هیچ اندوه [۲] مدارید، که این باد از بهر آن برخاست که این ساعت در مدینه یکی از مهتران منافقان بمرده است و هم در آن ساعت که سَید، علیه السّلام، بگفته بود که آن باد برخاسته بود، یکی از دنیا بدوزخ رفته بود از مهتران منافقان که وی را رفاعه بن زید بن التّابوت [۳] گفتندی، و وی از بزرگان یهود بود [و] پشت و پناه منافقان بود.

و حق تعالی سورت إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ فرو فرستاد و در آن صفت منافقان پیدا کرد و باز نمود که: سوگند که عبد الله بن اَبی خورد بدروغ خورد و زید بن ارقم، آنچه گفته بود از قول وی، راست گفته بود.

بعد از آن سَید، علیه السّلام، گوش زید بن ارقم بگرفتی و گفتی:

هَذَا الَّذِي أَوْ فِي لَلَّ [۴] بِأَذْنِهِ.

گفت که: اینست که بسمع خود وفا بنمود در راه خدای تعالی و چون سخن منافقان بشنید پنهان نداشت* و باز گفت. و چون سورت إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ فرو فرستاد، پسر عبد الله بن اَبی که نام وی هم

[(-۱)] روا و ایا: ملک.

[(-۲)] روا: اندیشه.

[(-۳)] در اصل: عبد الله بن رفاعه بن التّابوت.

[(-۴)] در اصل: أَوْ فِي لَلَّ.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۱

عبد الله بود بخدمت سَید، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول الله، من چنان شنودم که تو فرموده‌ای که پدر ما بقتل آورند، اگر چنانست که راست است، تا من خود بروم و سر وی بگیرم و بخدمت تو آورم که من می‌ترسم که اگر به یکی دیگر فرمائی که وی

را بکشد شفقت [۱] پدر فرزندی بجنبد و من او را باز کشم [۲]، و آن وقت از مسلمانی باز کافری گشته باشم و دین خود تباه کرده باشم.

و عبد الله بن عبد الله بخلاف پدر بود و در مسلمانی سخت صادق بود و از نفاق پاک و مبرا بود، و چون چنین بگفت، سید، علیه السّلام، گفت: یا عبد الله برو و فارغ باش که من پدر تو نکشم و تا زنده باشد با وی نیکوی می‌کنم. پس عبد الله دل خوش شد و برفت و با قوم خود حکایت کرد که: سید، علیه السّلام، از سر جرم پدرم برخاست و او را از ان معاف داشت. و قوم عبد الله ابن ابی [بن] سلول، چون دیدند که سید، علیه السّلام، از سر جرم عبد الله برخاست، محبت [۳] سید، علیه السّلام، در دل گرفتند [۴] و زبان ملامت در عبد الله گشودند، و بعد از آن هر گاه که کلمه نفاق از وی بشنیدندی هم قوم وی جمله بخصمی وی بیرون آمدندی و نزدیک بودی که وی را بزدندی، تا بعد از آن چنان شد که از بیم قوم خود سخنی بخلاف نمی‌یارست گفتن و اظهار نفاق نمی‌توانست نمودن. و از حال قوم و عبد الله سید [را] علیه السّلام، معلوم شد، آن وقت عمر را گفت: یا عمر، اگر آن روز که تو گفتی که بگوی تا عبد الله بکشند، اگر او را بکشتمانی بیم آن بودی که قوم وی بتعصب وی از دین برآمدندی، پس چون اغضا نمودیم و او را عفو کردیم، این ساعت قوم خودش زبان ملامت در وی گرفته‌اند [۵] و بتعصب دین

[(-۱)] روا: فرمائی که این کار کند مبادا که مرا شفقت.

[(-۲)] روا: باز قتل آورم.

[(-۳)] سایر نسخ: که پیغامبر او را عفو کرد و خشم فرو خورد و تحمل کرد زیاده محبت.

[(-۴)] روا: در دل ایشان اثر کرد.

[(-۵)] روا: دراز کردند. پا: گشودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۲

برخاسته‌اند تا بغایتی که [۱] اگر این ساعت ایشان را بفرمائیم که او را بکشند، هم در حال او را بکشند از بهر تعصب دین. عمر، رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله، خیر و برکت در آن باشد که تو فرمائی، صلی الله علیه و آله و سلم.

حکایت نخستین کسی که مرتد شد

* چون سید، علیه السّلام، از غزو بنی المصطلق باز آمد، مقیس بن صباحه از مکه بیامد و مسلمان خواست شد و گفت: من آمده‌ام که مسلمان شوم، اکنون بفرمای تادیت برادرم بدهند، که مسلمانان برادر وی بخطا کشته بودند. پس سید، علیه السّلام، بفرمود تادیت برادرش بدادند، چون چند روز برآمد، فرصت طلبید و آن کس که برادر وی کشته بود باز کشت و به مکه باز آمد و مرتد شد و این چند بیت بگفت:

بیت

شفی النفس [۲] أن [قد] مات [۳] بالقاع مسندا تضرّج ثوبیه دماء الأخادع [۴]

و کانت هموم النفس من قبل قتله تلّم [۵] فتحمیننی و طاء المضاجع

حللت به و تری و أدركت ثورتی [۶] و کنت إلی الأوثان [۷] أوّل راجع [۸] ۱۲۷

[(-۱)] روا: تا آن حد که.

[(-۲)] در اصل: الناس.

[(-۳)] در اصل: بابت، و در تاریخ طبری (ج ۱، ۱۵۱۶): بات.

[(-۴)] در اصل: الاجازع.

[(-۵)] در اصل: فلم.

[(-۶)] در اصل: ثوری.

[(-۷)] در اصل: فکنت ای الایمان.

[(-۸)] در نسخ فارسی بعد از این سه بیت یک بیت ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۳

و چون سید، علیه السّلام، از غزو باز آمد و کنیزکان که آورده بود و غلامان جمله میان صحابه قسمت فرمود، و چون جویریّه که دختر حارث بن اَبی ضرار که رئیس بنی المصطلق بود بنصبیه ثابت بن قیس بن شماس افتاد، و ثابت او را مکاتب کرد. و این جویریّه زنی بود شیرین سخن و ملاحظتی داشت تمام، چنانکه هر کس که وی را بدیدندی دلش در وی آویختی، پس برخاست و بخدمت سید، علیه السّلام، آمد و گفت:

یا رسول الله، من دختر حارث بن اَبی ضرارم [۱]، مهتر قوم بنی المصطلق، و ترا معلومست که بلاها [۲] بر سر ما آمد و من [۳] این ساعت بنصبیه ثابت بن قیس افتاده‌ام و خود را مکاتب گردانیده‌ام و بیر تو آمدم تا یاری دهی و مرا چیزی فرمائی. سید، علیه السّلام، گفت: تا من چیزی بگویم بهتر از این که تو می‌جوئی. گفت: چه می‌فرمائی؟ گفت: من از قبل تو مال مکاتب بگزارم و ترا بنکاح خود آورم. جویریّه گفت: شاید. سید، علیه السّلام، بفرمود و مال کتابت وی بگزاردند و او را بنکاح خود در آورد. آنگاه گفتند [۴] که: اَصهار [۵] پیغمبر، علیه السّلام، نشاید که در قید رقیّت باشد، یعنی خویشان جویریّه، پس هر کی از خویشان جویریّه یکی را نصیبه‌ای بود جمله آزاد کردند و دست بازداشتند. و عایشه، رضی الله عنها، گوید:

صد تن از بنی المصطلق آن بودند که * بتزویج جویریّه آزاد شدند، و هم عایشه، رضی الله عنها، گوید که: هیچ زن را ندیدم که برکت وی بقوم بیشتر رسید که برکت جویریّه قوم وی را، از بهر آنکه ببرکت وی صد تن از قوم وی از بندگی آزاد شدند و برستند، و قوم وی بسبب وی به اسلام

[(-۱)] در اصل: حارث بن الضرار.

[(-۲)] روا و ایا: که چه بلاها.

[(-۳)] در اصل: ما، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ: گفت. روا: صحابه گفتند.

[(-۵)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۳ ص ۳۰۷: اظهار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۴

درآمدند. و چون قوم بنی المصطلق به اسلام درآمدند، سید، علیه السّلام، ولید بن عقبه را بفرستاد تا از ایشان زکات بستاند، پس چون ایشان بشنیدند که عامل زکات پیغمبر، علیه السّلام، [خواهد] رسیدن [۱]، جمله برنشستند و به استقبال وی شدند، و وی بترسید، پنداشت که وی را بخواهند کشت و هم از آنجا بازگردید و باز خدمت سید، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول الله، قوم بنی المصطلق مرا بخواستند کشت و زکات ندادند، مسلمانان گفتند: پس ایشان مرتد شدند، اکنون بغزو ایشان باید شدن [و] پیوسته سید را، علیه السّلام، تحریض می‌کردند از بهر آنکه عزم غزو ایشان کند. بعد از آن سید، علیه السّلام، عزم آن کرد که برود بغزو ایشان.

در این حال رسولان بنی المصطلق بر رسیدند و تحفها بیاوردند و گفتند:

یا رسول الله، ما چون شنیدیم که عامل تو بر ما خواهد آمدن، جمله برنشستیم که وی را استقبال کنیم و او را اعزاز و اکرام کنیم و فرود آوریم و زکات به وی تسلیم کنیم، پس چون ما را از دور بدید، پشت بر کرد [۲] و باز گردید و نزد ما خود نیامد و در خدمت تو گفته است که ما او را خواستیم کشتن، اکنون ما بخدمت تو آمدیم که سوگند خوریم که ما را عزم کشتن وی نبود و جز عز و احترام و تیمار داشت وی ما [را] نیتی دیگر نبود. پس سید، علیه السلام، متردد شد میان سخن ایشان و میان سخن عامل خود که بریشان فرستاده بود، و در این حال حق تعالی آیت فرو فرستاد و تصدیق قول ایشان کرد و فسق و کذب ولید بن عقبه ثابت کرد، قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِبْحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ.

[(-۱)] در اصل: رسیدند.

[(-۲)] روا: پشت بداد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۵

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ [۱] - إلى آخره.

و چون این آیت فرو فرستاد، سید، علیه السلام، نواخت ایشان بکرد و ایشان را بدل خوشی* از پیش خود گسیل کرد و کس به ایشان فرستاد و زکات از ایشان بستند.

و حدیث دروغ که بر عایشه بستند هم در این غزو بود و حکایت آن نیز بشرح گفته آید، إن شاء الله تعالی.

حدیث افک که بر عایشه بستند

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عایشه، رضی الله عنها، خود حکایت کرد که: سید، علیه السلام، قاعده وی چنان بودی که هر گاه که بغزوی شدی، قرعه میان زنان بزدی و هر کس که قرعه بر وی افتادی او را با خود ببردی. پس چون بغزو بنی المصطلق بود [۲]، قرعه بمن افتاده بود و مرا با خود برده بود، و زنان عرب در آن وقت طعام کمتر خوردندی و سمات و ضخامت بر ایشان کمتر ظاهر شدی، و از بهر من هودجی ساخته بودند و چند تن معین کرده بودند از بهر خدمت من. و چون وقت رحلت بودی، در هودج نشستمی و آن مردمان بیامدندی و گوشه هودج برگرفتندی و بر شتر نهادندی و محکم بستندی، و یکی زمام شتر بگرفتندی و می کشیدی و با قافله می رفتی. پس هم در این حال بود تا سید، علیه السلام، از غزو بنی المصطلق فارغ شد و از آنجا باز گردیدند و روی باز مدینه نهادند. چون بنزدیک رسیدیم، شب منزلی فرود آمدیم و سحر از آن جایگاه کوچ کردند و، چون به اسباب رحلت مشغول

[(-۱)] حجرات، ۶ و ۷.

[(-۲)] روا و ط: می رفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۶

شدند، من از بهر قضای حاجتی بیرون لشکرگاه رفتم و عقدی [۱] در گردن داشتم، اتفاق را آن عقد از گردن من بگسیخت و آن جزعها [۲] که در آن بود در افتاد و مرا خبر نبود. و چون بمیان رحل باز رفتم، دست بگردن باز نهادم و عقد در گردن باز نیافتم و لشکر و بیشتر مردم آن بودند که رحلت نموده بودند، و من از بهر گردن بند دیگر بار باز آن موضع شدم و بگردیدم و گردن بند

باز طلبیدم و بر گرفتم و باز پس آمدم. چون بیامدم، همه رفته بودند و مردمان همه آمده بودند [۳] و هودج بر اشتر نهاده بودند و می‌پنداشتند که من در میان هودج‌ام. پس چون چنان دیدم، چادر در سر گرفتم* و هم آن جایگاه بخفتم، گفتم [۴] هرآینه چون مرا نبینند مرا باز طلبند [۵]. پس چون ساعتی بر آمد، صفوان بن المعطل السیلمی از لشکر باز پس مانده بود، در من بگذشت، و چون سواد من بدید، بنزدیک من آمد و مرا بشناخت، که پیش از آیت حجاب مرا دیده بود، گفت: اِنَّا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجعون. طعینه [۶] رسول خدای، صلوات الله علیه، بجای رها کرده‌اند و اشتر فروخوابانید و خود باز دور شد و گفت: رحمک الله، بر نشین. عایشه می‌گوید، رضی الله عنها، که: برفتم و برنشستم و صفوان زمام اشتر بگرفت و می‌کشید و همه شب می‌راند، تا چون آفتاب برآمد باز قافله رسیدیم و لشکر همه فرود آمده بودند، و چون صفوان دیدند که زمام شتر من گرفته است و وی تنها است و می‌کشد، منافقان و اهل ریب به اِفْک و دروغ درآمدند و هر کسی سخنی گفتند و مرا از

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی و متن عربی ج ۳ ص ۳۱۰ «عقد لی، فیه جزع ظفار»: عقدی مروارید.

[(-۲)] [جزع، مهره یمانی (منتهی)، مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد (غیاث اللغات).

[(-۳)] در اصل: همه آن بودند، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۴)] روا: با خود گفتم.

[(-۵)] روا: از آن موضع باز طلبند.

[(-۶)] طعینه، زن که در هودج باشد (صراح).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۷

سخن ایشان هیچ خبر نبود و گمان نبردم که ایشان در حق من گمان بد برند.

پس چون به مدینه آمدم، دیر بر نیامد [۱] که مرا رنجوری پیش آمد، و سید، علیه السلام، دروغ منافقان در حق من باز شنیده بود و مادر و پدرم همچنین، لیکن هیچ یکی باز من نمی‌گفتند و مرا از آن هیچ معلوم نبود، و سید علیه السلام، در حق من متغیر شده بود، و چنانکه عادت وی بود که وقتها مرا پرسشی کردی چون مرا رنجوری پیش آمدی یا در دسری، و این بار نه چنان بود و هیچ لطفی نمی‌کرد چون هر بار، و چون بحجره من در آمدی و مادرم از جهت رنجوری من بر سر من نشسته بودی، روی باز مادرم کردی و این قدر بگفتی: کیف تیکم [۲]؟ یعنی چونست دختر شما، و زیادت ازین سخن نگفتی و با من خود هیچ نگفتی و من، از آن بی‌التفاتتی که سید، علیه السلام، می‌نمود، سخت می‌رنجیدم و سبب نمی‌دانستم که این همه تنگ روی در حق من سبب چراست و از بهر چیست؟ بعد از آن بطاقت رسیدم و با خود بیش از این نمی‌توانستم داشت، بعد از آن گفتم: یا رسول الله، اگر مرا دستوری دهی، بخانه پدر روم و بخسبم و مادر مرا تعهدی می‌کند، مگر که بهتر باشد* بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: شاید. پس مرا بخانه پدر بردند به پیش مادر و من همچنان رنجور بودم و مادرم مرا تعهدی می‌کرد، تا بیست و پنج روز برآمد و بعد از آن پاره‌ای بهتر شدم و هنوز مرا هیچ آگاهی نبود [۳] و چون پاره‌ای قوت باز گرفتم، شبی چنانکه قاعده زنان عرب بود، به بیرون سرای رفتم از بهر قضای حاجتی، و مادر مسطح که غلام پدر من بود با من همراه بود، ناگاه چادرش در پای افتاد و بیفتاد از پای و پسر خود را مسطح [۴] دشنام

[(-۱)] در اصل: دیر نیامد، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: کیف بتکم.

[(-۳)] سایر نسخ: + از آن سخنها که منافقان در حق من می‌گفتند.

[۴-] [مقصود مسطح بن أثاثه است که مادرش دختر خاله ابو بکر بوده است (متن عربی ج ۳ ص ۳۱۲).]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۸

داد، و من او را سخنها گفتم که چرا مسطح را دشنام می دهی، آخر نه وی از مهاجرانست و از اصحاب سید، علیه السلام، است؟ مادر مسطح گفت:

یا عایشه در حق تو چنین و چنین گفتند، مگر ترا خبر نیست که مسطح با جماعتی در حق تو چه گفته اند؟ گفتم: نه که مرا خبر نیست. مادر مسطح گفت: یا عایشه، در حق تو چنین و چنین گفتند، از اول تا آخر شرح باز داد.

پس من او را گفتم: این چنین سخنی در حق من گفته اند؟ گفت: بلی. چون من آن سخنها بشنیدم، دودی بسر من درآمد و از پای دریافتادم و از خود برفتم و بیامدند و مرا باز خانه بردند. بعد از آن چندانی بگریستم که نزدیک بودی که جگر من پاره شدی و چون من باز خود آمدم، روی باز مادر کردم و گفتم:

شاید که چنین سخنی در حق من گفته باشند و چندین روز برآید و مرا آگاهی نباشد؟ مادرم [۱] گفت: ای دختر، تو خود را چندین مرتجان که عادت چنین رفته است که شوهری که زنی از میان زنان دوستر دارد و او را بمزید نظر و التفات مخصوص گرداند، زنان دیگر در آن کوشند که وی را از چشم شوهر بیفکنند و دروغها بر وی بندند و شبهتها بدست آرند، اکنون تو صبر کن تا حق تعالی چه حکم کند.

و سید، علیه السلام، چون سخن مردم بسیار بشنید، بر منبر رفته و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و موعظه بسیار بگفت و بعد از آن گفت:

[أَيُّهَا النَّاسُ] ما بال رجال [۲] يؤذونني في أهلي، و يقولون عليهم غير الحق، و الله ما علمت منهم إلا خيرا، و يقولون [ذلك] لرجل و الله ما علمت منه إلا خيرا، و ما يدخل بيتا من بيوتى إلا و هو معي. گفت: این جمعی منافقان را* چه افتاده است که مرا می رنجانند و

[۱-] در اصل و روا و ایا و پا: پدرم و بر طبق ط و متن عربی ج ۳ ص ۳۱۲ نقل شد.

[۲-] در اصل: حال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۸۹

بر اهل من دروغ می بندند و زبان إفك در حق ایشان همی گشایند؟ بخدای، که من از اهل خود جز عفت و خیر ندیدم، و [از] این مرد که دروغ بر وی می بندند [۱]، یعنی صفوان بن المعطل، جز نیکی ندیدم و جز صلاحیت ندیده‌ام، این چه هرزها است که می گوئید و ما را می رنجانید و از خدای تعالی نمی ترسید؟

و این جماعت که [اهل] إفك بودند و این دروغها [۲] می تراشیدند و می گفتند، یکی عبد الله بن ابی [بن] سلول بود و جماعتی دیگر از انصار از اهل خزرج که ایشان نیز اهل ریب و نفاق بودند [۳]، و حمنه [بنت جحش] از بهر تعصب خواهرش زینب که در خانه سید، علیه السلام، بود می گفت و زینب خود هیچ نگفت، و از مهاجر مردی و زنی بودند و مرد مسطح بود که خویش و شاگرد [۴] ابو بکر بود و زن حمنه بود خواهر زینب بنت جحش، و حسیان بن ثابت، اگر چه نه از سر اعتقاد می گفت، امّا چنانکه عادت شعرا باشد در قول وی نیز بموافق ایشان می بود.

پس چون سید، علیه السلام، آن موعظت بفرمود، اسید بن حضیر [۵] که رئیس قوم اوس بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، اگر این جماعت که این دروغها گفته اند قوم اوس اند تا من سزای ایشان بدهم چنانکه می باید داد، و اگر قوم خزرج اند بفرمای تا من گردن ایشان بزنم.

پس سعد بن عبادہ از سخن اُسید بن حضیر خشم گرفت، که سعد بن عبادہ

[(-۱)] در اصل: می‌بندد، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

[(-۲)] روا: هرزها.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۱۲ بیشتر تقصیر بر عهده عبد الله بن اُبی است که از قوم خزرج بوده و با جماعتی از قوم خود همدستان شده است.

[(-۴)] روا: خویش و مولای ابو بکر.

[(-۵)] در اصل همه جا: حصین. بروایت واقدی (مغازی، ج ۲ ص ۴۳۱) سعد بن معاذ و اُسید بن حضیر هر دو در این گفتگو دخیل بوده‌اند (حاشیه ۱ ص ۷۷۶ همین نسخه).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۰

رئیس قوم خزرج بود [۱]، بر پای خاست و گفت: دروغ گفتی، ای اُسید، که تو گردن خزر جیان نتوانی زدن و تو این سخن از بهر آن می‌گوئی که این جماعت که این دروغ گفته‌اند از قوم خزرج‌اند، و اگر ایشان از قوم تو بودندی تو خود چنین نگفتی. و سعد بن عبادہ مردی صالح بود و در مسلمانی صادق بود و لکن این سخن بتعصب قوم خود گفت، و اُسید بن حضیر جواب سعد باز داد و گفت: تو خود دروغ می‌گوئی و تعصب منافقان می‌کنی [۲].

و بعد از آن سخن میان ایشان دراز بکشید، چنانکه قوم اوس و قوم خزرج از بهر ایشان بهم برآمدند و خواستند که جنگی بکنند و فتنه انگیزند. آنگاه سید، علیه السّلام، چون چنان* دید، از منبر فرود آمد [۳] و ایشان را باز جای خود نشانند و نگذاشت که میان ایشان خصومتی رود [۴] و باز خانه آمد. چون بخانه باز آمد، مرتضی علی، رضی الله عنه، و اُسامه بن زید پیش خود خواند و در کار عایشه و صفوان با ایشان مشورت کرد، و اُسامه بن زید مر عایشه را ثنا گفت و سخنهای خیر گفت و گفت: یا رسول الله، ایشان اهل تواند و ما از ایشان جز خیر ندیده‌ایم و این سخن که می‌گویند جز اِفک و دروغ نیست، اَمّا علی بن اُبی طالب، کرم الله وجهه، گفت: یا رسول الله، زنان بسیاراند و تو می‌توانی که یکی دیگر بخواهی، و بریره که کنیزک عایشه است، رضی الله عنها، پیش خود خوان و احوال وی از بریره باز پرس. پس سید، علیه السّلام، بریره را پیش خود خواند و از وی باز پرسید، و مرتضی علی، رضی الله عنه، بر پای خاست و وی را سخت بزد و گفت: ای سیاه، راست بگوی با پیغمبر خدای، علیه السّلام. بریره گفت: یا رسول الله، بخدای

[(-۱)] در اصل: که سعد بن عبادہ که رئیس قوم خزرج بود، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۳۱۳: و لکنک منافق تجادل عن المنافقین.

[(-۳)] روا: بزیر آمد.

[(-۴)] روا: جنگی رود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۱

که هیچ چیز بد از عایشه ندیدم و او را هیچ عیب ندانستم، بجز آنکه من وقتها چون خمیر کردم [۱] او را گفتمی: بنشین و آن را نگاه می‌دار و من بشغلی دیگر برفتمی، و چون باز آمدمی، وی غافل [۲] شده بودی و گوسفند آمده بودی و آن عجین [۳] خورده بودی، و من جز ازین به وی هیچ عیب دیگر ندیدم.

بعد از آن سید، علیه السّلام، برخاست و بخانه پدرم آمد و من نشسته بودم و می‌گریستم و زنی دیگر از اُنصار با من بموافقت

می‌گریست، و چون سید، علیه السلام، بزمین نشست، اول حمد و ثنای خدای بگفت، بعد از آن روی باز من کرد و گفت: ای عایشه، بسمع تو رسیده باشد این سخنها که مردم در حق تو گفته باشند، اکنون از خدای بترس و اگر کاری بد کرده‌ای توبه بکن از آن، که خدای تعالی قبول کننده توبه بند گانست. عایشه، رضی الله عنها، گفت که: چون سید، علیه السلام، این سخن مرا بگفت، از غبن و حیف آن آب از دیده من باز ایستاد و گریستن بر من منقطع شد و زمانی انتظار کردم که مادرم و پدرم جواب سخن وی باز دهند، که من خود را* حقیرتر از آن [۴] می‌دانستم که حق سبحانه و تعالی آیت براءت در حق من فرو فرستد [۵]، لکن با این همه امید [۶] می‌داشتم که سید [۷]، علیه السلام، در خوابی حال من معلوم شود بطریقی از غیب که من بی گناهم، امّا توقع آن نمی‌داشتم که حق سبحانه و تعالی آیتی از بهر من فرو فرستد و براءت ساحت من در آن پیدا شود و در مساجد و محاریب تا قیامت همی خوانند. پس

[(-۱)] در اصل: کردی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: غائب، و در متن عربی ج ۳ ص ۳۱۴: فتنام عنه.

[(-۳)] روا و ط: خمیر.

[(-۴)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: ایشان.

[(-۵)] در اصل بخلاف سایر نسخ: فرو فرستاد.

[(-۶)] روا: او مید.

[(-۷)] کذا در جمیع نسخ فارسی بحذف: را.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۲

چون لحظه‌ای برآمد، مادر و پدرم وی را هیچ جوابی ندادند، ایشان را گفتم:

چرا جواب پیغمبر خدای باز نمی‌دهید؟ ایشان گفتند: ما نمی‌دانیم که وی را چه جواب دهیم و چه می‌باید داد، پس چون بدیدم که ایشان هیچ جوابی نخواهند داد، دیگر باره گریه بر من افتاد و بسیار بگریستم و روی باز پیغمبر خدای کردم و گفتم: بخدای که مرا هرگز ازین، چنین که تو می‌گوئی، توبه نباید کردن و من اگر این ساعت مقرّ آیم و گویم آنچه مردم در حق من می‌گویند راست می‌گویند، خدای می‌داند که نکرده‌ام و دروغی بر خود بسته باشم، و اگر انکار کنم و گویم آنچه مردم در حق من گفته‌اند دروغ است و من نکرده‌ام، مردم مرا براست ندارند، پس طریق آن می‌دانم که صبر کنم و همچنانکه یعقوب گفت:

أَشْكُوا بُنَى وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ [۱] فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ [۲].

من نیز همان می‌گویم تا حق تعالی فرجی بفرستد. و چون من این بگفتم، هنوز یک لحظه برنیامده بود که آثار وحی بر روی پیغمبر، علیه السلام، پیدا شده بود. و هر آنگاهی که وی را وحی آمدی، مردم که نشسته بودند بدانستندی که وی را وحی می‌آید، پس چون بدانستند، بالشی بیاوردند و در زیر سر وی بنهادند و برد یمانی بر سر وی در کشیدند.

عایشه، رضی الله عنها، گفت: چون مرا معلوم شد که سید، علیه السلام، را وحی آمده است، فارغ دل شدم از بهر آنکه می‌دانستم که حق تعالی چیزی بخلاف فرو نفرستد، و لکن [۳] مادر و پدرم عظیم دل تنگ و اندیشناک بودند و گفتند: * مبادا که چیزی رفته است و در وحی پیدا شود و تا قیامت

[(-۱)] یوسف، ۸۶- این آیه در متن عربی ج ۳ ص ۳۱۴ نیامده است.

[(-۲)] یوسف، ۱۸.

[۳-] روا: از بهر آنکه دانستم که بجز راستی خلاف نزول نکند و لکن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۳

از آن سخن گویند، و هم در حال پیغمبر، علیه السّلام، برخاست و از تابش وحی، چون عقد مروارید، عرق از پیشانی وی می‌دوید [۱]، و دست مبارک خود در پیشانی خود می‌مالید و می‌سترد، پس روی باز من کرد و گفت: ای عایشه، بشارت باد ترا که حق تعالی براءت تو فرو فرستاد. عایشه، رضی الله عنها، گفت: من گفتم که سپاس خدای را جلّ جلاله که مرا از زبان منافقان و طاعنان پاک گردانید و بی گناهی من در میان مسلمانان و صحابه جمله پیدا کرد. پس سید، علیه السّلام، بر منبر شد و خطبه کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و هفده آیت از قرآن کلام الله، که در سوره التّور است، [حق تعالی [۲]] برای براءت من آن روز فرو فرستاد و ساحت مرا بپاکی پیدا کرد، پیغمبر، علیه السّلام، از سر منبر بر خواند و اول این آیتها اینست:

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ [۳].

إلی قوله:

وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ [۴].

و سید، علیه السّلام، چون از منبر فرود آمد، بفرمود تا مسطح ابن اثاثه [۵] و حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش را هر سه چوب [۶] بزدند،

[۱-] روا: فرو می‌دوید.

[۲-] از روا نقل شد.

[۳-] نور، ۱۱.

[۴-] نور، ۲۶. جمعا شانزده آیه می‌شود و شاید این تفاوت از اختلاف تقطیع آیات ناشی شده باشد.

[۵-] در اصل: ثابت.

[۶-] سایر نسخ: حد، و در متن عربی ج ۳ ص ۳۱۵: فضربوا حدهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۴

هر یکی هشتاد چوب، ۱۲۸ از بهر آنکه ایشان هر سه بودند که از منافقان بودند و فحش بزبان آشکارا می‌کردند. و مسطح خویش و شاگرد ابو بکر بود، رضی الله عنه، و نفقه وی ابو بکر می‌داد، و چون این دروغ در حق عایشه بگفت و آیت براءت در حق وی فرود آمد، عایشه، رضی الله عنها، بیامد و با پدر خود ابو بکر، رضی الله عنه، عهد کرد که هرگز دیگر وی را نفقه ندهد، یعنی نفقه مسطح.

پس حق تعالی این آیت دیگر فرو فرستاد، قوله تعالی:

وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعْيَةَ أَنْ يُؤْتُوا أَوْلَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [۱].

[ابو بکر] گفت:

بلی و الله، [ینی] لأحب [۲] أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لِي.

* معنی آیت آنست که: ایشان که خداوند فضل و إحسان‌اند و أهل مَنّت و إنعامند و بر خویشاوندان خود نفقه می‌کنند [۳] و ایشان را تیمار داشت می‌کنند، باید که مقصّر نباشند در ان و از ان باز نایستند، و اگر چه خویشان ایشان مجرم باشند و در حق ایشان بد

کرده باشند، ایشان طریق عفو و صفح [۴] در پیش گیرند و کینه و انتقام در دل نگیرند، و بعد ازین همه [۵]، حق تعالی خطاب فرمود و گفت: شما دوست ندارید که آفریدگار شما بدین سبب شما را بیمارزد و بر شما رحمت کند؟ و این آیت علی الخصوص در حقّ ابو بکر فرود آمد،

[(-۱)] نور، ۲۲.

[(-۲)] در اصل: احب.

[(-۳)] روا: می دهند.

[(-۴)] الصفح، گذاشتن جرم و اعراض کردن از کسی یا چیزی (کتاب المصادر).

[(-۵)] روا و ایا: هم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۵

یعنی ای ابو بکر، تو دوست نداری که بسبب آنکه تو از وی خشم فرو بری [۱] و جرم وی را عفو کنی و نفقه و شفقت و تیمار داشت از وی باز نگیری، حق تعالی ترا بیمارزد و بر تو رحمت کند؟ وی گفت: عهد کردم با خدای تعالی که تا من زنده‌ام نفقه و تیمار داشت و از مسطح باز نگیرم. پس ابو بکر، رضی الله عنه، بقاعده ما تقدّم، تیمار داشت مسطح می فرمود و نفقه از وی باز نگرفت.

و صفوان یک روز از پیش حسان بن ثابت باز آمد و شمشیر داشت و بر حسان بن ثابت زد و او را مجروح کرد، و صفوان آن حرکت از بهر آن کرد که حسان شعری گفته بود و بتعریض هجو صفوان در آن گفته بود و در حدیث إفک او را رنجانیده بود. پس چون صفوان حسان را مجروح کرده بود، ثابت بن قیس بن شماس برجست و صفوان را بگرفت و بخانه می برد [تا قصاص حسان از وی باز کند [۲]، عبد الله بن رواحه بدید [۳] که او را می برد] گفت [۴]: چرا صفوان بگرفته‌ای؟ گفت: شمشیری به حسان ابن ثابت زده است، وی را می برم که قصاص رانم [۵]. عبد الله بن رواحه گفت: سید، علیه السلام، از این [حال] خبر هست یا نه؟ گفت: نه. آنگاه عبد الله بن رواحه گفت: صفوان دست باز دار و هر دو بخدمت سید، علیه السلام، روید، تا وی چه می فرماید. اول ثابت بن قیس بخدمت سید، علیه السلام، رفت و احوال بگفت، بعد از آن حسان و صفوان

[(-۱)] سایر نسخ: فروخوری.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۳۱۸: آن ثابت بن قیس بن الشماس وثب علی صفوان ابن المعطل، حین ضرب حسان، فجمع یدیه الی عنقه بحبل، ثم انطلق به الی دار بنی الحارث بن الخزرج.

[(-۳)] در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۴۳۶) بجای عبد الله بن رواحه، عماره بن حزم، آمده است.

[(-۴)] در اصل: گفتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۵)] روا: که قصاص از وی باز کنم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۶

بیاوردند. سید، علیه السلام، حسان را گفت:

أ تشوّهت علی قومی بعد أن هداکم [الله] للإسلام [۱].

گفت: یا حسان، بعد از آنکه حق تعالی ترا هدایت داد، شاید که زشتی کنی بر قوم من؟ بعد از آن حسان را گفت: أحسن یا حسان فی الذی أصابک [۲].

* گفت نیکوی کن از این ضربت که صفوان ترا بزده است، یعنی مرا بخش. حسیان گفت: یا رسول الله، ترا بخشیدم. سید، علیه السلام، بعوض آن ضربت که صفوان زد [۳]، حسان را گوشکی در مدینه و کنیزکی قبطی [۴] بداد، و آن گوشک طلحه بن سهل پیغمبر را، علیه السلام، داده بود.

و حسان بن ثابت بعد از آن در مدح عایشه، رضی الله عنها، شعری بگفت و عذر آنچه از قول وی بگفته بود، باز خواست و شعر اینست:

شعر

حصانُ رزانُ ما تزَنُّ بریبهً و تصیح غرثی من لحوم الغوافل
عقیله [حی] من لؤی بن غالب کرام [۵] المساعی، مجد هم غیر زائل
مهذبۀ قد طیب الله خیمها و طهرها من کل سوء و باطل

[(-۱)] در اصل: الاسلام.

[(-۲)] در اصل: فی الذی قد ضربک.

[(-۳)] در اصل: که صفوان ترا زد. سایر نسخ: بعوض آن ضربت حسان را.

[(-۴)] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۱۹ نام این کنیزک سیرین بوده است.

[(-۵)] در اصل: و کرام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۷ فإن كنت قد قلت الذی قد زعمتم فلا رفعت سوطی الی اناملی
و کیف و ودی ما حییت و نصرتی لآل رسول الله زین المحافل
له رتب عال [علی] الناس کلهم تقاصر عنه سورة المتناول

فإن الذی قد قیل لیس بلائطو لکنه قول امری بی ماحل و بعد از آن که آیت براءت بر پیامد، صفوان بن المعطل نزدیک سید، علیه السلام، خود را بنمود و وی حضور [۱] بود و هرگز نزدیکی با زنان نکرده بود، زیرا که محتاج نبود. [و الله أعلم بالصواب].
[تم الربع الثالث]، و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد و آله أجمعین [۲].

غزو بیست و یکم غزو حدیبیه بوده است

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو بنی المصطلق باز گردید

[(-۱)] حضور، مرد بازداشته شده از زنان یا آنکه بزن رغبت نکند (منتهی).

[(-۲)] روا: حضور بود و هرگز نزدیک زنان نشده بود و مجرد بمانده بود. و الله أعلم بالصواب. تمام شد ربع سیم از کتاب سیره النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی لیل الجمعة الثانی عشرین شهر الله المعظم شعبان لسنة ثمانین و ستمائة و الحمد لله رب العالمین و الصلاة علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهیرین اجمعین.

ط: تمام شد مجلد سوم از کتاب سیره النبی صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین و الله أعلم بالصواب.

یا: تم الربع الثالث بحمد الله و حسن توفيقه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۸

رمضان بود، و رمضان و شوال در مدینه مقام کرد، پس در ماه ذی قعدة بقصد حج و عمره بیرون آمد و این در آخر سنه ست بود. و نمیله [۱] ابن عبد الله اللیثی بنیابت خود در مدینه بازداشت. و سید، علیه السلام، اگر چه نه بقصد جنگی بیرون رفته بود، لکن اندیشه کرد که چون قریش بدانند که وی قصد مکه دارد، لشکر کنند و بجنگ وی بیرون آیند و از این سبب لشکری گرد کرد از مدینه و از قبایل [۲] عرب که در حوالی مدینه مقام داشتند، و با ایشان از مدینه بیرون شد. پس چون به عسفان [۳] رسیده بودند، یکی از مکه بیامد و گفت: یا رسول الله، قریش بشنیده‌اند که تو قصد مکه داری و لشکر* بسیار جمع کرده‌اند و با اهل و عیال بیرون آمده‌اند [۴]، و اندر وادی [ذی] طوی فرود آمده‌اند و سوگند می‌خورند [۵] که ما بهیچ گونه نرویم و محمد را نگذاریم که به مکه در آید، و خالد بن الولید پیشرو لشکر است. پس چون آن [مرد] چنان بگفت، سید، علیه السلام، گفت: یا ویح قریش، لقد أکلتهم [۶] الحرب، ماذا علیهم لو خلوا بینی [۷] و بین سائر العرب، فإن هم أصابونی کان ذلک الذی أراذوا، و إن أظهرنی الله علیهم دخلوا فی الإسلام وافرین، و إن لم یفعلوا قاتلوا [و] بهم قوه، فما

[(-۱)] در اصل: نمانه. در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۵۷۳) بجای نمیله بن عبد الله که در متن عربی از قول ابن هشام آمده است و نه از قول ابن اسحاق: ابن أم مکتوم.

[(-۲)] در اصل: قبیله، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد، در متن عربی ج ۳ ص ۳۲۲:

من أهل البوادی من الاعراب.

[(-۳)] در اصل: به عسفان.

[(-۴)] متن عربی ج ۳ ص ۳۲۳: فخرجوا معهم العوذ المطافیل، قد لبسوا جلود النمرور.

[(-۵)] روا: خورده‌اند.

[(-۶)] در اصل: اهلکتهم.

[(-۷)] در اصل: بینه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۷۹۹

تظنّ قریش، فو الله لا أزال أجاهد علی الذی بعثنی الله به حتّی یشهره الله أو تنفرد هذه السالفه.

گفت: ای شوخ چشم قریش که ایشانند، نزدیک آن شد که جنگ و محاربت ایشان را برداشت، و هنوز از ان سیر نمی‌شوند، بدبختان [۱] که ایشانند، ایشان را چه زیان آمدی اگر جنگ و عریده با ما از سر بنهادندی و مرا و جمله عرب با یک دیگر باز گذاشتندی، تا اگر عرب غالب آمدی و مرا بکشتندی، مراد ایشان خود حاصل شدی و ایشان را در میان نبودندی، و اگر نه که من بعرب [۲] غالب آمدمی [۳]، و ایشان را در رقبه طاعت خود در آوردمی، آنگاه ایشان نیز به اسلام در آمدندی، و اگر نه که چنین نکنند و با من لجاج برند، پس سوگند می‌خورم به آن خدای که مرا بیافریده است که از محاربت و مقاتلت ایشان باز نایستم، تا آنگاه که یا سر بنهم و اگر نه بر ایشان ظفر یابم و آنچه خواهم [۴] با ایشان بکنم.

پس سید، علیه السلام، چون این سخنها بگفته بود، آواز برداشت و گفت: کی باشد که مرا براهی دیگر به مکه برد، چنانکه قریش مرا نبینند [۵]، پس از قبیله بنی أسلم یکی برخاست و گفت: یا رسول الله، دلیلی کنم ترا و براهی دیگر برویم که قریش بدان راه نباشند. پس آن مرد در پیش لشکر ایستاد [۶] و ایشان را براهی دیگر درشت ناخوش بدر برد [۷]، چنانکه لشکر

[(-۱)] در اصل: بدبختا، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.

[(-۲)] روا: بر جمله عرب.

[(-۳)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آمدی.

[(-۴)] روا: یا اما حق تعالی مرا بریشان ظهور دهد و آنکه چنانکه خواهم.

[(-۵)] روا: چنانکه بر لشکر قریش نباید گذشتن. متن عربی ج ۳ ص ۳۲۳، یخرج بنا علی طریق غیر طریقهم التی هم بها.

[(-۶)] روا: بود.

[(-۷)] ایا و ط و پا: براهی درشت ناخوش بیرون برد. متن عربی ج ۳ ص ۳۲۳:

طریقا وعرا أجرل بین شعاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۰

همه برنج آمدند و چون بزمین هامون رسیدند، سید، علیه السلام، روی باز لشکر کرد و گفت جمله بگوئید: نستغفر الله و نتوب إليه.

همه گفتند: نستغفر الله و نتوب إليه، پس رسول، علیه السلام، ایشان را گفت: ای قوم، این حطه [۱] ای است که موسی بر اسرائیلیان [۲] عرض کرد و ایشان را سر باز زدند و نگفتند، و از آن سبب* هلاک شدند، اکنون چون شما این کلمه بگفتید در دین و دنیا رستگار شدید [۳]. و بعد از آن سید، علیه السلام، بلشکر گفت که:

شما از جانب راست حدیبیه بگذرید و بزیر مکه فرود آئید. لشکر بهمان راه که پیغمبر، علیه السلام، فرموده بود برفتند، چون پاره‌ای راه رفته بودند، سوارانی چند از لشکر قریش بحکم چالش [۴] آمده بودند، چون غبار لشکر دیدند، دانستند که سید، علیه السلام، از راهی دیگر گذشت، در حال باز گردیدن و قریش را خبر کردند، و سید، علیه السلام، می‌خواست که، چنانکه قریش [را] خبر نباشد، او به مکه فرود آمده باشد و لشکر نیز هم در مکه باشند. پس لشکر از آن جانب که پیغمبر، علیه السلام، فرموده بود برفتند، و چون بنزدیک حدیبیه رسیدند، ناقه پیغمبر، علیه السلام، زانو فرو زد و بخفت، مردم در آمدند و او را آواز دادند مگر که برخیزد برنخاست، عجب بماندند، گفتند: یا رسول الله، ناقه تو بخفت. گفت:

[(-۱)] حطه، در خواست کمی چیزی (منتهی)، کلمه‌ای که بگفتن آن گناه از بنده فرو نهند (دهخدا، لغت نامه).

[(-۲)] سایر نسخ: بر بنی اسرائیل.

[(-۳)] در اصل: شدی، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۴)] چالش، بر وزن مالش، رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند، و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است (برهان)

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۱

ما هو لها بخلق.

این چنین نه عادت وی است.

و لکن حبسها حابس الفیل.

آن کس که فیل اهل حبشه از مکه بازداشت تا به مکه نرفت [۱]، ناقه ما نیز بازداشت. آنگاه گفت: ای قوم، امروز هر التماسی که قریش از من بکنند، التماس ایشان بجای آورم، و چنانکه ایشان خواهند عهد بکنم [۲].

پس أصحاب را بفرمود تا هم در آن وادی نزول کردند و صحابه گفتند: یا رسول الله، در این وادی آب نیست. [گفت] که شما

فروید آئید، پس لشکر در آن وادی فرود آمدند. پس چون فرود آمده بودند، سید، علیه السلام، تیری از جعبه خود برکشید و به یکی از اصحاب خود داد و گفت: برو و در میان فلان چاه فرو بر، و آن چاه چاهی خشک بود و چند سال بود تا هیچ آب نمی‌داد، مرد صحابی برفت و آن تیر در میان چاه فرو برد و هم در حال چشمه آب چون زلال از میانه چاه برآمد، لشکر همه برفتند و آب برگرفتند و هیچ کم نشد از آن پس. در این حال که در آن منزل فرود آمده بودند، کفار قریش آگاهی یافته بودند و بدیل بن ورقاء با جماعتی دیگر هم از قریش برسالت پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستادند.* و چون برسیدند، در آمدند و گفتند: یا محمد، بچه کار آمده‌ای؟ سید، علیه السلام، گفت:

آمده‌ام تا زیارت خانه کعبه بکنم و بازگردم و مرا سر جنگ و خصومت نیست با قریش، پس اگر جنگ و محاربت فرو گذارند و مرا با دیگر عرب باز گذارند، من خود با عرب می‌کوشم، اگر من غالب آیم [۳]، قریش آنگاه

[(-۱)] روا: یعنی حق تعالی.

[(-۲)] روا: امروز هر التماس که قریش از من بکنند و بهر موجب که عهد از من بخواهند من التماس ایشان می‌ذول دارم و عهد با ایشان بکنم.

[(-۳)] روا: چیره آیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۲

مرا مطاوعت می‌کنند و به اسلام در آیند، و اگر نه که عرب بر من چیره گردند و مرا از میان بردارند، آنگاه مراد قریش خود حاصل آید و خونی در گردن ایشان نباشد. بدیل بن ورقاء و آن جماعت که با وی بودند، چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، برخاستند و باز پیش قریش رفتند و گفتند:

ای قریش، شما تعجیل می‌کنید بجنگ محمد، و لکن محمد خود سر جنگ با شما ندارد و زیارت کعبه آمده است نه بجنگ و محاربت. پس جماعت قریش سخن ایشان باور نداشتند و چنان گمان بردند که سید، علیه السلام، مواضعی با ایشان بکرده است. و این تهمت که قریش بردند، از آن بود که بدیل بن ورقاء و آن جماعت که با وی بودند، از قبیله خزاعه بودند، و نیز هر احوالی که در مکه برفتند، از آن پیغمبر، علیه السلام، نمودندی، که قبیله خزاعه در جاهلیت و اسلام هواخواه و دوست خواه [۱] پیغمبر، علیه السلام، بودند. پس چون ایشان رسالت پیغمبر، علیه السلام، به قریش گزارده بودند، قریش گفتند: ما هرگز محمد به مکه نگذاریم [۲]، که اگر ما وی را به مکه گذاریم، عرب گویند که محمد بقهر در مکه رفت و قریش با وی برنیامدند.

پس قریش دیگر بار مکرز بن حفص برسولی بخدمت سید، علیه السلام، فرستادند تا احوال بتحقیق باز داند که سید، علیه السلام، از بهر چه کار آمده است. مکرز بیامد و سید، علیه السلام، چون مکرز از دور بدید، گفت: این مرد که می‌آید مردی غدار است، [مکرز] در آمد و رسالت بگزارد و حال باز پرسید، سید، علیه السلام، همچنانکه اول بار

[(-۱)] ای: دوستدار.

[(-۲)] روا: و این جماعت از قبیله خزاعه بودند و قبیله خزاعه اگر چه کافر بودند لیکن هواخواه سید بودند، آنچنانکه هر چه در مکه برفتند از نیک و بد ایشان باز پیغامبر نمودندی و پیوسته تعصب وی کردند، گفتند ما محمد به مکه نگذاریم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۳

گفته بود باز گفت. مکرز باز گردید و باز پیش قریش شد و جوابی که از پیغمبر، علیه السلام، شنیده بود باز گفت. قریش دیگر بار سخن وی باور نداشتند.

و دیگر حلیس بن علقمه [۱] را برسولی بفرستادند،* بخدمت پیغمبر، علیه السلام. و حلیس مهتر قومی بود [۲] که در حوالی مکه مقام داشتند و با قریش هم سوگند بودند. پس حلیس برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد. پس سید، علیه السلام، چون وی را از دور بدید با صحابه گفت: این مرد که می‌آید از قومی خدای ترس است و یاد حق بر ایشان غالب است، اکنون این اشتران که از بهر قربان آورده‌ایم قلائد و اوتاد در گردن ایشان کنید و پیش ایشان در آورید، تا ایشان این اشتران ببینند و یقین بدانند که ما از بهر زیارت آمده‌ایم نه از بهر قتال. و سید، علیه السلام، هفتاد سر شتر نیکو از بهر قربان آورده بود، چون از مدینه می‌آمد إحرام بعمره گرفته بود از بهر آنکه تا مردم بدانند که نه از بهر جنگ به مکه می‌رود. پس أصحاب برخاستند و آن اشتران که از بهر قربان آورده بودند در آوردند و قلائد و اوتاد در گردن ایشان کرده و آثار هدی بر ایشان پدید کرده. و حلیس که رسول قریش بود، چون آن را بدید، وی را رقتی تمام پیدا شد و آب در دیدگان آورد [۳] و او را یقین شد که سید، علیه السلام، از بهر زیارت آمده است نه از بهر جنگ. بعد از آن برخاست و باز پیش قریش آمد و احوال بگفت و رقتی تمام از خود بنمود، از بهر آن اشتران قربان که دیده بود و گفت: ای قریش، نشاید که محمّد از زیارت

[۱-] متن عربی ج ۳ ص ۳۲۶: ثم بعثوا الیه الحلیس بن علقمه او ابن زبان.

[۲-] متن عربی ج ۳ ص ۳۲۶: و کان یومئذ سید الاحابیش (گروهی از مردم که از یک قبیله نباشند)، و هو احد بنی الحارث بن عبد مناه بن کنانه.

[۳-] در متن عربی ۳۲۶ درباره برفت آمدن حلیس و روان شدن آب از دیدگان وی ذکر شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۴

منع کنید و اشتران قربان باز پس برند. پس قریش چون رقت وی بدیدند و سخن وی بشنیدند، بر وی افسوس کردند و ریشخند بسیار زدند و او را گفتند:

ای حلیس، تو مردی ساده صحرانشین و بغور کارها نرسی و ندانی، اکنون تو خاموش بنشین که ما خود چنانکه باید کردن بکنیم. حلیس از سخن قریش خشم گرفت و گفت: ای قریش، ما چون قبائل با شما هم سوگندی کردیم، نه از بهر آن کردیم که چون کسی قصد زیارت کعبه کند، شما ایشان را منع کنید و شتران که از بهر قربان آورده باشند باز پس برند. اکنون اگر چنین خواهید کردن، من از هم سوگندی شما بیرون آمدم و جمله لشکر برگیرم و با محمّد یکی شوم و آن وقت جواب شما باز دهم.

قریش چون دیدند که* حلیس خشم گرفت، بترسیدند و بعد از آن استمالت وی کردند و گفتند: ای حلیس، تو خشم مگیر که ما آن جایگاه باشیم که رضای تو باشد، و ما این سخن [۱] از بهر آن می‌گوئیم تا محمّد با ما عهدی بمراد ما بکند و آن وقت او را به مکه رها کنیم.

پس چون ایشان چنین بگفتند، حلیس ساکن شد و بعد از آن قریش دیگر باره عروه بن مسعود الثقفی بخواندند و برسولی بخدمت پیغمبر، علیه السلام، فرستادند. و عروه چون می‌رفت، با قریش گفت: ای قریش، شما هر کسی که پیش محمّد می‌فرستید، چون باز پس می‌آید و سخن حق بمی‌گوید، شما را ناخوش می‌آید و آنگاه او را دروغ زن می‌کنید، اکنون اگر با من همچنان خواهید کردن که با دیگران، من نخواهم رفتن، و اگر نه که

[۱-] روا: ای قریش، نه ما با شما سوگند خوردیم و عهد کردیم تا که اگر کسی بزیارت کعبه آید منع نکنید، به آن خدائی که جان حلیس در دست وی است که اگر شما محمّد رها نکنید که در آید و زیارت خانه کعبه کند من عهد شما بشکنم و لشکر عرب جمله جمع کنم و با محمّد یکی شوم و بجنگ شما در آئیم، قریش چون دیدند که حلیس خشم گرفت به استمالت وی در آمدند و

گفتند، ای حلیس تو خشم مگیر که ما این سخن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۵

چون من بروم و باز پس آیم و آنچه شنیده باشم باز گویم، تصدیق می‌کنید و از آن نمی‌رنجید، تا بروم. قریش گفتند: ای عروه، تو فرزند ما ای [۱] و هر چه گوئی ما ترا صادق دانیم. و عروه رئیس قبیله ثقیف بود از جانب طائف و با قریش هم سوگند بود. آنگاه عروه بن مسعود برخاست و به پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد. پس چون در آمد و پیش سید، علیه السلام، بنشست، گفت: یا محمد، من بینم که اوباش [۲] عرب را جمع کرده‌ای و با خود آورده‌ای تا به مکه در آئی و مکه را در آشوب افگنی [۳]، اکنون بدان که قریش از بهر جنگ با تو پوست پلنگ پوشیده‌اند و بجملگی بیرون آمده‌اند، و سوگند می‌خورند که تا ما جمله بقتل نیاوری ترا به مکه نگذاریم، إلاً چنانکه رضای ما باشد صلحی بکنی، و این قوم [۴] که من با تو می‌بینم، فردا چون جنگی باشد، ترا رها کنند و تو با قریش در نیائی. أبو بکر، رضی الله عنه، بر سر سید، علیه السلام، ایستاده بود [۵]، چون عروه این سخن بگفت، وی خشم گرفت و او را دشنام داد و گفت:

اممص بظر اللات.

گفت: ای عروه، برو و بر خود مخند و میان پای بتان خود بلیس، که این لشکر که تو می‌بینی از پیش آب و آتش نگرزند فکیف از قریش.

عروه نیک چشم در أبو بکر رها کرد [۶]. پس گفت: یا محمد، این کیست که این سخن می‌گوید؟ سید، علیه السلام، گفت: پسر أبو قحافه است،

[۱-] بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۲۷، عروه به سبب آنکه مادرش از قریش بوده به ایشان گفته است: شما پدرید و من فرزند شما.

[۲-] سایر نسخ: می‌بینم که اوباش. اوباش، گروه مردم از هر جنس (منتهی).

[۳-] روا: آشوب دهی.

[۴-] روا: لشکر.

[۵-] بر طبق متن عربی: پشت سر پیغمبر نشسته بود.

[۶-] روا: نیک در ابو بکر نگرست. ایا و ط و پا: نیک در ابو بکر نگاه کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۶

أبو بکر. عروه گفت: اگر نه آن بودی که او را بر من ید منّتی* ثابت شده است، من او را جواب باز دادمی، لکن از بهر آن منت وی را بحل کردم، و بعد از آن عروه با سید، علیه السلام، سخن می‌گفت، و چنانکه قاعده عرب باشد بی مبالا [۱] دست دراز همی کرد و سخن همی گفت. پس مغیره بن شعبه، رضی الله عنه، سلاح پوشیده بود و بر سر پیغمبر، علیه السلام، ایستاده بود، هر گاه که عروه دست دراز کردی که با پیغمبر، علیه السلام، گوید سخن، مغیره بن شعبه تازیانه بر دست وی زد و گفتی: دست کوتاه کن و با پیغمبر، علیه السلام، به ادب [سخن] گوی. و مغیره خویشاوند عروه بود، لکن عروه او را باز نمی‌شناخت، گفت: یا محمد، این کیست؟ سید، علیه السلام، گفت: این برادرزاده تو است، مغیره ابن شعبه. عروه گفت: وی خود هنوز دیک بود که کون خود پاک نمی‌توانست کردن، و امروز بدان مقام رسیده است که با من چنین درشتی کند، و عروه از بهر آن این سخن به مغیره می‌گفت که با وی إحسانهای بسیار کرده بود [۲]، و از جمله مغیره در جاهلیت سیزده تن کشته بود و عروه از مال خود از بهر او سیزده بار دیت داده بود. پس عروه چون دید که أصحاب پیغمبر، علیه السلام، وی را تعظیم چنان می‌کردند و عزّت وی چنان می‌نهادند که اگر

وضوئی می ساخت آب وضوی وی برمی گرفتند و می آشامیدند و اگر آبی از دهن می انداخت می دویدند و چون توتیا در چشم می کشیدند و اگر موئی از سر و محاسن وی بیفتادی از بهر آن یک دیگر را مشت زدندی و برگرفتندی، پس او را سخت عجب آمد. و چون رسالت گزارده بود و سخن سید، علیه السلام، شنیده بود، برخاست و باز پیش قریش آمد و قریش را گفت: ای قریش، بدانید که من سفر بسیار کرده‌ام و پادشاهان بسیار

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۳۲۷: ثم جعل يتناول لحيه رسول الله، صلعم.

[(-۲)] روا: + پیش از آنکه به اسلام در آمده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۷

دیده‌ام، چون کسری در ملک عجم و قیصر در ملک روم و نجاشی در ملک حبش، و سوگند می خورم بخدای که هیچ کس را از ایشان ندیدم که أصحاب وی را چنان تعظیم می نمودند که أصحاب محمد محمد را.

گفتند: چون؟ گفت: ایشان را دیدم که چون محمد وضو می ساخت، ایشان آب وضوی وی بتبرک چنان می آشامیدند که ما جلاب نیاشامیم، چون آبی از دهن بینداختی چنان در چشمها می کشیدند [۱]* که ما توتیا در چشم نکشیم، و چون پاره‌ای موی از [سرو] محاسن وی بیفتادی بعزتی و عظمتی آن را برداشتندی که ما اطلس و دیاج چنین نیندازیم [۲]، و دیگر این لشکر که من ایشان را دیدم، تا جمله سر نهند از شما روی بنگردانند. اکنون من مصلحت کار آن می بینم که شما جنگ در باقی نهدید و او را بحال خود بگذارید، که روی بزیارت دارد و [نه] سر جنگ و قتال دارد.

و سید، علیه السلام، از پی عروه بن مسعود، خراش بن أمیه الخزاعی خوانده بود و او را بر شتر خود نشاند بود و به مکه فرستاده بود، تا اشراف قریش و مهتران ایشان که در مکه بودند اعلام کند که: سید، علیه السلام، از بهر زیارت آمده است نه از بهر جنگ و قتال. پس خراش، چون به مکه در شد و مهتران مکه او را بدیدند که بر شتر پیغمبر، علیه السلام، نشسته است، بیشتر از آنکه وی خبر گوید، در آمدند و شتر پیغمبر، علیه السلام، پی کردند و خواستند که خراش را بکشند. بعد از ان جماعتی از خویشان [۳] وی در آمدند و نگذاشتند که وی را بکشند، و او را دستوری دادند تا باز پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد و احوال بگفت. و قریش پنجاه سوار [۴] فرستاده بودند که قیاس لشکر پیغمبر،

[(-۱)] در اصل: می کشند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] سایر نسخ: دیاج برنداریم.

[(-۳)] در متن عربی ج ۳ ص ۳۲۸: فمنعته الاحابيش.

[(-۴)] بر طبق متن عربی ص ۳۲۹: چهل یا پنجاه مرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۸

علیه السلام، برگردد، و اگر کسی را بتواند کشتن بکشند. پس لشکر پیغمبر، علیه السلام، به ایشان رسیدند و ایشان را بگرفتند و بخدمت سید، علیه السلام، آوردند، و پیغمبر، علیه السلام، ایشان را دستوری داد و هیچ نگفت.

و بعد از ان پیغمبر، علیه السلام، عمر را پیش خود خواند و گفت:

ای عمر، ترا به مکه باید رفتن و مهتران قریش را گفتن که: محمد بجنگ شما نیامده است. عمر گفت: یا رسول الله، ترا معلوم است عداوت من با قریش و یقین می دانم که اگر من به مکه روم مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی [۱] هیچ کس آن جایگه نیست که جواب ایشان باز دهد، اگر عثمان بن عفان بفرستی او از من بهتر باشد از بهر این کار، از بهر آنکه پیش قریش وی عزیز است و

همه او را دوست می‌دارند و وی را هیچ نگویند.

پس سید، علیه السلام، عثمان را بخواند و او را به مکه فرستاد پیش قریش. عثمان، رضی الله عنه، به مکه رفت و رسالت پیغمبر، علیه السلام، بگزارد و می‌خواست* که باز گردد. قریش او را گفتند: یا عثمان، اگر می‌خواهی برخیز و طواف خانه بکن. عثمان، رضی الله عنه، گفت:

من طواف خانه نکنم، تا اول پیغمبر، علیه السلام، طواف کند. بعد از آن قریش از سخن وی خشم گرفتند و وی را محبوس بداشتند و خبر بیاوردند بحضرت پیغمبر، علیه السلام، که عثمان را بکشتند.

حکایت بیعه الرضوان

چون خبر به پیغمبر، علیه السلام، آوردند که عثمان را بکشتند، پیغمبر، علیه السلام، بغایت دل تنگ شد، بعد از آن گفت: از این جایگاه

[(-۱)] در اصل: بنی‌عبان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۰۹

نروم تا آنچه با قریش می‌باید کرد بکنم [۱]. پس برخاست و در زیر درختی بنشست و اصحاب و لشکر که با وی بودند جمله را بخواند، از بهر آنکه بیعت با ایشان تازه کند و آنگاه بجنگ قریش شود. و این بیعت را بیعه الرضوان خوانند، و اینست که حق تعالی در سوره الفتح یاد کرده است، قوله تعالی:

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ [۲] پس مهاجر و انصار و هر لشکر که بودند بیامدند و بیعت تازه کردند.

۱۲۹

چون بیعت تمام کرده بودند، خبر بیامد که عثمان را نکشتند، آنگاه سید، علیه السلام، هر دو دست خود بیاورد و گفت: یک دست من از بدل دست عثمان است و دست راست بر دست چپ نهاد و از بدل عثمان، رضی الله عنه، بیعت کرد. و از جمله مناقب عثمان، رضی الله عنه، یکی اینست.

و اول کسی که در بیعه الرضوان دست در دست پیغمبر، علیه السلام، نهاد و بیعت کرد، أبو سنان الأسدی بود.

پس قریش چون بدانستند که سید، علیه السلام، با لشکر خود بیعت تازه کرده است و سر جنگ دارد، بترسیدند و آنگاه سهیل بن عمرو بخواندند و او را گفتند که: برو و میان ما و میان محمد صلحی در افکن، بقرار آنکه محمد امسال باز گردد و به مکه نیاید تا عرب نگویند که محمد، علیه السلام، بقهر در مکه رفت، و آینده سال بیاید و زیارت کند، و دیگر التماسها بکردند.

سهیل برخاست و پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد. و چون سهیل در آمد، پیغمبر، علیه السلام، صحابه را گفت: سهیل از بهر صلح می‌آید. پس سهیل بن عمرو در آمد و با پیغمبر، علیه السلام، سخن دراز بکشید،* و کار صلح بمراد قریش بهم آورد و هیچ نموده بود الا صلح نامه نوشتن [۳]. عمر،

[(-۱)] روا، بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۳۳۰: بیرون نرویم ... بکنیم.

[(-۲)] فتح، ۱۸.

[(-۳)] در اصل: نوشتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۰

رضی الله عنه، چون چنان دید، برخاست و بخود برجوشید و پیش ابو بکر، رضی الله عنه، شد و گفت: یا ابو بکر، محمد نه رسول خدای است؟

ابو بکر گفت: بلی. گفت: ما نه مسلمانانیم؟ ابو بکر گفت: بلی. دیگر گفت:

یا ابا بکر، قریش نه کافرانند؟ ابو بکر گفت: بلی. آنگاه عمر گفت:

یا ابا بکر، چون چنین است، پس چرا ما از دست مشتئ کافران ذلّ و هوان بخود گیریم و بمراد ایشان صلح کنیم؟ آنگاه ابو بکر گفت:

یا عمر، أَلْزَمَ غَرْزَهُ، فَأَيُّ أَشْهَدَ أَنَّهُ رَسُولَ اللَّهِ.

گفت: ای عمر، برو و دست در رکاب وی زن و هر چه وی کند اعتراض مکن که وی پیغمبر خداست و هر چه کند به وحی کند و مصلحت در آن باشد. عمر بقول ابو بکر خرسند نشد و برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول الله، تو نه رسول خدائی؟ گفت: بلی.

گفت: ما نه مسلمانانیم؟ گفت: بلی. گفت: ایشان نه کافرانند؟ گفت:

بلی. آنگاه عمر گفت: یا رسول الله، چون چنین است، ما چرا ذلّ و هوان بر خود گیریم و بمراد ایشان صلح کنیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت:

أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ، لَنْ أَخَالَفَ أَمْرَهُ، وَ لَنْ يَضِيعَنِي.

گفت: یا عمر، برو و اندیشه مکن، که من رسول خدایم و آنچه کنم به امر وی کنم و وی مرا ضایع نگرداند [۱]. عمر گفت: بعد از آن از سخن خود پشیمان شدم و پیوسته نماز می کردم و روزه می گرفتم و صدقه می دادم و بندگان آزاد می کردم، تا حق تعالی مرا عفو کند از آن.

و سید، علیه السّلام، علی را، رضی الله عنه، بخواند و گفت:

یا علی، صلح نامه بنویس. مرتضی علی، رضی الله عنه، بر دست گرفت، پس سید، علیه السّلام، او را گفت بنویس:

[(۱-)] سایر نسخ: ضایع بنگذارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۱

صلح نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بعد از آن سهیل گفت: من این ندانم، چنین بنویس:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ.

پیغمبر، علیه السّلام، گفت: یا علی، بنویس چنانکه وی می گوید.

بعد از آن مرتضی علی بنوشت:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ. پس سید، علیه السّلام، دیگر بار گفت بنویس:

هذا ما صالح عليه محمد رسول الله [سهیل بن عمرو].

سهیل گفت: اگر من دانستمی که تو پیغمبر خدائی، چرا با تو جنگ* کردمی؟ این چنین بنویس [۱]، لکن نام خود و نام پدرت بنویس. سید، علیه السّلام، گفت: یا علی بنویس:

هذا ما صالح [عليه] محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [۲] سهیل بن عمرو، اصطلاحا علی وضع الحرب [عن الناس] عشر سنين يأمن

فیهنَّ النَّاسَ وَ يَكْفُفُ [۳] بَعْضَهُمْ عَنْ بَعْضٍ، عَلِيٌّ أَنَّهُ مِنْ أُمَّتِي مُحَمَّدًا مِنْ قَرِيْشٍ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيَّهِ رَدُّهُ عَلَيْهِمْ [۴]، وَ مِنْ جَاءِ قَرِيْشًا مَمَّنْ مَعَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَرُدُّوهُ [۵] عَلَيْهِ، وَ إِنَّ بَيْنَنَا عَيْبَةً مَكْفُوفَةٌ، وَ أَنَّهُ لَا إِسْلَالَ وَ لَا إِغْلَالَ، وَ أَنَّهُ مِنْ أَحَبِّ أَنْ

[(-۱)] در اصل: بنویس، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۳۳۲: «بن عبد المطلب» نیامده است.

[(-۳)] در اصل: و کیف.

[(-۴)] در اصل: عن قریش بغیر اذنه ولیه رده علیه. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ۸۱۱ حکایت بیعه الرضوان ص: ۸۰۸

[(-۵)] در اصل: منع محمد لم یردوا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۲

یدخل فی عقد محمد و عهده دخل فیہ [۱]، و من أحبَّ أن یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیہ.

چون بنوشت، قوم خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عقد و عهد محمدیم، و قوم بنو بکر برخاستند و گفتند: ما در عقد و عهد قریشیم. و تمامی التماس آن بود که امسال باز گردد و آینده سال بیاید و زیارت خانه کعبه کند و بیش از سه روز در مکه نباشد و هیچ سلاح به مکه نیاورد إلا شمشیری که هر یکی [۲] در برافکنده باشند.

پس چون این صلح نامه بنوشتند، دیدند که ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو با پای بند آهنین که بر پای داشت و در پای وی نهاده بودند، از پیش قریش بگریخته بود و بیامده بود، و ابو جندل مسلمان بود و قریش او را در مکه محبوس داشته بودند و بند بر پای وی نهاده بودند. و از جمله التماس قریش، که در آن صلح نامه نوشته بودند، آن بود که: هر کس که از ایشان بگریزد و به پیش مسلمانان آید، او را باز پس فرستند، و هر کس که از پیش مسلمانان بگریزند [۳] و به پیش ایشان آید او را باز پس فرستند، سهیل، چون پسر خود را بدید که از پیش قریش گریخته بود، ترسید که بسبب وی آن صلح که بهم آورده اند باطل شود. پس برخاست و استقبال کرد و او را بزد و دست بر سینه وی باز نهاد و گفت: باز گرد و باز پیش قریش رو، ابو جندل فریاد می‌داشت و گفت [۴]: ای مسلمانان، چرا رها می‌کنید که دیگر بار مرا باز میان کافران برند، و مسلمانان از آن عظیم می‌رنجیدند و نمی‌خواستند که آن صلح رفتی و طمع در آن نهاده بودند که فتح مکه هم در آن سال خواهد بود، [از بهر آنکه سید، علیه

[(-۱)] در اصل: و دخل فیہ.

[(-۲)] سایر نسخ: هر کسی.

[(-۳)] سایر نسخ: بگریزد.

[(-۴)] سایر نسخ: می‌گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۳

السَّلام، چون در مدینه بود، خوابی دیده بود که حق تعالی فتح مکه مسلمانان را ارزانی خواهد داشت و حدیث آن خواب با صحابه گفته بود. چون بقصد مکه بیرون آمد، مسلمانان چنان می‌پنداشتند که فتح مکه هم در این سال خواهد بود. پس [۱] چون بدیدند که پیغمبر، علیه السَّلام، بمراد قریش صلح می‌کند همه دل * تنگ شدند. و بعضی [که] در ایمان ایشان ضعفی بود باز شک افتادند تا نزدیک آن بود که شیطان ایشان را از راه بردی و ایشان را از دین برآوردی. و چون بدیدند که ابو جندل [۲] مسلمان شده بود و از حبس قریش بگریخته بود و بیامده بود و دیگر بار او را بعنف باز پس می‌فرستادند، زیادت ایشان را وهم افتاد و دل تنگ شدند. و سهیل هر چند که می‌کوشید که پسر خود را، ابو جندل، باز گرداند و باز مکه فرستد به پیش قریش، نمی‌رفت و فریاد می‌داشت، تا

بعد از آن سید، علیه السلام، او را پیش خود خواند و گفت: ای ابو جندل، برو و صبر کن [و احتساب نماز [۳]]، که زود باشد که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را که در مکه محبوس‌اند فرج دهد و خلاص فرستد، که این ساعت عهده بکرده‌ایم با قریش و نمی‌خواهیم که خلاف عهد خود کنیم، تا نگویند که محمد نقض عهد خود کرد [۴]، اکنون برو و دل خوش دار. و عمر، رضی الله عنه، هم در آن ساعت که ابو جندل فریاد برآورد [۵]، و سهیل که پدر وی بود او را می‌زد و دست بر قفای وی می‌نهاد و او را باز پیش قریش گسیل می‌کرد، شمشیر بر گرفت و برفت و در پهلوئی ابو جندل می‌رفت و او را می‌گفت: صبر کن، ای ابو جندل، و جزع مکن و بدان که ایشان کافران‌اند، و چون یکی بکشته باشید از کافران، چنان باشد که

[(-۱)] از روا و ایا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: که جندل.

[(-۳)] از روا نقل شد. متن عربی ج ۳ ص ۳۳۳: اصبر و احتسب.

[(-۴)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: خلاف نقض عهد خود کرد.

[(-۵)] روا: فریاد همی داشت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۴

سگی کشته [۱] باشید، این سخن با وی می‌گفت و قبضه شمشیر فرا پیش وی می‌داشت و بتعریض او را بسخن تحریض می‌کرد تا مگر شمشیر از عمر بستاند و بگردن پدر خود زند و او را بکشد، تا آن صلح در باقی شود، و ابو جندل از بهر آنکه سهیل پدر وی بود، وی را دل نمی‌داد که پدر خود بکشد. پس سید، علیه السلام، ابو جندل را پیش خود خواند و وی را دل خوشیها بداد، و برخاست و باز مکه شد.

و بعد از آن صلح نامه تمام کردند و جماعتی از مسلمانان بدان گواه کردند و جماعتی از کافران. ۱۳۰ چون از صلح نامه فارغ شده بودند، سید، علیه السلام، برخاست و آن شتران که آورده بودند قربان کرد و بعد از آن موی سر باز کرد و نحر کرد و قربان کرد. صحابه، چون* بدیدند که پیغمبر، علیه السلام، نحر و حلق بکرد، ایشان نیز برخاستند و حلق و نحر کردند و بعضی تقصیر [۲] کردند و حلق نکردند، و تقصیر آن باشد که در مناسک موی [سر [۳]] تمام باز نکنند. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت:

یرحم الله المحلّقین. قالوا: و المقصّرین یا رسول الله؟

قال: یرحم الله المحلّقین، قالوا: و المقصّرین یا رسول الله؟

[قال: یرحم الله المحلّقین، قالوا: و المقصّرین یا رسول الله؟] قال: و المقصّرین.

گفت: رحمت خدای بر محلّقان باد [یعنی بر ایشان که موی سر تمام باز کردند] و صحابه نیز گفتند: بر مقصّران نیز، یا رسول الله، [و دیگر بار گفت: رحمت خدای بر محلّقان باد، صحابه گفتند: بر مقصّران نیز] بعد از آن گفت: و المقصّرین، یعنی رحمت خدای نیز بر ایشان باد که موی

[(-۱)] از اینجا بعد از ط ساقط است.

[(-۲)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: قصر.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۵

سر تمام باز نکردند. صحابه پرسیدند و گفتند: یا رسول الله، چرا دو بار [۱] رحمت خدای بر محلّقان بخواستی و یک بار بر

مقصران؟ گفت: از بهر آنکه محلّقان شک نیاوردند و برخاستند و شعار حلق در مناسک تمام بجای آوردند و مقصران شک آوردند و شعار حلق در مناسک [تمام] بجای نیاوردند، لا جرم چون تقصیر از مقصران در مناسک نشانه شک بود، از محلّقان که شک نیاوردند بدو درجه [۲] از رحمت خدای بازماندند. پس سید، علیه السّلام، چون از مناسک حلق و نحر فارغ شده بود، برخاست و روی باز مدینه نهاد. چون بمنزلی رسیده بود که آن منزل میان مکه و مدینه بود، حق تعالی سوره الفتح فرو فرستاد [۳]، قوله تعالی:

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا [۴]. إلى آخر السّوره.

و این سوره الفتح اعظم بشارتی بود که حق تعالی به پیغمبر، علیه السّلام، داد و در آن ذکر جماعتی که از غزو حدیبیه تخلف نموده بودند و با پیغمبر، علیه السّلام، نیامده بودند، بیامد، و همچنین ذکر بیعه الرضوان و ذکر فتح [مکه] و تصدیق خواب پیغمبر، علیه السّلام، که از بهر فتح مکه دیده بود، و شرح آن از تفاسیر معلوم شود. و زهری می گوید، رحمه الله علیه، که: صلح حدیبیه، اگر چه ظاهر [۵] به وهنی و عجزی می مانست که پیغمبر، علیه السّلام، از کافران بر خود گرفت، اما بحقیقت آن صلح فتح اعظم بود که اسلام را حاصل شد از بهر

[۱-] کذا و بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۳۴. سه بار.

[۲-] در اصل و ایاء: بدو وجه، و بر طبق روا و پا نقل شد.

[۳-] روا: سورت انا فتحنا تا آخر سورت بفرستاد.

[۴-] فتح، ۱ تا ۳.

[۵-] از نسخه ط تا اینجا ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۶

آنکه بعد از آن [۱] * صلح، بمدّت دو سال چندان مردم به اسلام آمدند که پیش از آن بچند سال دیگر چون پیغمبر، علیه السّلام، دعوت می کرد نیامده بودند، و دلیل بر صدق این سخن آنست که همه لشکر که با پیغمبر، علیه السّلام، بودند در سال حدیبیه هزار و چهار صد مرد سوار و پیاده بودند، [و در سال سوم که به فتح مکه می رفت ده هزار سوار و پیاده با وی بودند [۲]] و سبب این ظهور آن بود که: سید، علیه السّلام، تا در مکه بود، خود زمان إخفاء و ضعف اسلام بود و هنوز آیت قتال فرو نیامده بود و نه هر کس حدیث اسلام یارست کردن و بگفت و گوی آن مشغول شدن، و چون به مدینه آمد و آیت قتال فرو آمد و اسلام قوت گرفت و زمان قتال و محاربت بود، و مردم را فراغت [۳] آن پیدا نمی شد که با هم بنشستند و از یک دیگر سخن اسلام شنیدند، و چون صلح حدیبیه برفت و مردم ایمن شدند و از یک دیگر فارغ گشتند و با هم بنشستند و با سخن اسلام پرداختند و پیوسته می گفتند و می شنیدند، تا حدّی که هیچ عاقل نبود در این مدّت که سخن اسلام شنید إلا که رغبت نمود و به اسلام آمد، تا لشکر اسلام [۴] در این مدّت دو سال بدین سبب از هر هزار بده هزار شدند، و این جمله بعد عنایه الله تعالی سبب صلح [۵] حدیبیه بود. و حق تعالی صلح حدیبیه در قرآن فتح خواند، قوله تعالی:

فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا [۶].

ای من دون فتح مکه، یعنی: من قبل فتح مکه فتحا

[۱-] در اصل: بخلاف سایر نسخ: از بهر آنکه بعد از آنکه.

[۲-] از روا نقل شد، و این عبارت در متن عربی ج ۳ ص ۳۳۷ از قول ابن هشام نقل شده است.

[۳-] روا: پروای.

[۴-] روا: و به اسلام در آمد لا جرم لشکر اسلام.

[۵-] روا: تعالی نتیجه صلح.

[۶-] فتح، ۲۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۷

قریبا. یعنی صلح حدیبیه.

[و چون سید بنزدیک مدینه رسیده بود، جماعتی [۱]] از پیغمبر، علیه السلام، پرسیدند، گفتند: یا رسول الله، نه تو ما را گفتی که: ما ایمن در مکه رویم و زیارت کعبه کنیم؟ سید، علیه السلام، گفت: بلی، لکن نگفتم که امسال رویم، بعد از این همچنانکه شما را گفتم ایمن و ساکن رویم به مکه و زیارت کعبه بکنیم.

حکایت جماعتی از مسلمانان که در دست کفار مجبوس بودند و حکایت ابو بصیر

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید از صلح حدیبیه فارغ شده بود و باز مدینه آمد، دیر بر نیامد که ابو بصیر عتبۀ [بن] اُسَید از مکه بگریخت و باز مدینه آمد، و ابو بصیر مسلمان شده بود و در دست کفار قریش مجبوس بود [۲]. چون قریش را خبر شد که ابو بصیر بگریخت، نامه‌ای بر پیغمبر، علیه السلام، نوشتند* و مرد بفرستادند تا ابو بصیر رها کنند و او را باز مکه فرستند. چون نامه قریش رسید، سید، علیه السلام، ابو بصیر را پیش خود خواند و گفت: ای ابو بصیر، ما صلحی با قریش کرده‌ایم و قراری داده‌ایم، اکنون نمی‌خواهیم که نقض عهد از ما پیدا شود، اکنون برخیز و باز مکه شو، که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را که در مکه‌اند خلاص دهد. ابو بصیر فریاد برآورد و گفت:

یا رسول الله، مرا پیش کافران مفرست [۳]، سید، علیه السلام، دیگر وی را

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] در اصل: و ابو بصیر مسلمان از صلح حدیبیه فارغ شده بود و در دست کفار خویش مجبوس بود، و از ایا متابعت شد.

[۳-] روا: می‌فرستی؟

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۸

دل خوشی داد. ابو بصیر از بهر دل پیغمبر، علیه السلام، برخاست و با قاصدان قریش [۱] برفت، چون باز ذو الحلیفه [۲] رسیده بود، ابو بصیر در سایه دیواری بنشست، و قاصدان قریش دو مرد بودند، هر دو پیش وی بنشستند و با یکی از ایشان شمشیری بود. ابو بصیر گفت به وی: شمشیر تو چگونه است؟ گفت: شمشیری نیکوست. ابو بصیر گفت: مرا ندهی که بنگرم؟ گفت: چرا ندهم، پس آن مرد شمشیر خود بدست ابو بصیر داد.

[ابو بصیر] آن شمشیر برکشید و در دست خود می‌جنانید، ناگاه برخاست و بر سر وی زد و او را بکشت، آن یکی دیگر بگریخت و باز مدینه رفت، و سید، علیه السلام، در مسجد نشسته بود، چون آن مرد را دید که می‌آمد، گفت:

این مرد بترسیده است. چون نزدیک آمد، سید، علیه السلام، او را گفت:

ترا چه رسیده است که بترسیده‌ای؟ گفت: یا رسول الله ابو بصیر رفیق مرا بکشت و من بگریختم و باز پیش تو آمدم، هنوز زمانی

[بر] نیامده بود که ابو بصیر نیز برسد و شمشیر آن مرد در برافکنده. چون درآمد گفت:

یا رسول الله، تو بعهده خود وفا نمودی و [مرا] باز پیش لشکر [۳] قریش گسیل کردی، لکن مرا دل نداد که دیگر بار باز میان ایشان روم و آن مرد را بکشتم و خود را خلاص دادم. سید، علیه السلام، گفت:
ویل امه محش حرب لو کان معه رجال.

گفت: وای بر مادر ابو بصیر، که پسرش سخت دلاور و مردانه مردی است و جنگ‌انگیز مردی است، و اگر با وی چند مرد دیگر بودی از دست وی کارها برآمدی. و این سخن تحریضی بود که سید، علیه السلام، بتعریض ابو بصیر را بگفت و اجازتی* بود که
إشارت به وی داد تا برخیزد و

[(-۱)] در اصل: و با قاصدان خویش برفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: حلیفه، ذو الحلیفه قریه‌ای است بفاصله شش یا هفت میل از مدینه و میقات اهل مدینه از آنجا است. (حاشیه متن عربی ج ۳ ص ۳۳۷)
[(-۳)] کذا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۱۹

سر خود گیرد و باز پیش قریش نشود. پس ابو بصیر، چون اجازت یافته بود و دانست که از جهت عهدی که میان پیغمبر، علیه السلام، و میان قریش رفته است در مدینه نتوان بودن، برخاست و بساحل بحر رفت، آن جایگاه که گذرگاه کاروان قریش بود و آنجا مقام کرد [۱]. و مسلمانان که در مکه محبوس بودند، چون بشنیدند که ابو بصیر در ساحل بحر مقام کرد و پیغمبر، علیه السلام، به اشارت چنان اجازت فرمود، یگان یگان و دوگان دوگان خود را خلاص می‌دادند و می‌گریختند و بساحل بحر می‌آمدند به پیش ابو بصیر، تا بقرب مدتی اندک، قرب هفتاد مرد مسلمان بر سر وی جمع آمدند و آن وقت ایشان در نهادند [۲] و هر کس از قریش که بگذشتی وی را بکشتندی و هر کاروان که گذر کردی از ان قریش ببردندی [۳]. بعد از ان قریش بطاقت رسیدند و کس فرستادند بخدمت رسول، علیه السلام، و گفتند: از بهر خدای وصلت رحم را، ابو بصیر با این جماعت که با وی‌اند باز پیش خود خوان، که ما را با ایشان کاری نیست و از دست ایشان بطاقت رسیدیم. بعد از ان سید، علیه السلام، ابو بصیر و آن جماعت مسلمانان که بر سر وی گرد آمده بودند باز مدینه خواند بخدمت خود.

و هم در آن مدت ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط هجرت کرد و از مکه به مدینه آمد، پیش سید، علیه السلام، و برادران وی بطلب وی آمدند و سید، علیه السلام، خواست که ام کلثوم باز دهد به ایشان و او را به مکه باز برند. حق تعالی آیت فرو فرستاد که هر چه زنان‌اند و خاص از بهر اسلام هجرت نموده باشند، ایشان را باز دست کافران مدهید، از بهر آنکه

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۳۳۸: حتی نزل العیص، من ناحیه ذی المروه، علی ساحل البحر، بطریق قریش التی کانوا یاخذون علیها الی الشام.

[(-۲)] ایا: قرار نهادند.

[(-۳)] روا: تا خلقی بسیار از قریش بقتل آوردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۰

ایشان سبب [۱] هجرت بر شوهران خود حرام شدند و بحکم اسلام میان ایشان مفارقت افتاد، پس شاید ایشان را دیگر بار باز پیش کافران فرستادن.

بعد از آن سید، علیه السلام، امّ کلثوم را باز نفرستاد. و آیت این بود که حق تعالی خاص از بهر زنان که از بهر اسلام هجرت کردند فرو فرستاد،* قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ [۲] - الآية [۳].

غزو بیست و دوم غزو خیبر بوده است

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، بعد از آن که از حدیبیه باز گردیده بود، بقیّت ماه ذو الحجّه و محرّم در مدینه مقام کرد و در آخر ماه محرّم سنه سبع [۴] بغزو خیبر بیرون شد و نمیله بن عبد الله اللیثی [۵] بنیابت خود در مدینه باز داشت و علم خود به علی بن ابی طالب داد. و چنین گویند که آن علم اسفید بود و در راه خیبر سید، علیه السلام عامر بن اکوع را گفت:

[(-۱)] آیا: بسبب.

[(-۲)] ممتحنه، ۱۰.

[(-۳)] تفسیر این آیه و آیه بعدی از قول عروه بن زبیر در متن عربی ج ۳ ص ۳۴۰ و ۳۴۱ بتفصیل آمده است.

[(-۴)] همچنین است در متن عربی ج ۳ ص ۳۴۲ و در تاریخ طبری (۱، ۱۵۷۵)، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵): جمادی الاولی سال هفتم، و در ج ۲ ص ۶۳۴: صفر یا هلال ربیع الاول سال هفتم.

[(-۵)] در متن عربی از قول ابن هشام، و در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۶۳۶) و در تاریخ طبری (۱، ۱۵۷۵) بجای نمیله: سیب بن عرفطه الغفاری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۱

انزل یا ابن الأكوع، فخذ لنا من هناتک.

گفت: ای پسر اکوع، فرود آی و این طرفها که تو می دانی ما را چیزی [۱] بگوی. عامر بن اکوع فرود آمد و در پیش سید، علیه السلام، می رفت و این رجز می گفت:

شعر

و الله لو لا الله ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا [۲]

إنّا إذا [۳] قومٌ بغو علینا [و إن أرادوا فتنهً أبینا]

فأنزلن سکینه علینا و ثبت الأقدام [إن لاقینا بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، گفت:

یرحمک الله

[۴]، خدای بر تو رحمت کناد. عمر گفت، رضی الله عنه: یا رسول الله چرا ما [را] از آن نصیبیه ای ندادی و رحمت از بهر عامر تنها خواستی؟ بعد از آن، آن بود که عامر، رضی الله عنه، در غزو خیبر شهید شد. پس چون سید، علیه السلام، نزدیک خیبر رسید، اصحاب را گفت: باز ایستید. اصحاب باز ایستادند، پس سید، علیه السلام، دست بدعا برداشت و گفت:

اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ وَمَا اَظْلَمْنَ، وَرَبَّ الْاَرْضِيْنَ وَمَا اَقْلَمْنَ، وَرَبَّ الشَّيَاطِيْنَ وَمَا اُضْلَلْنَ، وَرَبَّ الرِّيَّاحِ وَمَا اُذْرِيْنَ، فَاِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرِ اَهْلِهَا وَخَيْرِ مَا فِيهَا، وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا [و شَرِّ اَهْلِهَا] وَشَرِّ مَا فِيهَا].
 پس چون این دعا بگفت، اصحاب را گفت: بسم الله، روانه شوید.
 و سید، علیه السلام، در هر دیهی و منزلی که برفتی این دعا برخواندی، و

[(-۱)] ایا و ط و پا: خبری.

[(-۲)] در اصل: تصلینا.

[(-۳)] در اصل: انا ذا.

[(-۴)] در اصل: یرحمک ربک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۲

عادت پیغمبر، علیه السلام، آن بود که چون شیخون* بسر قومی بردی از کافران، چون بنزدیک ایشان رسیدی در شب، آن جایگاه بیارامیدی تا صبح برآمدی، پس اگر بانگ نماز از میان ایشان بشنیدی، دست از ایشان برداشتی و غارت نفرمودی. چون بنزدیک خیبر رسید، در شب بیرون خیبر بیستید، پس چون صبح برآمد و بانگ نماز از میان ایشان نشنید، بر نشست و اصحاب را گفت: برنشینید. چون نزدیک حصن خیبر رسیده بودند، و از بهر کشتهای بیرون آمده بودند و بیلها و زنبیلها داشتند، چون لشکر را بدیدند، گفتند: محمّد و الخمیس [۱] [معه]. یعنی محمّد و لشکر آمدند و پشت بدادند و بدویدند و باز میان حصار شدند. چون سید، علیه السلام، روی بروی خیبر افگند گفت [۲]:

اللّٰهُ اَكْبَرُ، [خربت خیبر]، اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمِ فِسَاءٍ صَبَاحَ الْمُنْذَرِيْنَ.

گفتا: خراب شد خیبر، و ما چون بساحت قومی از کفار فرود آمدیم، وای بر ایشان [۳].

و در خیبر پنج حصن بود، اول حصن ناعم، و دوم حصن قموص، و سوم حصن صعب بن معاذ، و چهارم حصن وطیح، و پنجم حصن سلالم. پس اول حصنی که بگشادند حصن ناعم بود و از مسلمانان آن روز محمود بن مسلمه، رضی الله عنه، بقتل آوردند، سنگی آسیاب از بامی بر سر وی فرو هشتند و او را بقتل آوردند. و دیگر حصنی که بگشادند [۴] حصن قموص بود و مسلمانان از آن بردهای بسیار بیافتند و از جمله ایشان

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ فارسی: و الجیش.

[(-۲)] در اصل: و گفت، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۳)] در اصل: وای بر خیبر، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: بگذاشتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۳

صفیة بنت [۱] حیّ بن اخطب بود، پیغمبر، علیه السلام، او را بخاصّ خود باز گرفت، و دو دختر دیگر بودند از ان عمّ صفیة. و دخیة بن خلیفة الکلبی صفیة را از پیغمبر، علیه السلام، بخواست و دخیة را معلوم نبود که سید، علیه السلام، صفیة را از بهر خود باز گرفته است. بعد از ان سید، علیه السلام، بعوض صفیة آن دو دختر که عم زادگان صفیة بودند به دخیة کلبی داد.

و سید، علیه السلام، در آن روز مسلمانان را از چهار چیز منع کرد:

از کتیزی که او را بملک خود آورند و آبستن باشد، نزدیکی با وی نکنند تا حمل بنهد، و از گوشت خر نهی کرد و پیش از ان

حلال بود، و همچنین از گوشت ددها که گزنده [۲] باشند نهی کرد، و از بیع غنیمت پیش* از آنکه قسمت کنند نهی کرد. چون سید، علیه السّلام، این دو حصن را بگشود و حصار دیگر حصنها داده بودند، جماعتی از درویشان مدینه پیش سید، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، سخت فرو مانده‌ایم و هیچ نفقاتی نداریم، ما را چیزی بده، و آن ساعت هیچ نبود که به ایشان دادی، پس دعا کرد و گفت:

بار خدایا، تو می‌دانی که پیش من چیزی نیست که به این درویشان دهیم [۳]، اکنون از این حصنها که نعمت کافران در آن است ما را حصنی بروزی کن تا این درویشان را از آن چیزی برسد، و درویشان را وعده بداد که بنشینید. و بعد از آن سید، علیه السّلام، برخاست و لشکر را بفرمود تا بر نشستند و حصار حصن صعب بن معاذ بدادند و جنگ می‌کردند تا آن را بستند، و چندان نعمت در آن بود که خدای داد، پس آن نعمتها میان مسلمانان قسمت کردند و

[(-۱)] در اصل: ابن.

[(-۲)] روا: درنده.

[(-۳)] سایر نسخ: دهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۴

آن درویشان را که وعده داده بود نصیبه‌ای تمام بداد، چنانکه بعد از آن هرگز درویش نشدند.

و چون سید، علیه السّلام، آن حصارها بستند و آن نعمتها بر مسلمانان قسمت کرد، مسلمانان زیادت حریص شدند بدانکه آن دو حصن دیگر بستانند، و آن دو حصن که مانده بود، یکی وطیح و دیگر سلالم، و از همه حصنهای خیر آن دو حصن محکم‌تر بود و مردم بسیار در آن هر دو حصن بودند. پس سید، علیه السّلام، ده روز بسر حصار آن بداد و شب و روز مسلمانان با ایشان جنگ می‌کردند. ۱۳۱ و در آن حصن مبارزی بود، مردی یهودی و او را مرحب گفتندی، و این مرحب در شجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود، چنانکه هیچ کس در مصاف با وی بر نیامدی، و از حصن بیرون آمد و رجز می‌گفت و مبارزت می‌طلبید و رجز وی این بود:

شعر

قد علمت خیر [۱] ائنی مرحب شاکي السلاح بطل مجرب

أطعن أحيانا و حينا أضرب إذا الليوث أقلت تحرب

إن حماي للحمي [۲] لا يقرب

پس کعب بن مالک الأنصاری که از مسلمانان بود جواب وی باز داد و گفت:

شعر

قد علمت خیر ائنی کعب مفرج الغمی جریء صلب

[(-۱)] در اصل: خیرا.

[(-۲)] در اصل: بأن خمادی الحمای.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۵، إذ شبت الحرب تلتها الحرب [۱] معی [۲] حسام كالعقيق غضب [۳] پس چون این رجزها بگفتند، سید، علیه السّلام، گفت: کی باشد که برود و با این کافر مبارزت کند؟ محمد بن مسلمه، که برادر وی کشته بودند در حصن ناعم، در پیش آمد و گفت: یا رسول الله، من بروم که دیکه بود چون برادرم بکشتند، باشد که خون برادر باز خواهم.

سید، علیه السلام، گفت: برو. و چون برفت، پیغمبر، علیه السلام، او را دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ أعنه عليه. گفت: بار خدایا، تو یار وی باش. پس محمد بن مسلمه [۴]، رضی الله عنه، برفت و با آن جهود در جنگ آمد و دیرگاه با یک دیگر جنگ می کردند و یکی بر دیگری چیره نمی آمد، و در نزدیکی ایشان درختی مغیلاان بود، و ساعتی این پناه بدان درخت می برد و ساعتی آن دیگر، پس هر کدام که بنزدیک آن درخت رفتی، آن دیگر گرد آن درخت می دویدی و شمشیر بر شاخهای آن درخت می زدی، تا بدان صفت جمله شاخهای آن درخت فرو ریختند و میانه آن درخت تنها بماند [۵]، چنانکه هیچ یکی بنزدیک آن درخت نمی توانستند رفتن. بعد از آن یهودی شمشیر درآورد و بر وی راند تا بمغز سر وی زند، و محمد بن مسلمه سر در پیش آورد و شمشیر یهودی در سپر فرو رفت و یهودی شمشیر از سپر باز نتوانست کشید، بعد از آن محمد بن مسلمه شمشیر خود بر آن یهودی زد و او را پاره [پاره] کرد و بیفکند و بکشت [۶].

[(-۱)] در اصل: اذا اشتدت الحرب و اثر الحرب.

[(-۲)] در اصل: مضي.

[(-۳)] در جمیع نسخ فارسی از اینجا سه مصراع دیگر ساقط است.

[(-۴)] در اصل در اینجا و پس ازین: اسلمه.

[(-۵)] در اصل: بماندند و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. روا: تنها بماند چنانکه حایل نمی توانست شد.

[(-۶)] روا: او را درافکند و بکشت، و در متن عربی ج ۳ ص ۳۴۸: و ضربه محمد بن مسلمه حتی قتله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۶

پس چون مرحب کشته بود، برادرش از حصن بیرون آمد و نام وی یاسر بود و در مردانگی و شجاعت کمتر از مرحب نبود و بیامد و مبارزت خواست و زبیر بن العوّام، رضی الله عنه، برخاست و بمبارزت وی بیرون آمد. و صفیه دختر عبد المطلب که مادر زبیر بود و در غزو خیبر حاضر بود، چون دید که پسرش زبیر بمبارزت یاسر یهود بیرون شد، بترسید که مبادا که زبیر را بقتل آورد، پس بخدمت سید، علیه السلام، آمد و گفت [۱]: یا رسول الله، یهودی [۲] پسر مرا بکشد. سید، علیه السلام، گفت: و الله که پسر تو او را بکشد. پس زبیر بقتال یهودی در آمد و در اول ضربت که به یهودی* راند، یهودی در افتاد و زبیر، رضی الله عنه، فرود آمد و سرش را ببرید [۳].

و پیغمبر، علیه السلام، همچنان حصار خیر می داد و بعد از ده روز [۴] که حصار آن حصنها داده بود و جنگ کرده بودند، سید، علیه السلام، روز دیگر أبو بکر، رضی الله عنه، بخواند و علم به وی داد و لشکر با وی برنشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می کردند و هیچ فتحی نبود، چنانکه لشکر چون باز آمدند جمله خسته شده بودند [۵]. روز دیگر عمر خطاب، رضی الله عنه، بخواند و علم به او داد و لشکری با وی برنشانند و بفرستاد و تا شب جنگ می کردند و فتحی نبود.

سید، علیه السلام، گفت:

لأعطينَ [۶] الزَّايَةَ غدا [رجلا] يحبُّ الله و رسوله،

[(-۱)] ایا و پا: دوید و گفت.

[(-۲)] روا: می ترسم که یهودی.

[(-۳)] درباره قتل مرحب علاوه بر این روایت نیز روایات دیگری در مغازی واقدی آمده است (ج ۲ ص ۶۵۴ تا ۶۵۷).

[(-۴)] متن عربی ج ۳ ص ۳۴۷: بضع عشر ليله.

[(-۵)] ایا و ط و پا: خسته و رنجه شده بودند.

[(-۶)] در اصل: لاعطی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۷

یفتح الله [۱] علی یدیه، لیس بفزار.

گفت: علم خود فردا بمردی دهم که وی خدای و پیغمبر دوست دارد، و حق تعالی این فتحها و فتح این حصنها بدست وی خواهد آوردن [۲]، و هرگز وی از کافران پشت نداده است، و نگریخته است [۳]، و مردم ندانستند که سید، علیه السلام، آن سخن کرا می گوید و همه منتظر آن بودند که تا فردا علم به کی می دهد. روز دیگر علی، رضی الله عنه، بخواند، و علی بن ابی طالب درد چشم می کرد [۴]، و بادی در چشم وی دمید [۵]، هم در حال درد از چشم وی بدر شد [۶]؛ پس گفت: یا علی، خذ هذه الزایئه، فامض بها حتی یفتح الله. علیک.

گفت: یا علی، این علم برگیر و زیر حصن حصین رو و جنگ می کن تا آنگاه که حق تعالی این حصنها بدست تو بگشاید، پس مرتضی علی، کرم الله وجهه، علم برگرفت و می دوید تا بدر حصار خیبر فرو زد، بعد از آن مبارزان یهود از حصن یک یک بیرون می آمدند و جنگ می کردند، و مرتضی علی هر یکی از ایشان به یک ضربت هلاک می کرد، و بعد از آن گروه گروه بیرون می آمدند و جنگ می کردند و مرتضی علی، رضی الله عنه، همچنین هر یکی ضربتی می زد و هلاک می کرد، و بعضی می کشت و بعضی باز حصار می رفتند، تا آن وقت که گروهی بیکبار [۷] از حصن بیرون آمدند و

[(-۱)] در اصل: و یفتح الله.

[(-۲)] روا: برخواهد آوردن.

[(-۳)] روا: پشت نخواهد دادن و نگریزد.

[(-۴)] روا: پاره‌ای درد چشم می کرد.

[(-۵)] متن عربی ج ۳ ص ۳۴۹: فتفل فی عینه.

[(-۶)] روا: برخاست. ایا: جدا شد.

[(-۷)] روا. گروهی بسیار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۸

مرتضی علی، رضی الله عنه، در میان [۱] گرفتند، و مرتضی علی از این جانب می زد و از آن جانب می زد و همه را از خود دور می کرد و بنزدیک خود رها نمی کرد، لکن در میان ایشان مردی بود، مردی عظیم مبارز و مردانه، و قوتی عظیم داشت و گریزی آهنی در دست وی بود، ناگاه در آمد و آن گرز بر سپر* مرتضی علی زد و سپر از دست وی در افگند، امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، چون آن سپر از دست [وی] در زمین افتاد، بدر قلعه دوید و در قلعه از جای بر کند و آن را بسپر خود ساخت و جنگ می کرد تا قلعه بستند، آنگاه آن دراز دست در افگند. و چون آن دراز دست در افگند، هشت [۲] مرد اختیار از صحابه بیامدند که آن در بجنابند و نمی توانستند.

حکایت ابو الیسر که آخرین کسی بود از صحابه که از دنیا برفت [۳]

آخرترین کسی از صحابه پیغمبر، علیه السلام، که از دنیا برفت، ابو الیسر [۴] بود، و حدیث وی [۵] آن چنان بود که: در غزو خیبر شبی گوسفندان یهود از صحرا می آمدند و به اندرون حصار [۶] می رفتند، چون بنزدیک حصن رسیده بودند، سید، علیه السلام،

گفت: کی باشد که برود و از این گوسفندان یهود یک دو بیاورد تا ما امشب از ان بکار بریم؟ ابو الیسر برخاست و گفت: یا رسول الله، من بروم و برفت. پس سید، علیه السلام، او را دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ اَمْتَعْنَا بِهِ. گفت: خدایا [۷]، عمر ابو الیسر

[(-۱)] سایر نسخ: در حلقه.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی هفت و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۳۵۰ ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: که در غزو خیبر مسلمان شد. و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[(-۴)] در اصل همه جا: ابو الیسر.

[(-۵)] سایر نسخ: ابو الیسر بود و سبب درازی عمر وی دعای سید بود، علیه السلام، که در حق وی کرده بود و حدیث وی.

[(-۶)] روا: باز اندرون حصن.

[(-۷)] سایر نسخ: بار خدایا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۲۹

دراز گردان و ما [را] برخوردار می‌دوید تا بدر حصن رسید و گوسفندان دریافت و دو گوسفند بر بود، یکی بدست راست و یکی بدست چپ، و همچنان می‌دوید تا نزد پیغمبر، علیه السلام [۱]، و آن هر دو گوسفندان از بغل فرو نشانند و در افگند و بکشت [۲]، و سید، علیه السلام، از ان بخورد و ببرکات دعای سید، علیه السلام، حق تعالی عمر وی دراز کرد تا آخرترین کسی از صحابه که از دنیا برفت وی بود، و از دست وی کارهای نیکو بسیار برآمد و بسیار راحتها از سعی وی بمسلمانان رسید، و ابو الیسر چون پیر شده بود، هر گاه که این حکایت کردی بگریستی و گفتی: دریغا که صحابه پیغمبر، علیه السلام، همه در گذشتند و تنها بماندم [۳]. و نام وی: ابو الیسر کعب بن عمرو بود، رضی الله عنه.

حکایت صفیه دختر حی بن اخطب

[۴] ۱۳۲ و صفیه دختر حی بن اخطب بود* و پیش از آنکه بدست مسلمانان افتادی [و] سید، علیه السلام، او را بخاص خود باز گرفتی، در خانه کنانه بن ربیع بود. و کنانه رئیس یهود بود [در خیبر، و صفیه در آن وقت که در خانه وی بود، شبی] بخواب دیده بود [۵] که ماهی در کنار وی افتادی، روز دیگر با شوهر [۶] خود کنانه باز گفت و شوهرش خشم گرفت و

[(-۱)] روا: دو گوسفند از آن بر بود هر یکی بدستی برگرفت و همچنان می‌دوید تا باز خدمت پیغمبر آمد.

[(-۲)] متن عربی: فذبحوهما فأكلوهما.

[(-۳)] مج: تنها بمانده‌ام و ایشان از من برخوردار می‌یافتند و من از درد فراق ایشان عاجز مانده‌ام.

[(-۴)] روا: + که سید او را بخاص خود گرفت (ط و پا: باز گرفت) از غنائم (ایا و پا: از غنیمت خیبر).

[(-۵)] در اصل: و کنانه رئیس یهود بود که ماهی در کنار وی بود بخواب دیده بود.

[(-۶)] روا: همسر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۰

گفت: دروغ می‌گوئی، و لیکن تو [را] تمنای آن می‌باشد که در کنار محمد روی، ملک حجاز، و طپانچه‌ای در آورد و بر روی وی زد، چنانکه یک چشم وی از زخم آن طپانچه سبز [۱] گشت و اثر آن طپانچه هنوز در چشم وی مانده بود. چون بخانه پیغمبر، علیه

السَّلام، آمد، از وی پرسید که این اثر که در چشم تو است از چیست؟ حکایت آن با سید، علیه السَّلام، باز کرد. و کنانه بن الزَّبیع که شوهر صفتیه بود اسیر کردند و او را پیش پیغمبر، علیه السَّلام آوردند و گنجهای قوم بنی النَّضیر بدست وی بود که ایشان به ودیعت پیش وی نهاده بودند، و سید، علیه السَّلام، از وی می پرسید تا نشان آن گنجها بدهد و بگوید که کجا مدفونست، و وی انکار می نمود و می گفت که: من خبر از آن ندارم، و هر چند که سید، علیه السَّلام، با وی می گفت تا اقرار کند و نشان بدهد، البتّه اقرار نمی کرد. پس یکی هم از یهود خیر پیش سید، علیه السَّلام، آمد و خبر آن گنجها از وی پرسید، وی گفت:

من نمی دانم، لیکن کنانه بن الزَّبیع هر وقتی یا هر روزی می دیدم که برفتی و گرد آن خربه [۲] برآمدی و چیزی از آن جایگاه طلب کردی، اکنون گمان چنان می برم که گنجها هم آنجا مدفونست. پس سید، علیه السَّلام، دیگر بار کنانه بن الزَّبیع پیش خود خواند و او را گفت: اگر نشانه این گنجها که تو انکار می کنی پیش تو بیابم، ترا بکشم؟ گفت: بلی. بعد از آن سید، علیه السَّلام، فرمود [۳] تا آن خربه [۴] که یهودی نشان داده بود بکنند و بجستند و گنجها بعضی در آن خربه بیافتند. پس سید، علیه السَّلام، کنانه دیگر بار بخواند و او را گفت: اکنون بگوی تا بقیت این گنجها کجا پنهان کرده‌ای؟

[۱-] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و متن عربی ج ۳ ص ۳۵۱: سید.

[۲-] ایا و پا: خرابه.

[۳-] در اصل: گفت: بلی. پس سید علیه السَّلام کنانه دیگر بار بخواند و انکار کرد بعد از آن سید علیه السَّلام فرمود.

[۴-] روا: در آن خرابه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۱

و کنانه هم ابا کرد،* و انکار نمود [۱]. پس سید، علیه السَّلام، زبیر بن العوام را فرمود تا او را عذاب می کند تا آن وقت که اقرار بکند. و زبیر او را عقوبت می کرد و هیچ اقراری نمی کرد. پس سید، علیه السَّلام، او را به محمّد [بن] مسلمه داد تا وی را بعوض برادر خود محمود بن مسلمه باز بکشد. پس محمّد برخاست و وی را در حال گردن بزد.

حکایت فدک

[۲] محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله، که:

أهل فدک چون بشنیدند که: سید، علیه السَّلام، خیر بگشود و أهل خیر بعضی که زینهار خواستند ایشان را زینهار داد و بعضی که زینهار نخواستند ایشان را بقتل آورد، بترسیدند و مرد بخدمت سید، علیه السَّلام، فرستادند که ایشان را بجان زینهار دهد تا بروند و باقی هر چه ایشان را باشد از مال و ضیاع سید را، علیه السَّلام، باز گذارند. سید، علیه السَّلام، ایشان را بدین موجب زینهار داد تا فدک رها کردند و برفتند. و چون أهل خیر مصالحت نمودند بدانکه عمارت [۳] خیر می کنند و ترتیب باغها می کنند و ایشان نیمه‌ای [۴] از ثمار آن باشد، أهل فدک نیز بیامدند و هم بدین موجب قرار دادند و مصالحت نمودند. و فدک خاص از آن پیغمبر، علیه السَّلام، بود، از بهر آنکه جنگی نکرده بودند و آن را بداده بودند [۵].

و أهل خیر بعضی که بزینهار داده بودند، گفتند که: ما عمارت

[۱-] روا: هم ابا کرد و نگفت.

[۲-] روا و ایا: أهل فدک.

[۳-] روا: عمارت ضیعتهای خیر.

[۴-] در اصل و ایا و ط و پا: سهمی، و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۳۵۲ بر طبق روا ضبط شد.

[۵-] سایر نسخ: بی جنگی آن را بداده بودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۲

ضیاعهای خیر بهتر توانیم کردن، و التماس کردند [۱] که سید، علیه السلام، ایشان را رها کند و هم در خیر می‌باشند و عمارت و زراعت زمین خیر می‌کنند بقاعده خود و ایشان را نیمه‌ای [۲] از ثمار آن باشد و دیگر ارتفاعها می‌دهند، و سید، علیه السلام، بدین موجب رضا داد و تقریر با ایشان نبشت بشرط آنکه هر گاه که خواهد ایشان را از خیر بیرون کند [۳].

حکایت آن زن که بزغاله زهر آلود پیش پیغمبر علیه السلام آورد

چون پیغمبر، علیه السلام، از کار خیر فارغ شده بود و با اهل آن جایگاه مصالحت نموده بود، دختر حارث، زن سلام بن مشکم [۴] که حکایت مقتل پدر و شوهر وی از پیش رفت [۵]، بزغاله‌ای زهر آلود بکرد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آورد و پرسید که: سید، علیه السلام، از اعضاها کدام عضو دوست‌تر می‌دارد از گوسفند [۶]؟ و آن عضو بیشتر زهر آلود بکرده بود. پس آن بزغاله پیش * سید، علیه السلام، بنهاد و سید، علیه السلام، دست مبارک دراز کرد و لقمه‌ای از آن بگرفت و بدهان نهاد و بخایید، لکن فرو نبرد و بیرون آورد و بینداخت و گفت:

إِنَّ هَذَا الْعِظْمَ لِيُخْبِرُنِي أَنَّهُ مَسْمُومٌ.

گفت: این استخوان بزغاله مرا خبر می‌دهد که این بزغاله زهر

[۱-] روا: که بعضی بزینهار فرو آمده بودند. (ایا و ط و پا: بزینهار آمده بودند) گفتند: ما عمارت ضیعتهای خیر بهتر دانیم و ترتیب باغها بهتر دانیم التماس کردند.

[۲-] در اصل و ایا و ط و پا: سهمی، و بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۳۵۲ بر طبق روا ضبط شد.

[۳-] از اینجا بعد از نسخه پا ساقط است.

[۴-] در اصل: سلام بن مشیلم.

[۵-] ص ۶۳۰ همین نسخه چاپی.

[۶-] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۳ ص ۳۵۲: +فقیل لها: الذراع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۳

آلود است. و چون سید، علیه السلام، لقمه‌ای از آن برداشت و باز دهان نهاد، و آن وقت بشر [۱] بن البراء بن معرور حاضر بود و وی نیز از آن لقمه‌ای بگرفت و باز دهان نهاد و تا آن وقت که سید، علیه السلام، خیر باز داده بود، وی آن لقمه فرو برده بود. و بعد از آن سید، علیه السلام، بفرمود تا آن زن را حاضر کردند و او را گفت: چرا چنین کردی؟ پس آن زن اعتراف کرد و گفت: یا محمد، ترا معلومست که أصحاب تو پدر و شوهرم بقتل آوردند و نیز می‌دانی که چه بلاها بر قوم ما رسیده است از شما، و با خود گفتم که: این بزغاله زهر آلود کنم و به پیش محمّد فرستم، اگر وی پیغمبر بحق است [۲]، حق تعالی خود وی را نگاه دارد و او را بیاگاهاند تا از وی نخورد، و اگر نه پیغمبر خدای است و این دعوی که می‌کند باطل است نداند و بخورد و هلاک شود، و مردم از دست وی باز رهند. پس آن زن، چون این چنین بگفت، سید، علیه السلام، او را معاف فرمود و هیچ به وی نگفت. و بشر بن البراء در حال، چون آن لقمه خورده بود، در افتاد و جان بداد و شهید گشت، و سید، علیه السلام، از آن لقمه هیچ رنجی نرسید، لکن هر سال هم در آن مدّت رنجی از آن لقمه بر تن مبارک وی پیدا شدی، تا هم در آن رنجوری از دنیا مفارقت کرد. و خواهر بشر بن

البراء [۳] بعبادت پیغمبر، علیه السلام، رفته بود، و بشر از کبار صحابه بود، پس سید، علیه السلام، چون او را بدید، گفت: یا أم بشر إن هذا الأوان [۴] وجدت [فیه] انقطاع أبهری

[(-۱)] در اصل همه جا: بشیر.

[(-۲)] روا و ایا و ط: پیغمبر خدای است.

[(-۳)] بنا بر قول ابن اسحاق (متن عربی ج ۳ ص ۳۵۳)، أم بشر خواهر بشر بن البراء ابن معرور یعنی دختر براء بوده است، و بنا بر قول واقدی (ج ۲ ص ۶۷۹) ام بشر مادر بشر بن البراء بوده است و نه خواهر وی.

[(-۴)] در اصل: یا اخت بشیر هذا لاوان، و از متن عربی متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۴

من الأكلة [التي] أكلت مع أخيك بخير.

گفت: ای خواهر بشر، این ساعت وقت آن رسید که رگ پشت من گسیخته گردد از آن لقمه زهرآلود که با برادر تو خوردم در خیبر. و چون سید، علیه السلام، این سخن بگفته بود، اثر آن لقمه زهرآلود که در آن وقت خورده بود، بر وی ظاهر شد و از رنج آن * هلاک شد و درجه شهادت با درجه نبوت جمع شد وی را صلوات الله علیه [۱].

غزو بیست و سوم غزو وادی القری است

[۲] چون سید، علیه السلام، از کار خیبر فارغ شد باز گردید و به وادی القری آمد و با اهل آن جایگاه چند روز حصار بداد و به مدینه باز گردید.

و در شب که به آن جایگاه آمد و حصار داد، غلامی از ان سید، علیه السلام، بود و در حال که رختها از شتر فرو گرفت، کافران تیری به وی زدند و هم در حال بیفتاد و جان بداد و صحابه، رضوان الله علیهم أجمعین، گفتند: خنک تن او را که بهشتی است. سید، علیه السلام، گفت:

كلًا و الذي نفس محمد بيده، إن شملته الآن لتحترق عليه في النار، كان غلها من فيء المسلمين [يوم خیبر].

گفتا: نه چنین است که شما می گوئید، بدان خدائی که جان محمد در

[(-۱)] تا اینجا از نسخه پا ساقط است و جای عنوان بعدی سفید مانده و در حاشیه بهمان خط متن نوشته شده است: جای سرخی در نسخه مشخص نبود.

[(-۲)] در متن عربی ج ۳ ص ۳۵۳ وادی القری بدنباله غزو خیبر آمده است و در دیباجه اصل (ص ۱۶ و ۱۷ همین نسخه چاپی) و سایر نسخه فارسی نیز وادی القری عنوان و شماره جداگانه ندارد و عده غزوات ۲۷ ثبت شده است. اما در اینجا چه در اصل و چه در سایر نسخه‌ها (باستثنای نسخه پا که جای عنوان در آن سفید مانده است) به وادی القری عنوان و شماره داده شده و به این وجه عده غزوات به ۲۸ بالغ گردیده و در جمیع نسخ فارسی همین شمارش ازین پس مراعات شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۵

دست وی است، که شمله که وی بخیان از غنیمت خیبر برگرفته، این ساعت آتش در آن افتاده است [و] وی را در آن می سوزد. و یکی از صحابه بشنید و برفت و گفت: یا رسول الله، من دو شراک [۱] نعلین برگرفته‌ام، بی دستوری از غنیمت خیبر، سید، علیه السلام، گفت:

یَقْدُ لَكَ مِثْلَهُمَا مِنَ النَّارِ.

اگر ت باز پس نیاوردی، بعوض آن دو شراک، فردای قیامت ترا دو شراک آتشی بربریندی. ۱۳۳

حکایت عرس صفیه

پس سید، علیه السّلام، چون از غزو خیبر باز گردید، در راه صفیه دختر حیّ بن أخطب بخانه برد، و در شب که با وی خلوت خواست کردن [۲]، بفرمود تا قبه‌ای از اَدیم بزدند، و در شب آن جایگاه با صفیه بود، و أبو ایوب أنصاری، رضی الله عنه، همه شب سلاح بر گرفته بود و گرد قبه می گردید و پاس می پائید [۳]. تا بامداد که سید، علیه السّلام، از قبه بیرون آمد. أبو ایوب را که [۴] گرد قبه می گردید و همه شب خواب نکرده بود گفت [۵]: ای أبو ایوب، چرا خواب نکردی [و همه شب گرد قبه می گردیدی؟] گفت: یا رسول الله، این زنی است که پدر و شوهر وی ازدیکین بکشته‌اند و هنوز حدیث العهد بکفر، ترسیدم از وی، نباید که با تو غدیری کند، از این سبب مرا خواب در چشم نیامد و همه شب می گردیدم و پاس [۶]

[(-۱)] شراک، بند کفش (منتهی).

[(-۲)] روا و ط: خواست ساخت.

[(-۳)] ایا و پا: پاس می داشت.

[(-۴)] ایا و ط: را دید که.

[(-۵)] در اصل: و گفت، از ایا و ط متابعت شد.

[(-۶)] در اصل: پارس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۶

همی داشتم. سید، علیه السّلام، [را] خوش آمد و او را* دعای خیر گفت و گفت:

اللّهُمَّ أَحْفِظْ أَبَا أَيُّوبَ [۱] کما [بات] یحفظنی.

گفت: بار خدایا أبو ایوب را نگاه دار چنانکه وی دوش مرا نگاه داشت.

و هم در راه خیبر، چون به مدینه باز می گردید، در آخر شب بمنزلی فرود آمد، مردم همه خسته بودند و سید، علیه السّلام، گفت:

کی باشد که امشب بنشیند و پاس ما بدارد؟ بلال حبشی، رضی الله عنه، گفت:

یا رسول الله، من بنشینم. پس بلال بنشست و جمله لشکر بختند. پس بلال در نماز ایستاد و نمازی چند بکرد و خواب بر وی غلبه

کرد، همچنان که تکیه بر شتر باز کرده بود، بخواب باز رفت و تا آفتاب بر آمد کس را خبر نبود از قافله. و اول سید، علیه السّلام،

بیدار شد، بعد از آن مردمان را برانگیخت و بلال را گفت: یا بلال، چرا چنین کردی؟ بلال گفت: یا رسول الله، همچنانکه خواب بر

شما غلبه کرد، بر من نیز غلبه کرد. پس سید، علیه السّلام گفت: راست گفتی یا بلال، پس بفرمود تا پاره‌ای پیشتر رفتند و فرود آمد

و وضو بساخت و مردم فرود آمدند و وضو بساختند، و بلال را بفرمود تا قامت بگفت و سید، علیه السّلام، در پیش ایستاد و نماز

قضا بجماعت بگزارد، و چون نماز کرده بود، گفت:

إِذَا نَسِيتُمُ الصَّلَاةَ فَصَلُّوْهَا إِذَا ذَكَرْتُمُوهَا، فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ:

اقم الصَّلَاةَ لَذِكْرِي [۲].

گفت: هر کی نماز فراموش کند و در وقت خود بنگازد، چون باز یادش آید بگزارد، سید، علیه السّلام، چنین گفت که: چون شما

را باز یاد

[(-۱)] در اصل: ابو ایوب.

[(-۲)] طه، ۱۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۷

آید، هر وقت که باشد بگزارید، که حق تعالی چنین می فرماید:

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي.

و مرا فرمود که: نماز برپای دارم هر گاه که یاد آورم.

و فتح خیبر در سنه سبع بود، و آسامی جماعتی از مسلمانان که در خیبر شهید شدند در سیرت مسطور است [۱]، و اشعار بسیار در

فتح خیبر گفته‌اند و همه در سیرت مسطور است [۲]. ۱۳۴

حکایت أسود الزاعی

و از جمله ایشان که در فتح خیبر شهید شدند، یکی أسود الزاعی یهود بود و شبانی جهودان می کرد، ناگاه در آمد و گفت: یا رسول الله، اسلام بر من عرضه کن. سید، علیه السلام، اسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد.

پس چون مسلمان شده بود، گفت: یا رسول الله، من مردی شبانم و گوسفندان جهودان به امانت پیش من بود و من به اجرت* آن را می چرانیدم، اکنون با آن گوسفندان چه کنم تا باز خداوندان رسانم. سید، علیه السلام، گفت:

یا أسود، برخیز و مشتی ریگ بر گیر و بر روی گوسفندان زن، که ایشان خود باز خانه مالکان خود روند. پس أسود برخاست و مشتی ریگ برگرفت و بر روی گوسفندان زد و گفت: باز خانه خداوندان خود روید که من بیش ازین شما را نخواهم چرانیدن، پس آن گوسفندان بقدرت خدای تعالی همچنان سر در حصار نهادند و برفتند تا بدر خانهای خداوندان خود رسیدند، همانا که هر یکی از آن گوسفندان [را] یکی بر ایشان موکل بود و او را می راند تا بدر خانه خداوندان. چون آن گوسفندان با خداوندان رسیده بودند، هم در حال میان مسلمانان و کافران جنگ برآمد، أسود راعی در آمد و با کافران

[(-۱)] متن عربی ج ۳ ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

[(-۲)] متن عربی ج ۳ ص ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۶۱ تا ۳۶۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۸

جنگ می کرد تا او را بقتل آوردند. پس چون او را بقتل آوردند، جنازه وی برداشتند و بیاوردند و آن جایگاه که سید، علیه السلام می نشست از پس پشت وی بنهادند، و شمله [۱] در روی وی کشیدند. چون جنازه وی نهاده بودند، سید، علیه السلام، به وی التفات کرد و بعد از آن روی بگردانید.

پرسیدند و گفتند، یا رسول الله، چرا به وی التفات کردی و دیگر روی بگردانیدی؟ گفت: چون به وی نگریستم دو حور العین دیدم که ایشان نقاب بسته در آمدند و هم در حال که بیامدند نقاب بگشودند و پیش جنازه وی بنشستند. پس چون من ایشان را دیدم، از این سبب روی بگردانیدم، از بهر آنکه حوران جفت و محرم وی بودند و در ایشان نشایستی نگرستن.

و حدیثی دیگر هست از سید، علیه السلام، که آن حدیث موافق این حکایت است. و عبد الله بن ابي نجیح روایت می کند:

إِنَّ الشَّهيدَ إِذَا مَا أُصِيبَ تَدَلَّتْ [له] زوجتاه من الحور العين، عليه تنفضان التراب عن وجهه، و تقولان [۲]: تَرَبَّ اللَّهُ وجه [۳] من تَرَبَّك، و قتل من قتلک.

می‌گوید که در حال که شهیدان را بکشتند، دو حور العین که جفت وی باشند، بیایند از آسمان [۴]، و بر سر وی بیستند و خاک از روی وی می‌افشانند و پاک‌همی کنند و می‌گویند که: خاک آلود باد روی آن کس که روی ترا خاک آلود گردانید، و حق تعالی او را هلاک* کند، چنانکه وی ترا هلاک گردانید.

حکایت حجاج بن علاط [۵] السلمی

و این حجاج بن علاط از معروفان مکه بود و دیر نبود تا آمده بود و

[۱-] نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند (منتهی).

[۲-] در اصل: تقولون.

[۳-] در اصل: وجهه.

[۴-] روا: که بجفت وی باشند از آسمان فرو آیند.

[۵-] در اصل همه جا: غلاط و یا: غلاط.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۳۹

مسلمان شده بود. اهل مکه از اسلام وی خبر نداشتند، و در غزو خیبر حاضر بود. سید، علیه السلام، چون از فتح خیبر فارغ شد و به مدینه باز آمده بود، حجاج بن علاط برفت و گفت: یا رسول الله، اگر دستوری دهی به مکه روم و مالی که مرا آنجاست بگیرم و بیاورم، و نقدی که از آن حجاج بدست زن وی بود در مکه، و باقی چیزی بود که متفرق بود پیش هر کس.

پس سید، علیه السلام، او را دستوری داد، بعد از آن حجاج گفت:

یا رسول الله، اهل مکه از اسلام من خبر ندارند، و چون آنجا روم و خواهم که مال خود بیرون آورم، ضرورت مرا دروغی چند بیاید گفتن. سید، علیه السلام، گفت: برو [۱]، و بهر طریق که توانی مال خود بدر آور. پس حجاج بن علاط برخاست و روی در مکه نهاد، چون نزدیک مکه رسیده بود، جماعتی از قریش بیرون مکه آمده بودند و نشسته بودند و تعریف حال سید، علیه السلام، می‌کردند، از بهر آنکه شنیده بودند که سید، علیه السلام، لشکر کرده بود و به خیبر رفته بود. و خیبر فاریاب [۲] حجاز بود، و بسیار کاراستی [۳] قریش و اهل مکه از آن جایگاه بود و حصنهای محکم در آنجا بود و مردان مرد بودند [۴] و نمی‌خواستند که سید، علیه السلام، بریشان ظفر یابد و دست یابی، و چنان صورت بسته بودند که لشکر خیبر لشکر اسلام بهزیمت کند و بسیار از ایشان بقتل آورد. چون حجاج بن علاط بدیدند که از جانب مدینه می‌آمد، همه از پیش وی باز دویدند و گفتند: یا حجاج، چه خبر داری از محمد؟ و چنان می‌پنداشتند که حجاج مسلمان نشده است.

حجاج تلبیس کرد با ایشان و گفت: ای قریش، چنان است که مراد

[۱-] روا: یا رسول الله اگر خواهم که مال خود از کفار مخلص کنم بهوای کافران سخنی چند بخلاف راستی بیاید گفت، سید

فرمود برو.

[۲-] فاریاب، زمینی را گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود (برهان).

[۳-] روا: کارستی. یا: کار راستی.

[۴-] روا: مردان دلاور آنجا بودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۰

شما است و هزیمتی بر لشکر محمد افتاد که هرگز بر هیچ لشکری چنان هزیمتی نیفتاده است، و اهل خیبر اصحاب محمد چندانی بقتل آورده‌اند که هرگز از هیچ لشکر چندانی نیآورده‌اند و محمد را بگرفته‌اند و اسیر بازداشته‌اند،* و می‌گویند [۱] که ما او را بتحفه به قریش می‌فرستیم تا ایشان وی را بکشند و قصاص کار خود از وی باز خواهند. ایشان چون این سخن بشنیدند از حجاج، بدان شادی نمودند و دستارها از سر بهوا انداختند و همه پیرامن حجاج برآمدند و او را به اعزاز و اکرام در مکه آوردند و قریش اهل مکه را خبر کردند و می‌گفتند: ای اهل مکه، دل خوش دارید که لشکر محمد بهزیمت کردند و اصحاب وی بکشتند و محمد را اسیر کردند و فردا خواهند آوردن به مکه تا وی را بکشیم، و این می‌گفتند و شادی می‌کردند. پس حجاج بن علاط، چون در مکه رفت، هم در حال قریش را گفت: مرا یاری دهید که تا این مال، که مرا است پیش هر کس، جمع آورم [۲] که می‌خواهم که زود به خیبر باز روم و قماشها که اهل خیبر از محمد و لشکر وی استده‌اند، بیشتر از آنکه بازرگانان دیگر برونند و ارزان بخرند، من بروم و بخرم، و اگر توقفی کنم، چون من روانه شوم، دیگران همه نعمت خریده باشند. پس از بهر آنکه حجاج این خبر ایشان را گفته بود، ایشان پنداشتند که راست می‌گوید، در ایستادند و مال وی که پیش هر کس بود بعنف و لطف بازستدند و پیش از سه روز جمع کردند و پیش حجاج بنهداند، و چون جمله مالهای وی جمع آورده بودند، وی بخانه رفت پیش زن و همین بهانه بیاورد که به خیبر می‌روم که قماش [۳] اصحاب محمد بخرم، و هر نقدی که پیش زن وی بود برگرفت. چون این همه کرده بود و ترتیب می‌داد که براه باشد و باز مدینه آید، عباس، رضی الله

[(-۱)] در اصل: می‌گوید، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] روا: باز جمع آورم.

[(-۳)] روا: قماشات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۱

عنه، به پنهان قریش پیش او رفت و او را گفت: ای حجاج، این چه خبر است که از تو نقل می‌کنند؟ اکنون با من راست بگوی. حجاج سر در گوش عباس نهاد و گفت: اگر با خود داری تا آنچه راست است با تو بگویم. عباس گفت: بگوی و فارغ باش. حجاج گفت: اکنون برو و فارغ باش تا آن ساعت که براه می‌باشم، و آن وقت بیا تا بگویم [۱]. عباس، رضی الله عنه، برفت، و چون دانست که حجاج براه خواهد بود، هم پنهان قریش پیش وی شد و احوال باز پرسید. حجاج گفت: یا عباس، این سخن که من ترا خواهم گفت تا سه روز با خود دار* و با هیچ کس مگوی، و بعد از آن تو دانی. عباس گفت: چنین کنم. پس حجاج گفت: یا عباس، بدان که برادرزاده تو محمد، علیه السلام، خیبر را بگشود و جمله مالها که در خیبر بود برگرفت و اهل خیبر جمله شاگرد خود گردانید و صفیه دختر ملک یهود بخانه برد، و کار چنانست که دوستان می‌خواهند [۲]، و من مسلمان شده‌ام و آمده بودم که مالها که در مکه بود باز جمع آورم [۳] و به مدینه روم، و من این حیل از بهر آن بساختم و سخنی چند از بهر دل خوشی قریش بگفتم و مال جمع کردم و اینک می‌روم. حجاج این سخن بگفت و روانه شد. و عباس، رضی الله عنه، روانه شد و خزّم باز خانه گردید و بعد از سه روز پیراهنی نیکو معطر [۴] گردانید بعطرهای خوش [۵] [و] در پوشید و عصا در دست گرفت و بیرون آمد و بمسجد رفت و در طواف کعبه آمد. قریش، چون عباس را دیدند که زینتی بیش از آن هر روز بر خود کرده بود و بشادی طواف کعبه می‌کرد، بیامدند و گفتند: ای عباس، ما می‌دانیم که تو در آتش محبت و مصیبت محمد می‌سوزی، لکن

[(-۱)] روا و ط و پا: بیا تا با تو بگویم.

[۲-] روا: دوستان وی خواهند.

[۳-] در اصل: آوردم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۴-] روا: مخلق.

[۵-] در اصل: پیراهنی نیکو معطر گردانید معطر گردانید بعه‌های خوش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۲

ظاهر تجلّدی [۱] می‌نمائی و پیراهنی معطر پوشیده‌ای و بطواف کعبه در آمده‌ای.

عبّاس، رضی الله عنه، گفت: لا و الله، بلکه شادی می‌نمایم و شکر می‌کنم خدای را، جلّ جلاله، بدانکه محمّد خبیر را بگشود و اهل خبیر همه شاگرد خود گردانید و مالهای ایشان بستند و دختر پادشاه ایشان بخانه خود آورد.

بعد از ان قریش گفتند: این خبر کی بتو آورد؟ آخر نه دیک [۲] مرد از پیش ما رفت که [گفت [۳]] محمّد را بگرفتند و أصحاب وی را بکشتند؟ عبّاس، رضی الله عنه، گفت: همان مرد که این خبر بشما آورد، بمن نیز این خبر گفت، لکن وی مسلمان شده بود و آمده بود که مال خود برگردد و به مدینه باز رود بخدمت محمّد، علیه السّلام، و با شما حیلت ساخت و از بهر دل خوشی شما دروغی چند بگفت و کار خود بگزارد و برفت، و مرد خود زود برسد و احوال چنان که من می‌گویم بگوید. پس قریش، چون این بشنیدند، از غبن و تحیّر دست بردارند و می‌گفتند: دیدید که آن مرد چگونه حیلت ساخت و مال خود از میان ما بدر برد، اگر می‌دانستمانی که وی* خلاف می‌گوید، او را خود زنده نگذاشتمانی [۴]، و هنوز ایشان در این سخن بودند که مردی دیگر برسد و احوال فتح پیغمبر، صلوات الله علیه، بگفت. قریش دل تنگ شدند و دانستند که عبّاس راست گفته است.

و أبو زید [۵] انصاری، رضی الله عنه، در فتح خبیر این چند بیت بگفته است و ما آن را بیاوردیم و باقی شعرها در سیرت [۶] مسطورست.

[۱-] تجلّد، بتکلف چابکی کردن (منتهی).

[۲-] ای: دیروز.

[۳-] بر حسب سیاق عبارت الحاق شد. ط: آخر بنزدیک باز رفت.

[۴-] در اصل: نگذاشتمی، و بر طبق روا ضبط شد.

[۵-] در اصل: ابو یزید.

[۶-] در اصل: کتب، و از سایر نسخ نقل شد، متن عربی ج ۳ ص ۳۵۵ تا ۳۵۶ تا ۳۶۱ تا ۳۶۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۳ و نحن وردنا خبیرا [۱] و فروضه بکلّ [۲] فتی عاری الأشاجع مذود

جواد لدی الغایات لا واهن القوی [۳] جرىء علی الأعداء فی کلّ مشهد [۴]

[عظیم رماد القدر فی کلّ شتوه ضروب بنصل المشرفی المهند]

یری القتل مدحا إن أصاب شهادة [۵] من الله یرجوها و فوزا [۶] بأحمد

یذود و یحمی عن ذمار محمّدو یدفع [۷] عنه باللسان و بالید [۸]

و ینصره من کلّ أمر یریبه [۹] یجود بنفس دون نفس محمّد [۱۰]

یصدّق بالإنباء [۱۱] بالغیب مخلصا یرید بذاک [۱۲] الفوز و العزّ فی غد [۱۳]

[۱-] در اصل: خبر.

- [(-۲)] در اصل: لکل.
- [(-۳)] در اصل: جوالدی الغارات الاواهن القوی.
- [(-۴)] در اصل: خیر علی الاعدا کل المهند.
- [(-۵)] در اصل: شهاب.
- [(-۶)] در اصل: و افور.
- [(-۷)] در اصل: یرفع.
- [(-۸)] در اصل: و تاکید.
- [(-۹)] در اصل: یزیده.
- [(-۱۰)] در اصل: یجود بنفس دون النفس یصدق محمد.
- [(-۱۱)] در اصل: بلاننا.
- [(-۱۲)] در اصل: بذلک.
- [(-۱۳)] در اصل: فی الغد.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۴

حکایت قسمت زمین خیبر

سید، علیه السلام، چون خیبر بگشود، خمسی از غنایم خود را برگرفت [۱] و باقی میان مسلمانان بهزار و هشتصد [۲] سهم قسمت کرد، از بهر آنکه هشده امیر بودند و هر امیری صد سوار [۳] و پیاده داشتند [۴].

و چند امیر از مهاجران بودند مثل: عمر، و علی، و طلحه، و زبیر، و عبد الرحمن بن عوف، و باقی از أنصار بودند [۵]. و خمسی که خود را خاص برگرفت میان زنان خود و خویشان و اهل بیت قسمت کرد، و کمیّت و کیفیت آن و تفصیل قسمت خیبر بجملگی در سیرت مذکور است [۶].

و سید، علیه السلام، چون از دنیا مفارقت می فرمود، سه چیز وصیت کرد:

یکی قوم تمیم دارانی [۷] و دوم أشعریان و قوم سبائیان و سؤم قوم رهاویان [۸] را بفرمود که هر یکی را صد وسق [۹] معیشتی هر سال از خیبر بدیشان دهند.

- [(-۱)] سایر نسخ: باز گرفت.
- [(-۲)] سایر نسخ: هشتصد.
- [(-۳)] در اصل: هپسوار، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
- [(-۴)] بنا بر مدلول متن عربی ج ۳ ص ۳۶۴ ترتیب تقسیم از این قرار بوده است که برای هر یک تن از افراد یک سهم و برای هر اسبی دو سهم منظور شده و چون عده افراد ۱۴۰۰ نفر بوده و اسبها دویست راس، مجموعاً مقدار سهام بهزار و هشتصد سهم بالغ شده است.
- [(-۵)] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
- [(-۶)] متن عربی ج ۳ ص ۳۶۳ تا ۳۶۸.
- [(-۷)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بنا بر قول ابن اسحاق (متن عربی ج ۳ ص ۳۶۸) تمیم بن اوس و نعیم بن اوس، و یزید بن

قیس، و عرفه بن مالک، و فاکه بن نعمان، و جبله بن مالک، و ابو هند بن بر، و طیب بن بر، همه از بنو الدار یا دارین بوده‌اند، و بنابراین تخصیص دارانی به تمیم ظاهراً مبنی بر اشتباه است.

[۸-] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی: و دوم اشعریان و سوم قوم سبائیان و قوم رهاویان.

[۹-] وسق، شصت صاع (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۵

و دوم وصیت کرد که تا تنفیذ لشکر أسامه بن زید بکنند که او را بجانب شام بغزو فرستاده بود.

و سوم وصیت کرد که در ولایت عرب بیش از دین اسلام نگذارند و رها نکنند که دینی دیگر ورزند. و از بهر این بود که عمر خطّاب، رضی الله عنه، در خلافت خود یهود خیبر را از خیبر بیرون کرد، با آنکه پیغمبر، علیه السّلام، مصلحت ۱۳۵ کرده بود و تقریر کرده بود که بنشینند و عمارت زمین* خیبر می‌کنند و ارتفاع ثمار آن نیمه برمی‌گیرند. و سبب بیرون کردن یهود خیبر آن بود که: عمر، رضی الله عنه، همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، با ایشان تقریر کرده بود، نیمه‌ای از ثمار و ارتفاع خیبر ایشان را می‌داد، و با ایشان عدل کار می‌فرمود و بنقیر و قطمیر [۱] حیف روا نمی‌داشت که بر ایشان رود، چنانکه هر سال از بهر خرص [۲] خرما، عبد الله بن رواحه بفرستادی [۳] و خرما ی خیبر بر ایشان خرص کردی، و بعد از آن که خرص کرده بود، ایشان را گفتی: اگر خواهید به این خرص که کردم شما برگزید و نیمه‌ای از آن شما و نیمه‌ای دیگر بمن دهید، و اگر نه من برگیرم و نیمه‌ای شما دهم، و یهود گفتندی که:

این غایت عدل است، بهذا قامت السّموات و الأرض [۴]. گفتندی:

بچنین عدل که عمر می‌کند [۵] آسمان و زمین بر پای است. و هم بدین سبیل می‌بود

[۱-] نقیر و قطمیر، این دو لفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچک و بی قدر و کم ارزش است ... یکی از این دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیک بهیچ ... بکار می‌برند (مینوی، حاشیه ص ۳۰۸ کلیله و دمنه، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۳).

[۲-] خرص، تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین (غیاث).

[۳-] کذا در جمیع نسخ فارسی، بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۳۶۹ عبد الله بن رواحه در غزو مؤته بشهادت رسیده است و فقط یک بار آن هم از جانب پیغمبر و نه از جانب عمر برای خرص خرما به خیبر رفته است.

[۴-] در اصل: و الارضین.

[۵-] کذا، و بر طبق متن عربی، عبارت «که عمر می‌کند» زائد است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۶

تا غدر و خیانت از یهود ظاهر شد. چون خیانت و غدر از یهود ظاهر شد و فتوی سید، علیه السّلام، از پیش رفته بود به اخراج ایشان، قوله علیه السّلام:

لا یترک بجزیره العرب [۱] دینان،

پس عمر، رضی الله عنه، ایشان را از خیبر بیرون کرد [۲].

حکایت قدوم جعفر در روز خیبر

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون آن روز که فتح خیبر بود، جعفر بن ابی طالب، رضی الله عنه، بزمین حبشه مانده بود از هجرت اول بار، و برسید و سید، علیه السلام، بقدم وی سخت خرم [۳] شد و برخاست و وی را در برگرفت و میان هر دو چشمهای وی بوسه داد و گفت:

ما أدری بأیهما [أنا] أسز: بفتح خیبر أم بقدم جعفر؟

گفت: نمی دانم که بکدام یکی خرمی کنم من امروز، بقدم جعفر که بعد از چندین مدت از زمین حبشه بما باز رسد، یا بفتح خیبر که چنین زود و آسان مرا مهیا شد [۴]؟ و بعد از آن سید، علیه السلام، جعفر را از غنیمت خیبر نصیب داد. و شانزده تن دیگر بودند [از أصحاب پیغامبر، صلی الله علیه، که ایشان نیز از هجرت اول بار در حبش باز مانده بودند و [۵]] با جعفر، رضی الله عنه، بیامده بودند. و سبب باز آمدن ایشان از حبش آن

[(-۱)] در اصل: فی جزیره العرب.

[(-۲)] حکایت اخراج یهود خیبر و سبب آن در متن عربی ج ۳ ص ۳۶۹ تا ۳۷۳ بتفصیل ذکر شده است.

[(-۳)] روا: عظیم خرم.

[(-۴)] سایر نسخ: مهنا شد.

[(-۵)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۷

بود که: سید، علیه السلام، عمرو بن أمیه ضمیری برسولی پیش ملک نجاشی فرستاده بود و نامه به وی نوشته بود که جعفر با دیگر أصحاب که از هجرت اول باز مانده بودند [۱] گسیل کند و باز فرستد. و چون نامه پیغمبر [۲]، علیه السلام،* به وی رسید، در حال جعفر، رضی الله عنه، پیش خود خواند و همچنین بقیت أصحاب که از هجرت اول باز مانده بودند، ایشان را مراعات کرد و [دو] کشتی بساخت و ایشان را در آن نشانده و باز پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستاد. و اتفاق در آن روز که فتح خیبر بود [۳] رسیدند، و اسامی آن شانزده تن از أصحاب بتفصیل مسطور است در سیرت [۴].

و از جمله ایشان که از حبش با جعفر بیامده بودند، یکی خویشاوند عمر بود، رضی الله عنه، از قبیله بنی عدی و پسری داشت که نام وی نعمان بن عدی بود [۵]. و عمر در عهد خلافت خود پسر وی، نعمان، عامل میسان کرد، و میسان ولایتی بود از بصره، و این مرد برنا بود و طبع شعر نیکو داشت، و یک روز طبع وی فرا آن داشت، چنانکه قاعده شعرا باشد، که در شرب خمر چند بیت بگفت. و این بیتها اینست که گفته می شود:

بیت

الأهل أتى الحساء [۶] أن حليلها بميسان يسقى في زجاج و حنتم

[(-۱)] در اصل: باز مانده بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] روا: نوشته پیغمبر.

[(-۳)] در اصل: بودند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] متن عربی ج ۴ ص ۳ تا ۵، و اسامی کسانی که قبل از معاودت جعفر و یا بعد از آن مراجعت کرده اند و همچنین نام کسانی که در حبشه وفات یافته اند در صفحات ۶ تا ۱۲ آمده است.

[(-۵)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۹ پدر نعمان یعنی عدی بن نضله از کسانی است که در حبشه وفات یافته اند و خود نعمان است که از حبشه مراجعت کرده است و نه پدر او، و نیز نام نعمان در جزو عده ای که با جعفر مراجعت کرده اند نیامده است.

[۶-] در اصل: الخنسا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۸، إذا شئت غنّتی [۱] دهاقین قریه [۲] و رقاصه تجذو [۳] علی کلّ منسم
فإن كنت ندمانی فبالأكبر اسقنی ولا تسقنی بالأصغر المتثلّم [۴]

لعلّ أمير المؤمنين يسوءه تنادنا في الجوسق المتهدّم و چون این بیتها بسمع عمر، رضی الله عنه، رسید، گفت: [نعم] و الله، إن ذلك
ليسوئی، و بفرمود تا او را معزول کردند. و نعمان بن عدی برخاست و باز پیش عمر، رضی الله عنه، شد و عذر خواست و سوگند
خورد که من از آنچه بقول گفتم بفعل نکردم، لکن، چنانکه قاعده شعرا باشد، طبع من مرا بدان داشت تا این چند بیت بگفتم. پس
عمر، رضی الله عنه، این عذر از وی قبول نکرد و گفت: برو که تا من زنده‌ام تو عمل بخود باز نبینی.

غزو بیست و چهارم غزو عمره القضاء است

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو خیبر باز گردیده بود و باز مدینه آمده بود، از ماه ربیع الأول تا ماه شوال در مدینه مقام کرد و لشکر
بهر جای می‌فرستاد بغزو کفار، و لکن خود نمی‌رفت و در مدینه ساکن بود. پس چون ماه ذی قعدة* در آمد، از بهر عمره القضاء
سنة سبع قصد مکه

[۱-] در اصل: عندی.

[۲-] در اصل: قم.

[۳-] در اصل: یجدوا.

[۴-] در اصل: عالا صغر المسلم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۴۹

کرد، و در سال حدیبیه هم در ماه ذی قعدة بیرون رفته بود ۱۳۶ از مکه، و آن بود که کافران او را نگذاشتند و قرار بدادند که آینده
سال باز شود و زیارت کعبه کند، و حکایت این از پیش رفته است [۱]، و این سفر نیز عمره القصاص [۲] گویند، از بهر آنکه سید،
علیه السلام، [هم] در آن ماه که کافران او را از زیارت کعبه باز داشته بودند برفت و زیارت کعبه بکرد [۳]. ابن عباس گوید، رضی
الله عنهما:

و الحُرْمَاتُ قِصَاصٌ [۴] در قرآن از بهر آن فرود آمده است.

پس چون سید، علیه السلام، نزدیک مکه رسیده بود، قریش بشنیدند و بموجب قراری که داده بودند از مکه بیرون آمده بودند، و
سید، علیه السلام، با مسلمانان به مکه در آمد. و آن سال اتفاق سالی بود که رنج و مشقت و تنگی بسیار بمردم رسیده بود، علی
الخصوص بمردم مدینه، و قریش شنیده بودند که أصحاب پیغمبر، علیه السلام، همه، از رنجوری که کشیده بودند، بغایت ضعیف و
ناتوان شده بودند و در ایشان قوتی و حرکتی نمانده بود.

پس پیامدند و بنزدیک دار الندوه صف برکشیدند، تا ببینند که أصحاب محمد، علیه السلام، چگونه طواف می‌کنند و اگر وهنی و
ضعفی در ایشان بینند شماتت کنند و زنج [۵] و استهزا زنند. پس سید، علیه السلام، این معنی دانسته بود، چون مسلمانان بطواف
می‌رفتند، اول خود اضطباع [۶] فرمود و

[۱-] ص ۸۰۹ همین نسخه چاپی.

[(-۲)] در اصل: عمره القضاء، و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۱۲ از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: نکرد، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۴)] بقره، ۱۹۴.

[(-۵)] روا: ریشخند.

[(-۶)] اضطباع، ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و در این صورت دوش راست برهنه ماند و این نوع ردپوشی را اضطباع بدان جهت گویند که یک بازو برهنه می ماند (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۰

چست در ایستاد و أصحاب را گفت:

رحم الله امرءا أراهم اليوم من نفسه قوّة.

گفت: رحمت خدای بر آن کس باد که امروز قوتی و چستی از خود بنماید. پس علی رغم کافران، أصحاب نیز اضطباع نمودند و چست در ایستادند و اول سید، علیه السلام، دست به حجر الأسود نهاد و بطواف در آمد و می دوید [در طواف، و أصحاب جمله بطواف درآمدند و از پی پیغامبر می دویدند [۱]]، تا سه بار طواف کردند همچنان می دویدند، و بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، ساکن شد و چهار بار [دیگر] طواف آهسته بکردند. پس کافران، چون چنان دیدند، تعجب کردند و گفتند: حال بر خلاف آنست که ما را گفته بودند، که أصحاب محمد سخت با نشاط و قوت اند. پس دویدن در طواف حاجیان را سه بار، از آن روز باز سنت شد.

و چون سید، علیه السلام، به مکه در می رفت* عبد الله بن رواحه زمام ناقه وی در دست گرفته بود و این رجز می گفت:

خَلَوْا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ خَلَوْا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ [۲]

يا ربّ اِنِّي مؤمن بقبيله [۳] اعراف حقّ الله في قبوله

نحن قتلناكم [۴] على تأويله كما قتلناكم على تنزيله

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: و كل الخير في سبيله.

[(-۳)] در اصل: بقبيله.

[(-۴)] در اصل: قلناكم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۱ ضربا یزیل [۱] الهام عن مقيله و يذهل الخليل عن خليله [۲] و سید، علیه السلام، سه روز مقام کرد و بعد از سه روز قریش کس فرستادند و گفتند: ما بیش از سه روز قرار نداده‌ایم که تو در مکه باشی، اکنون برخیز و برو. و سید، علیه السلام، چون به مکه در آمد، میمونه بنت الحارث بنکاح خود در آورد، و عباس، رضی الله عنه، او را به پیغمبر، علیه السلام، داد، و می خواست که هم در مکه او را بخانه برد، پس چون قریش پیغام فرستادند تا در مکه بیش از سه روز مقام نکند، سید، علیه السلام، ایشان را پیغام فرستاد که شما را چه زیان دارد اگر بگذارید و من هم در مکه میمونه بخانه برم، و از بهر شما مهمانی سازم و عرسی کنم؟ ایشان گفتند: ما مهمانی تو نمی خواهیم و از مکه بیرون شو. پس سید، علیه السلام، از مکه بیرون شد و میمونه را در راه مدینه بخانه برد.

ذکر أصحاب مؤته

چون سید، علیه السلام، از مکه [از] عمره القضاء باز مدینه آمد، حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الَّذِي إِذْ أَنْتَ مِنْهُ تَخَالِفُونَ مَا لَمْ تُغَلِّمُوا
فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا [۳].

[(-۱)] در اصل: یرید.

[(-۲)] بقول ابن هشام دو بیت اخیر از عمار بن یاسر است که در جنگ صفین گفته است (متن عربی ج ۴ ص ۱۳).

[(-۳)] فتح، ۲۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۲

یعنی فتح خیبر.

و بقیة ماه ذی الحجّه و محرّم و صفر [۱] در مدینه مقام کرد، چون ماه جمادی الاولی در آمد [۲]، سه هزار مرد از لشکر خود ترتیب کرد و ایشان را بغزو کفار روم فرستاد. و زید بن حارثه [۳] بر سر ایشان امیر کرد و گفت: اگر زید بقتل آورند، جعفر بن ابی طالب امیر باشد، و اگر جعفر بقتل آورند، عبد الله بن رواحه امیر باشد، و ایشان هر سه با لشکر بفرستاد. پس چون لشکر بیرون رفتند، مردم مدینه برفتند که ایشان را وداع کنند، و چون عبد الله ابن رواحه وداع می کردند، بگریست. گفتند: یا عبد الله، چرا می گویی؟ گفت: بخدای که نه از دوستی [۴] دنیا می گیرم،* و نه از بهر دوستی شما که خویشان من اید، لکن از بهر آنکه شنیدم از پیغمبر خدای، علیه السلام، که حدیث دوزخ می کرد و این آیت بر خواند:

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا [۵].

و معنی این آیت آنست که: شما را همه در دوزخ گذار است، و چون گذر می باید کردن بران، بیرون آمدن ندانم که چون باشد. آنگاه مردم نیز همه بگریستند و او را وداع کردند و گفتند: حق تعالی ترا بسلامت بما باز رساناد. عبد الله بن رواحه گفت که: من چنین نخواهم [بلکه چنان می خواهم که] آنجا که می روم، زیر زخم کافران شهید شوم، و آنگاه پشت بداد و این بیتها بگفت، رضی الله عنه:

[(-۱)] بخلاف نسخ فارسی (روا ساقط) در متن عربی ج ۴ ص ۱۵ و مج: +ربیع الاول و ربیع الثانی.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی: چون ربیع الاول در آمد و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۵ ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: زید بن الحارث.

[(-۴)] سایر نسخ: از بهر دوستی.

[(-۵)] مریم، ۷۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۳

بیت

لَكُنْتِي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَضَرْبَةً ذَاتِ فَرْغٍ تَقْذِفُ الزَّبَدَا

أَوْ طَعْنَةً بِيَدِي حِرَّانٍ مَجْهُزَةٌ بِحَرْبَةٍ تَنْفِذُ الْأَحْشَاءَ وَ الْكَبْدَا

حتی یقال إذا مروا علی جدثی أُرشدہ الله من غاز و قد رشدا و چون سید، علیه السلام، بیامد و وداع عبد الله بن رواحه می کرد، این چند بیت بگفت در مدح سید، علیه السلام، و در دعای وی:

شعر

فثبت [۱] الله ما آتاک من حسن تثبیت موسی و نصرا کالذی نصرنا

إِنِّي تَفَرَّسْتُ فِيكَ الْخَيْرَ نَافِلَةً فَرَأَسُهُ خَالَفَتْ فِيكَ الَّذِي نَظَرُوا [۲]

أنت الرسول [۳] فمن يحرم نوافله ووجهه منه فقد أزرى به القدر [۴] و چون وداع سید، علیه السلام، بکرده بود و پشت بداده بود، این دو مصرع بگفت:

[(-۱)] در اصل: فثبتك.

[(-۲)] کذا در اصل و سایر نسخ فارسی، این مصراع چهارم مصراع ششم سه بیت دیگری است که ابن هشام از قول دیگران نقل کرده است (متن عربی ج ۴ ص ۱۶) و بنا بر قول ابن اسحاق مصراع چهارم این ابیات اینست:

اللّٰه يعلم أني ثابت البصر. [(-۳)] در اصل: رسول الله.

[(-۴)] در اصل: انقدروا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۴ خلف السّلام علی امرء ودّعته فی النّخل خیر مشیّع و خلیل پس لشکر برفتند و چون بنزدیک شام رسیدند، بجائی که آن را معان گفتندی، مردی برسد و گفت که: هرقل رومی با صد هزار سوار و پیاده آمده است و بزمین بلقاء نزول کرده است، و از دیگر قبایل عرب که در حوالی شام مقام دارند، صد هزار دیگر از سوار و پیاده با وی جمع شده‌اند [۱].

پس چون لشکر پیغمبر، علیه السلام، این سخن بشنیدند، در آن منزل که بودند فرود آمدند و دو شبانروز ۱۳۷ توقف کردند و گفتند که: کسی به پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستیم و وی را آگاهی دهیم که لشکری بدین عظیمی جمع آمده‌اند، تا سید، علیه السلام، خود* چه فرماید. پس چون این تدبیر بکردند و خواستند که مرد بفرستند و اعلام بر پیغمبر کنند، علیه السلام، عبد الله گفت: ما که لشکر اسلام ایم نه بکثرت و شوکت جنگ با کافران می‌کنیم، بلکه بقوت دین و اسلام جنگ می‌کنیم با ایشان، اکنون چرا چندین تردّد می‌کنید؟ برخیزید تا برویم و با ایشان مصاف می‌کنیم و جنگ می‌کنیم تا آنگاه که ما را بکشند و شهید شویم، یا بر ایشان غلبه و ظهور یابیم و ایشان را مخذول و مقهور گردانیم، و هر کدام که باشد نیکوست ما را. بعد از آن لشکر همه گفتند: بخدای که عبد الله راست می‌گوید، پس از آن جایگاه برخاستند و قصد لشکر کفار کردند. و چون بزمین بلقاء رسیدند جائی که آن را مؤته گفتندی، لشکر هرقل و دیگر عرب پیش ایشان باز آمدند، و چون بهم رسیدند، قلب برکشیدند و مصاف دادند و میمنه و میسره راست کردند.

چون زید [بن] حارثه، که امیر لشکر اسلام بود، علم پیغمبر، علیه السلام، برگرفت و در پیش لشکر اسلام ایستاد، و جنگ می‌کردند

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۱۶ و ۱۷: أن هرقل قد نزل مآب، من ارض البلقاء، فی مائة الف من الروم، و انضم اليهم من لخم و جذام و القين و بهراء و بلى مائة الف منهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۵

تا وی را بکشند [۱] و میمنه و میسره لشکر اسلام ببرند، پس چون زید [بن] حارثه را بکشند، همچنانکه پیغمبر، علیه السلام، فرموده بود، جعفر [بن] ابی طالب، رضی الله عنه، امیر کردند. پس جعفر، رضی الله عنه، علم برگرفت و هم در ساعت اسب خود پی کرد، تا نتواند دیدن که بهزیمت شود [۲] و روی در کفار نهاد و جنگ می‌کرد تا وی را بکشند. و اول کسی که اسب خود پی کرد در مصاف، جعفر بن ابی طالب بود، رضی الله عنه. و حدیث کشتن وی آن بود که زبیر [بن] عوّام، رضی الله عنه، حکایت کرد از کسی که وی در میان جمع بود و گفت: چون جعفر، رضی الله عنه، بمصاف کفار در آمد، بر اسبی کمیت [۳] نشسته بود و علم پیغمبر، علیه السلام، گرفته بود و این رجز می‌گفت و جنگ می‌کرد:

شعر

یا حَبْدًا الْجَنَّةَ و اقترابها طیبه و باردا شرابها
و الزوم روم قد دنا عذابها کافره بعیده أنسابها
علی إذ لا قیتها ضرابها

[۴] پس اوّل که کافران حمله به وی آوردند و وی را در شمشیر [۵] گرفتند و دست راست وی بینداختند و جعفر، رضی الله عنه، علم باز دست چپ گرفت* و نگاه می‌داشت [۶]، تا دست چپ وی نیز بیفگندند، و چون دست چپ وی انداخته بودند، علم بسینه باز نهاد و نگاه می‌داشت و جنگ می‌کرد تا وی را بکشند. ۱۳۸

[(-۱)] روا: و جنگ در پیوست و با کفار جنگ همی کرد تا او را بکشند.

[(-۲)] کذا، سایر نسخ: نتواند دویدن که بهزیمت شود.

[(-۳)] کمیت، بر وزن زبیر اسب نیک سرخ فش و دم سیاه (منتهی).

[(-۴)] در اصل: بعیده انسابها علی اذ لا ضرابها.

[(-۵)] روا: در تیغ.

[(-۶)] روا: و دست چپ گرفت و جنگ همی کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۶

پس در خواب دیدند که حق تعالی بعوض آن [که] کافران هر دو دست وی انداخته بودند، او را دو پر داده بود [۱]، تا در بهشت هر کجا می‌خواست با مرغان بهشت می‌پرید، و از این جهت او را جعفر طیار لقب نهادند. پس چون جعفر، رضی الله عنه، بقتل آوردند و عبد الله بن رواحه علم بر گرفت، تا برود و جنگ کند، لکن ترددی در ان می‌نمود و نفس وی کاهلی می‌نمود، پس عبد الله، نفس را زجر کرد و این رجز بگفت و روی در کفار نهاد و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشند:

رجز

أقسمت یا نفس لتنزلنّه لتنزلنّ أو لتکرهنّه

إن أجلب الناس و شدوا الزنه [۲] مالی أراک تکرهین [۳] الجنّه

قد طال ما [قد] کنت مطمئنّه هل أنت إلّا نطفه فی سنّه و این بیت دیگر می‌گفت:

بیت

یا نفس إلّا تقتلی [۴] تموتی هذا حمام الموت قد صلیت

و ما تمّیت فقد أعطیت إن تفعلی فعلهما هدیت

[(-۱)] روا: دو پر برویانیده بود.

[(-۲)] در اصل: اکبرنه.

[(-۳)] در اصل: تکرهوا.

[(-۴)] در اصل: ان لم تقتلی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۷

این را می‌گفت تا وی را بکشند.

بعد از آن از أصحاب پیغمبر، علیه السلام، یکی بود که نام وی ثابت ابن اقرم العجلانی [۱] بود، برفت و علم بر گرفت و لشکر اسلام را گفت: به یکی اتفاق کنید که امیر لشکر باشد. پس او را گفتند: تو امیر باش. گفت: من لایق امیری نیستم. پس اتفاق کردند و خالد بن الولید امیر لشکر کردند، و خالد در میان لشکر بود. پس خالد علم بر گرفت، و چون خالد علم بر گرفته بود، کافران از چهار گوشه مسلمانان برآمده بودند و مسلمانان در میان گرفته بودند و خواستند که همه را بکشند، آن وقت خالد روی در ایشان نهاد همچون شیر غزان، و از این جانب می‌زد و از آن جانب می‌زد، تا آن وقت که کافران بهزیمت کرد و مسلمانان را از میان کافران بیرون آورد. و در حال که این واقعه بر لشکر اسلام افتاده بود، سید، علیه السلام،* در مدینه صحابه را از آن خبر باز داده بود و ایشان را گفت: زید حارثه علم بر گرفت و جنگ می‌کرد تا وی را بکشند، و بعد از وی جعفر اُبی طالب علم بر گرفت و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشند، پس ساعتی خاموش شد [۲] ۱۳۹ و دیگر باره گفت:

عبد الله بن رواحه علم بر گرفت و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشند، و بعد از آن ایشان را هر سه دیدم در بهشت که بر تخت زرین نشسته بودند، و تخت عبد الله ۱۴۰ دیدم که از آن ایشان [۳] نازل تر بود، پرسیدم که چرا تخت عبد الله چنین است؟ گفتند: این قدر تفاوت از بهر آنست که چون علم بر گرفت و بجنگ کافران می‌رفت، نفس وی ترددی بنمود. و سید، علیه السلام، چون این سخن گفته بود، برخاست و بخانه جعفر شد و زن وی را گفت: فرزندان جعفر پیش من آور، زن جعفر در آن

[(-۱)] در اصل: العجلی، و در متن عربی ج ۴ ص ۲۱: أخو بنی العجلان.

[(-۲)] در اصل: تا وی را نیز بکشند و بعد از آن ایشان را هر سه دیدم پس ساعتی خاموش شد، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۳)] روا: که پاره‌ای از آن ایشان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۸

وقت سه فرزند از جعفر داشت و موی ایشان هر سه بشانه کرده بود، پس ایشان را پیش سید، علیه السلام، آورد و سید، علیه السلام، ایشان را برگرفت و بوسه بر سر ایشان داد و آب از دیدگان می‌ریخت. پس زن جعفر، چون چنان دید، دانست که جعفر را کاری افتاده است، در پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، مگر جعفر را کاری افتاده است؟ گفت: بلی، جعفر شهید شد و أصحاب [دیگر] که با وی بودند شهید شدند. زن جعفر، چون این سخن از سید، علیه السلام، بشنید، برخاست و فریاد همی کرد و زاری می‌نمود تا زنان بر سر وی جمع شدند. و پیغمبر، علیه السلام، برخاست و بخانه خود باز آمد و أهل خود را گفت: از کار آل جعفر فارغ مباشید و ایشان را طعام دهید و بفرستید که ایشان از بهر جعفر دل مشغول اند. ۱۴۱ پس خالد بن الولید با لشکر اسلام باز آمد به مدینه از غزو کفار.

سید، علیه السلام، و مردم مدینه به استقبال ۱۴۲ ایشان رفتند و هم در آن ساعت باز پرسیدند و همچنانکه پیغمبر، علیه السلام، خبر باز داده بود، همان ساعت این واقعه بر ایشان رفته بود. پس چون بنزدیک مدینه رسیده بودند، کودکان مدینه نیز به استقبال بیرون آمده بودند، و فرزندان جعفر با ایشان بیرون آمده بودند، آنگاه سید، علیه السلام، صحابه را گفت: آن کودکان را بر نشانید [۱]، و پسر جعفر* پیش من آورید. پس صحابه آن کودکان را همه بر نشانند، و سید، علیه السلام، پسر جعفر در پیش خود بر نشانند و همچنان به مدینه آمدند. ۱۴۳

و مرثیت بسیار گفته‌اند در حق أصحاب مؤته، و از جمله آن حسان ابن ثابت چند بیت در مرثیت جعفر، رضی الله عنه، خاص بگفته است:

شعر

[(-۱)] روا: برگزید و برنشاید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۵۹ و لقد بکیت، و عزّ مهلك جعفر حبّ النبی، علی البریة کلّها و لقد جزعت، و قلت حین [نعیت] لی من للجلاد لدی [۱] العقاب و ظلّها بالبیض، حین تسلّ من أعمادها [۲] ضربا، و إنهال الرّماح و علّها بعد ابن فاطمة [۳] المبارک جعفر خیر البریة کلّها و أجلّها رزءا، و أکرّمها جمیعا محتداو أعزّها متظّلما، و أدلّها للحقّ حین ینوب غیر تنحل کذبا، و أنداهایدا، و أقلّها فحشا، و أكثرها، إذا ما یجتدی فضلا، و أبذلها ندی، و أبلّها [۴] بالعرف غیر محمّد لا مثله حیّ من أحياء البریة [۵] کلّها و این نیز هم حسیان گفته است در حقّ أصحاب مؤتة، رضوان الله علیهم أجمعین:

تأوینی لیل بیثرب أعسروهم، إذا ما نؤم الناس، مسهر

[(-۱)] در اصل: من الجلاذ نوى.

[(-۲)] در اصل: عن أعمادها.

[(-۳)] در اصل: الفاطمه.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: فضلا و انداهایدا و أبلّها.

[(-۵)] در اصل: من اهل البریة.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۰ لذكری حیب هیجت لی عبرة [۱] سفوحا، و أسباب البكاء التذکر بلی، إن فقدان الحیب بلیه و کم من کریم یتلی، ثمّ یصبر رأیت خیار المؤمنین تواردوا شعوب [۲] و خلفا بعدهم یتأخّر فلا یبعدن الله قتلی [۳] تتابعوا بمؤتة، منهم ذو الجناحین جعفر و زید، و عبد الله، حین تتابعوا جمیعا، و أسباب المتیة تخطر غداة مضوا بالمؤمنین یقودهم إلى الموت میمون النقیبة أزره أغرّ کضوء [۴] البدر من آل هاشم أبی إذا سیم الظلامه مجسر فطاعن حتّی مال غیر موسد [۵] بمعترک، فیه قنا [۶] متکسر فصار مع المستشهدین ثوابه جنان، و ملتف الحدائق، أخضر

[(-۱)] در اصل: ساعبرة.

[(-۲)] در اصل: شعوبا.

[(-۳)] در اصل: قتلا.

[(-۴)] در اصل: اغرضو.

[۵-] در اصل: مسید.

[۶-] در اصل و ووستنفلد: قنی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۱ و کنا نری فی جعفر من محمّدوفاء، و أمرا حازما حین یأمر
فما زال فی الإسلام من آل هاشم دعائم عزّ لا یزلن و مفخر
هم جبل الإسلام، و الناس حولهم رضام إلى طود [۱] یروق و یقهه
بها لیل [۲] منهم جعفر و ابن أمه علی، و منهم أحمد المتخیر
و حمزة، و العباس منهم، و منهم عقیل، و ماء العود من حیث یعصر
بهم تفرج اللأواء فی کلّ [۳] مأزق عماس، إذا ما ضاق [۴] بالناس مصدر
هم أولیاء الله أنزل حکمه علیهم، و فیهم ذا الكتاب المطهر و دیگر مرثیها [۵] گفته‌اند و در سیرت مذکورست [۶].

غزو بیست و پنجم غزو فتح مکه است

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که: ۱۴۴ [چون] لشکر اسلام از غزو مؤته باز گردیدند، سید، علیه السلام،

[۱-] در اصل: طرد.

[۲-] در اصل: بها لک.

[۳-] در اصل: اللأوا من کل.

[۴-] در اصل: ذاق.

[۵-] در اصل: مرثیه، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۶-] متن عربی ج ۴ ص ۲۷ تا ۳۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۲

جمادی الآخره و رجب در مدینه مقام ساخت، و بعد از ان در رمضان [۱] سنه ثمان بفتح مکه و غزو قریش بیرون شد. و سبب بیرون شدن پیغمبر، علیه السلام، در سنه ثمان به مکه آن بود: بعد از ان که در سال حدیبیه سنه ست، صلح رفته بود با قریش که تا ده سال میان ایشان و مسلمانان جنگ نباشد و هیچ کسی را با کسی کار نباشد، و قریش در سنه ثمان نقض عهد ۱۴۵ خود بکردند و بدان صلح که رفته بود وفا نمودند. و سبب نقض عهد ایشان آن بود که قوم بنو بکر که هم عهد ایشان بودند با قبیله خزاعه خون داشتند، و یکی از قوم خزاعه بکشته بودند، و قوم خزاعه هم عهد [پیغمبر] بودند. و چون قوم خزاعه با قوم بنو بکر مصاف در پیوستند، قریش به یاری قوم بنو بکر، که هم عهد [۲] ایشان بودند، برفتند و قوم خزاعه بهزیمت کردند و ایشان را در حرم مکه افگندند. و چون آن واقعه رفته بود، بدیل بن ورقاء که رئیس قوم خزاعه بود، با جماعتی دیگر از خزاعه قصد مدینه کردند که بخدمت سید، علیه السلام، آیند و او را آگاهی دهند و مدد و نصرت خواهند از پیش وی. و پیش از ان که بدیل بن ورقاء روانه شدی، یکی را بر نشانند و از پیش بفرستادند که سید، علیه السلام، آگاهی دهد. و چون آن مرد رسید، سید، علیه السلام، با أصحاب در مسجد نشسته بود، و آن مرد در آمد و پیش از آنکه بر زمین نشستنی این رجز فرو خواند، و سید، علیه السلام، را در این رجز از نقض [عهد] قریش* خبر باز داد و رجز این بود:

شعر

یا ربّ انّی ناشد محمّد ا حلف ائینا و ائیه الأتلا

[(-۱)] در جمیع نسخ فارسی بخلاف عباراتی که بعداً می‌آید (ص ۸۷۰ همین نسخه) و بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۳۱: شعبان.
[(-۲)] روا: هم سو گند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۳ [قد کنتم ولدا و کنا والدائمت أسلمنا فلم نترع یدا]

فانصر هداک الله نصرأ أعتداو ادع عباد الله یأتوا مددا [۱]

فیهم رسول الله قد تجردا إن سیم خسفا وجهه تربدا

فی فیلق کالبحر یجری مزبدا [۲] إن قریشا أخلفوک الموعدا

و نقضوا میثاقک المؤکدا و جعلوا لی فی کداء رصدا

و زعموا أن لست أدعو أحدا [۳] و هم أذلّ و أقلّ عددا [۴]

هم یتتونا [۵] بالوتیر هجدا و قتلونا رگعا و سجدا پس چون آن مرد این رجز بگفت، سید، علیه السلام، گفت:

نصرت یا عمرو [بن سالم]. گفتا: بنشین ای عمرو و فارغ باش که ترا نصرت داده شود، و نام آن مرد عمرو بود، و بعد از آن بدیل بن ورقاء و آن جماعت دیگر برسیدند و سید را، علیه السلام، تمامی تحریض بکردند بجنک قریش و فتح مکه. و سبب بیرون شدن سید، علیه السلام، بغزو

[(-۱)] در اصل: یا مددا.

[(-۲)] در اصل: بی تبلود البحر بحری مویدا.

[(-۳)] در اصل: الان لست ادعوا.

[(-۴)] در اصل: اقل عدا.

[(-۵)] در اصل: هم متوالی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۴

قریش و فتح مکه این بود.

پس چون سید، علیه السلام، دل بر آن نهاد که بجنک قریش رود، بدیل بن ورقاء و جماعتی که آمده بودند گسیل کرد [۱]، و ایشان را باز مکه فرستاد و خود بترتیب و جمع کردن لشکر مشغول شد. و قریش خود، چون بدانستند که نقض عهد کردند و قوم خزاعه بشکایت ایشان به مدینه آمده‌اند، بترسیدند و أبو سفیان بن حرب براه کردند [۲] که به مدینه آید [۳] به خدمت پیغمبر، علیه السلام، و دیگر بار عهد تازه کنند و مدّت صلح در افزایشند [۴]. ۱۴۶

پس چون أبو سفیان از [مکه] بیرون آمده بود، سید، علیه السلام، أصحاب را خبر داد [۵] که أبو سفیان از پیش قریش خواهد آمدن که عهد تازه کند و مدّت صلح در افزایشد. پس بعد از دو روز أبو سفیان به مدینه رسید، و أمّ حبیبه دختر أبو سفیان در خانه پیغمبر بود، علیه السلام. أبو سفیان چون به مدینه رسید اول بحجره سید، علیه السلام، رفت، پیش دختر خود.

و چون در حجره پیغمبر علیه السلام، رفت، أمّ حبیبه که دختر وی بود پرسش کرد، و فراش سید، علیه السلام، افکنده بود، أبو سفیان خواست* که بر فراش سید، علیه السلام، بنشیند، أمّ حبیبه فراش سید، علیه السلام، درهم گرفت و نگذاشت که پدرش بران نشیند. أبو سفیان، چون چنان دید، او را عجب آمد گفت: ای دختر، این چیست که تو می‌کنی و فراش از پیش پدر درهم می‌گیری؟ أمّ حبیبه گفت: این فراش پیغمبر است، علیه السلام، و تو کافری، و کافر پلید باشد و نشاید که بر فراش پیغمبر خدای نشیند. أبو سفیان تعجب از آن زیادت نمود که می‌دانست و گفت: ای دختر،

[(-۱)] روا: از پیش گسیل کرد.

[(-۲)] ایا: روانه کردند.

[(-۳)] در اصل: آیند، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: رود.

[(-۴)] سایر نسخ: عهد تازه کند و مدت صلح در افزایش.

[(-۵)] روا: خبر باز داد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۵

هیچ کس بجای پدر نبود و تا تو از پیش من بدر رفتی، از آن حال بگردیدی.

پس أبو سفیان از پیش دختر بدر آمد و بخدمت سید، علیه السلام، رفت و التماس تجدید عهد و زیادت مدّت صلح کرد و هر چند می گفت، سید، علیه السلام، او را جوابی نداد و التماس وی مبذول نمی داشت. پس أبو سفیان از پیش پیغمبر، علیه السلام، بیرون آمد و به پیش أبو بکر، رضی الله عنه، [آمد] و شفاعت بسیار بکرد تا أبو بکر با وی بیاید و با یک دیگر یک بار دیگر پیش سید، علیه السلام، روند و شفاعت کنند از بهر تجدید عهد. و أبو بکر رضی الله عنه، قبول نکرد و با وی نرفت. أبو سفیان، چون از پیش أبو بکر بیرون آمد و نومید شد، برخاست و به پیش عمر، رضی الله عنه، رفت و همچنین شفاعت کرد تا وی در باب صلح سخنی گوید. و عمر بر وی تندی می نمود و گفت: بحق آن خدائی که مرا بیاوریده است [۱]، که اگر تقدیرا با من مورچه‌ای یار بودی و هیچ کس دیگر مرا یاری نبودی، من از جهاد کفار باز نایستادمی، فکیف که لشکر اسلام بحمد الله ظاهر است و نصرت دین حق حاصل و حاضر است. أبو سفیان، چون از پیش عمر نومید شد، برخاست و به پیش مرتضی علی آمد، رضی الله عنه، و بسیار بگفت، مگر که مرتضی علی، رضی الله عنه، بخدمت پیغمبر، علیه السلام، رود و شفاعت کند از بهر صلح و تجدید عهد. علی، رضی الله عنه، گفت: و یحک یا أبا سفیان، کار از ان بیرون رفته است که کسی شفاعت کند یا تواند کردن یا سخن کسی بمحلّ قبول افتد، از بهر آنکه پیغمبر، علیه السلام، نیتی کرده است و عزمی مصمم کرده، و پیغمبران خدای، صلوات الله علیهم، چون عزمی مصمم کردند، ایشان را از ان باز نتوان داشت. پس چون علی، رضی الله عنه، این چنین بگفت، فاطمه* رضی الله عنها، نشسته بود و امیر المؤمنین حسن، رضی الله عنه، پیش وی نشسته بود، أبو سفیان روی به فاطمه

[(-۱)] سایر نسخ: بیافریده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۶

کرد، و در آن وقت [۱] آیت حجاب نیامده بود و گفت: ای دختر محمّد، هیچ ترا افتد که پسر خود بگویی تا بمیان مردم آید و مرا جوار دهد و در زینهار خود گیرد؟ و چون وی کاری چنین کرده باشد، تا جاوید وی را ثنا گویند و بدین سبب او را فضل و منت بر جمله عرب حاصل شود.

و قاعده عرب در آن وقت چنان بود که: چون بزرگی یا بزرگ‌زاده‌ای قومی را جوار دادی، یا شخصی را در حمایت خود آوردی و گفتی که فلان قوم یا فلان شخص در حمایت من است، یا در جوار من است، هیچ کس تعرض بدیشان نتوانستی رسانیدن و اگر همه روی زمین دشمن وی بودند.

أبو سفیان چون از همه نومید گشت، و این سخن از بهر آن می گفت که امیر المؤمنین حسن، رضی الله عنه، در میان مردم آید و قریش را در جوار و زینهار خود گیرد، تا بدین سبب سید، علیه السلام، این عزم باطل کند و لشکر به مکه نرود و عهد میان ایشان چنانکه بود بماند، أبو سفیان، چون چنین بگفت، فاطمه، رضی الله عنها، گفت: پسر من هنوز کوچک است و بی دستوری پدر

کسی را در جوار و زینهار خود نتواند آورد. پس ابو سفیان بهمه طریقی [۲] بکوشید و هیچ فایده نداشت، روی باز علی کرد و گفت: یا علی، کار بر من سخت شده است و هیچ حیلتم نمی‌دانم، اکنون تو آنچه مصلحت می‌دانی بگویی تا من برخیزم و باز گردم. مرتضی علی، کرم الله وجهه، می‌خواست که ابو سفیان بطریقی از پیش خود گسیل کند که وی نرنجد از علی، بعد از آن گفت: ای ابو سفیان، این ساعت هر چه گوئی ترا فایده ندارد، لکن ترا چیزی بگویم، گفت: بگویی. پس گفت: ای ابو سفیان، تو مهتر بنی کنانه‌ای و پیشوای قریشی و جوار تو پیش مردم قبول و مؤثر باشد، اکنون

[(-۱)] روا و ایا و ط: و در آن وقت هنوز.

[(-۲)] روا: از همه طریقی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۷

برخیز و بمیان مردم رو [۱] و مردم را جوار ده و بگویی که: از هر دو جانب مردم را در جوار خود آوردم و در زینهار خود گرفتم، و چون آن سخن گفته باشی، از مسجد بیرون آی و برنشین و برو که آنگاه هیچ کس را با هیچ کس کاری نباشد. پس ابو سفیان همچنانکه مرتضی علی، کرم الله وجهه،* وی را گفته بود، برخاست و در مسجد آمد و گفت: ای مردمان، بدانید که من قوم قریش و اصحاب محمد از هر دو جانب زینهار دادم و همه را در جوار خود آوردم، این بگفت و زود از مسجد بیرون آمد و برنشست و روی باز مکه آورد.

و چون به مکه رسید، قریش پیش وی باز شدند و گفتند چه کردی؟

ابو سفیان گفت: بر محمد رفتم و هر چند با وی گفتم جواب من خود نمی‌داد، از پیش وی برخاستم و به پیش ابو بکر آمدم و در وی هیچ خیری ندیدم، برخاستم و بر عمر رفتم و وی خود مرا دشنامی چند بداد [۲]، برخاستم و بر مرتضی علی رفتم و وی از همه نرمتر دیدم [۳]، و هر چند که جهد کردم که به پیش پیغمبر، علیه السلام، رود و شفاعت کند می‌گفت که: هیچ سود ندارد، بعد از آن مرا بچیزی اشاره کرد و من آن کردم و آمدم، ندانم که کفایت باشد یا نه. آنگاه قریش گفتند که ترا بچه اشاره کرد؟ پس گفت: چون از همه نومید شدم و بهر طریق که می‌کوشیدم فایده حاصل نمی‌شد، مرتضی علی را گفتم که: تو در این کار چه مصلحت می‌بینی؟ پس مرا گفت: ای ابو سفیان، تو مهتر بنی کنانه‌ای و پیشوای قریشی، برخیز و در مسجد شو و مردمان را از جانبین جوار ده، تا چون تو جوار مردم داده باشی، بعد از آن کسی با دیگری نیارد گفتن. پس من برخاستم و در مسجد رفتم و مردم را از جانبین در جوار خود

[(-۱)] سایر نسخ: بمیان مسجد رو.

[(-۲)] سایر نسخ: بر عمر رفتم و او خود مرا دشمنی (روا: ما را عدوی) بزرگتر بود.

[(-۳)] در اصل و ایا و ط: سخت دیدم، و بر طبق روا و متن عربی ج ۴ ص ۳۹ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۸

گرفتم و برنشستم و بیامدم. قریش گفتند: این کار به اجازت محمد کردی؟

ابو سفیان گفت: نه. پس گفتند: علی بر تو افسوس [۱] می‌کرد، و این نه کاری بود که تو کردی. ابو سفیان گفت: من ازین بیش نمی‌توانستم کردن.

پس سید، علیه السلام، لشکر ترتیب کرده بود و مردم را آگاهی داده بود که علمها [۲] تمام برگیرند و برگها و اسبابها چنانکه بکار می‌باید بسازند، ناگاه برنشست و از مدینه بیرون آمد بزم مکه. و چون از مدینه بیرون آمد، این دعا بگفت:

اللهم خذ العيون والأخبار عن قريش [۳] حتى نبغتها في بلادها.

گفت: بار خدایا، خبرها از قریش پوشیده دار، تا ناگاه ما بر سر ایشان رسیم. و چون سید، علیه السلام، از مدینه بیرون رفت، حاطب بن ابی بلتعہ [۴] نامه‌ای به قریش نوشت پنهان سید* علیه السلام، و لشکر وی، و آن نامه بزنی داد تا از پیش لشکر برود و قریش را آگاهی دهد. آن زن نامه وی بستد و در میان موی سر خود پنهان کرد و از پیش لشکر برفت.

جبرئیل، علیه السلام، بیامد و سید را، علیه السلام، هم در حال خبر داد.

سید، علیه السلام، مرتضی علی و زبیر بن العوام، رضی الله عنهما، بخواند و ایشان را گفت: حاطب بن ابی بلتعہ نامه‌ای چنین بر قریش نوشته است و بدست فلان زن داده است که به مکه برد و قریش را از رفتن ما خبر دهد، اکنون شما هر دو برنشینید و از دنباله آن زن بروید و هر کجا آن زن بیاید، باز پس آورید و نامه از وی بستانید. پس مرتضی علی و زبیر بن العوام

[(۱-)] روا: ریشخند. افسوس، بمعنی بازی و ظرافت و سخر و لاغ هم هست (برهان).

[(۲-)] ایا و ط و پا: اعلام داد که.

[(۳-)] در اصل: من قریش.

[(۴-)] در اصل در بعضی از موارد: حاطب بن ابی طلحه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۶۹

هر دو برنشستند و از دنباله آن زن برفتند و آن زن در راه بیافتند که بر اشتر نشسته بود و خوش می‌راند و می‌رفت، چون به وی رسیدند، او را گفتند: از اشتر فرود آی، از اشتر فرود آمد و او را بجستند و هیچ نامه نیافتند با وی، پس او را گفتند: این نامه که حاطب بن ابی بلتعہ نوشته است و بتو داده است کجا بردی؟ آن زن انکار کرد و گفت: هیچ نامه بمن نداده است، و هر چند با وی می‌گفتند وی اقرار نمی‌کرد. بعد از آن مرتضی علی، رضی الله عنه، خشم گرفت و شمشیر برکشید و سوگند بخورد که اگر نامه بیرون نیوردی ترا گردن بزوم، تا سخن پیغمبر خدای، علیه السلام، خلاف نباشد و او گفته است که نامه با تو است. زن، چون دید که مرتضی علی تند شده است و اگر نامه بیرون نیورد او را هلاک خواهد کردن، دست در زیر مقنعه کرد [۱] و نامه از میان موی سر بیرون آورد و در پیش مرتضی علی و زبیر بن العوام، رضی الله عنهما، انداخت. پس زن باز گردانیدند و به پیش پیغمبر، علیه السلام، آوردند و آن نامه بنهادند. و چون سید، علیه السلام، آن بدید، حاطب بن ابی بلتعہ که نامه نوشته بود برخواند و گفت: چرا چنین کردی؟ حاطب گفت:

یا رسول الله، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که قصد من در این نامه نوشتن خیانتی و غدری نبود از بهر مسلمانان، لکن از بهر آن که زن و فرزند من در مکه‌اند، و مرا قبیله و عشیره آن* جایگاه نیست که مرا بدیشان استظهاری و قوتی بودی، لکن گفتم که: این نامه به قریش نویسیم و ایشان را آگاهی دهیم که مرا بدان سبب استظهاری پیش ایشان پیدا شود و منّتی حاصل آید. عمر برخاست و گفت: یا رسول الله، مرا دستوری ده تا وی را گردن بزوم که این مرد منافق است. پس سید، علیه السلام، گفت:

[(۱-)] روا: تند شد و شمشیر بکشید و گفت: اگر نامه بیرون نیآوری، بدین سوگند، که بر سرت زوم و هلاک کنم و پیغامبر گفته است که نامه با تو است و او دروغ نگوید هرگز، دست زیر مقنعه کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۰

و ما یدریک [یا عمر،] لعل الله [قد] اطلع إلى أصحاب [۱] بدر یوم بدر، فقال: اعملوا [۲] ما شئتم، فقد غفرت لكم.

گفت: تو چه دانی، ای عمر، که حق تعالی بر اهل بدر در روز بدر نظر عنایت و رحمت کرده است و ایشان را گفته است: ای اهل

بدر، بعد از امروز هر چه خواهید می‌کنید، که شما را بیامرزیدم.

و حاطب بن ابی بلتعنه از أصحاب بدر بود، بعد از آن حق تعالی در حق حاطب این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ - [إلى] قوله تعالی - قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ [۳] - إلى آخر السورة.

پس سید، علیه السّلام، دهم ماه رمضان از مدینه بیرون شد، با ده هزار سوار و پیاده، ۱۴۷ و روی در مکه نهاد. و ابو رهم کلثوم بن حصین بن عتبّه الغفاری [۴] بنیابت خود در مدینه باز داشت. و تا چند روز که برفت روزه می‌داشت و مردم نیز روزه می‌داشتند، بعد از آن سید، علیه السّلام، روزه بگشود و صحابه نیز بگشودند. و در راه که می‌رفت در هر منزلی که فرود می‌آمدی، لشکر از هر قبائل که بودی بروی جمع آمدندی و مددهای دیگر از هر گوشه می‌رسیدی، و بدین صفت می‌راند و توقّفی نمی‌کرد تا چند منزلی مکه برسید، جائی که آن را مَرَّ الظَّهْرَانِ گفتندی، و چنانکه دعا کرده بود از پیش، حق تعالی خبر لشکر اسلام از قریش پوشانیده گردانیده بود و قریش هیچ نمی‌دانستند که پیغمبر، علیه السّلام، از مدینه بیرون آمد و بکجا رسید،

[(-۱)] در اصل: اهل.

[(-۲)] در اصل: اعلموا.

[(-۳)] ممتحنه، از ۱ تا ۴.

[(-۴)] در اصل: در مکه نهاد و هم بن کلثوم بن حصین بن عقبه الغفاری. در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۸): ابن امّ مکتوم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۱

لکن أبو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء [۱]، هر دو با هم از بهر تجسس احوال از مکه بیرون آمده بودند و همچنان رانده بودند، تا بنزدیک مَرَّ الظَّهْرَانِ که سید، علیه السّلام، فرود آمده بود. و هم در آن مدّت عباس با اهل و عیال* از مکه بیرون آمده بود و به مدینه هجرت خواست کردن، و در راه سید، علیه السّلام، یافته بود و با وی باز گردیده بود. و همچنین أبو سفیان [ابن] حارث بن عبد المطلب که پسر عمّ سید بود، علیه السّلام، و عبد الله ابن [ابی] أمّیه بن مغیره که عمّه‌زاده پیغمبر، علیه السّلام، بود، به مدینه می‌رفتند، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند تا ایشان را امان دهد و راه بخود دهد [و] [۲] در میان مکه و مدینه پیغمبر را، علیه السّلام، یافته بودند. و سید، علیه السّلام، از ایشان بغایت رنجیده بود، از بهر آنکه ایشان در حقّ سید، علیه السّلام، حرکت‌های خارج کرده بودند و سخنهای نافرجام گفته بودند. پس چون ایشان برسیدند، دستوری خواستند که سید، علیه السّلام، ایشان را دستوری دهد و در پیش وی روند و حال خود بگویند. سید، علیه السّلام، ایشان را دستوری نداد و راه بخود نداد. بعد از آن ایشان برخاستند و پیش امّ سلمه رفتند تا وی شفاعت کند. و امّ سلمه خواهر عبد الله بن [ابی] أمّیه بود و در خانه پیغمبر، علیه السّلام، بود. امّ سلمه پیش سید، علیه السّلام، رفت و گفت: یا رسول الله، ایشان عمّ زاده و عمّه‌زاده تواند، چه باشد اگر ایشان به پیش خود رها کنی؟ سید، علیه السّلام، گفت: أبو سفیان بن حارث که عمّ زاده من است، آنست که در حقّ من چنان کارها کرده است، و عبد الله که عمّه‌زاده منست [۳]، آنست که در حقّ من چنان سخنها گفته است، اکنون از بهر چه ایشان را راه بخود دهم؟ أبو سفیان [بن حارث] چون بشنید که پیغمبر، علیه السّلام، شفاعت امّ سلمه قبول نکرد، دل تنگ سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ۸۷۱ غزو بیست و پنجم غزو فتح مکه است ص: ۸۶۱

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۴۲+ و حکیم بن حزام.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[۳-] در اصل در اینجا: عم زاده. متن عربی ج ۴ ص ۴۳: ابن عمّتی و صهری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۲

شد و پسرک کوچک داشت و با وی بود، پس آن پسرک را دست بگرفت و گفت: بخدای که اگر محمّد مرا راه بخود ندهد که در پیش وی روم و سخن خود بگویم، من نیز دست این پسرک بگیرم و با وی سر در بیابان نهم و در بیابان می روم تا بگرسنگی و تشنگی خود و پسرک بمیریم و هلاک شویم. پس چون سید، علیه السلام، بشنید که ابو سفیان چنان بگفت، بروی ببخشد و او را دستوری داد و پیامد و مسلمان شد. و عبد الله بن [ابی] امیه نیز همچنان در آمد و مسلمان شد. و ابو سفیان [بن حارث] چون مسلمان شده بود، این چند بیت در مدح سید، علیه السلام،* بگفت و اعتذار نمود در آنچه پیش از آن گفته بود:

شعر

لعمرك إني يوم أحمل رأيت لثغلب خيل اللات خيل محمّد

لكالمدلج الحيران أظلم ليله فهذا أواني حين أهدي و أهدي

هدى بي هاد غير نفسي و نالني مع الله من طردت كل مطرد

أصد و أنأى جاهدا عن محمّد و أدعى و إن لم أنتسب من محمّد [۱] چون سید، علیه السلام، به مرّ الظهران نزول فرمود، عبّاس گفت، رضی الله عنه: وای بر قریش اگر پیش از آنکه سید، علیه السلام، به مکه آید، زود نیاید و زینهار بخواهند، و عبّاس، رضی الله عنه، بعد از این حکایت کرد و گفت: مرا شفقت آمد بر قریش، پس چون [شب] در آمد، برخاستم و بر استر محمّد نشستم، علیه السلام، و از پیش براندم و برفتم تا باشد که از مکه کسی دریابم و بگویم تا برود و قریش را آگاهی دهد، پیش از آنکه

[۱-] در متن عربی ج ۴ ص ۴۳ پس از این ۴ بیت. بیت دیگر آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۳

پیغمبر، علیه السلام، بقره در مکه رود، بیایند و زینهار خواهند، و چون پاره‌ای راه رفته بودم، آواز ابو سفیان بن حرب شنیدم که با بدیل بن ورقاء [۱] این سخن می گفت که: ای بدیل، من هرگز چندین آتش ندیدم که قومی از عرب برافروخته بودند و چندین سواد لشکر ندیدم که نشسته بودند، نمی دانم که این کدام قوم باشند [۲]، مگر قوم خزاعه‌اند که از بهر حرب بنو بکر بیرون آمده‌اند؟ و دیگر ابو سفیان گفت که: هرگز قوم خزاعه [را] چندین سواد نبوده است و نباشد. بدیل جواب داد که: قوم خزاعه باشند که از بهر حرب با قوم بنو بکر بیرون آمده باشند. دیگر ابو سفیان گفت: قوم خزاعه [را] چندین سواد و آتش نباشد. عبّاس گفت، رضی الله عنه: چون من آواز ایشان شنیدم و بشناختم، در پیش رفتم و آواز دادم و ابو سفیان را بخواندم.

ابو سفیان چون آواز من بشنید، گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، در این وقت از کجا می آئی و بکجا می روی؟ و میان عبّاس و ابو سفیان دوستی عظیم بود.

عبّاس گفت: و یحک ای ابو سفیان، خبر نداری؟ گفت: نه. گفت: اینک محمّد با ده هزار سوار و پیاده به مرّ الظهران فرو آمده است و قصد مکه دارد، وای بر قریش اگر زودتر از آن که به مکه* رسد، نیایند و زینهار نخواهند و ای ابو سفیان، تو این ساعت تدبیر کار خود کن، که چون ترا ببینند، بی درنگی ترا گردن بزنند. ابو سفیان گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، اکنون چه حیلت کنم تا من بیشتر ایمن شوم، و آنگاه بروم و قریش را خبر دهم. عبّاس گفت: بیا و با من بدین استر نشین، تا ترا در پیش پیغمبر، علیه السلام، برم و زینهار خواهیم، و بدیل بن ورقاء هم از این جای باز گردد و قریش را خبر دهد. ابو سفیان با عبّاس، رضی الله عنه، برنشست بر

اسطر [۳] پیغمبر،

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۴۲ و ۴۵، حکیم بن حزام نیز با این دو نفر همراه بوده است.

[(-۲)] مج بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۴۴: که این قوم کدام باشند؟

بدیل بن ورقاء جواب وی می‌داد که مگر این قوم خزاعه ...

[(-۳)] کذا بخلاف دو سطر قبل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۴

علیه السلام. و بدیل بن ورقاء باز مکه گردید [۱]. عیّاس، رضی الله عنه، گفت: ابو سفیان را با خود برنشاندم، چون در میان لشکرگاه رسیدم، بر هر آتشی که گذر می‌کردم [آن قوم بر پای می‌خاستند و می‌گفتند: کیست که در این وقت می‌گذرد؟ چون] مرا می‌دیدند که بر اسطر پیغمبر، علیه السلام، نشسته بودم، باز جای [۲] می‌نشستند [۳] و می‌گفتند که: عمّ پیغمبر است، علیه السلام، که بر استر پیغمبر، علیه السلام، نشسته است و می‌گذرد، و بدین سبب هیچ کس تعرّض نمی‌رسانیدند و نمی‌گفتند که: این کیست که با تو بر نشسته است، تا بلشکرگاه عمر، رضی الله عنه، رفتم، و آتشی بزرگ برافروخته بودند، چون برگزیدم [عمر بر پای خاست و گفت [۴]: این کیست که می‌گذرد، چون مرا دید خاموش شد، بعد از آن نگاه کرد و ابو سفیان را بشناخت، بانگ برداشت و گفت: این دشمن خدای است، ابو سفیان که با عباس برنشسته است، الحمد لله که [حق تعالی] مرا قادر گردانید بکشتن وی پیشتر از آنکه با وی عهد رفتی. این بگفت و دامن برگرفت [۵] و می‌دوید تا زودتر از من پیش پیغمبر، علیه السلام، آید و اجازت بستاند و ابو سفیان را بقتل آورد. پس چون من عمر دیدم که روان شد، من نیز استر براندم و بروی سبق نمودم و زودتر از وی پیش پیغمبر، علیه السلام، رفتم. و در حال که من برفتم، عمر نیز بیامد و گفت: یا رسول الله، این ابو سفیان است، دشمن خدای، و بی عهدی حق تعالی او را بیاورد، اکنون دستوری ده تا من وی را گردن بزنم. عیّاس گفت: من گفتم: یا رسول الله، من وی را بزینهار خود گرفته‌ام و بخدمت تو آورده‌ام، و هر چند که من شفاعت می‌کردم و سخن وی

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۴۵، به اتفاق حکیم بن حزام.

[(-۲)] روا: باز جای خود.

[(-۳)] در اصل: می‌نشستم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] در اصل: چون برگزیدم گفتند، و از روا نقل شد.

[(-۵)] روا: این بگفت و گام برگرفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۵

می‌گفتم، عمر، رضی الله عنه، خاموش* نمی‌شد و دستوری می‌طلبد تا وی را بکشد. آنگاه من نیز آواز برداشتم و گفتم: ای عمر، خاموش باش، بخدای که اگر بجای ابو سفیان کسی دیگر بودی از قبیله بنی عدیّ که وی خویشاوند تو بودی، این چندین مبالغت در کشتن وی ننمودی [۱]، لیکن از بهر آنکه می‌دانی که ابو سفیان از قبیله عبد مناف است و وی خویشاوند ماست، این چندین مبالغت می‌نمائی بکشتن وی. بعد از آن عمر، رضی الله عنه، مرا گفت:

خاموش باش، ای عباس، که آن روز که [۲] تو اسلام آوردی من به اسلام تو خرم تر بودم از آنکه پدرم خطاب ایمان آورده بودی، از برای آنکه من می‌دانستم که پیغمبر، علیه السلام، به اسلام تو خرم تر باشد از اسلام پدرم.

پس چون گفتار دراز شد و این خطابها میان من و عمر برفت، سید، علیه السلام، مرا گفت: یا عباس، ابو سفیان را برگیر و بخیمه خود [۳] بر تا صبح بر آید و آن وقت او را پیش من آور. پس عباس، رضی الله عنه، گفت:

من ابو سفیان را برگرفتم و به وثاق خود بردم و آن شب پیش من بود. چون صبح برآمد، او را گفتم: برخیز تا بخدمت پیغمبر، علیه

السَّلام، رویم، و او را برگرفتم و در پیش پیغمبر، علیه السَّلام، بردم. پس سید، علیه السَّلام، گفت: ویحک یا ابا سفیان، هنوز وقت آن نیامد که کلمه لا إله إلا الله بگویی [۴]؟ ابا سفیان گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد، حلم و کرم تو بیش از آن است، و یقین دانستم [۵] که اگر با خدای تعالی خدائی دیگر بودی، این همه رنج و بلا بر سر ما نیامدی. دیگر پیغمبر، علیه السَّلام، وی را گفت:

[(-۱)] در اصل: مبالغت می‌نمائی در بکشتن وی بعد نمودی، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: که اگر آن روز که.

[(-۳)] روا: به وثاق خود.

[(-۴)] روا: بگویی و خود را خلاص دهی.

[(-۵)] روا: بیش از آن است که بتوان گفت یقین دانستم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۶

ویحک ای ابا سفیان، وقت آن نرسید که بگویی من پیغمبر خدایم؟

أبو سفیان گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، تا اکنون شکی بود و مرا آن شک برخاست. عباس، رضی الله عنه، گفت: ای ابا سفیان، سخن چند دراز کشی، پیشتر از آنکه ترا گردن بزنند، بگویی: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمداً رسول الله، [هم در [۱]] لحظه أبو سفیان آواز بر آورد و گفت [۲]: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله. چون أبو سفیان مسلمان شد، عباس گفت، رضی الله عنه: یا رسول الله، أبو سفیان مردی است که منصب دوست می‌دارد و جاه می‌ورزد، اکنون* در حقّ وی بتخصیص منصبی بفرمای. سید، علیه السَّلام، گفت: چنین کنم، بعد از آن گفت:

من دخل دار أبي سفیان فهو آمن، و من أغلق عليه بابه [۳] فهو آمن، و من دخل المسجد فهو آمن.

گفت: هر کی پناه بسرای أبو سفیان، برد ایمن باشد، و هر که در مسجد حرم رود ایمن باشد، و هر کی در سرای از پیش خود ببندد ایمن باشد.

أبو سفیان برخاست که به مکه شود از پیش و قریش را خبر کند. سید، علیه السَّلام، گفت: یا عباس، أبو سفیان را در فلان مضیق [وادی] باز دار تا امروز لشکر اسلام بحقیقت ببیند. پس چون سید، علیه السَّلام، روانه شد، عباس با أبو سفیان در پیش لشکر بودند، چون بدان مضیق رسیدند، عباس، رضی الله عنه، أبو سفیان را باز داشت تا جوق جوق [۴] لشکر اسلام می‌رسیدند و می‌گذشتند، و هر جوفی که بگذشتی، أبو سفیان پیرسیدی که این

[(-۱)] ای: اندر لحظه، و از پا نقل شد.

[(-۲)] روا: پیشتر از آنکه ترا گردن بزنند ایمن بیاور ابو سفیان گفت.

[(-۳)] در متن عربی ج ۴ ص ۴۶ بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: من اغلق بابه.

[(-۴)] جوخ. بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار، گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است، و بعربی فوج خوانند (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۷

کدام قوم‌اند؟ عباس، رضی الله عنه، گفت: این فلان قوم‌اند، تا آن وقت که مهاجر و انصار برسیدند و سید، علیه السَّلام، در میان ایشان بود و آن را کتیبه الخضراء خواندندی، از بس که خود را به آهن و پولاد پوشیده بودند که از اندام ایشان بجز حدقه‌ها پیدا نبود و لشکری بود که سواد و کثرت ایشان چشمها خیره کردی و غبار نهضت آن آسمان تیره کردی، مراکب و مواکب آن از

مراتب کواکب [۱] خوبتر بودی و شکوه و انبوهی آن از شوکت کوه قاف بیشتر نمودی [۲]. ابو سفیان چون چنان دید خیره بماند و تعجب کرد و گفت: ای سبحان الله، این چه قوم‌اند چنین با عدت و شوکت و کثرت، و این چه لشکر باشند چنین با برگ و با هیبت، چشم من هرگز لشکری چنین ندیده است و در جریده عرب [۳] هرگز چنین شوکتی و کثرتی نبوده است. آنگاه عباس، رضی الله عنه، او را گفت: ای ابو سفیان، این رسول خداست و مهاجر و انصار با وی برنشسته‌اند. ابو سفیان گفت: ای عباس، ازین پس کسی [۴] طاقت این لشکر نباشد و کس با ایشان برنیاید، آنگاه روی باز عباس کرد و گفت: کار برادرزاده تو عظیم بالا- گرفت* و ملک وی عظیم ملکی شد. پس عباس، رضی الله عنه، گفت: ای ابو سفیان، این نبوت است نه ملک [۵]. ابو سفیان گفت: بلی چنین است. آنگاه [۶] ابو سفیان را گفت: بچه ایستاده‌ای، بشتاب و قوم را دریاب. ابو سفیان بشتافت، چون بیالای مکه رسید، آواز داد و گفت: ای قوم، اینک محمد آمد با لشکری

[(-۱)] روا: از مراتب کواکب.

[(-۲)] این توصیفها و تشبیهها در متن عربی نیامده است.

[(-۳)] روا و ایا و ط: جزیره عرب.

[(-۴)] روا و ط: کسی را.

[(-۵)] روا: این نبوت است نه ملک، مراتب ملک خداست و مراتب نبوت خداست.

[(-۶)] پا: آنگاه عباس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۸

که هیچ کس [۱] طاقت آن نباشد [۱]، خود را دریابید یا بطاعت وی درآئید، و اگر نه بسرای من شتایید که مرا این توفیق و ترفیع [۲] داده است که:

من دخل دار ابي سفیان فهو آمن.

پس قریش گفتند: سرای تو کجا کثرت ما را جای تواند داشت.

ابو سفیان گفت: این یک توفیق دیگر داده است که:

من أغلق علیه بابه فهو آمن، و من دخل المسجد فهو آمن.

گفت: هر کی در خانه خود بنشیند و دراز پیش خود بنهد ایمن باشد. قریش، چون سخن ابو سفیان بشنفتند، بعضی بسرای ابو سفیان دویدند، و بعضی در سراهای خویشان دویدند [۳] و در از پیش خود در بستند، و بعضی بمسجد حرم گریختند و بنشستند.

پس سید، علیه السلام، چون بدر مکه رسیده بود و بدید که حق تعالی چندان کرامت با وی بکرده است و فتح مکه او را ارزانی داشته، تواضع نمود و هم بر سر راحله که برنشسته بود سجده‌ای بکرد و شکر خدای تعالی بگزارد و بعد از آن به مکه در شد، و

بردی سرخ یمنی بخود در آورده بود از بهر إحرام، و اول بمسجد حرم رفت و طواف خانه کعبه بکرد. ۱۴۸

و چون سید، علیه السلام، بمسجد حرم رفته بود، ابو بکر، رضی الله عنه، بخانه خود رفت و دست پدر بر گرفت و او را بخدمت سید، علیه السلام، آورد، و سید، علیه السلام، چون ابو بکر را دید که دست پدر گرفته بود و او را می کشید و می آورد [۴]، و پدر ابو بکر بغایت پیر بود و ضعیف و

[(-۱)] روا: طاقت مقاومت ایشان نباشد.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: توقع و ترفیع.

[۳-] روا و ط و پا: رفتند.

[۴-] روا: که دست آن پدر پیر می کشید و می آورد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۷۹

از پیری چشمهای وی بخلل آورده بود، گفت:

هلا تَرکت الشَّیخ فی بیته حَتَّى أَکون أنا آتیه فیه؟

گفت: ای ابو بکر، چرا پدر رها نکردی در خانه خود تا من بروی رفتی؟

ابو بکر، رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله، اولیتر چنین بود که وی بخدمت تو آمدی، نه آنکه تو پیش وی رفتی، و پدر ابو بکر هنوز به اسلام نیامده بود. چون ابو قحافه،* پدر ابو بکر، رضی الله عنه، پیش پیغمبر، علیه السلام، بنشست، و [سید] دست آهسته بر سینه وی نهاد و گفت:

أسلم، مسلمان شو. پدر ابو بکر گفت: أسلمت، مسلمان شدم، و آنگاه گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله، و سرو محاسن پدر ابو بکر چون شیر اسفید گشته بود، سید، علیه السلام، گفت: غثروا هذا من شعره.

گفت: این سپیدی موی وی بچیزی مغیر کنید.

و سید، علیه السلام، چون به ذی طوی رسید، لشکر را متفرق به مکه فرستاد، هر گروهی را براهی، و زبیر بن العوام را بفرمود تا با لشکر از دست چپ به مکه رود، و سعد بن عباده را با أنصار بفرمود تا با لشکری دیگر از دست راست [۱] به مکه رود، و بهر آمیری می فرمود تا با لشکری از جای دیگر [۲] بدر رود. پس سعد بن عباده، چون با لشکر خود از آن جانب که وی را فرموده بودند، روی در مکه نهاد، این رجز برگرفت و می گفت:

رجز

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرة.

یعنی که امروز روز جنگ است و کارزار، و امروز آن روز است که

[۱-] متن عربی ج ۴ ص ۴۹: ان یدخل فی بعض الناس من کداء، و کداء کسما، کوهی است ببالای مکه و نام این ناحیه معلاة است (از تاج العروس اقتباس شد).

[۲-] سایر نسخ: جانبی دیگر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۰

بحرمت حرم مبالات نکنیم و قریش را بقتل آوریم. عمر، رضی الله عنه، این رجز بشنید، در پیش سید، علیه السلام، دوید و گفت: یا رسول الله، سعد بن عباده چنین گفت و سر آن دارد که امروز بر قریش صولتی نماید.

سید، علیه السلام، مرتضی علی را، رضی الله عنه، بفرستاد و گفت:

برو و علم از سعد عباده بازستان و تو آن را به مکه اندر بر، و مرتضی علی برفت و علم از وی بستند و به مکه در رفت. و سید، علیه السلام، لشکر با خالد بن الولید بفرستاد و بفرمود تا از زیر مکه بر بالا آید [۱]. و چون لشکر قسمت کرده بود، بفرمود تا هر گروهی از گوشه‌ای به مکه در آیند، و خود را با جماعتی از مهاجر و أنصار آهسته می آمد و ابو عبیده بن الجراح حاجب وار از پیش می آمد و پیغمبر، علیه السلام، از دنباله وی می آمد تا ببالای مکه درآمدند و آن جایگه قبه [پیغمبر] زدند و لشکر فرود آمد.

و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و این چند تن از مهتران قریش لشکری راست کردند و پناه بکوهی بردند

از کوههای مکه [۲]، و گذر خالد بن الولید بریشان بود. چون خالد با لشکر خود نزدیک ایشان رسید، ایشان فرود آمدند و با خالد بن الولید جنگ در پیوستند* و جنگی سخت بکردند و از هر دو جانب جماعتی بقتل آمدند، ۱۴۹ و بعاقبت خالد بن الولید ایشان را بهزیمت کرد [۳]. و سید، علیه السّلام، امیران لشکر را بفرموده بود: [که جنگ نکنند إلّا با کسی که جنگ کند، گفت اگر جنگ کنند شما نیز جنگ کنید. و فرموده بود که جماعتی از قریش را] بتعیین، که اگر ایشان دریابند زینهار ندهند و ایشان را بقتل آورند، و اگر چه ایشان تقدیرا در میان

[(-۱)] متن عربی: فدخل من اللیط، اسفل مکه ... کان خالد علی المجنبه الیمنی.

[(-۲)] در اصل: و پناه بکوه بردند و از کوههای مکه، و بر طبق ایا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: و با خالد بن الولید جنگ در پیوستند و جنگی سخت بکردند و از هر دو جانب جماعتی بقتل آمدند و بعاقبت خالد بن الولید جنگ در پیوستند و جنگی سخت بکردند ایشان را بهزیمت کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۱

أستار کعبه گریخته باشند یا دست در حلقه کعبه زده باشند، و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند، و سید، علیه السّلام، بغایت رنجیده بود. و از جمله ایشان یکی آن بود که دبیری پیغمبر، علیه السّلام، کردی و وحی نبستی، و بعد از آن مرتدّ شد و از مدینه بگریخت و به مکه آمد پیش قریش، و این شخص در قبیله بنی أمیه بود، و چون او را طلب کردند، بگریخت و پناه با امیر المؤمنین عثمان برد، و عثمان، رضی الله عنه، او را پنهان کرد تا چند روز بر آمد و مردم همه آرمیده شدند، بعد از آن او را بگرفت و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، آورد و از بهر او شفاعت کرد. و سید، علیه السّلام، ساعتی خاموش شد و بعد از آن او را به عثمان بخشید. و چون عثمان رفته بود، [پیغامبر أصحاب را گفت: چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشتید؟ گفتند: یا رسول الله، ما ندانستیم، إشارتی می بایست کردن [۱]]، سید، علیه السّلام، گفت: **إِنَّ النَّبِيَّ لَا يَقْتُلُ بِالْإِشَارَةِ.**

گفت: پیغمبر خدای کس را به إشارت نکشد. و بعد از آن این مرد بیامد و مسلمان شد، و در عهد خلافت عمر، رضی الله عنه، او را عمل دادند، و همچنین در عهد خلافت عثمان، رضی الله عنه، او را عمل دادند [۲]. و این شخص از قبیله بنی عامر بود و او را [عبد الله بن] سعد گفتندی.

و دیگر یکی بود که سید، علیه السّلام، فرموده بود که او را زینهار ندهند و هر کجا وی را بیابند بکشند، عبد الله بن خطل [۳] بود که مسلمان شده بود، و سید، علیه السّلام، او را عامل زکات گردانیده بود، تا از عرب که اطراف نشین بودند زکات استدی، بعد از آن یکی از مسلمانان بکشت [و مرتدّ گشت [۱]] و باز مکه گریخت پیش قریش. و او را دو کنیزک بود مغنیه،

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: و همچنین عثمان در عهد خلافت خود او را عمل داد.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ همه جا: عبد الله بن حنظل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۲

و ایشان را فرموده بود تا در مجلس قریش [۱] در غنا هجو پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، گفتندی. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود که وی را بکشند و بفرمود که کنیزکان وی هر کجا بیابند بکشند، پس عبد الله ابن خطل را بیافتند و بکشند، و از کنیزکان یکی بیافتند و بکشند و یکی دیگر بگریخت [۲].

و یکی دیگر که سید، علیه السلام، فرموده* بود که وی را بکشند، عکرمه بن ابی جهل بود، و او نیز بگریخت و بجانب یمن شد. و بعد از آن امّ حکیم [۳] بنت حارث بن هشام که زن وی بود و خویشاوند پیغمبر، علیه السلام، بود و مسلمان شده بود، زینهار وی بخواست، و سید، علیه السلام، وی را زینهار داد، و [وی] برخاست و از دنباله شوهر [۴] به یمن رفت و او را باز پس آورد. و چون بیامد، بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و مسلمان شد. و جماعتی دیگر بودند و آسامی ایشان بتعیین در سیرت مذکور است [۵].

و برادر ابو جهل، حارث بن هشام، و زهیر بن ابی امیه بن المغیره در روز فتح مکه هر دو گریخته بودند و بخانه امّ هانی، خواهر علی رفته بودند، و ایشان هر دو خویشاوند وی بودند. و امّ هانی خواهر علی بود، رضی الله عنه، دختر ابو طالب. و چون مرتضی علی، رضی الله عنه، بخانه امّ هانی شد و بدانست که ایشان آن جایگاه‌اند، شمشیر برکشید و برخاست که ایشان هر دو بقتل آورد. امّ هانی بدوید و ایشان هر دو از پیش امیر المؤمنین علی بگریزید و در خانه پنهان کرد و در از پیش بیست و زود بیرون

[(-۱)] روا: در مجلس شراب، و در متن عربی ج ۴ ص ۵۲: و کانتا تغنیان بهجاء رسول الله.

[(-۲)] بر طبق متن عربی: و سپس امان یافت.

[(-۳)] در اصل: ام حلیمه.

[(-۴)] در اصل: و از دنباله وی، و بر طبق ایا نقل شد.

[(-۵)] متن عربی ج ۴ ص ۵۲ و ۵۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۳

مکه دوید، آن جایگاه که سید، علیه السلام، فرود آمده بود. امّ هانی حکایت کرد که: چون بیامدم، سید را، علیه السلام، فرود آمده بود، دیگر بار حکایت کرد که: چون بیامدم، سید را، علیه السلام، دیدم بیالای مکه و غسلی می کرد و فاطمه، رضی الله عنها، ایستاده بود و جامه وی در دست داشت، چون از غسل فارغ شد و جامه در پوشید، هشت رکعت نماز چاشت بکرد، و چون از نماز فارغ شده بود، روی باز من کرد و گفت: مرحبا و أهلا یا امّ هانی، خیر است بچه [کار] آمده‌ای؟ پس من احوال حارث ابن هشام و زهیر بن ابی امیه بگفتم که پناه بخانه من آوردند و مرتضی علی در آمد و ایشان را بخواهد کشتن و من ایشان زینهار داده‌ام. پس سید، علیه السلام، گفت:

قد أجزنا من أجرة و أمنا من أمنت.

گفت: ای امّ هانی، برو و فارغ باش که هر کی تو ایشان را زینهار دادی و ما نیز وی را زینهار دادیم، و هر کی تو او را ایمن کردی ما او را ایمن کردیم، برو و علی را بگوی تا ایشان را هیچ نگوید و تعرّضی نرساند. گفت: بیامدم و علی را بگفتم، و علی* دست از کشتن ایشان بداشت.

چون چند روز بر آمده بود و مردم آرامیده بودند، سید، علیه السلام، روزی برنشست و بیامد، و همچنان که بر سر راحله نشسته بود، هفت بار طواف خانه کعبه بکرد و هر باری، چون بنزدیک حجر الأسود رسیدی، نیزه‌ای کوچک در دست داشت و آن نیزه دراز کردی و بر حجر الأسود مالیدی و بگذشتی و طواف کردی. و چون از طواف فارغ شده بود، کلید خانه کعبه از عثمان بن طلحه [۱] بخواست، که وی کلیددار خانه کعبه بود، و در خانه باز گشود و در اندرون خانه کعبه رفت، و صورتی چند از

[(-۱)] در اصل: عثمان بن ابی طلحه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۴

چوب پرداخته بودند بر مثال کبوتر و در میان خانه کعبه نهاده بودند، پس سید، علیه السلام، آن صورتها همه خرد کرد [و بدست

خود از خانه بیرون انداخت. و چون از نماز [۱] فارغ شده بود، بیامد و بر در کعبه بیستاد، مردم همه بر پای خاستند و سر برافراشتند در انتظار آنکه سید، علیه السلام، چه خواهد گفتن، و اهل مکه جمله حاضر بودند از قریش و غیرهم، و بعد از آن دست در حلقه خانه زد و گفت:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَق وَعْدُهُ، وَ نَصَرَ عَبْدُهُ، وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، الْأَكْلَ مَأْتِرَةً أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ يَدْعَى فَهَوَ تَحْتَ قَدَمِي هَاتِينَ إِلَّا سِدَانَةَ الْبَيْتِ [۲] وَ سَقَايَةَ الْحَاجِّ، أَلَا وَ قَتِيلَ الْخَطِيئَةِ شَبَهَ الْعَمْدِ بِالسُّوْطِ [۳] وَ الْعَصَا، فِيهِهِ الدِّيَةُ مَغْلُظَةٌ [۴]، مَائَةٌ مِنَ الْإِبْلِ، أَرْبَعُونَ مِنْهَا فِي بَطُونِهَا أَوْلَادُهَا.

یا معشر قریش، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ تَعْظَمَهَا بِالْآبَاءِ، النَّاسُ مِنْ آدَمَ، وَ آدَمَ مِنْ تَرَابٍ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ.
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ [۵].
[ثم] قال: یا معشر قریش، ما ترون انی فاعل فیکم؟

قالوا: خیرا، أخ کریم، و ابن أخ کریم، [قال]: اذهبوا فأنتم الطلقاء.

[(-۱)] بنا بر قول ابن هشام، چنانکه در ص ۸۸۷ همین نسخه چاپی بیاید.

[(-۲)] در اصل: سدانة الکعبه.

[(-۳)] در اصل و ووستنفلد: العمد السوط.

[(-۴)] در اصل: فيه الدية المغلظة.

[(-۵)] حجرات، ۱۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۵

گفتا: پاکا خدایا که او را نظیر نیست و انباز نیست، اوست که وعده بنده خود راست گردانید، و نصرت بنده خود بداد، و او را بر دشمنان خود مظفر و منصور گردانید و لشکر احزاب که جمع آمده بودند [۱]، یعنی در غزو خندق، که مسلمانان بیکبار بردارند و مدینه را خراب و بیاب [۲] کنند، بهزیمت کردی بی جنگی و بعثی [۳]* که مسلمانان کرده بودند. آنگاه گفت: بدانید که حق تعالی ما را این کرامت ارزانی داشت و کار اسلام بالائی گرفت و دین حق ظاهر شد و مسلمانان همه یکی اند و هیچ کس را بر هیچ کس تفاخر نیست و تظاهر و نسب و بزرگی در قبیله و عشیره، چنانکه در جاهلیت بر یک دیگر تفاخر و تظاهر می نمودند، و هر دعوی که کسی را در جاهلیت بر کسی بود از خون و مال برخاست، و بحکم اسلام آن دعوی باطل شد و همه را زیر قدم نهادم و از سر آن برخاستم، و دیگر روی در قریش کرد و گفت ای قریش، این ساعت حق تعالی شما را اسلام بروزی کرد و در رقبه [۴] طاعت ما آورد، باید که با یک دیگر از بهر حسب و نسب خود تفاخر نکنید و تکبر ننمائید. چنانکه در جاهلیت می کردید، که مردم همه از آدم اند و آدم از خاکست و کسی را بر دیگری فضلی نیست إلا بتقوی و ورع و ترس خدای تعالی و پرهیزگاری در راه دین، و این آیت برخواند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى - الْآيَةَ.

بعد از آن دیگر بار، روی به قریش آورد و گفت: ای جمع قریش، مرا چون یافتید بعد از آنکه بر شما و کشتن شما قادر و ظاهر شدم [۵]؟ گفتند:

یا رسول الله، آن حلم [و کرم] که از تو بدیدیم از هیچ کس ندیدیم که برادر

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: جمع بوده بودند.

[۲-] [یاب، ارض یاب کسحاب، زمین ویران و خراب (منتهی)].

[۳-] [ایا: بی جنگی سعیی].

[۴-] [سایر نسخ: ربقه].

[۵-] [روا: بر شما ظفر یافتم و بر کشتن شما قادر و ظاهر شدم].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۶

با برادر نکند که تو با ما کردی [۱]، و همچنین هیچ کس در حقّ خویشان آن نکند که تو با ما کردی. آن وقت سید، علیه السّلام، گفت: اکنون بروید که شما را آزاد کردم و هر جرمی و خطائی که شما در حقّ من کرده بودید [۲] قلم عفو و صفح بران فرو کشیدم و از سر آن برخاستم. و دیگر حکم قصاص هم اندر آن روز ظاهر کرد و بیان بفرمود که: دیت قتل خطا چند باشد و حکم قتل عمد چه باشد.

چون این سخنها گفته بود، فرود آمد و در مسجد حرم بنشست، و مرتضی علی، کرم [الله] وجهه بر پای خاست و کلید خانه کعبه آن ساعت در دست وی بود و گفت: یا رسول الله، مفتاح خانه و حکم حجابت بما ده، چنانکه حکم سقایت ما راست [۳]، تا حکم حجابت و سقایت هر دو ما را باشد [۴].

پس سید، علیه السّلام،* گفت: عثمان بن طلحه کجاست و او را بخواند، و عثمان مهتر قبیله بنی عبد الدّار [۵] بود و مفتاح خانه و حکم حجابت از ان وی بود، چون بیامد، سید، علیه السّلام، گفت: ها ک مفتاحک یا عثمان، الیوم یوم بّر و وفاء.

گفت: ای عثمان، بیا و مفتاح خانه بستان هم بدان قاعده که داشتی که امروز روز نیک مردی است و وفا. آنگاه مرتضی علی [۶] را گفت، رضی الله عنه: إنّما أعطیکم ما ترزءون لا ما ترزءون.

[۱-] [روا: نکند آنچه تو بجای ما کردی. ط و پا: نکند آنچه تو با ما کردی].

[۲-] [در اصل بخلاف سایر نسخ: بودی].

[۳-] [روا: سقایت خانه ما را است].

[۴-] [در مغازی واقدی ج ۲ ص ۸۳۳ بجای علی علیه السّلام: عباس بن عبد المطلب].

[۵-] [در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: بنی عدی. و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۱۱۳ و ۱۱۴ عثمان بن طلحه از بنی عبد الدار بوده است و در متن عربی ج ۴ ص ۵۴ و ۵۵ و منابع دیگر به اینکه او مهتر قبیله بنی عبد الدار بوده تصریح نشده است].

[۶-] [در مغازی واقدی ج ۲ ص ۸۳۳ بجای علی علیه السّلام: عباس بن عبد المطلب].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۷

گفت: ای علی، من شما را چیزی دهم که هیچ کس دل دربند آن نباشد و رزق هیچ کس بران بریده نشود. پس مرتضی علی، کرم الله وجهه، دل خوش گردانید بدین سخن و کلید خانه از وی بستند و با عثمان بن طلحه داد.

و چون سید، علیه السّلام، بخانه کعبه رفت، بلال، رضی الله عنه، با وی بود، چون بیرون آمد، عبد الله بن عمر از بلال پرسید که:

سید، علیه السّلام، چون در خانه کعبه رفت، کجا نماز کرد؟ بلال گفت:

بین العمودین نماز کرد، یعنی میان دو ستون نماز کرد که در خانه کعبه است [۱].

و چون سید، علیه السّلام، در خانه کعبه شد، بلال را بفرمود تا بانگ نماز کرد، و چون بلال بانگ نماز کرد، مهتران قریش، چون

أبو سفیان بن حرب، و عتّاب بن أسید، و برادر أبو جهل، حارث بن هشام، هر سه با هم در فنای کعبه نشسته بودند [و عتّاب و حارث هنوز مسلمان نشده بودند، پس چون ایشان [۲]] بانگ نماز شنیدند، هر یکی سخنی گفتند. پس عتّاب گفت: شکر خدای بود که پدرم مرده بود پیش از آنکه این آواز [۳] بگوش وی رسیدی، یعنی بانگ نماز. حارث بن هشام گفت:

اگر دانستمی که وی بر حقّ است متابعت وی نمودمی، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، آنگاه أبو سفیان را گفتند: تو چرا هیچ نمی گوئی؟

أبو سفیان گفت:

اگر من چیزی گویم، ترسم که این ریگ که در مسجدست محمّد را خبر دهد

[(-۱)] این خبر مربوط به عبد الله بن عمر در متن عربی ج ۴ ص ۵۵ از قول ابن هشام آمده است و به اینکه پیغمبر علیه السّلام میان دو ستون کعبه نماز کرده باشد صراحت ندارد، و در مسند امام احمد بن حنبل (ج ۲ ص ۳ چاپ مصر ۱۳۱۳) چنین آمده است: قال هیهنا بین الاسطوانین.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] روا: پیش از آنکه چنین آوازی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۸

از آن سخن. ایشان گفتند: چون باشد یا چون تواند بودن؟ و ایشان هر سه چون این سخنها می گفتند هیچ کس دیگر پیش ایشان نبود، در حال سید، علیه السّلام، از خانه بیرون آمد و بر ایشان بگذشت و گفت: دانستم که شما هر سه چه گفتید. گفتند: *چه گفتیم؟ آن وقت سید، علیه السّلام، گفت:

عتّاب چنین گفت و حارث چنین گفت و أبو سفیان چنین گفت، پس چنانکه گفته بودند همه باز گفت. آنگاه عتّاب و حارث هر دو برخاستند و در قدم سید، علیه السّلام، افتادند و سر بر آوردند و گفتند: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمّدا رسول الله. پس گفتند: یا رسول الله، چون ما هر سه این سخن می گفتیم جز خدای تعالی، و اگر نه هیچ کس دیگر، بران اطلاع نبود [۱] و چون [تو] [۲] از ان خبر باز دادی ما را یقین شد که تو پیغمبر خدائی. ۱۵۰

و أوّل که سید، علیه السّلام، بخانه کعبه در شد، صورتی چند دید که برافراخته بودند [۳] بر مثال صورتهای فریشتگان، و صورت ابراهیم در میان آن پرداخته بودند و قرعهای چند در دست وی نهاده بودند و می گردانید.

سید، علیه السّلام، گفت: خدایشان داور باد، ابراهیم چه مرد آنست که قرعه گرداند و این آیت فرو خواند:

ما کان ابراهیم یهودیّاً ولا نصرانیّاً و لکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین [۴].

پس بفرمود و آن صورتهای همه محو کردند.

[(-۱)] روا: جز خدای کسی بدان اطلاعی نبود. ایا: جز خدای تعالی هیچ کس دیگر بران اطلاع نداشت.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] سایر نسخ: پرداخته بودند. افراختن، بر وزن پرداختن، بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد (برهان).

[(-۴)] آل عمران، ۶۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۸۹

و چون سید، علیه السّلام، از مسجد بیرون آمد، به صفا بر شد و دست بدعا برداشت، أنصار گرد وی در آمدند، چون چنان دیدند با یک دیگر گفتند که: پیغمبر، علیه السّلام، چون باز شهر و بوم خود رسید و قوم وی منقاد و مسخر شدند، چگونه رغبت نماید که

دیگر بار باز مدینه آید؟ پس چون سید، علیه السلام، از دعا فارغ شد، روی با انصار آورد و گفت:

چه سخن است که شما با یک دیگر می‌گفتید؟ گفتند: یا رسول الله، هیچ نگفتیم.

سید، علیه السلام، گفت: شما را بضرورت باید گفت که چه می‌گفتید، چون مبالغت نمود، گفتند: یا رسول الله، چنین و چنین گفتیم و آن سخن که گفته بودند باز گفتند. سید، علیه السلام، گفت:

معاذ الله، المحیا محیاکم، و الممات مماتکم.

گفت: معاذ الله ای انصار، که من شما فرو گذارم بلکه تا زنده‌ام با شما خواهم بودن، و چون بمیرم با شما خواهم بودن [۱]. بعد از آن انصار بدان سخن سخت خرم شدند* و مفتخر.

محمد بن إسحاق گوید رحمه الله علیه، که:

آن روز که فتح مکه بود، روز دوم سید، علیه السلام، بر منبر شد و خطبه کرد و گفت: ۱۵۱

يا أيها الناس، إن الله حرم مكة يوم خلق السموات والأرض، فهي حرام من حرام إلى يوم القيامة، فلا يحل لأمرئ يؤمن بالله واليوم الآخر أن يسفك فيه دما، ولا يعضد فيها شجرا، لم تحلل لأحد كان قبلي، ولا [تحل] لأحد يكون بعدى، و لم تحلل [۲] لى إلّا [۳] هذه الساعة، غضبا

[۱-] سایر نسخ: هم با شما خواهم بودن.

[۲-] در اصل: لم يحل.

[۳-] در اصل: الی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۰

على أهلها. ألا، ثم [قد] رجعت كحرمتها بالأمس، فليبلغ الشاهد منكم الغائب، فمن قال لكم: إن رسول الله [قد] قاتل فيها، فقولوا: إن الله قد أحلها لرسوله، و لم يحللها [لكم]، يا معشر خزاعة، ارفعوا أيديكم عن القتل، فلقد كثر [القتل] إن نفع، لقد قتلتم قتيلا لأدينه، فمن قتل بعد مقامي هذا فأهله بخير النظرين: إن شاء و اقدم قاتله، و إن شاءوا فعقله.

گفت: حق تعالی در آن روز که آسمان و زمین آفرید، مکه پیدا کرد و حرم او را محرم گردانید و تا قیامت همچین خواهد بود، و هیچ کس را روا نباشد، نه پیش از من و نه پس از من، که حرمت آن نگاه ندارد [و در آن خون ریزد، و مرا نیز نرسد مگر این ساعت، تا آنگاه که أهل آن مسلمان شوند.

و چون ایشان مسلمان شوند، حرمت آن همچنان شد که بود. و اگر امروز باز کسی کسی را بکشد، قصاص یا دیت لازم آید. و اگر کسی شما را گوید که: پیغمبر علیه السلام، در آن وقت قتال کرد، شما جواب دهید که آن خاص پیغمبر را حلال بود و کسی دیگر را نرسد [۱].

ابن عباس گوید، رضی الله عنهما که: آن روز که فتح مکه بود، سید، علیه السلام، بطواف در آمده بود، بتان بسیار گرد با گرد خانه کعبه نهاده بودند و سید، علیه السلام، بر راحله نشسته بود و طواف می‌کرد و تازیانه در دست داشت، چون بر آن [بتان] رسید، تازیانه بجنبانید و گفت:

جاء الحقُّ و زهق الباطلُ إنَّ الباطلَ كان زهوقاً

[۲].

آن بتان همه سرنگون در افتادند.

و تمیم بن الأسد الخزاعی در معنی افتادن آن بتان به اشارة

[(-۱)] [بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۵۸ عبارات داخل [] از مج نقل شد.

[(-۲)] [اسراء، ۸۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۱

پیغمبر، علیه السلام، چند بیت [۱] بگفته است، و از جمله آن این یک مصرع است:

بیت

و فی الأصنام معتبر و علم لمن یرجو الثواب أو العقابا و ابن هشام گوید، رحمه الله علیه، که:

یکی بود او را فضالهُ بن عمیر اللّیثی گفتندی، و وی از کافران مکه بود و از دشمنان پیغمبر، علیه السلام، بود، و چون پیغمبر، علیه السلام، در طواف آمد، قصد آن کرد که سید، علیه السلام، را در طواف بقتل آورد. چون نزدیک سید، علیه السلام، آمد، او را گفت:

تو فضاله‌ای؟ گفت: بلی. گفت که: این ساعت چه * اندیشه کردی در حق من و بچه قصد نزدیک من آمده‌ای؟ فضاله گفت: هیچ

چیز، سید، علیه السلام، تبسمی بکرد، او را گفت: بگوی:

أستغفر الله،

و دست بر سینه وی نهاد آهسته، چنانکه سینه وی آرامید، پس دست از سینه وی برداشت و در حال که سید، علیه السلام، دست از سینه وی برداشت، فضاله در قدم سید، علیه السلام، افتاد و چون سر بر آورد می گفت:

أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله. چون فضاله مسلمان شده بود، حکایت باز می کرد و می گفت که: پیش از آنکه سید، علیه السلام، دست مبارک بر سینه من نهادی، در عالم هیچ کس مرا دشمن تر از پیغمبر نبود، و چون وی دست مبارک خود از سینه من برداشت، در عالم هیچ کس مرا [۲] دوستر از وی نبود. و در آن حال که فضاله مسلمان شده بود و

[(-۱)] در متن عربی ج ۴ ص ۵۹ هم از این یک بیت بیشتر نیامده است و مترجم همان بیت را مصرع نامیده است.

[(-۲)] در اصل: هیچ کس را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۲

باز خانه خود می گردید، زنی بود که معشوقه وی بود و فضاله پیوسته در آرزوی وی بود که یک لحظه فرصتی بیافتی و گفت و شنیدی با وی بکردی، و حکایت عشق فضاله در مکه با این زن مشهور بودی، اتفاق را بر این زن بگذشت و التفاتی نمود و با وی در سخن نیامد. آن زن عجب کرد و چون فضاله از وی برگزشته بود و آواز داد و گفت: ای فضاله، امروز چون است که التفات نمی نمائی و زمانی با من سخن نمی گوئی؟ فضاله گفت: من امروز با زنان نمی پردازم. زن گفت: چرا؟ گفت: امروز [۱] دوستی دین محمّد، علیه السلام، مرا چندان دامن بگرفته است که پروای گفت و شنید تو ندارم و این چند بیت بگفت و بگذشت:

قالت هلمّ إلى الحديث فقلت لا يا أبا عليك الله و الإسلام

لو ما رأيت محمدا [۲] و قبيله بالفتح يوم تكسر الأصنام

لرأيت دين الله أضحى بيّنا [۳] و الشرك يغشى وجهه الإظلام [۴] گفتا: زن معشوقه مرا بحکایت و حدیث خود خواند و او را گفتم:

خدای و دین اسلام وی روا نمی دارد که من امروز با تو سخن گویم یا با تو بخلوت درآیم، آنگاه وی بملامت من [۵] درآمد از بهر دین اسلام، گفتم که مرا * ملامت مکن در دین اسلام، که اگر تو روز فتح پیغمبر، علیه السلام، دریافتی که به اشارت وی بتان قریش سرنگون می افتادند و مهتران قریش به اضطرار

[(-۱)] در اصل: من امروز، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] در اصل: محمد.

[(-۳)] در اصل: بیننا.

[(-۴)] در اصل: وجه الظلام.

[(-۵)] در اصل: وی، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۳

سر در طاعت وی همی نهادند، ترا معلوم شدی که دین اسلام دین حق است و دین قریش دین باطل است، و هر کس که دین محمّد اختیار کند همچنانست که بروز روشن براه راست می‌رود، و هر کی دین قریش دارد و آن اهل شرک، همچنانست که در شب تاریک در بیابانی بی سر و بن هلاک می‌شود.

پس چون فضاله بخانه رفت، آن زن که معشوقه وی بود، او را هوس اسلام برخاست و برفت و مسلمان شد.

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

صفوان بن أمیه در روز فتح مکه از بیم بگریخته بود و به جدّه [۱] رفته بود، تا در کشتی نشیند و بجانب یمن گریزد. پس عمیر [بن] وهب از قوم صفوان بن أمیه بود و مسلمان بود و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و گفت: یا رسول الله، صفوان از مهتران قبیله ماست و از بیم تو بگریخته است و به جدّه رفته است که در کشتی نشیند و به یمن [۲] رود، اکنون وی را زینهار ده تا من از قفای وی بروم و او را باز پس آورم. سید، علیه السّلام، گفت: او را زینهار دادم. عمیر گفت: یا رسول الله، نشانه‌ای از ان تو بکار باید. سید، علیه السّلام، عمامه خود بنشانه به وی داد، و آن عمامه آن بود که در روز فتح مکه، چون در مکه می‌رفت، بسر داشت. عمیر عمامه پیغمبر، علیه السّلام، برگرفت و از دنباله صفوان بن أمیه برفت، چون به جدّه رسیده بود، صفوان دید که کشتی گرفته بود و خواست که بجانب یمن رود، گفت: الله الله بهلاک خود مکوش که پیغمبر، علیه السّلام، ترا زینهار داده است و اینک عمامه وی بنشانه آورده‌ام. صفوان گفت: ای عمیر، برو که بسخن تو خرم نشوم و غزه نگردم و می‌گویم که تو دروغ

[(-۱)] جدّه، کناره رود و ساحل دریای مکه و معرفه شهری است بر ساحل دریای مکه (منتهی).

[(-۲)] کذا، متن عربی ج ۴ ص ۶۰: و قد خرج هاربا منک، لیقذف نفسه فی البحر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۴

می‌گویی و محمّد مرا هرگز زینهار ندهد، و صفوان از بهر آن چندین می‌ترسید که چون پدر وی در غزو [بدر] بقتل آوردند [۱]، بعد از ان زری چند بسیار از عمیر بر خود گرفته بود و او را به مدینه* فرستاده بود تا پیغمبر را، علیه السّلام، بقتل آورد، و جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمده بود و سید، علیه السّلام، از ان خبر باز داده بود، و چون عمیر به مدینه رسید، سید، علیه السّلام، از ان خبر باز داد و وی مسلمان شد، و حکایت آن از پیش برفت [۲]. پس از این جهت هر چند عمیر می‌گفت او را که: ای صفوان، این خیال از خود بیرون کن و چندین از محمّد مگریز که وی ابن عمّ تو است و هر عزی و شرفی که وی را باشد از ان تو باشد و ترا بدان خرم می‌باید بودن، که وی از ان کریم‌تر است و حلیم‌تر و صادق‌تر که بعد از ان که امان بداده باشد چیزی از کسی در دل گیرد یا خلاقی در قول خود راه دهد، فارغ باش و هیچ اندیشه مکن و برخیز تا بخدمت وی رویم، از بس که عمیر می‌گفت، صفوان را دل نرم شد و برخاست و با عمیر به مکه آمد پیش پیغمبر، علیه السّلام. چون در آمد، گفت: یا محمّد، عمیر چنین می‌گوید که تو مرا زینهار داده‌ای. گفت: بلی. صفوان گفت که: اگر چنین است، مرا در اسلام دو ماه مهلت ده. سید، علیه السّلام، گفت: ترا چهار ماه

مهلت دادم. پس دیر برنیامد [۳] که صفوان بن أمیه بر معجزه‌های پیغمبر، علیه السلام، واقف شد و به اسلام در آمد، و حکایت اسلام وی بعد ازین گفته آید [۴]. ۱۵۲

و از جمله شاعران که در مکه بودند [و] پیغمبر، علیه السلام، می‌رنجانیدند و هجو وی می‌گفتند، یکی عبد الله بن الزبیری بود، و در فتح مکه از بیم بگریخته بود و به نجران رفته بود. پس حسان بن ثابت این یک

[(-۱)] رجوع شود به ص ۵۷۰ همین نسخه چاپی.

[(-۲)] ص ۶۰۱ همین نسخه چاپی.

[(-۳)] در اصل و ایا: دیر نیامد، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۴)] ورق ۳۱۰ ب همین نسخه اصل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۵

مصراع بگفت و به وی فرستاد. ابن الزبیری برخاست و باز مکه آمد و مسلمان شد. و این مصراع بود:

شعر

لا تعد من رجلا أحلك بغضه نجران في عيش أحد لئيم [۱] معنی آنست که: چرا تجاوز می‌نمائی از حکم مردی، یعنی محمد، علیه السلام، که خشم وی ترا به نجران فرود آورده است و از خان و مان ترا برانداخته است، و از این سبب عیش بر تو منع شده است و ذل و هوان بر تو راه یافته است، اکنون برخیز و بیا و خود را چندین مرتبه نجران که چون بیامدی* وی ترا زینهار دهد و از سابقه قلم عفو درکشد. پس چون ابن الزبیری این دو مصراع برخواند، آرام و قرار از وی برفت و در نجران سکون نتوانست نمودن، برخاست و باز مکه آمد و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، از بهر عذر گذشته در مدح پیغمبر، علیه السلام، این چند بیت بگفت:

بیت

يا رسول المليک ان لسانی راتق ما فتقت إذ أنا بور [۲]

إذ أبارى الشيطان في سنن الغي و من مال ميله مثور

[(-۱)] در اصل: لتميم.

[(-۲)] در اصل: رافق ما ققت اذاب تابور.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۶ آمن اللحم و العظام لربي [۱] ثم قلبی الشهد أنت النذير

إنني عنك زاجر ثم حيامن لؤي و كلهم [۲] مغرور گفت: ای پیغمبر خدای، اگر زبان من در حق تو بدی بگفته است بهر بدی که گفتم صد مدح و ثنا باز گفتم، و در آن [وقت] که من چنان سخنها می‌گفتم کافر بودم و با شیطان هم ندیم بودم، و ضرورت هر کی کافر باشد و با شیطان هم ندیم و همراه باشد و بهوای شیطان و بهوای نفس خود سخن گوید، از جمله هالکان و بدبختان باشد، لکن این ساعت که گوشت و استخوان من بخداوند عز و جل و تو که پیغمبر وی ای ایمان بیاورد خیرها [۳] و مدحهای تو بتواند گفتن. آنگاه هم در عذر گذشته و مدح مصطفی، علیه السلام، این قصیده بگفت:

قصیده

منع الرقاد [۴] بلابل و هموم و اللیل معتلج الزواق [۵] بهیم

مما أتاني أن أحمد لأمي فيه فبت كأنني محموم

[(-۱)] در اصل: و العظام و الدمی.

[(-۲)] در اصل: و اكله.

[(-۳)] در اصل: و خیرها.

[(-۴)] در اصل: منع الرقاب.

[(-۵)] در اصل: الروانی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۷ یا خیر من حملت [۱] علی أوصالها عیرانه [۲] سرح الیدین غشوم
 إننی لمعتذر [۳] إلیک من الذی أسدیت إذ أنا فی الضلال أهیم
 آیام تأمرنی بأغوی خطئة [۴] سهم و تأمرنی بها مخزوم
 و أمد أسباب الردی و یقودنی أمر الغواة و أمرهم مشثوم
 فالیوم آمن بالنبی محمد قلبی و مخطی هذه محروم
 مضت العداوة و انقضت أسبابها ودعت أواصر [۵] بیننا و حلوم
 فاغفر فدی لک والداي كلاهما زلی [۶]، فإنک راحم مرحوم
 و علیک من [۷] علم الملیک علامة نور أغرّ و خاتم مختوم
 اعطاک بعد محبة برهانه شرفا و برهان الإله عظیم

[(-۱)] در اصل: من حی.

[(-۲)] در اصل: عیرانی.

[(-۳)] در اصل: انی المعتذر.

[(-۴)] در اصل: باعوام حظه.

[(-۵)] در اصل: ورعت او نصر.

[(-۶)] در اصل: ذلی.

[(-۷)] در اصل: و علیک فی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۸ و لقد شهدت بأنّ دینک صادق حقّ و أنّک فی العباد جسیم
 و الله یشهد أنّ أحمد مصطفی مستقبل فی الصالحین کریم
 قرم علا بنیانه من هاشم [۱] فرغ تمکن فی الذرا و أروم و از شعرای دیگر، هبیره بن ابی وهب المخزومی بود، و او نیز از بیم به نجران
 گریخته بود، و أمّ هانی دختر ابو طالب بخانه وی بود، چون بشنید که أمّ هانی به اسلام آمد، دانست که میان ایشان مفارقت افتاد، از
 سر شوق این چند بیت بگفت. و نام أمّ هانی هند [۲] بود.

بیت

أشاکتک هند أم أتاک سؤالها [۳] کذاک [۴] التوی أسبابها و أنفتالها

و قد أرقت فی رأس حصن ممنع بنجران یسری بعد لیل [۵] خیالها

و عاذلة هبت بلیل تلومنی [۶] و تعدلنی باللیل ضلّ ضلالها [۷]

[(-۱)] در اصل: قرمنه علا بنیانه من هاشم.

[۲-] در اصل: مهند.

[۳-] در اصل: بال سؤالها.

[۴-] در اصل: کذی.

[۵-] در اصل: بعلمک.

[۶-] در اصل: باهل تلومنی.

[۷-] در اصل: و بعد انی باللیل صل صلاحها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۸۹۹ و تزعم أنى إن أطعت عشیرتی [۱] سآردی و هل یردین إلآ زیالها

فإنى لمن قوم إذا جدّ جدّهم على أى حال أصبح اليوم حالها

و إنى لحام من وراء عشیرتی [إذا كان من تحت العوالی مجالها]

[و صارت بایدیها السیوف كأئنهامخاریق ولدان و منها ظلالها]

و إنى لأقلی الحاسدین [و] فعلهم على الله رزقی نفسها و عیالها [۲]

و إنّ كلام المرء فى غیر کنهه [۳] لكالتبل تهوى لیس فیها نصالها [۴]

فإن كنت قد تابعت دین محمّدو عطفت الأرحام منك حبالها

فكونى على أعلى سحیق بهضبة مللملمة غرباء یبس بلالها و هییره هم به نجران مقیم [۵] شده بود، و کافر از [دنیا برفت].

و شعرهای بسیار در فتح مکه [۶] گفته‌اند، و از جمله آن این یک قصیده است که حسان بن ثابت راست:

[۱-] در اصل: و تزعم ای اطلعت بحسرتی.

[۲-] در اصل: على الله رزمی نفسی و عیالها.

[۳-] در اصل: فى غیر لئه.

[۴-] در اصل: لكالتبل قهوفها فصالها.

[۵-] در اصل: مقام، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۶-] در اصل: در حق مکه، و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۰ عفت ذات الأصابع فالجواء إلى عذراء منزلها خلاء [۱]

[دیار من بنی الحسحاس ففر تعقیها الزوامس و السماء

و کانت لا یزال بها أنیس] خلال مروجها نعم و شاء

فدع [۲] هذا، و لکن من لطیف یورقنى إذا ذهب العشاء

لشعنا التى [۳] قد تیمته فلیس لقلبه [۴] منها شفاء

کأنّ خبیئته من بیت رأس یكون مزاجها عسل [۵] و ماء

إذا ما الأشربات ذکرن یوما فهنّ لطیب الزّاح [۶] الفداء

نولیها الملامة [۷]، إن ألمنا إذا [ما] کان مغث أو لحاء

[۱-] در اصل: منزلها و جبالها.

[۲-] در اصل: فرع.

[۳-] در اصل: الذی.

[۴-] در اصل: لعلسه.

[۵-] در اصل: مزاجها عد.

[۶-] در اصل: الریاح.

[۷-] در اصل: الملائکه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۱ و نشرها فترکنا [۱] ملوکا و أسدا ما ینهنها اللقاء [۲] عدمنا خیلنا، إن لم تروها [۳] تثیر النّقع، موعدها کداء ینازعن الأعتة مصغیات علی أکتافها الأسل [۴] الظّماء تظلّ جیادنا متمطّرات [۵] یلطمهنّ بالخمیر النّساء فإما تعرضوا عنّا اعتمرناو کان الفتح، و انکشف [۶] الغطاء و إلّا، فاصبروا لجلاد یوم [۷] یعین الله فیہ من یشاء و جبریل رسول الله فیناو روح القدس لیس له کفاء [۸] و قال الله: قد أرسلت عبدا یقول الحقّ إن نفع البلاء شهدت به، فقوموا صدّقوه فقلتم: لا نقوم و لا نشاء

[۱-] در اصل: و ترکنا.

[۲-] در اصل: اشد ما بینهما اللقاء.

[۳-] در اصل: جیلنا ان لم ترر لها.

[۴-] در اصل: اکتاوی الاسد.

[۵-] در اصل: مستمصرات.

[۶-] در اصل: و انکسر.

[۷-] در اصل: حاضر و لجلاد یوما.

[۸-] در اصل: لیس فیها لغا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۲ و قال الله: قد سیرت جندا [۱] هم الأنصار، عرضتها اللقاء [۲] لنا فی کلّ یوم [من] معدسباب [۳]، أو قتال، أو هجاء فنحکم بالقوافی من هجانا [۴] و نضرب حین تختلط [۵] الدماء ألا أبلغ أبا سفیان عنی مغلغله فقد برح الخفاء بأنّ سیوفنا ترکتک عبداو عبد الدار سادتها الإمام [۶] هجوت محمّدا، و أجت عنه [۷] و عند الله فی ذاک الجزاء أ تهجوه، و لست له بکفء فشرّکما لخیرکما الفداء [۸] هجوت مبارکا، برّاء، حنیفا أمين الله، شیمته الوفاء أمن یهجو رسول الله منکم و یمدحه، و ینصره سواء؟

[(-۱)] در اصل: سرت جند.

[(-۲)] در اصل: هم الانصار حوضها للهاء.

[(-۳)] در اصل: معد معدسات.

[(-۴)] در اصل: فنجکم فمنا هجانا.

[(-۵)] در اصل: حق تخلط.

[(-۶)] در اصل: یا رسول الله انزلک عندنا* و عند الله و ساد بها الاماء.

[(-۷)] در اصل: هجرت محمد فاعبت عنه.

[(-۸)] در اصل: فشرکما کما نحن نما لغرا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۳، فَإِنَّ أَبِي و والده [۱] و عرضی لعرض محمد منکم وقاء [۲]
لسانی [۳] صارم لا عیب فیه و بحری لا تکدره الدلاء [و دیگر عباس بن مرداس این چند بیت بگفته است در فتح مکه:
شعر

منا بمكة يوم فتح محمد ألف تسيل به البطاح مسوم
نصروا الرسول و شاهدوا أيامه و شعارهم يوم اللقاء مقدم
فی منزل ثبتت به أقدامهم ضنك كأن الهام فيه الحتم
جرت سنا بكها بنجد قبلها حتى استفاد لها الحجاز الأدهم
الله مكنه له و أذله حكم السيوف لنا وجد مزحم

عود الرياسة شامخ عرينه متطلع ثغر المكارم خضرم [۴] و سبب إسلام عباس بن مرداس آن بود که پدر وی بتی داشت [۵]

[(-۱)] در اصل: و والدى.

[(-۲)] در اصل: فدا.

[(-۳)] در اصل: نشاربى.

[(-۴)] این دو قصیده اخیر از نسخه روا ساقط است و در نسخه اصل عبارات بین [] نیامده و از ایا نقل شد.

[(-۵)] در اصل: مرداس عباس که پدر وی بود آن بود که بتی داشت، و از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۴

و آن بت مرداس می پرستید و نام آن بت ضممار [۱] بود* و چون پدرش وفات خواست رسیدن، عباس را پیش خود خواند و او را وصیت کرد که: ای پسر، می باید که بعد از من ضممار پرستی که وی باشد که ترا منفعت دهد و هم وی باشد که ترا مضرت رساند. پس عباس، چون پدرش از دنیا مفارقت کرد، همچنانکه پدر وی را وصیت کرده بود، ضممار را می پرستید تا آن وقت که یک روز اتفاق را پیش وی نشسته بود و آوازی شنید از اندرون ضممار که این چند بیت می گفت:

بیت

قل للقبائل [۲] من سلیم کلها أودی ضممار و عاش أهل المسجد

إن الذی ورث النبوة و الهدی [۳] بعد ابن مریم من قریش مهتدی

أودی ضممار و کان [۴] یعبد مرّة قبل الكتاب إلى النبى محمّد و معنی این بیتها آنست که: از میان آن بتهای ایشان [بتی] که آن را ضممار گفتندی، آواز داد و خطاب کرد که: یا عباس بن مرداس، و او را گفت: بگوی قوم سلیم را که قوم تواند و تو رئیس و مهتر

ایشانی، تا ترک عبادت ضمار بکنند و همچون دیگر مسلمانان که اهل مسجداند، خدای را پرستند، که همه تباهی و مضرت در پرستیدن ضمار است و همه خیر و برکت در پرستیدن

[(-۱)] مبنی به کسر راء.

[(-۲)] در اصل: للقاءل.

[(-۳)] در اصل: ان الذی اورث المسجد الکسوه و الهدی.

[(-۴)] در اصل: او کان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۵

خدای پروردگار [۱] است و سعادت جاوید در برزیدن دین اسلامست و ذل [۲] و خواری در پرستیدن اوثان و اصنام. پس خطابی عموم [۳] کرد با بنی سلیم گفت:

بدانید که نبوت [۴] و هدایت و رایت، بعد از عیسی بن مریم، [با] [۵] پیغمبر قرشی است، و هر کی به وی بگردد مهتری است و هر کی متابعت وی کند از لوث شرک و کفر پاک گشت، و اگر چه شما پیش از ظهور محمد، ضمار می پرستیدید، لکن این ساعت که وی ظاهر شد، نشاید که ضمار را پرستید [۶] و روا نباشد که با وجود محمد، علیه السلام، این بتان پرستید [۷]. عباس بن مرداس، چون این سخنها از اندرون ضمار بشنید، برخاست و ضمار را آتش درش زد و آن را بسوخت و به مدینه آمد بخدمت پیغمبر، علیه السلام، و مسلمان شد، و بعد از ان قوم وی مسلمان شدند.

و سید، علیه السلام، بعد از چند روز که فتح مکه حاصل* شده بود و از کار قریش فارغ شده بود، لشکر بحوالی مکه فرستاد بقبایل عرب تا ایشان دعوت کنند [و به اسلام آوردند] [۸] و ایشان را فرموده بود که جنگی و قتالی نکنند و بمجرد دعوت ایشان اقتصار کنند، تا هر کی بطوع و رغبت می آید فخیره، و اگر نه بعد از ان تدبیر کار ایشان می کنند. و خالد بن الولید را همچنین وصیت کرده بود و او را خاص بقبیله‌ای فرستاده بود که آن قبیله بنی جذیمه گفتندی. و چون خالد با لشکر بنزدیک ایشان رسید، ایشان

[(-۱)] سایر نسخ: آفریدگار.

[(-۲)] سایر نسخ: خسران.

[(-۳)] سایر نسخ: علی العموم.

[(-۴)] در اصل: با بنی سلیم که آن کس که نبوت، و بر طبق روا نقل شد.

[(-۵)] از روا نقل شد.

[(-۶)] در اصل: پرستند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۷)] ایا و ط و پا: که با وجود دین محمد دینی دیگر ورزید.

[(-۸)] روا: + و از امرا که فرستاده بود یکی خالد بن ولید بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۶

بترسیدند و همه در سلاح افتادند و پیش خالد و لشکر وی باز رفتند تا اگر جنگ می باید کردن، جنگ کنند. پس خالد، چون ایشان را دید که سلاح پوشیده اند و سر جنگ دارند، آواز داد و با ایشان گفت: ما جنگ نمی کنیم و بجنگ شما نیامده ایم و سلاحها بنهید. ایشان خواستند که سلاح بنهند، و یکی در میان ایشان بود که او را جحدم گفتندی، و خالد بن الولید را می شناخت، قوم خود را گفت که: شما بقول خالد غزه مشوید و ایمن م باشید، که بخدای که شما چون سلاحها نهاده باشید [۱]، با شما نکند إلا

آنکه دستهای شما بریندد و شما را همه گردن بزند. و این جحدم مردی مردانه بود و البته سلاح از خود نمی‌گشود. خالد دیگر بار پیغام فرستاد که ما با شما سر جنگ نداریم و از بهر قتال نیامده‌ایم، اگر شما سلاح می‌نهیید و جنگ فرو می‌گذارید [فخیره] [۲]، و اگر نه تا مرد به مکه فرستم و لشکر مکه بخوادم و آنگاه آنچه سزای شما باشد بدهم. پس چون قوم بنی جذیمه دیگر سخن خالد بشنیدند، همه بخصوص جحدم درآمدند و او را گفتند که: تو می‌خواهی که خالد لشکر دیگر بمدد خود خواند و ما را مستأصل کند، و اینک وی می‌گوید که مرا با شما جنگ و قتال نیست، پس چرا ما با وی جنگ کنیم. جحدم، چون قوم خود چنان دید، گفت: شما دانید. پس قوم بنی جذیمه همه سلاح بنهادند و بخدمت خالد آمدند. چون بخدمت آمدند، خالد بفرمود و همه را دست در بستند و بعضی بقتل آورد. و خبر به سید، علیه السلام، بردند، و از آن حرکت [۳] عظیم برنجید و دل تنگ شد و آنگاه روی بقبله آورد و گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أBRأ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَع [۴] خالد.
* گفتا:

[(-۱)] در اصل: پوشیده باشید، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] سایر نسخ: و خبر رسید که خالد با قوم بنی جذیمه چنین حرکتی کرد، بعد از آن ایشان بزینهار آمدند و بعضی بقتل آورد سید صلوات الله علیه از آن حرکت.

[(-۴)] در اصل: مما منع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۷

بار خدایا، من بیزارم از این حرکت که خالد کرد با قوم بنی جذیمه. آنگاه سید، علیه السلام، روی با اصحاب خود آورد و گفت: من دوش بخواب دیدم که لقمه‌ای سخت شیرین در دهان نهاده بودم، و چون می‌خواستم که آن لقمه فرو برم، چیزی در حلق من متعزض می‌شد و نمی‌گذاشت که آن لقمه فرو رود [۱]. بعد از آن علی بن ابی طالب در آمد و دست در حلق من کرد و آن چیز بیرون آورد و بینداخت، پس آن لقمه به آسانی فرو شد بحلق من و آن غصه از دل من زایل شد. پس ابو بکر گفت، رضی الله عنه: یا رسول الله، این خواب آنست که تو امیری چند بیرون مکه فرستاده‌ای از بهر دعوت عرب، و آن امیران همچنانکه تو فرمودی بطریق استمالت و مجرد دعوت قبایل عرب [۲] به اسلام در آورند و ایشان را بی جنگی و جدالی مطیع و منقاد تو گردانند و تو بدان خرم همی شدی و شاد همی گشتی، تا آن وقت که خالد بن الولید این حرکت با قوم بنی جذیمه کرد و بسمع مبارک تو رسید و خاطر مبارک تو پاره‌ای از آن برنجید، اکنون یا رسول الله، علی را بفرست تا آن را باز صلاح آورد، و جبر الحالی از آن قوم باز کند و دل ایشان خوش گرداند، تا این خراشش و رنج از خاطر شریف تو برخیزد ۱۵۳. پس سید، علیه السلام، علی را بخواند و مالی بسیار به وی داد و گفت: یا علی، برو بقبیله بنی جذیمه و خللی که رفته است با صلاح آور و ظلمی که رفته است بعدل تدارک کن. علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، مال برگرفت و بقبیله بنی جذیمه رفت و ایشان را از دست خالد بن الولید باز ستد و ایشان را دل خوشی بسیار بداد و چند تن که خالد ایشان را بقتل آورده بود همه را خون بها بداد بتمامی، و هر چه از آن ایشان برگرفته بود همه را باز داد و هر چه ضایع شده بود تا رشته تائی [۳] همه قیمت کردند و باز جای دادند، و چنانکه بود با ایشان

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: فرو برد.

[(-۲)] در اصل: که قبائل عرب، و از سایر نسخ متابعت شد.

[۳-] تا، و مخفف تاری که در مقابل بود است (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۸

بگزارد و عوض باز داد. و چون این همه کرده بود، منادی بفرمود تا در میان قوم بنی جذیمه هر کی او را حقی مانده است یا چیزی از آن وی ضایع شده است یا ظلمی و حیفی بر وی رفته است بیاید و بگوید تا تدارک وی باز کنیم،* و حقّ وی، چنانکه می باید دادن، بدهیم و رضای وی بطلبیم. ایشان گفتند: ما را هیچ حقی بنماند و آنچه از آن ما بود، بتمامی باز رسید. آنگاه مرتضی علی نصیبه ای که مانده بود از آن مال که آورده بود هم بر ایشان صرف کرد و میان ایشان قسمت کرد و ایشان را گفت: اگر شما [را] چیزی بنماند، اما تمامی خاطر مبارک پیغمبر، علیه السّلام، تا فارغ خاطر باشد و هیچ کس [را] سخنی بر وی نماند، این بقیت مال دیگر بر شما قسمت کردم. پس امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، چون رضای آن قوم بدست آورد بدین طریق، برخاست و باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و احوال بگفت که من با ایشان چه کردم و بعد از آن گفت: یا رسول الله، بعد از آن که حقهای ایشان گزارده بودم، احتیاط را بقیتی که مانده بود از آن مال که تو داده بودی، هم بر ایشان قسمت کردم. پس سید، علیه السّلام، از آن حرکت سخت شاد شد و خرم گشت و او را گفت: یا علی، اصبّت و أحسنت. گفت: ای علی، سخت نیکو، و بجای خود کردی آنچه کردی. ۱۵۴ و میان خالد بن الولید و عبد الرحمن بن عوف گفتار هفت، از بهر آنکه عبد الرحمن بن عوف به وی گفت که: این حرکت که کردی نه بجای خود بود و چیزی که پیغمبر، علیه السّلام، ترا نفرموده بود چرا کردی؟ پس خالد وی را گفت: آخر کاری بد بجای تو نکردم که خون پدرت عوف باز خواستم، و پدر عبد الرحمن، عوف، این قوم کشته بودند. عبد الرحمن او را گفت: دروغ می گوئی که تو ایشان را نه از بهر خون پدر من کشتی، که من پیش ازین خون پدر باز خواسته بودم و آن کس که پدر من کشته بود باز کشتم، و لیکن تو ایشان را از بهر خون عمّ خود فاکه بن مغیره را باز کشتی، و عمّ خالد فاکه بن مغیره همین قوم کشته بودند. ۱۵۵

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۰۹

بعد از آن گفتار میان ایشان دراز شد و خصومتی از آن برخاست. و بعد از آن حال باز سمع مبارک سید، علیه السّلام، رسانیدند که میان عبد الرحمن و خالد چنین گفتار هفت رفت. پس سید، علیه السّلام، خالد را بخواند و گفت:

[مهلا] یا خالد، دع عنک أصحابی، فوالله لو کان لک أحد [۱] ذهاباً ثمّ أنفقته فی سبیل الله ما أدرکت غدوة رجل من أصحابی و لا روحته.

گفت: * ای خالد، خاموش باش و ترا با اصحاب من کاری مباد، که به آن خدائی که جان محمّد در ید وی است، که اگر تقدیرا کوه أحد زر باشد و جمله از آن تو باشد و تو آن را در راه خدای [۲] صرف کنی، آن جمله در مقابله یک صباح و یک رواح نیاید که اصحاب من با من در راه خدای قدم زده باشند. و خالد بن الولید، اگر چه از اصحاب پیغمبر، علیه السّلام، بود، لکن درجه هجرت نیافته بود و در مشاهدهای بدر و أحد و دیگر غزوها با پیغمبر، علیه السّلام، حاضر نشده بود و بلاها چنانکه مهاجر و أنصار کشیده بودند در اسلام، وی نکشیده بود، از بهر آنکه به این آخر عهد مسلمان شده بود، بمدتی اندک پیش از فتح مکه، و حکایت اسلام وی از پیش رفت [۳].

و یکی حکایت کرد که با خالد بن الولید بود که: چون بقوم بنی جذیمه رفته بودیم، خالد بن الولید بفرمود، تا قوم بنی جذیمه دستها بر بندیم و ایشان را بقتل آورند. پس من برخاستم و جوانی را از پیش بگرفتم و دست وی باز پس بستم که او را بکشم، و جماعتی از زنان نزدیک وی ایستاده بودند، پس آن جوان مرا گفت که: ای مرد، ترا هیچ افتد که پیش از آن که مرا بکشی یک زمان مرا پیش آن زنان بری تا سخنی بگویم و آنگاه هر چه خواهی می کن.

(۱-) [در اصل: مثل احد.]

(۲-) [روا: رضای خدا.]

(۳-) [ص ۷۷۱ همین نسخه چاپی.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۰

من گفتم: شاید. پس من همچنان او را دست بسته پیش آن زنان بردم، آنگاه روی در یکی از ایشان آورد که معشوقه وی بود و نام وی حبیش بود و او را گفت: اسلمی حبیش، علی نفد من العیش [۱]. گفت: ترا خوش باد ای حبیش، که مرا دیگر زندگانی نماند، بعد از ان این چند بیت بگفت:

بیت

أريتك إذ [۲] طالبتكم فوجدتكم بحلیه [۳] أو ألفتكم بالخواتق

ألم یک أهلا أن ینول عاشق [۴] تکلف إدلاج [۵] السری و الودائق

فلا ذنب لی قد قلت إذ أهلنا معاً ثیبی [۶] بوذ قبل إحدى الصفائق

أثیبی بوذ قبل أن تشحط النوی و ینأی الأمير بالحبیب المفارق [۷] چون آن جوان این بیتها در روی معشوقه خود بگفت، مرا گفت:

اکنون هر چه خواهی با من بکن، پس من او را هم آن جایگاه گردن بزدم، آن زن را* دیدم که معشوقه وی بود، که بیامد و بر سر وی بنشست و روی بر روی وی نهاد و می‌گریست تا همچنان پیش وی جان بداد.

(۱-) [در اصل: اسلمی یا حبیش بعد العیش.]

(۲-) [در اصل: أ رأیتک اذا.]

(۳-) [در اصل: تحمله.]

(۴-) [در اصل: ألم یک أهلا ان ینول عاشقا.]

(۵-) [در اصل: اذا لاج.]

(۶-) [در اصل: ابلی.]

(۷-) [دو بیت دیگر بعد از این ابیات در متن عربی ج ۴ ص ۷۶ آمده است.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۱

و هم در فتح مکه سید، علیه السلام، خالد را بفرمود تا به نخله رود تا عزّی خراب کند، و عزّی خانه‌ای بود که أهل شرک آن جایگاه پرداخته بودند، و قوم مضر و کنانه [۱] و بعضی از قریش آن را می‌پرستیدند، و سندنه و حجاب بخدمت آن فرا داشته بودند. پس رئیس نخله، چون بشنید که خالد با لشکر اسلام خواهد آمدن که عزّی خراب کند، دانست که با ایشان برنیاید، شمشیر خود بیاورد و بر در عزّی بیاویخت و این دو بیت بگفت و بکوه برشد و نخله را باز گذاشت.

بیت

أیا عزّ شدی شدّه لا شوی لها علی خالد ألقى القناع [و] شمري

یا [۲] عزّ إن لم تقتلی المرء خالد فبئنی بإثم عاجل أو تنصّیری و معنی این دو بیت آنست که: ای عزّی، که معبود ما ای و ما ترا می‌پرستیم، می‌دانی که خالد و لشکر اسلام روی بر در تو نهاده‌اند تا ترا خراب کنند، و مرا طاقت مقاومت با ایشان نیست که بر سر تو باز ایستیم و با ایشان جنگ کنیم، اکنون شمشیر خود بیاوردم و بر در تو آویختم تا چون خالد را درآید، حمله سخت به وی بری و او را از خود باز داری که اگر تو او را بقتل نیاوری و بگذاری تا ترا خراب کند، جرم از تو بوده باشد که رفع دشمنان نکرده

باشی، و چون ترا خراب کرده باشند، ما نیز از پرستیدن تو بیزار شویم و برویم و دین ترسایان اختیار کنیم. و چون رفته بود و این بیت بگفته بود، خالد ابن الولید به نخله رسیده بود و هم در لحظه برفت و عزّی را خراب کرد و

[(-۱)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۷۹: بنی کنانه.

[(-۲)] کذا در متن عربی و ووستنفلد، و در تاریخ طبری ۱ ص ۱۶۴۸: و یا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۲

چوبهای آن آتش درش زد.

و چون سید، علیه السّلام، فتح مکه کرده بود، پانزده روز در مکه مقام کرد و نمازها قصر می کرد، و فتح مکه در بیستم ماه رمضان سنه ثمان بود.

غزو بیست و ششم غزو حنین بوده است

و چون سید، علیه السّلام، را فتح مکه حاصل شد و قریش را همه مطیع و منقاد خود کرد، و قبیله‌ای بود در عرب که آن را هوازن گفتندی،* و قبیله‌ای سخت بزرگ بود و مردم آن قبیله جمله بشجاعت و مردانگی معروف بودند، و رئیس قبیله هوازن، مالک بن عوف النّصری بود [۱].

پس این مالک عوف که رئیس ایشان بود، چون بشنید که سید، علیه السّلام، فتح مکه کرد و قریش و دیگر عرب که در حوالی مکه بودند و مقام داشتند همه را در طاعت خود آورد، وی از جان خود بترسید و با خود گفت:

پیشتر از آنکه لشکر محمد بما آید و با ما همان کند [۲] که با قریش و دیگر عرب کرد، من خود لشکر جمع کنم و بجنگ وی روم و او را از خود دفع کنم. پس هر لشکر که در قبیله وی بودند همه را جمع کرد، و از دیگر قبایل که در حوالی یمن [۳] مقام داشتند [و] همه را با وی [۴] هم عهد و هم سوگند بودند [۵] لشکر خواست، و مدد و

[(-۱)] در اصل: مالک بن عوف بود الفعری.

[(-۲)] در اصل بخلاف ای: بما آیند و با همان کنند. روا: پیشتر از آنکه محمد بما آید ... کند.

[(-۳)] کذا در جمیع نسخ فارسی و شاید: حوالی حنین (۹). و بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۸۰) ثقیف و نصر و جشم و سعد بن بکر و عده‌ای از بنی هلال به یاری هوازن آمده‌اند.

[(-۴)] ای: و با وی.

[(-۵)] در اصل: بودم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۳

استظهار خواست [۱]. پس بر این طریق لشکر بسیار جمع کرد و اُهبتی [۲] تمام خود را حاصل کرد، و بعد از آن عزم قتال کرد با پیغمبر، علیه السّلام، و بمردم قبیله خود گفت که با زنان و فرزندان و مال و حشم بیرون آیند.

و درید بن الصّمّه [۳] که [رئیس] قبیله دیگر [۴] بود، هم با این لشکر بود، و اگر چه [او] در آن وقت پیر و ضعیف بود، لکن از بهر آنکه کارها آزموده بود و جنگها دیده بود و در سخت و سست روزگار برآمده بود، او را نیز با خود بردند [۵]، از بهر آنکه رای زنده و تدبیر اندیشمند. و سرور [۶] ایشان فرموده بود و [او را] در محفّه [۷] نشانده بودند [و بر اشتری می کشیدند، و درید] خبر نداشت [۸] که مالک بن عوف قبیله هوازن فرموده است که با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمده‌اند. و همچنان می رفتند تا به

وادی‌ای رسیدند که آن را وادی اوطاس گفتندی، و آن جایگاه فرود آمدند و درید بن الصیّمه پرسید که این چه وادی است؟ گفتند: وادی* اوطاس. گفت: نیکو منزلی است، نه زمین درشت است که اسب نتواند دویدن و نه نرم و سست است که اسب بروی

[(-۱)] ایا و ط و پا: طلبید.

[(-۲)] اهبه، ساز و ساختگی کار (منتهی).

[(-۳)] در اصل: بیت الصمه.

[(-۴)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۸۰ نام این «قبیله دیگر» بنی چشم (بضم جیم و فتح شین) بوده است.

[(-۵)] در اصل: در آن وقت آن قبیله ضعیف بودند ... آزموده بودند و جنگها دیده بودند.

بر آمده بودند، آن قبیله را نیز با خود بردند. و بر طبق معج اصلاح و در [] الحاق شد.

[(-۶)] مقصود مالک بن عوف است.

[(-۷)] مرکبی است زنان را مانند هودج اما قبه ندارد (منتهی).

[(-۸)] در اصل: نشانده بودند و غرض از لشکر این بیت الصمه بیش از آن نبود که یک روز (ایا: که یک سرور) در میان ایشان

بود، و نام وی درید بود، و غرض وی بیش ازین سرور نبود، از جهت رای و تدبیر که گریز و کاردان بود و سخت و سست روزگار

بروی گذشته بود و جنگها و حربهای بسیار دیده بود، و خبر نداشت.

و بر طبق معج حذف و در [] الحاق شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۴

در آید. بعد از آن آواز حشم شنید، از آن گوسفندان و کودکان و شتر و همچنین آواز زنان و کودکان [شنید] [۱] و ایشان را بدید

که با لشکر فرود آمده بودند.

درید بن الصیّمه باز پرسید که این حشم از آن کیست؟ و این زنان و کودکان چرا با خود آورده‌اید؟ گفتند که: مالک بن عوف

فرموده بود که قبیله هوازن با زنان و فرزندان و حشم که داشتند بیرون آیند. درید گفت: مالک کجاست؟ گفتند: اینجاست. گفت

او را بخوانید، و درید با آنکه پیر و مهتر قوم خود بود، جمله عرب او را حرمت داشتندی و به رای وی تبرک جستندی، برفتند و به

مالک عوف گفتند که: درید ترا می‌خواند. پس مالک بن عوف برخاست و به پیش درید آمد و درید او را گفت: ای مالک، این

چه بود که تو کردی که مال و حشم خود بیاوردی و زن و فرزند ایشان در صداع افگندی؟ مالک گفت: از بهر آن آوردم تا قوم

هوازن، چون جنگی باشد، از بهر زن و فرزند و مال خود بهتر کوشند و در هیچ حال در مصاف پشت ندهند و روی برنگردانند.

درید در روی وی دست برافشاند و گفت: تو لایق آنی که گاوبانی کنی، نه لایق آنی که سرداری کنی. مالک گفت: چرا؟ گفت:

زیرا که این کار که ما بدان می‌رویم از دو بیرون نیست و هر کدام که باشد این کار که تو کرده‌ای از حزم و عزم دور است. مالک

گفت: چون؟ درید گفت: از بهر آنکه إِمّا ظفر باشد یا إِمّا هزیمت، و اگر ظفر باشد جز مرد مجرّد [با] شمشیر کشیده بکاری نیاید، و

آنگاه این حشم [و] زن و فرزند که تو آورده‌ای بی کار باشد، و اگر هزیمت باشد، مرد مجرّد بتواند گریختن، و باقی حشم و مال و

فرزند بدست دشمن بماند، و آنگاه هیچ رسوائی بتر از آن نباشد.

و مالک عوف مردی بود که غروری داشت و بر رای و مردانگی خود معجب و مستظهر بود و التفات بقول وی نکرد و گفت: درید

این ساعت خرف شده است و بقول او هیچ اعتباری نباشد.* و قوم هوازن میل بسخن درید

[(-۱)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۵

داشتند و در آنچه مالک بن عوف ایشان را می‌فرمود که: زن و فرزند و مال و حشم با خود ببرند راضی و مستصوب نبودند. مالک بن عوف، چون دید که قوم هوازن میل بسخن درید دارند و میل به آن می‌کنند که مال و حشم و زن و فرزند باز پس گسیل کنند و خود مجزّد بروند، ایشان را [۱] پیش خود خواند و شمشیر برکشید و بدست گرفت و گفت: اگر مطاوعت من می‌کنید فبها، و اگر نه این شمشیر بر سینه خود زنم و خود را هلاک کنم. ایشان، چون وی را چنان دیدند، گفتند [۲]: ما متابع توایم، آن چنان که ما را فرمائی ما آن کنیم.

پس از آن منزل براه بودند [و] [۳] همچنان با مال و حشم برفتند. و مالک بن عوف، چون از آن منزل رحلت خواست کردن، بفرمود تا لشکر هر چه مجزّد بودند جدا کردند و بعد از آن ایشان را وصیت کرد که: چون لشکر محمد ببینید همه شمشیرها برکشید و غلافهای شمشیر پاره کنید و همچنان با شمشیر کشیده بیکبار روی در ایشان نهید و حمله برید.

پس سید، علیه السلام، چون بشنید که مالک عوف و قوم هوازن چنین عزمی کرده‌اند و از بهر جنگ روانه شده‌اند، یکی را از أصحاب که نام وی [عبد الله بن] ابی حدرد الأسلمی بود، وی را بفرمود تا پنهان بمیان لشکر هوازن رود و قیاس ایشان بگیرد و عزیمت ایشان باز داند و بیاید و احوال باز گوید. [ابن] ابی حدرد برخاست و بمیان ایشان رفت و قیاس ایشان برگرفت و عزیمت ایشان بتحقیق باز دانست و بیامد و پیغمبر را، علیه السلام، از آن خبر باز داد. آنگاه سید، علیه السلام، هر لشکر که بود ترتیب کرد و ده هزار مرد داشت [چون به مکه در آمده بود و از مکه دو هزار دیگر ترتیب کرد و با دوازده هزار] [۳] از سوار و پیاده، از مکه بیرون آمد و روی در لشکر هوازن

[(-۱)] در اصل: مالک ایشان را.

[(-۲)] در اصل: گفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۶

نهاد. و عتاب بن أسید را بنیابت خود باز داشت در مکه.

و صفوان بن أمیه از مستظهران مکه بود و زره بسیار داشت، و سید، علیه السلام، کس به وی فرستاد و زرهی چند بخواست. صفوان پنداشت که زره از وی می‌ستاند که باز وی ندهد، و وی هنوز در اسلام نیامده بود، گفت: یا محمد، بغصب می‌ستانی* یا بعاریت؟ سید، علیه السلام، گفت: بعاریت و گفت:

مضمونه حتی تؤدّیها إلیک.

گفت: بعاریت می‌ستانم و در عهده من است تا آن را باز تو رسانم و اگر چیزی ضایع شود تاوان بدهم. بعد از آن صفوان صد عدد زره ترتیب کرد با سلاحهای دیگر و در بار اشتران خود کرد و به سید، علیه السلام، فرستاد.

پس چون سید، علیه السلام، با آن دوازده هزار [۱] مرد بیرون شد با آن کثرت و شوکت، در لشکر خود در نگرید، روی با أصحاب کرد و گفت:

لن نغلب الیوم من قلّه.

گفت: امروز از اندکی لشکر، دشمن بر ما غلبه نتواند کردن، از بهر آنکه لشکر ما بسیار است و اگر خللی آورد از چیزی دیگر باشد.

و قریش و أهل جاهلیت [را] درختی بود بزرگ بیرون مکه، و هر سال یک بار آن جایگاه رفتندی و سلاحهای بسیار از آن درختها

در آویختندی و اشتر و گوسفند بسیار بکشتندی و چند روز آن جایگاه مقام کردند و بعیش و طرب مشغول شدند، و هر سال چون عیدی بودی، موعد ایشان آن درخت بودی، و آن درخت را ذات أنواط گفتندی. و چون سید، علیه السلام، با لشکر از مکه بیرون شد و در بیرون مکه یک منزلی رفته بود، درختی بزرگ نیکو بدیدند مثل آن درخت ذات أنواط که عرب آن را می پرستیدند در پیش ایشان آمد، جماعتی از اهل مکه که بنو مسلمان شده بودند و هنوز حدیث العهد

[(-۱)] در اصل: ده هزار، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۷

بودند بجاهلیت، از گوشها آواز دادند که، یا رسول الله، اجعل لنا ذات أنواط كما لهم ذات أنواط.

گفتند: یا رسول الله، ما را نیز ذات أنواطی معین کن، همچنانکه اهل جاهلیت ذات أنواطی معین کرده‌اند. پس سید، علیه السلام، از سخن ایشان برنجید و گفت:

اللَّهُ أَكْبَرُ، قَلْتُمْ، وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، كَمَا قَالَ قَوْمُ مُوسَى لِمُوسَى:

اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ [۱].

إِنَّهَا السَّنَنُ، لَتُرَكِبْنَ سَنَنَ [مَنْ] كَانَ قَبْلَكُمْ.

گفت: به آن خدائی که جان محمّد در ید وی است که شما مرا همان گفتید که قوم موسی موسی را گفتند که: ای موسی ما را خدائی [۲] چند پیدا کن که ما ایشان را می پرستیم، همچنانکه دیگر قومها* پیداست و ایشان آن را می پرستند، و آن وقت موسی ایشان را زجر کرد و گفت: شما را عقل نیست که چنین سخن می گوئید، و سخن و عبادت جز خداوند من و خداوند عالمیان می طلبید. و چون سید، علیه السلام، آن سخن با آن جماعت گفته بود، ایشان از گفته خود پشیمان شدند و به استغفار و تدارک [۳] در آمدند.

پس سید، علیه السلام، از آن منزل بگذشت، و همه روز و شب می رفت تا به وادی حنین رسید و خواست که از آن جایگاه بگذرد، و در وادی حنین کمین گاههای سخت بود [۴]، و لشکر هوازن دانسته بودند که [لشکر پیغامبر، علیه السلام، آنجا گذر خواهند کرد، آمده بودند سوار و پیاده و

[(-۱)] اعراف، ۱۳۸.

[(-۲)] سایر نسخ: خدایانی چند.

[(-۳)] سایر نسخ: توبه.

[(-۴)] در اصل: و در وادی حنین رسید کمین گاههای سخت بود، و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۸

آنجا کمین کرده بودند و [پیغامبر، علیه السلام، و لشکر اسلام از ایشان خبر نداشتند و شب همه شب می رفتند، چون نزدیک صبح بود به آن وادی رسیدند که لشکر کفار کمین کرده بودند، ناگاه لشکر کفار کمین بر گشودند و برخاستند و حمله بمسلمانان آوردند، و مسلمانان با خود نپرداختند و دست از هم بردادند و هر کسی بگوشه‌ای افتادند و سید، علیه السلام، چون چنان دید، میل بدست راست کرد و باز ایستید [۱] و بانگ همی کرد و می گفت:

[أَيْنَ] أَيُّهَا النَّاسُ؟ هَلُمَّوا [۲] إِلَيَّ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ.

و هر چند که آواز می داد و می گفت، مسلمانان نمی شنیدند و بهزیمت همی رفتند، و با سید، علیه السلام، چند تن از مهاجر و انصار

و أهل بیت باز مانده بودند، مثل أبو بکر، و عمر و علی، و عباس، و أبو سفیان بن الحارث [۳]، و ربیعہ بن الحارث، و أسامہ بن زید، رضوان الله علیهم أجمعین، و باقی که بودند بهزیمت رفته بودند. و چون آن هزیمت بر مسلمانان افتاده بود، جماعتی از رؤسای قریش که بنو در اسلام آمده بودند و با پیغمبر، علیه السّلام، بغزو حنین آمده بودند، و بعضی دیگر از رؤسای مکه که ایشان نیز آمده بودند، و لکن هنوز به اسلام نیامده بودند، بجملگی مجال طعن بیافتند و هر کسی سخنی گفتند. أبو سفیان بن حرب گفت: این بار آن بار است که أصحاب محمّد بهزیمت تا بکنار دریا می‌روند و هیچ جای باز نایستند. و کلدۀ بن الحنبل [۴] که برادر صفوان بن اُمیّه بود و هنوز به اسلام نیامده بود، گفت: * امروز آن روز است که افسوس و سحر محمّد کار نکند. چون وی

[(-۱)] سایر نسخ: باز ایستاد.

[(-۲)] در اصل: هلم.

[(-۳)] متن عربی ج ۴ ص ۸۵: + و ابنه، و الفضل بن العباس.

[(-۴)] در اصل: کاره بن الجیل، در متن عربی ج ۴ ص ۸۶ بقول ابن هشام: کلدۀ بن الحنبل، و بقول ابن اسحاق: جبلۀ بن الحنبل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۱۹

این سخن بگفت، صفوان زجر وی کرد و گفت: خاموش باش که آخر چون کسی از قریش فرمان بر ما دهد، بهتر از آن که از هوازن فرمان بر ما دهند.

پس آن کمین گاهها سخت بود و لشکر پراکنده بود. و دیگر شبیه بن عثمان بن [ابی] طلحه که پدر وی در أحد بقتل آورده بودند، پس وی آن ساعت که هزیمت بر مسلمانان افتاد، گفت: این ساعت بروم و خون پدر خود از محمّد باز خواهم، که هرگز وی ازین خالی تر نمی‌بینم، پس قصد آن کرد که برود و سید را، علیه السّلام، بقتل آورد. چون بنزدیک سید، علیه السّلام، رسید، وی را درد دل فرو گرفت و بیفتاد و در پیش وی نتوانست رفتن، بعد از آن چون مسلمان شد، این حکایت خود باز کردی [۱].

و سید، علیه السّلام، آن روز بر استری سبز خنک [۲] نشسته بود و عباس فرود آمده بود و لگام وی فرو گرفته بود بدست. پس چون سید، علیه السّلام، آواز بسیار بداد و مسلمانان نشنیدند و از هزیمت باز نگردیدند، عباس را گفت: یا عباس، تو آواز بده و أنصار را برخوان و أصحاب سمره را، [و أصحاب سمره] آن بودند که در حدیبیه با پیغمبر، علیه السّلام، بیعت کرده بودند. و عباس، رضی الله عنه، مردی جسیم ضخیم بود و آواز بلند داشتی، و چون سید، علیه السّلام، بفرمود که أنصار و أصحاب سمره را برخوان، آواز برداشت و ایشان را برخواند و ایشان جمله آواز وی بشنیدند، پس گفتند: لُبیک، لُبیک. و هر کسی از جای خود از آن جانب که آواز شنیده بودند بتعجیل می‌دویدند و می‌رفتند، چنانکه اگر کسی از اشتر فرود آمده بود، باز آن نمی‌پرداخت که بر شتر نشستی و همچنان شتر رها می‌کردند و مجرّد با سلاح می‌دویدند و می‌آمدند، تا صد مرد از أنصار بر سر پیغمبر،

[(-۱)] در اصل: چون مسلمان شد خود حکایت کرد، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۲)] خنک مطلق سفید عموماً، و اسب سفید خصوصاً، و چون بسبزی مایل باشد سبز خنک گویند (رشیدی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۰

علیه السّلام، جمع آمدند. آنگاه آن صد مرد با لشکر دیگر که پیش پیغمبر، علیه السّلام، بودند، روی در کفّار نهادند و با ایشان جنگ در پیوستند، و أنصار عظیم ثابت قدم بودند در میان مصاف. و سید، علیه السّلام، * بر سر تلّی رفت و بیستاد و نگاه می‌کرد، و چون بدید که لشکر اسلام با کفّار درهم آمدند و شمشیر در یک دیگر نهادند و یک دیگر را بی محابا می‌زدند، گفت: الآن حمی الوطیس.

گفت: این ساعت جنگ گرم شده است و نزدیک است که مسلمانان ظفر یابند بر کافران و ایشان را بهزیمت کنند. و سواری بود در میانه ایشان کافر، از قبیله هوازن [۱] سخت مردانه، و علمی سیاه داشت و نیزه در آن علم فرو کرده بود و پیش رو لشکر کفار بود و هر ساعت حمله آوردی و آن نیزه بر مسلمانان دراز کردی و مسلمانان را از سر کفار دور باز کردی، و بیشتر هزیمت مسلمانان از وی بود، پس امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، در آمد و شمشیر در آورد و اسب [۲] وی پی کرد و وی را از اسب فروافگند و او را بقتل آورد. چون وی بقتل آمده بود، مسلمانان بیکبار حمله بر کفار بردند و ایشان از جای بر گرفتند و می‌راندند، و بعد از ساعتی پشت بردادند، و بهزیمت برفتند، ۱۵۶ آنگاه مسلمانان در دنباله ایشان افتادند و بعضی را می‌گرفتند و بعضی را می‌کشتند، تا هنوز هزیمت‌یان مسلمانان تمام باز نیامده بودند، که مسلمانان از کفار هوازن قرب هزار مرد [۳] دست‌گیر کرده بودند و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آورده بودند، و از جمله یک مرد بود از مسلمانان که وی را أبو طلحه گفتندی، و بیست مرد از کفار گرفته بود و سلاحها از ایشان ستده بود.

جیر بن مطعم، رضی الله عنه، حکایت کرد که: پیش از آنکه

[۱-] روا و ایا: در میان لشکر کفار از قبیله هوازن.

[۲-] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۴ ص ۸۸: شتر بجای اسب.

[۳-] در متن عربی عدد هزار نیامده است و شاید مربوط بعده اسرای هوازن باشد که در ص ۹۳۲ همین نسخه چاپی شش هزار نفر آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۱

کافران بهزیمت رفتندی، بر مثال گلیمهای سیاه دیدم که از آسمان فرود می‌آمدند، و بعد از آن چون نگاه کردم، همه وادی را دیدم پر مور سیاه شده بود، آنگاه بدانستم که آن فریشتگان بودند که بمدد مسلمانان آمده بودند، و هزیمت کافران از آن بود. ۱۵۷ و مالک بن عوف که رئیس قبیله هوازن بود، پیش از آنکه ایشان را هزیمت افتادی، چند سوار فرستاده بود تا حال مسلمانان باز داند. بعد از ساعتی آن سواران دید که می‌آمدند* و گونهای روی ایشان زرد شده بود و لرزه بر اندام ایشان افتاده بود. مالک بن عوف گفت: شما را چه حالت افتاده است که این چنین زرد شده‌اید؟ ایشان گفتند: چون پاره‌ای راه رفته بودیم، سواری چند بسیار دیدیم که بر اسبهای ابلق نشسته بودند و جامهای اسفید داشتند و از آسمان فرود آمدند، ما چون ایشان را دیدیم، بترسیدیم و لرزه بر اندام ما افتاد و آنگاه باز گردیدیم. و چون لشکر کفار بهزیمت شد، هر قومی از ایشان بگوشه‌ای افتادند و مالک بن عوف با لشکری بگریخت و روی به طائف نهاد، و گروهی دیگر بجانب نخله گریختند، و بعضی به اوطاس گریختند. ۱۵۸ و سید، علیه السلام، لشکر از دنباله ایشان بهر گوشه‌ای فرستاد [۱]، و گروهی در نخله بیافتند، ابن الدغنه، درید بن الصمه [۲] [را که] [۳] با ایشان بود بقتل آورد [۴]، و چند تن دیگر از ایشان بگرفتند.

و گروهی به اوطاس گریخته بودند، چون لشکر اسلام به ایشان رسیدند، بیستادند و مصاف دادند و ابو عامر الأشعری بر سر لشکر مسلمانان امیر بود، و او را بقتل آوردند. و چون او را بقتل آورده بودند، ابو موسی

[۱-] در اصل: فرستادند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۲-] در اصل: ابن الربعه و درید بن الصمه.

[۳-] بر طبق مدلول متن عربی ج ۴ ص ۹۵، الحاق شد.

[۴-] در اصل و سایر نسخ فارسی: با ایشان بودند و هر دو را بقتل آوردند، و بر طبق مدلول متن عربی ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۲

أشعری [۱] علم بر گرفت و جنگ با کافران می کرد تا ایشان را بهزیمت کرد و بعضی را بکشت.

و أبو عامر از کافران نه مرد کشته بود و هر نه برادر یک دیگر بودند.

و حکایت کشتن ایشان چنان بود که: أبو عامر اول بار که بمصاف درآمد، در میان لشکر کفار ده مرد بودند و هر دو برادران بودند از یک مادر و یک پدر، و یکی از ایشان بجنگ أبو عامر در آمد و او را به اسلام دعوت کرد و وی دعوت أبو عامر قبول نکرد، چون دعوت أبو عامر قبول نکرد، گفت:

اللّهُمَّ أشهد علیه. گفت: خدایا بر وی گواه باش که من اسلام بر وی عرضه کردم و او را به اسلام خواندم و إجابت نکرد، آنگاه أبو عامر وی را بقتل آورد. برادری دیگر، چون دید که برادرش بکشتند، وی نیز بجنگ أبو عامر آمد، و أبو عامر همچنان بار اول او را نیز به اسلام دعوت کرد، چون قبول نکرد، گفت: اللّهُمَّ أشهد علیه، و او را نیز بقتل آورد، و همچنین یک به یک می آمدند از برادران و أبو عامر ایشان را پیشتر به اسلام دعوت می کرد، و چون إجابت نمی کردند، هم این می گفت: اللّهُمَّ أشهد علیه، و او را بقتل می آورد، و یکی باز مانده بود، همچنان ایشان بجنگ أبو عامر در آمد و أبو عامر او را به اسلام خواند و إجابت نکرد و گفت: اللّهُمَّ أشهد علیه، گفت: بار خدایا، بر وی [۲] گواه باش. آن مرد گفت: [اللّهُمَّ] لا تشهد علیّ، گفت بار خدایا، بر من گواه مباش. چون چنین بگفت، أبو عامر دست از کشتن وی باز داشت و او را نکشت. بعد از آن این مرد مسلمان شد، و هر گاه که سید، علیه السلام، این مرد را بدیدی گفتی: هذا شرید ابی عامر [۳]. گفتی که: این آنست که از دست أبو عامر أشعری جان بدر برده است.

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۹۷+ و هو ابن عمه.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: بر من.

[(-۳)] در اصل: هذا شرید ابن ابی عامر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۳

و زبیر بن العوّام با لشکری از دنباله مالک بن عوف بفرستاد.

و مالک بن عوف با سواری چند بسیار بر سر تلی ایستاده [بود] و نگاه می کرد، غباری بر آمد، مالک گفت ببینید که این غبار چیست، چون نگاه کردند، گفتند: سوارانی چند می بینیم که می آیند و نیزه‌ها فرو هشته‌اند. مالک گفت:

از ایشان باکی نباشد، چون ما را ببینند باز نایستند. پس آن لشکر درآمدند و لشکر مالک بن عوف بسیار دیدند، نایستادند و بگذشتند. چون ساعتی دیگر بود، غباری دیگر برخاست و مالک بن عوف گفت: بنگرید تا چه می بینید.

گفتند: سواری می بینیم سخت با شکوه و هیبت، عصابه سرخ در سر بسته و نیزه بر گردن نهاده و روی در ما نهاده و همچون باد می آید [۱]. مالک گفت: این زبیر ابن عوّام است و از وی بیاید ترسید که وی مرد آن نیست که از لشکر روی زمین پشت بدهد. و سوارانی چند بسیار با مالک بن عوف هنوز مانده بود، و ایشان را وصیت کرد که چون زبیر روی در ما نهد، شما پای بدارید و از وی مگریزید و مردانه بکار آئید، باشد که کاری توانید کردن. پس زبیر همچنان* در آمد راست، و روی در ایشان نهاد و با ایشان جنگ می کرد تا ایشان را بهزیمت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد [۲].

و سید، علیه السلام، چون لشکر می فرستاد از دنباله کفار که منهزم شده بودند، ایشان را وصیت کرده بود که [چون] [۳] فلان کس [۴] را از قبیله بنی سعد بیابید، او را پیش من آورید. و قبیله بنی سعد آن بود که

[(-۱)] در اصل: می آمد، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۲-] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۹۸ بخلاف نسخ فارسی پیش از آنکه زبیر بن العوام با لشکر مالک بن عوف مقابله کند، بجای یک دسته دو دسته از سواران مسلمین از دیدگاه مالک گذشته‌اند، دسته اول از بنی سلیم و دسته دوم از اوس و خزرج بوده‌اند.
[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] نام این شخص بجاد بوده است، متن عربی ج ۴ ص ۱۰۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۴

پیغمبر، علیه السلام، در میان ایشان پرورده بود، و حلیمه که دایه وی بود [از بنی سعد بود] [۱] و پیغمبر را، علیه السلام، شیر داده بود [۲]. و مردم قبیله بنی سعد با قبیله هوازن بجنگ پیغمبر، علیه السلام، آمده بودند، و آن شخص که سید، علیه السلام، گفته بود از قبیله بنی سعد بود و بتازگی کاری بد کرده بود و پیغمبر، علیه السلام، از وی برنجیده بود [۳]، پس چون وی را بیافتند، وی را با زن و فرزند پیش پیغمبر، علیه السلام، آوردند، و شیماء [۴] دختر حارث که همشیره پیغمبر بود، علیه السلام، و او را نیز گرفته بودند و با ایشان همی بردند و اشتر از وی سته بودند و او را تکلیف می کردند تا پیاده می رفت، پس آنگاه مسلمانان را گفت: مرا چندین عنف و خواری مکنید که من همشیره مصطفی ام، علیه السلام، و چون بخدمت وی روم و مرا بیند شما را ملامت کند، و ایشان از وی باور نمی داشتند. چون بخدمت مصطفی آمد، علیه السلام، گفت: یا رسول الله، من خواهر توام از رضاع، پس سید، علیه السلام، گفت: نشان چیست؟ گفت: نشان آنست که فلان روز ترا بر پشت خود گرفته بودم و با تو بازی می کردم، تو پشت من بدندان فرو گرفتی و سخت بگزیدی، چنانکه از آن نشان بر پشت من افتاد. آنگاه سید.

علیه السلام، گفت: راست گفتم، و کرامت وی را ردا از دوش مبارک خود فرو گرفت و در پیش خود بگسترانید و او را به اعزازی و اكرامی هر چه تمام تر بر سر ردای خود نشانید، و بعد از آن او را مراعات و تیمار داشت بسیار بکرد و وی را گفت: اکنون مخیری [اگر دلت می خواهد که تو پیش من باشی. آنچنانکه مراد تو باشد، مراعات و تیمار داشت تو بکنم، و] اگر می خواهی تا ترا باز پیش قوم خود

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] رجوع شود به ص ۱۴۵ تا ۱۵۴ همین نسخه چاپی.

[۳-] در اصل بخلاف ایا و ط و پا و مدلول متن عربی ج ۴ ص ۱۰۰: کاری بد نکرده بود ... نرنجیده بود.

[۴-] در اصل: سیماک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۵

فرستم، تا کارت بسازم و ترا باز پیش قوم خود فرستم [۱]. پس وی گفت:

یا رسول الله، مرا دل از قوم خود ندهد* و مرا باز پیش قوم خود فرست. پس سید، علیه السلام، بفرمود و اسباب و کار راستی وی کردند، و او را به اعزازی و اكرامی هر چه تمام تر باز پیش قوم خود فرستاد، و از جمله چیزها که سید، علیه السلام، او را داده بود غلامی و کنیزکی بود، و نام این زن که خواهر پیغمبر بود، علیه السلام، از شیر، شیماء [۲] بود، و بعد از آن این شیماء آن کنیزک بزنی بغلام داد، و ایشان را نسلی بسیار حاصل شد، چنانکه گویند از فرزندان ایشان هنوز قبیلهای بسیار مانده است در عرب، و الله أعلم.

و بعد از آن لشکر اسلام از هر گوشه‌ای که رجوع می کردند، بردها و اسیران بسیار می آوردند، و در اول خود از ایشان بسیار گرفته بودند و مال و حشم ایشان بجملگی بغنیمت برده بودند، و چون لشکر بجملگی بخدمت پیغمبر، علیه السلام، [باز پس آمدند] و بارها و اشتران و حشمها که آورده بودند جمله جمع کردند، و سید، علیه السلام، از آن جایگاه روی باز مگه نهاد. و چون باز مگه

آمد، سبایا و اموال بسیار که آورده بودند بفرمود و در جعرانه باز داشتند، و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن گماشت [۳] و در احوال غزو حنین این آیتها فرود آمد، قوله تعالی:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ - إِلَى قَوْلِهِ - وَذَلِكُمْ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ [۴].

[(-۱)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۰۱: ان احببت فعندی محبه مکرمة، و ان احببت ... و ترجعی الی قومک، و عبارات داخل [] از مج نقل شد.

[(-۲)] در اصل: سیماک.

[(-۳)] بنا بر مشهور و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۰۱ و ۱۳۰ و ۱۴۳ پیغمبر علیه السلام پس از غزو حنین روانه طائف شده و سپس از آنجا به جعرانه بازگشته و از جعرانه پس از تقسیم غنائم بقصد عمره در یک شب به مکه رفته و بازگشته است.

[(-۴)] توبه، ۲۵ و ۲۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۶

و چهار مرد از مسلمانان در غزو حنین بقتل آمده بودند: دو مرد از مهاجر، و دو از أنصار [۱].

و سید، علیه السلام، چون از غزو حنین باز می‌گردید، زنی دید کشته، گفت: این زن کی کشته است؟ گفتند: خالد بن الولید. گفت: او را بگوئید:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ [۲]، ينهاك أن تقتل وليداً أو امرأةً أو عسيفاً.

گفت: خالد را بگوئید که: پیغمبر، علیه السلام، ترا نهی می‌کند از آنکه کودکی یا زنی یا مزدوری از ان کافران بقتل آوری.

و أشعار بسیار بگفته‌اند اندر غزو حنین و جمله در سیرت مسطور است [۳]، و از جمله آن شعرها بجیر بن زهیر بن ابي سلمی [۴] این چند بیتها بگفته است:

بیت

لو لا الإله و عبده و لیتم [۵] حين استخفّ الرعب كلّ جبان

بالجزع يوم حبا لنا أقراننا و سوابح [۶] يكبون للأذقان

من بين ساع ثوبه في كفه و مقطر بسنابك و لبان

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۰۱ در این غزو یک تن از قریش و یک تن از بنی اسد ابن عبد العزی و یک تن از انصار و یک تن از اشعریین بقتل آمده است.

[(-۲)] در اصل: ينهاك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

[(-۳)] متن عربی ج ۴ ص ۹۳ تا ۹۷ و ۱۰۲ تا ۱۲۰.

[(-۴)] در اصل: يحيى بن زهير الاسلمى.

[(-۵)] در اصل: لو لا اله و اهله و كسم.

[(-۶)] در اصل: شرامح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۷ و الله أكرمنا و أظهر ديننا و أعزنا بعبادة الرحمن

و الله أهلکهم و فرق جمعهم [۱] و أذلهم بعبادة الشيطان

إذ قام عمّ [۲] نبيكم و وليه يدعون [۳]: يا لكتيبة الإيمان

أین الذین هم أجاابوا [۴] ربهم یوم العریض و بیعة الرضوان و دیگر عباس بن مرداس این قصیده دیگر بگفته است در مدح پیغمبر، علیه السلام، و احوال غزو حنین و مردانگی بنی سلیم که قوم وی بودند که چه کردند در حنین:

یا خاتم النبء [۵] إنک مرسل بالحق کلّ هدی السبیل هداکا
 إنّ الإله بنی [۶] علیک محبته فی خلقه و محمدا سماکا
 ثمّ الذین وفوا بما عاهدتهم جند بعثت [۷] علیهم الضحاکا

[(-۱)] در اصل: جمیعهم.

[(-۲)] در اصل: اذا قام ابن عم.

[(-۳)] در اصل: یدعوا.

[(-۴)] در اصل: ان الذین اجاابوا.

[(-۵)] در اصل: الانبیا.

[(-۶)] در اصل: اثنی.

[(-۷)] در اصل: لعبت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۸ رجلا به ذرب السلاح كأنه لما تکفنه العدو یراکا [۱]

یغشی ذوی النسب القریب و إنمابغی رضا الرحمن ثم رضاکا

أنبیک ائی قد رأیت مکزه تحت العجاجة یدمغ الإشراکا

طورا یعانق بالیدین و تارة یفری الجماجم صارما بتاکا [۲]

و بنو سلیم معنقون أمامه ضربا و طعنا فی العدو دراکا

یمشون تحت [۳] لوائه و كأنهم أسد العرین [أردن] ثم عراقا

ما یرتجون من القریب قرابة إلا لطاعة ربهم و هواکا

هذی مشاهدنا الئی کانت لنا معروفه و ولینا مولاکا و از جمله شعرها که در غزو حنین گفته‌اند نه قصیده است [۴] و دیگر که عباس

بن مرداس گفته است و باقی هر کسی از شعرا گفته‌اند، و السلام.

[(-۱)] در اصل: یکفه الدو تراکا.

[(-۲)] بعد از این بیت در متن عربی یک بیت دیگر نیز آمده که از اصل و ووستنفلد ساقط است.

[(-۳)] در اصل: و تحت.

[(-۴)] متن عربی ج ۴ ص ۱۰۲ تا ۱۲۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۲۹

غزو بیست و هفتم غزو طائف بوده است

اشاره

و چون سید، علیه السلام، از غزو حنین رجوع فرمود و قوم ثقیف از طائف به یاری مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده بودند و

مالک بن عوف [و] * قوم وی جائی باز کرده بودند [۱]، و شهر طائف را دروازه‌ها بسته بودند و بهر گوشه‌ای از آن منجیقی [۲] بر افراشته بودند و مستعد قتال شده بودند، پیغمبر علیه السلام، لشکر خود ترتیب داد و بعزم غزو ثقیف بیرون آمد از مکه [۳] و روی در طائف نهاد، و در راه که می‌رفت بحصن مالک بن عوف رسید و حصن وی خراب کرد. و بعد از آن بدیهی دیگری رسید از طائف و در آن دیه مال بسیار از آن کافران بود، و حصنی داشت آن دیه، و کسی فرستاد به اهل آن دیه تا بزینهار آیند و از حصن بیرون آیند. پس ایشان از حصن بیرون نیامدند و سید، علیه السلام، بفرمود تا آن حصن خراب کردند و آن مالها برگرفتند. و بعد از آن جایگاه رحلت کردند و بدر طائف فرود آمدند، و طائف را سوری و باروئی محکم بود و لشکر بسیار در آن بود، و بر سر هر کنگره‌ای از باروی شهر منجیقی بر افراشته بودند [۴] و قومی بر سر آن داشته بودند، و دیگر هر صنعتی که اهل حرب را بکار بایستی ترتیب داده بودند. و چون سید، علیه السلام، فرود آمد و شهر طائف را حصار داد، جنگ در پیوستند و در روز اول چند تن از مسلمانان بقتل آوردند، از بهر آنکه ایشان از بارو تیر می‌انداختند و بمسلمانان می‌رسید، و مسلمانان تیر می‌انداختند و به ایشان نمی‌رسید. پس سید، علیه السلام، چون چنان دید،

[(-۱)] کذا در اصل و ایا و ط و یا، بدون «را». روا: و مالک بن عوف را پناه به ایشان برده بود.

[(-۲)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۲۱ بجای منجیق: صنعوا الصنائع

[(-۳)] کذا در جمیع نسخ فارسی و ظاهرا: از جعرانه.

[(-۴)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۲۵ به وجود منجیق بر با روی شهر تصریح نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۰

بفرمود و منجیق ترتیب کردند و سنگ منجیق به ایشان می‌انداخت، و اول کسی که در اسلام بفرمود و منجیق انداختند، سید علیه السلام، بود. و بیست روز بسر [۱] حصار ایشان داد و شب و روز با ایشان جنگ می‌کرد، و فرموده بود و رزهای طائف می‌بردند و باغها خراب می‌کردند، تا نزدیک آن بود که بزینهار در آمدندی. ۱۵۹

و سید، علیه السلام، در شب خوابی بدید و روز دیگر آن خواب با ابو بکر، رضی الله عنه، حکایت کرد. [ابو بکر] گفت: یا رسول الله، این خواب چنان می‌نماید که ترا امسال دستوری نداده‌اند که طائف را بگشایی.

سید، علیه السلام، گفت: همچنین است که تو می‌گوئی، که من نیز همین تأویل کردم. و آن خواب آن بود که: سید، علیه السلام، بخواب دیده بود که قدحی بزرگ پر از مسکه* در پیش وی آوردند و بنهادند، و خروسی بیامد و منقار در آن قدح زد و آن را در افگند و آن مسکه بزمین فرو ریخت.

و سید، علیه السلام، از زنان خود دو با خود آورده بود بغزو طائف: ام سلمه، رضی الله عنها، و [یکی] دیگر [۲]. و از بهر ایشان هر یک قبه‌ای بزده بود.

و بعد از آن که سید، علیه السلام، این خواب بدیده بود، خویله، دختر حکیم بن أمیه که زن عثمان بن مظعون بود، ببر پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، چون طائف را بگشایی پیرایه دختر غیلان بن سلمه [۳] یا پیرایه فارعه [۴] بنت عقیل از اهل طائف بمن ده، و

[(-۱)] بر طبق متن عربی از قول ابن اسحاق بیست و چند شب و از قول ابن هشام هفده شب.

[(-۲)] در تاریخ طبری (۱- ۱۶۷۱) از قول واقدی، و در مغازی واقدی (ج ۳ ص ۹۲۶):

زینب بنت جحش.

[۳-] در متن عربی ج ۴ ص ۱۲۷: غیلان بن مطعون بن سلمه.

[۴-] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۱۲۷: یا پیرایه دختر فارعه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۱

ایشان دو زن بودند که در طائف کس را چندان پیرایه زر و سیم نبود. سید، علیه السلام، گفت:

و إن كان لم يؤذن [۱] لی فی ثقیف یا خویله؟

گفت: یا خویله چگونه پیرایه ایشان بتو دهم، و مرا دستوری نداده‌اند که طائف را بگشایم امسال و مال ثقیف بغنیمت برگیرم، و أهل طائف بیشتر قوم ثقیف بودند. چون این بشنید [۲]، برخاست و بیامد و احوال با عمر، رضی الله عنه، بگفت که: پیغمبر، علیه السلام، چنین گفت.

عمر، رضی الله عنه، برخاست و بشتاب در پیش پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، خویله چنین گفت که امسال فتح طائف نخواهد بود.

سید، علیه السلام، گفت: بلی، که مرا دستوری نیست که بیش ازین حصار ایشان دهم و جنگ با ایشان کنم. عمر گفت، رضی الله عنه: یا رسول الله، چون چنین است تا منادی کنم و لشکر رحلت کنند. گفت: برو و ندا در ده.

پس عمر بدر آمد و ندا کرد و لشکر از حصار برخاستند، و سید، علیه السلام، روانه شد و روی باز مکه نهاد.

و بسر چند روز که حصار طائف داده بود، چند تن [۳] از أهل طائف گریخته بودند ۱۶۰ و پیش پیغمبر، علیه السلام، آمده بودند و مسلمانان شده بودند، و سید، علیه السلام، ایشان را آزاد کرده بود. چون أهل طائف به اسلام در آمدند، خداوندان آن بندگان التماس کردند و گفتند: یا رسول الله، آن بندگان بما باز ده. سید، علیه السلام، گفت:

لا، أولئك عتقاء الله عزّ و جلّ.

[۱-] در اصل: و ان لم یکن یؤذن.

[۲-] در اصل: بشنیدند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۳-] کذا در جمیع نسخ فارسی و بنا بر مدلول متن عربی ج ۴ ص ۱۲۷: از محصورین طائف چند تن از بردگان. و آسامی ایشان در روض الانف (ج ۲ ص ۳۰۴) از قول ابن اسحاق از طریقی دیگر غیر از روایت ابن هشام نقل شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۲

گفت: ایشان آزاد کردگان خدای عزّ و جلّ‌اند و هرگز باز بندگی شما نیابند. ۱۶۱

و دوازده تن در حصار طائف شهید شدند* پنج از قریش، و هفت از أنصار [۱]، و آسامی ایشان بتعیین در سیرت مذکورست [۲].

و چون سید، علیه السلام، از حصار طائف برخاست، یکی از أصحاب گفت: یا رسول الله، دعای بد بر قوم ثقیف بکن که حق تعالی ایشان را هلاک کند، فرمود که دعای خیر کنم [۳] تا حق تعالی ایشان را اسلام بروزی کند، آنگاه گفت:

اللهم أهد ثقیفا و أت بهم [۴].

گفت: بار خدایا، قوم ثقیف را هدایت ده، و ایشان را به اسلام در آور.

پس حق تعالی دعای پیغمبر، علیه السلام، در حق ایشان مستجاب کرد، و حکایت [اسلام] ایشان بعد ازین گفته آید [۵].

و سید، علیه السلام، چون از غزو طائف باز گردید و باز مکه آمد و در جعرانه مقام کرد، و غنائم که از غزو حنین آورده بودند جمله بفرمود و آن جایگاه باز داشته بودند، و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن گماشته بود، و آنچه بحاصل آمده بود از غنیمت حنین، شش هزار مرد و زن و کوچک و بزرگ بودند، و گوسفند و شتر چندان که کمتر در حساب آمد، و قماش و مالهای دیگر از

هر جنس هم بر این قیاس. [(۶)] و چون سید، علیه السلام، خواست که آن غنائم قسمت کند، قوم هوازن که بجنگ پیغمبر، علیه

[(۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۲۹، هفت تن از قریش و چهار تن از انصار و یک تن از بنی لیث.

[(۲)] متن عربی ج ۴ ص ۱۲۹.

[(۳)] روا: گفت چرا دعای بد کنم بلکه دعای خیر کنم.

[(۴)] در اصل: اللهم اهتد ثقیفا و اتهم.

[(۵)] رمضان سال نهم از هجرت، ورق ۳۲۶ ب همین نسخه.

[(۶)] بنا بر قول واقدی (مغازی ج ۳ ص ۹۴۳ و ۹۴۴)، بیست و چهار هزار شتر و بنا بر قولی چهل هزار گوسفند کم و بیش و چهار هزار وقیه نقره.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۳

السید، آمده بودند و بهزیمت رفته بودند، بیامدند و مسلمان شدند و چون مسلمان شده بودند گفتند: یا رسول الله، زنان و فرزندان ما و مالها اینست که در دست مسلمانان است، اکنون رحمتی بکن و بر ما بیخشای و بفرمای تا زنان و فرزندان و مالهای ما باز پس دهند. بعد از آن سید، علیه السلام، ایشان را گفت که: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ص ۹۳۳ غزو بیست و هفتم غزو طائف بوده است ص: ۹۲۹

ارا از مال و فرزندان یکی توانید طلبید، اکنون ببینید که زن و فرزندان دوستر دارید، یا مال و حشم. ایشان گفتند: یا رسول الله، زن و فرزند دوستر داریم و بفرمای تا ایشان را باز دهند، و باقی حکم از آن تو باشد و از آن مسلمانان.

سید، علیه السلام، بفرمود که آنچه تعلق بمن دارد و اهل بیت من، بگویم تا باز پس دهند، و آنچه تعلق بصحابه دارد بگویم و از ایشان در خواهم. پس چون سید، علیه السلام، نماز پیشین بگزارده بود، قوم هوازن بر پای خاستند، و همچنانکه با پیغمبر، علیه السلام، گفته بودند، التماس کردند.

بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: ای صحابه من، بدانید که آنچه تعلق بمن داشت و اهل بیت من از نصیبها، همچنین با قوم هوازن دادم و طمع خود از آن برداشتم. چون سید، علیه السلام، چنین بگفت، مهاجر و انصار گفتند: یا رسول الله، ما نیز بموافقت تو از سر نصیبهای خود برخاستیم و باز ایشان دادیم، و جماعتی دیگر که بودند از مسلمانان، از قوم بنی سلیم، مثل عباس بن مرداس، و از قوم غطفان مثل عینه بن حصن [۱]، ایشان سر باز زدند و گفتند: یا رسول الله، ما از سر نصیب خود برنخیزیم و باز ایشان رد نمی کنیم. آنگاه سید، علیه السلام، ایشان را گفت: هر کس از شما که برده‌ای نصیب وی باشد و از سر آن بر نمی تواند خاست، بشش شتر بمن فروشد، و ایشان نیز راضی شدند و جمله بردها که بود از زن و فرزند رد باز

[(۱)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۳۲ بجای غطفان بنی فزاره آمده است و بر طبق ص ۱۳۸ بنی فزاره از بنی غطفان اند. و بر طبق ص ۱۳۲ علاوه بر این دو تن اقرع بن حابس از بنی تمیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۴

کردند، چنانکه اهل و عیال و قبیله هوازن جمله باز ایشان دادند، ۱۶۲ و مالک ابن عوف که رئیس ایشان بود و هنوز به اسلام در نیامده بود و در طائف پیش قوم ثقیف می بود. پس قوم هوازن دستوری خواستند و اهل و عیال برگرفتند و باز وطن خود رفتند. و چون باز پس می رفتند، سید، علیه السلام، ایشان را گفت: اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود، من اهل و عیال وی و هر چه برده‌اند از آن وی باز پس دهم و صد شتر دیگر از آن خود به وی دهم. قبیله هوازن چون باز پس رفتند، مالک بن عوف را خبر

کردند که سید، علیه السلام، چنین گفت. مالک بن عوف، چون این سخن بشنید، رغبت نمود که به اسلام درآید و ترسید که قوم ثقیف بدانند که وی بر پیغمبر، علیه السلام، می‌رود و وی را محبوس گردانند و نگذارند که بیرون رود. پس مالک بن عوف بدان مردم گفت که: این سخن با کس مگوئید، و راحله نیکو داشت، پس زواده ترتیب کرد و در پنهان شاگردی را گفت که: بیهانه [علف] خوردن این راحله را بیرون بر و باز دار تا من برسم، و مالک بن عوف اسبی داشت دهنده و نیکو. پس چون شب در آمد بر ان نشست، و چون مردم را خبر شد، بیرون آمده بود. و چون بدان موضع رسید که تقریر کرده بود، فرود آمد و بر آن راحله نشست که از بهر وی باز داشته بودند و روی* در مکه نهاد. و سید، علیه السلام، در جعرانه بیافت و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، سید، علیه السلام، بفرمود تا اهل و عیال وی باز پس دادند و هر چه از ان وی بود بفرمود تا باز پس دادند، و صد شتر دیگر از ان خود به وی داد و مراعات و تیمار داشت دیگر از ان وی بفرمود کردن. و مالک بن عوف، چون آن کرم و بخشایش از سید، علیه السلام، بدید، این چند بیت در مدح رسول، علیه السلام، و کرم وی بگفت:

شعر

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۵ ما إن رأیت و لا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد

أوفی و أعطی للجزیل إذا اجتدی [۱] و متى تشأ یخبرک عمّا فی غد

و إذا الکتیبه عرّدت [۲] أنیا بها بالسّمهری [۳] و ضرب کلّ مهّند

فکأنه لیث [۴] علی أشباله وسط الهباءة [۵] خادر فی مرصد و بعد از ان سید، علیه السلام، ریاست قبیله هوازن باز داد به وی همچنان که بود و چند قبیله دیگر از عرب در فرمان وی کرد. و مالک بن عوف به اسلام در آمد و در مسلمانی صادق بود و نیکو سیرت بود. و چون باز پس رفت، قوم خود بر گرفت و میان مکه و طائف مقام کرد، و هر کاروانی که از ان قوم ثقیف بود و بگذشتی، غارت کردی و هر چه با ایشان بودی بر گرفتی، تا آن وقت که قوم ثقیف بطاقت رسیدند.

و سید، علیه السلام، چون از سبایای هوازن فارغ شده بود، برنشست که به مکه رود و طوافی کند، و جماعتی از مسلمانان که بنو در اسلام آمده بودند، و جماعتی دیگر از عرب که هنوز به اسلام نیامده بودند، لکن با مسلمانان بودند در غزو حنین [۶]، در آمدند و گفتند: یا رسول الله، سبایای

[(-۱)] در اصل: اذ اهتدی.

[(-۲)] در اصل: الدیه عردت.

[(-۳)] در اصل: بالسمری.

[(-۴)] در اصل: لست.

[(-۵)] در اصل: و شرط الصاه.

[(-۶)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۳۴ تصریحی درباره این دو دسته نشده و به لفظ «الناس» اکتفا شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۶

قبیله هوازن باز پس دادی با غنائم آن، اکنون نصیبه ما بده، و آواز برمی داشتند و زحمت سید، علیه السلام، می دادند، تا از بسیاری زحمت وی که می نمودند غافل شدند، و سید، علیه السلام، در زیر درخت آوردند، چنانکه شاخ آن درخت ردا از سر سید، علیه السلام، در ربود: آنگاه سید، علیه السلام، تند شد و گفت:

[أدوا علی ردائی] أيها الناس، [فو الله أن] لو كان لكم بعدد شجر تهامة نعمة لقسمته عليكم، ثم ما ألفتيموني* بخيلا ولا جبانا ولا كذابا، ثم قام إلى جنب بعير [۱]، فأخذ و بره من سنامه، [فجعلها] بين إصبعيه، ثم رفعها، [ثم] قال: أيها الناس، و الله مالي [من] فيئكم

و لا هذه الوبره إلا الخمس [۲]، و الخمس مردود علیکم. فأدوا الخياط و المخيط [۳]، فإن الغلول يكون علی أهله عارا و نارا [۴] و شنارا يوم القيامة.

گفت: ای مردم، چندین تعجیل مکنید، که به آن خدائی که مرا بیافرید که اگر بعدد درختهای تهامه، یعنی مکه و طائف، شما را پیش من شتر و گاو و گوسفند بودی، من آن جمله میان شما قسمت کردم، چنانکه شما را معلوم شدی که بخل و بد دلی در من نیابید، و در صفت من خلاف نگنجد. بعد از آن دست فراز کرد و از کوهان شتری پاره‌ای موی در دست گرفت و گفت: از مال غنیمت مرا [۵] خمس هست، و اگر همه این قدر باشد، اکنون من از سر خمس خود برخاستم و آن نیز بشما دادم، پس شما باید که هر چه از غنیمت برگرفته‌اید و خود را پنهان کرده‌اید، جمله باز جای آورید، و اگر همه سوزنی یا

[(-۱)] در اصل: جبانا و لا بخيلا و لا جرافا ثم و امر الی حیث نعمل.

[(-۲)] در اصل: و لا هذه الوبره و الا الخميس.

[(-۳)] در اصل: و السحيط.

[(-۴)] در اصل: نارا و عارا.

[(-۵)] در اصل: غنيمت ما، و از ساير نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۷

رشته‌ای باشد.

پس چون سید، علیه السلام، چنین بگفت، هر کس که از مال غنیمت چیزی سته بودند، باز پس آوردند، ۱۶۳ و اگر چه سوزنی یا پاره‌ای ریسمان بود.

بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، خواست تا جماعتی از رؤسای قریش که بنو در اسلام آمده بودند، و جماعتی دیگر از سرداران عرب که هنوز در اسلام نیامده بودند، لکن با پیغمبر، علیه السلام، بودند در غزو حنین و طائف، زیادت تر مراعاتی کند و ایشان را تألف و استمالت کند تا بعضی از ایشان که به اسلام در آمده بودند، چون آن مراعات ببینند، ایشان را دوستی اسلام در دل جای گیرد، و بعضی که به اسلام نیامده بودند، چون آن کرم و تیمار داشت ببینند، زیادت رغبت نمایند و به اسلام در آیند. پس نخست بفرمود تا ابو سفیان بن حرب را، و پسر وی، و حکیم بن حزام، و حارث بن حارث بن کله، [و حارث بن هشام] و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی [۱]، و علاء بن جاریه الثقفی، و عینه بن حصن، و أقرع بن حابس التمیمی، و مالک بن عوف النصری، و صفوان بن أمیه را هر یکی از ایشان صد شتر بدادند، و جماعتی دیگر بودند که ایشان هر یکی * پنجاه بدادند، و جماعتی دیگر بودند که ایشان را هر یکی چهل بداد، و همچنین بترتیب و تدریج تا باز آن آمد که هر یکی ده می داد [۲]. و عباس بن مرداس را چند شتر بداده بود، و آن چنان فربه نبود و نیکو چنانکه وی می‌بایست، و وی آن را در چشم نیامد و خشم گرفت و بعد از آن این چند بیت بگفت و در آن از پیغمبر، علیه السلام، عتاب کرد:

[(-۱)] در اصل: حوطب بن عبد العزیز.

[(-۲)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۳۶، برای دو نفر پنجاه شتر تصریح شده است و برای عده‌ای دیگر کمتر از صد شتر بدون ذکر عدد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۸

شعر

كانت نهابا تلافيتها بكرى على المهر [۱] فى الأجرع

و إبقاضی القوم أن یرقدوا إذا هجع الناس لم أهجع
فأصبح نهبی و نهب العبی -- د بین عینئه و الأقرع
و قد كنت فی الحرب ذا تدرا فلم أعط شیئا و لم أمتع
إلا أفائل أعطیتها عدید قوائمها الأربع [۲]
و ما كان حصن و لا حابس یفوقان شیخی فی المجمع

و ما كنت دون امرئ منهما و من تضع الیوم لا یرفع و چون این شعرها بر سید، علیه السّلام، عرض دادند، گفت:
اذهبوا [به]، فاقطعوا عنی لسانه،

گفت: بروید و زبان وی از من قطع کنید، یعنی او را چیزی دیگر بدهید و چند شتر دیگر به وی دادند تا خشنود شد. بعد از آن
عبّاس بن مرداس بخدمت سید، علیه السّلام، آمد، و پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
أنت القائل، فأصبح نهبی و نهب العبی بین الأقرع و عینئه؟

[(-۱)] در اصل: علی الدهر.

[(-۲)] در اصل: فی الاربع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۳۹

گفت: تو بودی که این بیت بگفتی و سید، علیه السّلام، آن را از وزن شعر بگردانید. أبو بکر، رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله،
وزن شعر چنین است:

بین عینئه و الأقرع، پیغمبر، علیه السّلام، گفت: هما واحد، آن وقت أبو بکر گفت، رضی الله عنه:

أشهد أنك كما قال الله تعالى: وَ ما عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ ما یُنْبِغی لَهُ [۱] گفت: گواهی می‌دهم، یا رسول الله، که همچنانکه حق تعالی ترا
بستوده است در قرآن که: ما او را شعر نیاموختیم و نباید که لفظ شعر از زبان وی بیرون آید.

پس سید، علیه السّلام، چون این عطاها بداده بود، با جماعتی از رؤسا و مهتران قریش و عرب بیعت کرد، و چون سید، علیه السّلام،
تألف این جماعت بدین موجب* بکرده بود و ایشان را هر یکی صد شتر داده بود، یکی بود از سرداران عرب که او را جعیل بن
سراقه گفتندی، و او را هیچ نداده بود و این جعیل مسلمان بود و نیکوسیرت، و یکی از مردمان گفت: یا رسول الله، عینئه بن حصن
و أقرع بن حابس [هر یکی را صد شتر دادی و جعیل بن سراقه را هیچ ندادی. سید، صلی الله علیه و سلم، گفت:

أما و الذی نفس محمد بیده لجعیل بن سراقه خیر من طلاع الأرض، کلهم مثل عینئه بن حصن و الأقرع بن حابس،] و لکنی تألفتها
لیسما، و وکلت [جعیل بن سراقه] إلى إسلامه.

گفت: به آن خدائی که جان محمد درید و یست که اگر همه روی زمین مثل عینئه و أقرع بن حابس شود، جعیل بن سراقه بهتر از
ایشان باشد، از بهر آنکه جعیل مسلمان است و ایشان هنوز به اسلام در نیامده‌اند، و من این اشتران که به ایشان دادم از بهر آن دادم
که ایشان را رغبت به اسلام افتد و در

[(-۱)] یس، ۶۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۰

إسلام آیند و جعیل بن سراقه که هیچ ندادم از بهر آن ندادم که او خود مسلمان بود و او را به اسلام باز گذاشتم، و حاجت نبود که
وی را از بهر اسلام چیزی از حطام دنیا تألف کند.

و دیگر چون سید، علیه السلام، قسمت غنائم بکرد، و بعضی را بسیار بداد و بعضی را اندک بداد و بعضی را هیچ نداد، یکی بود از قبیله بنی تمیم که نام وی ذو خویصره [۱] بود، در آمد و گفت: یا محمد دیدم که امروز چه کردی، گفت: چه کردم؟ گفت: عدل کار نفرمودی که بعضی را بسیار بدادی و بعضی را هیچ ندادی. سید، علیه السلام، از سخن وی خشم گرفت، گفت: و یحک، إذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون؟

گفت: وای بر تو مرد، اگر عدل پیش من نباشد پیش کی خواهد بودن؟

عمر، رضی الله عنه، بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، دستوری ده تا این مرد را بکشم. سید، علیه السلام، گفت: لا، دعه، فإنه سیکون [له] شیعة یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منه کما یرج السهم من الرمیة، ینظر فی النصل [۲]، فلا یوجد شیء، ثم فی القدح [۳]، فلا یوجد شیء، ثم فی الفوق [۴]، فلا یوجد شیء، [سبق الفرث و الدم].

گفت: ای عمر، رها کنید که از وی، یعنی ذو خویصره، گروهی و قومی را پیدا خواهند شد، که ایشان بقرائی [۵] و سالوسی در دین چنان شوند و از مسلمانی چنان بیرون آیند، همچنانکه تیر از کمان بیرون آید، یعنی از سر تکلف در دین

[(-۱)] در اصل: حویصرم.

[(-۲)] در اصل: من السیل.

[(-۳)] در اصل: و ینظر فی القدح.

[(-۴)] در اصل: و ینظر فی الفوق.

[(-۵)] قراء، کزنار، مرد عابد و پارسا (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۱

چندان غلو کنند و مبالغت نمایند که ایشان را نه اثر ماند و نه نشان، همچون تیر که از کمان بجهد، نه اثر پیکان ماند و نه آن چوب تیر [۱] و آن گوشه تیر.

* و دیگر چون سید، علیه السلام، قسمت غنائم بکرد و رؤسای قریش و مهتران عرب و دیگر قبایل نصیبه بداد و انصار را هیچ نداد، انصار برنجیدند و بسخن در آمدند و هر کسی چیزی گفتند. اول حسان بن ثابت این شعر بگفت و مدح انصار در آن بکرد و عتاب از سید، علیه السلام، در آن بکرد:

شعر [۲]

زادت هموم [۳]، فماء العین منحدر [۴] سحّا إذا حفلته عبرة درر

وجدا بشماء، إذ [۵] شماء بهکنه هیفاء لا دنس فیها و لا خور

دع عنک شماء، إذ [۵] کانت مودّتها نررا، و شرّ وصال الواصل التزر [۶]

و أت الرسول فقل یا خیر مؤتمن [۷] للمؤمنین، إذا ما عدّد البشر

علام؟ تدعی سلیم، و هی نازحه قدّام قوم هم آووا، و هم نصروا

[(-۱)] روا: چوبه تیر.

[(-۲)] از اینجا بعد از نسخه ایا ساقط است.

[(-۳)] در اصل و ووستنفلد: زاد الهموم.

[(-۴)] در اصل: فالعموم منحدر.

[۵-] در اصل: اذا.

[۶-] در اصل: شر وصل السری.

[۷-] در اصل: فقدها حسن موسق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۲ سَمَاهُمَ اللّٰهُ اَنْصَارًا بِنَصْرِهِم دین الهدی، و عوان الحرب تستعر

و سارعوا فی سبیل اللّٰه، و اعترفوا للثائبات [۱] و ما خاموا و ما ضجروا

و النَّاسُ اَلْبُ عَلَيْنَا، فیکک لیس لنا اِلَّا السِّیُوفُ و اطراف القنا، و زر

نجالد [۲] النَّاسُ لَا نَبْقَى عَلٰی اَحَدٍ وَلَا نَضِیْعُ مَا تُوْحٰی بِهِ السُّور [۳]

و لَا تَهْرَجُ جَنَآةُ الْحَرْبِ [۴] نادینا و نحن حین تلظی نارها [۵] سعر

كما رددنا بیدر، دون ما طلبوا أهل التَّفَاق، و فینا ینزل الظفر

و نحن جندک یوم التَّعَف [۶] من اُحدِ اذ [۷] حَزَبَتْ بطرا اُحزابها مضر

فما وینا، و ما خمننا، و ما خبروا مَنَّا عثارا، و کَلَّ النَّاسُ قَدِ عَثَرُوا و بعضی دیگر گفتند: لقی و اللّٰه رسول اللّٰه قومه. گفتند که:

پیغمبر خدای قوم خود باز یافت و اکنون التفات بما نمی کند.

[۱-] در اصل: و المنائات.

[۲-] در اصل: خالد.

[۳-] در اصل: السور عفجر.

[۴-] در اصل: و لا بهریه حبا الحرب.

[۵-] در اصل: بلفظی نادها.

[۶-] در اصل: العب.

[۷-] در اصل: اذا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۳

و سعد بن عبادہ، رضی اللّٰه عنہ، چون چنان دید برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّٰه، از بهر آنکه تو

غنائیم حنین بر قریش و دیگر قبایل عرب قسمت کردی و اَنصار را هیچ ندادی، ایشان رنجیده‌اند و هر کسی سخنی می گویند. سید،

علیه السّلام، گفت: تو کجا بودی یا سعد، [که ایشان را جواب ندادی؟ سعد گفت: یا رسول اللّٰه، من یکی از ایشانم و سخن من

نشنوند. پس سید، گفت: یا سعد،] برو و ایشان حاضر کن، و ایشان را چون حاضر کردی، مرا خبر ده. سعد برفت و اَنصار را حاضر

کرد و پیامد و سید را، علیه السّلام، خبر کرد، و حظیره‌ای بود آن جایگاه و سید، علیه السّلام، فرموده بود که اَنصار* در آن حظیره

جمع شوند، و سعد بن عبادہ از حضور ایشان خبر باز سید، علیه السّلام، داد.

سید، علیه السّلام، برخاست و به پیش ایشان رفت، و چون بنشست، اوّل خطبه کرد و حمد و ثنای خدای بگفت، بعد از آن روی به

اَنصار کرد و گفت:

ای جمع اَنصار، این چه سخن [است [۱]] که از شما بما رسانیدند، و این چه رنجیدنست که شما رنجیده‌اید [۲]، نه چون من بر شما

آمدم همه گمراه بودید و به واسطه من حق تعالی شما را هدایت داد و مسلمانی روزی کرد، آخر نه شما درویش بودید و به واسطه

من توانگر شدید، آخر نه خود بخود دشمن بودید و نمی توانستید با یک دیگر نشستن و به واسطه من الفت در میان شما افتاد و آن

عداوت از میان شما [۳] برخاست؟ بعد از آن اَنصار گفتند: بلی یا رسول اللّٰه، که فضل و مَنّت خدای است، و آن تو که رسول

خدائی بر ما بسیار است در همه حال. بعد از آن سید، علیه السّلام، گفت: این خود نیکوست که گفتید، لکن جواب سخن من باز دهید. أنصار گفتند: یا رسول الله، جواب سخن تو چه باز دهیم،

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: رنجیده، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: از میان ایشان، و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۴

بیش ازین نمی توانیم گفتن که فضل و منت خدای و رسول در همه حال بیشتر است.

سید، علیه السّلام، گفت: لا، بل که اگر خواهید جواب سخن ما توانید گفتن، چنانکه در آن جواب صادق و مصدق باشید و هیچ خلاف در آن نکرده باشید. أنصار خاموش شدند و گفتند: پیغمبر، علیه السّلام، بهتر داند.

آنگاه پیغمبر، علیه السّلام، گفت: ای قوم أنصار، جواب توانید گفتن مرا که چون بر ما آمدی، ترا بر است نمی داشتند و ما ترا بر است داشتیم، و عاجز دشمن خود بودی و ما ترا نصرت دادیم، و درویش بودی و ما با تو مواسات کردیم، و ترا از شهر و بوم خود رانده بودند و ما ترا پیش خود جای باز دادیم، و چون این همه بگفته بود، دیگر ایشان را گفت: ای قوم أنصار، شاید که شما بدین قدر حطام دنیا که ما بدیگران دادیم و بشما ندادیم خشم گیرید؟ ندانید که ما از بهر آن به ایشان دادیم که تألف و استمالت ایشان کنیم، تا بدان سبب رغبت کنند و به اسلام در آیند، و شما [را] [۱] حاجت بتألف و استمالت نیست [۲]* و نبوده است که صدق اسلام شما موجود است و قوت ایمان شما ظاهر است و محقق است، که تألف موافق حال ایشان بود که ضعیف دلان بودند در اسلام، اما شما که در قرآن موصوفید به این صفت که:

وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ [۳].

چه جای آن باشد که شما را حاجت بود بتألف و استمالت. و دیگر ای أنصار، شما راضی نباشید که دیگران با گاو و اشتر و گوسفند باز خانها روند و شما با رسول خدای باز خانهای خود روید؟ و بدان خدائی که جان محمد در ید وی است، که اگر نه هجرت بودی و فضیلت آن، که من نیز یکی از شما بودم. و دیگر بخدای سوگند یاد می کنم که اگر مردم همه بجانبی شوند و أنصار تنها به یک

[(-۱)] از سایر نسخه ها نقل شد.

[(-۲)] تا اینجا از ایا ساقط است.

[(-۳)] حشر، ۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۵

جانب شوند، من بدان جانب شوم که أنصار رفته باشند. و بعد از این سخنها ایشان را دعای خیر گفت و گفت: بار خدایا، تو رحمت کن بر أنصار [و بر فرزندان أنصار [۱]] [و بر فرزند فرزندان أنصار]. پس چون سید، علیه السّلام، این سخن بگفت، ایشان بگریه در آمدند و چندانی بگریستند که محاسن ایشان به آب دیده های ایشان تر شد، و همه بیکبار آواز برداشتند و گفتند: یا رسول الله، راضی شدیم که عالم دیگران را باشد و تو ما را باشی. این بگفتند و خدمت کردند و برخاستند و همه شاد و خرم باز خانهای خود شدند.

و لفظ حدیث در این حکایت آنست که: سید، علیه السّلام، چون به حظیره أنصار حاضر شد، حمد و ثنای حق تعالی بگفت و روی

با أنصار کرد و گفت:

یا معشر الأنصار: ما قاله بلغتنی عنکم وجدموها علی فی أنفسکم [۲]؟ ألم آتکم ضلّالا فهداکم الله، و عاله فأغناکم الله، و أعداء فألّف [۳] [الله] بین قلوبکم. قالوا: بلی، الله و رسوله آمنّ و أفضل. ثمّ قال صلّی الله علیه و سلّم [۴]: ألا تجیبوننی [۵] یا معشر الأنصار؟ قالوا: بما ذا نجیبک یا رسول الله؟ [الله] و لرسوله المنّ و الفضل، قال [صلّی الله علیه و سلّم]: أمّا [۶] و الله لو شتّم لقلتم، فلصدقتم [و لصدقتم]: أتیتنا مکذّبا فصدّقناک، و مخذولا فنصرناک، و طریدا فأویناک، و عائلا فأسیناک. أوجدتم یا معشر الأنصار [فی أنفسکم فی لعاعه من الدنیا تألّفت

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] در اصل فارسی و ووستنفلد: وجدتموها فی أنفسکم.

[۳-] در اصل: ألم آتکم ملالا فهداکم الله فی عالا فاغناکم الله واعد فالف.

[۴-] در متن عربی ج ۴ ص ۱۴۲، تصلیه محذوف است.

[۵-] در اصل: یحسولی.

[۶-] در اصل: انا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۶

بها قوما لیسلموا، و وکلتم إلى إسلامکم، ألا- ترضون یا معشر الأنصار أن ینذهب الناس بالشاة و البعیر، و ترجعوا برسول الله إلى رحالکم؟ فوالذی نفس محمّد بیده لو لا الهجرة لکنت امرءا من الأنصار، و لو سلک الناس شعبا* و سلکت الأنصار شعبا، لسلکت شعب الأنصار، اللهم ارحم الأنصار، و أبناء الأنصار، و أبناء أبناء الأنصار. فبکی القوم حتی أخلضوا [۱] لحاهم، و قالوا: رضینا برسول الله قسما و حظّا.

و سید، علیه السلام، در آن روز در یک مجلس چندانی عطا بداده بود که پادشاهان روی زمین نداده‌اند آن عطا، نه در عرب و نه در عجم، نه پیش از پیغمبر، علیه السلام، و نه پس از پیغمبر، علیه السلام، از بهر آنکه آن روز دوازده هزار مرد بودند که هر یکی چهار شتر داده بود، این چهل و هشت هزار باشد از شتر، و مؤلف قلوب [۲] دو هزار بداده بود از شتر، این جمله پنجاه هزار باشد، و چون این همه بداده بود، خود را از دنیائی چندانی بنگذاشته بود که کمتر آحادی [۳] کفایت بودی. و این نیز دیگر هم معجزه‌ای بود از معجزه‌های پیغمبر، علیه السلام، از بهر آنکه از دست هیچ آفریده‌ای برنخیزد که بیکبار چندین عطا بدهد و خود را هیچ نگذارد. [۴]

[۱-] در اصل: اخلصوا.

[۲-] روا و ایا و ط: مؤلفه قلوب.

[۳-] ط: کمتر کسی را.

[۴-] در متن عربی بتوصیفی که در اینجا راجع به عطایای پیغمبر علیه السلام و اعداد مربوط به آنها آمده است اشاره‌ای وجود ندارد و شاید منشاء اعدادی که در اینجا ذکر شده قولی باشد که واقدی (مغازی ج ۳ ص ۹۴۹ و تاریخ طبری، ۱-۱۶۸۴) نقل کرده است به این مضمون که نصیب هر یک از افراد پیاده به ۴ شتر یا بجای آن به ۴۰ گوسفند و نصیب هر یک از افراد سواره به ۱۲ شتر یا بجای آن به ۱۲۰ گوسفند بالغ می‌شده است. ولی گذشته از اینکه عدد ۵۰ هزار شتر مبالغه-

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۷

و از این جهت بود که صفوان بن امیه بعد از چند فتحها و معجزها که بدیده بود مسلمان نشده بود، و آن روز مسلمان شد که

پیغمبر، علیه السّلام، این همه عطاها بداده بود و خود را هیچ نگذاشته بود. و صفوان اندیشه کرد که این از دست هیچ آدمی برنخیزد، و اگر محمّد پیغمبر نبودی و بخدای آسمان و زمین واثق نبودی، او را این همه کرم و بخشیدن عطا زهره نبودی که بیکبار بدادی و خود را هیچ بنگذاشتی. آنگاه هم در آن مجلس در آمد و مسلمان شد و پیش سید، علیه السّلام، آمد و گفت:

[لقد أعطيت عطاء رجل لا يخاف الفقر، أشهد أنك رسول الله]

[۱].

گفت: ای محمد، تو امروز عطائی بدادی که آن عطا کسی تواند دادن که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد که در همه عالم حق تعالی او را فرونگذارد و روزی بدهد، و مرا این ساعت یقین شد که تو پیغمبر خدائی و رسول بحقّی و بتو بگرویدم این ساعت و بتو ایمان آوردم: أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أنك رسول الله.

و چون سید، علیه السّلام، از قسمت غنایم حنین فارغ شده بود، ماه ذی قعدة سنه ثمان بود، برفت و عمره بکرد [۲] و عتاب بن أسید بنیابت

[۱] () آ میز بنظر می‌رسد، چون بعدم مشارکت انصار در تقسیم غنائم تصریح شده است، مبنا قرار دادن عدد ۱۲ هزار نفر خالی از اشکال نیست.

[(-۱)] در اصل و ایا: اعطيت من حد لا- مخاف لفقير. این عبارت در روا و در متن عربی (ج ۴ ص ۶۱ و ۱۳۶ و ۱۳۸) نیامده و در اسلام آوردن صفوان بچنین قولی اشاره نشده است. در مغازی واقدی (ج ۳ ص ۹۶۴) چنین آمده است:

فقال صفوان: أشهد ما طابت بهذا نفس احد قط الا نبی و أشهد أنك رسول الله.

و در صحیح مسلم (ج ۴ ص ۷۵ چاپ استانبول ۱۳۳۴) از قول شخص دیگری غیر از صفوان روایت شده است که: ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر. و در مسند امام احمد حنبل (ج ۳ ص ۱۷۵) نیز آمده است: فوالله ان محمدا لیعطی عطیة رجل ما یخاف الفقر. و از مج نقل شد.

[(-۲)] در مغازی واقدی (ج ۳ ص ۹۵۹) این عمره بتفصیل آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۸

خود در* مکه بداشت، و معاذ بن جبل را با وی بنشانند تا ایشان را قرآن و احکام شرع در آموزد، و خود با لشکر در بقیت ذو القعدة به مدینه رجوع فرمود. و عتاب بن أسید که والی مکه بود هر روز درمی از بیت المال او را معین کرد، و عتاب بدان خرم و شاد بود و همیشه گفتی:

أیها الناس، أجاج الله کبد [۱] من جاع علی درهم، فقد رزقنی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم درهما کلّ یوم [۲]، فلیست بی حاجة إلی أحد.

گفت: گرسنه باد شکم آن کس که بدرمی قناعت نتواند کردن و زیادت از ان طلبد، و پیغمبر، علیه السّلام، مرا هر روز یک درم فرموده است و من بدان قانعم و مرا حاجت بکس نیست.

و چون سید، علیه السّلام، به مدینه باز آمد، شش روز از ماه ذو القعدة مانده بود [۳]، و آن سال عتاب بن أسید بنیابت پیغمبر، علیه السّلام، با مردم موقف بداشت و ارکان حجّ بگذارد و ولایت اهل موسم از ان وی بود.

حکایت اسلام کعب بن زهیر

و چون سید، علیه السّلام، از غزو طائف به مکه [۴] باز آمد و فتح مکه و غنیمت حنین حاصل شده بود مسلمانان را، پس برادر کعب

بن زهیر که وی را بجیر بن زهیر [۵] گفتندی، نوشته‌ای بنوشت به برادر خود و به وی

[(-۱)] در اصل: کبدا.

[(-۲)] در اصل: کل یوم درهما.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۴۳: در بقیه ذی قعدة یا اول ذی حجه. و در مغازی واقدی (ج ۳ ص ۹۶۰) روز جمعه سه روز از ماه ذی القعدة مانده.

[(-۴)] کذا، و ظاهرا: بسوی مکه.

[(-۵)] در اصل اینجا و سایر جاها: یحیی بن زهیر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۴۹

فرستاد و در آن نامه نوشته بود که: ای برادر، بدان که پیغمبر، علیه السلام، جماعتی از شعرا که در مکه بودند و او را رنجانیده بودند و هجو وی گفته بودند، همه را برداشت و ایشان را هلاک گردانید، و از شعرا که مانده‌اند ابن الزبیری است و هییره بن اُبی وهب، و ایشان نیز هم گریخته‌اند و روی در عالم نهاده‌اند. اکنون اگر تو رستگاری خود می‌خواهی، بشتاب و خدمت پیغمبر، علیه السلام، دریاب و مسلمان شو و توبه کن، که پیغمبر، علیه السلام، هر کس که پیش وی آید و توبه کند و مسلمان شود او را زینهار دهد، و اگر چه آن کس کارهای بد کرده باشد، و اگر سر آن نداری که به اسلام در آئی، آنجا که هستی منشین و روی در عالم نه و آواره می‌شو. و کعب بن زهیر پیش ازین که این نوشته به وی رسیدی، این * چند بیت بگفته بود:

بیت

ألا أبلغا عتني بجيرا رسالة فهل لك فيما قلت ويحك هل لك

فبين لنا إن كنت لست بفاعل على أي شيء غير ذلك دلكا

على خلق لم ألفت يوما أبا له [۱] عليه و ما تلفي عليه أبا لك [۲]

[فإن أنت لم تفعل فلست بأسف ولا قائل إنا عثرت: لعنا لك]

سقاك بها المأمون كاسا [۳] رويته فأنهلك المأمون منها و علكا [۴]

[(-۱)] در اصل: علی خلق لم القی ما و لا انا له.

[(-۲)] در اصل: اما لك.

[(-۳)] در اصل: المؤمنون بكاس.

[(-۴)] در اصل: و امهلك الماحون منها و هلكا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۰

و این بیت به برادر خود بجیر بن زهیر فرستاد، و چون به وی [رسید و] برخواند، خواست که از سید، علیه السلام، پوشیده دارد، و هم نپوشید و این بیتها هم ببرد و بر سید، علیه السلام، عرض داد و این بیت فرو خواند:

سقاك بها المأمون كاسا [۱] رويته

سید، علیه السلام، گفت:

صدق و إنه لكذوب.

و معنی این بیت آنست که کعب بن زهیر برادر خود بجیر بن زهیر نوشته بود که محمد امین ترا از راه برده است و دوستی و هوای

خود در دل تو افکنده است و ترا از دین آبا و اجداد بر آورده است و بدین خود در آورده است، آنگاه سید، علیه السلام، گفت: بلی راست گفت که محمد آمینم و در باقی دروغ زن است و همه دروغ گوید.

چون این بیت بر خواند:

علی خلق لم ألف یوما أباه له

[۲].

سید، علیه السلام، گفت:

أجل لم یلف [۳] علیه أباه و لا أمه.

و معنی این بیت آنست که کعب برادر خود بجیر را ملامت کرد و گفت: این دین که تو اختیار کرده‌ای، یعنی دین اسلام، نه پدر ما این دین داشت و نه مادر ما و ما ایشان را ندیدیم که این دین می‌ورزیدند. پس تو چرا آن اختیار کرده‌ای و دین آبا و اجداد بگذاشته‌ای؟

آنگاه سید، علیه السلام، گفت: همچنین است و راست گفت: لکن هر کی

[(-۱)] در اصل: کاس.

[(-۲)] در اصل: علی حلو کم الف اما و لا أباه له.

[(-۳)] در اصل: احد یلف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۱

پدر و مادر وی کافر باشد لازمست که وی نیز کافر باشد و هرگز [۱] بمسلمانی در نیاید؟

و بجیر بن زهیر در جواب بیتهای برادر خود کعب این چند بیت به او فرستاد:

من مبلغ کعبا فهل لک فی التی تلوم علیها [باطلا] و هی أحزم [۲]

إلی الله لا العزى و لا اللات [وحده] فتنجو إذا کان النجاء و تسلّم

لدى یوم لا ینجو و لیس بمفلت من الناس إلا طاهر القلب مسلم [۳]

فدین زهیر و هو لا - شیء دینه و دین ابی سلمی [۴] علی محرم و در این بیتهای بجیر بن زهیر برادر خود را باز نمود که نجات و رستگاری نباشد إلا بمسلمانی و گرفتن دین حق، و آن دین که پدر ما داشت، زهیر، دینی باطل بود و هیچ چیز نیز نرید، و همچنین دین پدر پدر [ما] [۵] ابی سلمی دینی باطل بود، و من دین ایشان بر خود حرام کردم و از آن بیزار شدم و دین محمد اختیار کردم. پس چون بجیر بن زهیر بسابقه این بیتهای برادر خود کعب فرستاده بود، بعد از آن نوشته [دیگر] که یاد کرده آمد هم به وی فرستاد، و عیش بر وی منغص شد و عالم بر وی تنگ شد و قرار و آرام از وی برفت، پس ندانست که با خود چه کند و هر گاه که گفتی که من ببر محمد می‌روم، حاسدان وی را بنگذاشتندی و گفتندی: محمد چون ترا ببیند هم در حال ترا بکشد. و تا چند روز که برآمد در این تردد بود، بعد از آن عزم مصمم

[(-۱)] در اصل: و هر کی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: یلوم علیها و منی احزم.

[(-۳)] در اصل: القلب وحده مسلم.

[(-۴)] در اصل: و دین ابی سلیم.

[۵-] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۲

کرد و دل بر آن نهاد که بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آید و توبه کند از گذشته، و چون این عزم مصمّم کرده بود، قصیده‌ای دراز در مدح پیغمبر، علیه السّلام، و أحوال خود در آن قصیده انشاء کرد و برخاست و روی در مدینه نهاد. و چون به مدینه رسیده بود، او را دوستی بود، در شب پنهان بخانه وی شد و بامداد، چون وقت صبح بود، برخاست و به مسجد رفت. چون سید، علیه السّلام، از نماز فارغ شده بود، آن مرد که دوست وی [۱] بود اشارت کرد به کعب که این پیغمبر خدای است، برخیز و زینهار از وی بخواه. کعب برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و در پیش وی بنشست و دست در دست وی نهاد، و سید، علیه السّلام، او را نمی‌شناخت.

کعب گفت: یا رسول الله، اگر من کعب بن زهیر را بخدمت تو آورم و توبه کند و مسلمان شود، او را زینهار دهی؟ سید، علیه السّلام، گفت: بلی.

آنگاه گفت: یا رسول الله، منم کعب بن زهیر، چون کعب این بگفته بود، یکی از أنصار برخاست و گفت: یا رسول الله، مرا دستوری ده تا این دشمن خدای را گردن بزنم. سید، علیه السّلام، گفت: آمده است تا توبه کند و مسلمان شود، چگونه گردن وی شاید زدن. و کعب بن* زهیر از آن مرد أنصاری برنجید و بدان سبب بر قوم أنصار خشم گرفت و در قصیده خود مدح مهاجر بکرد و بتعریض ذمّ أنصار در آن آورد. و چون به اسلام در آمده بود، برخاست و آن قصیده که در مدح پیغمبر، علیه السّلام، و أحوال خود انشاء کرده بود، هم در مسجد بخواند. سید، علیه السّلام، آن قصیده را از وی سماع کرد و پسندید.

از بهر آنکه این قصیده مشتمل بود بر مدح پیغمبر، علیه السّلام، و در حضرت وی بخوانده بود و وی استماع فرموده بود، بتبرکّ بیاوردیم، و اگر نه اشعارهای دیگر که در سیرت مذکور است بیشتر از آنست که در این

[۱-] در اصل: که در دست وی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۳

ترجمه نیاوردیم، و قصیده اینست:

قصیده

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم عندها لم یجز مکبول [۱]

و ما سعاد غداً البین إذ برزت [۲] إلا أغنّ [۳] غضیض الطرف مکحول [۴]

تجلو عوارض ذی ظلم إذا ابتسمت كأنه منهل بالزّاح [۵] معلول

شجّت بذی شیم من ماء محنیة صاف بأبطح أضحی و هو مشمول

تنفی الرّیاح القذی [۶] عنه و أفرطه من صوب غادیة بیض یعالیل

ویل امها خلّة [۷] لو أنّها صدقت بوعداها أو لو أنّ النّصح مقبول

لکنها خلّة قد سیط من دمها [فجع و ولع و إخلاف و تبدیل]

[۱-] در متن عربی ج ۴ ص ۱۴۷ بخلاف نسخه اصل و ووستنفلد: متیم اثرها لم یفد مکبول.

[۲-] متن عربی: إذ رحلوا.

[۳-] در اصل: غزال.

[(-۴)] در متن عربی بخلاف اصل و ووستنفلد پس از این بیت یک بیت دیگر نیز آمده است.

[(-۵)] در اصل: بالریاح.

[(-۶)] در اصل: الفتی.

[(-۷)] در متن عربی: فیا لها خله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۴ [فما تدوم علی حال تکون بها] كما تلون فی أثوابها [۱] الغول
[و ما تمسک بالعهد الذی زعمت إلیا كما یمسک الماء الغرایب]
كانت مواعید عرقوب [۲] لها مثلا و ما مواعیدها إلیا الأباطیل
أرجو و آمل أن یعجلن فی أبدو ما لهنّ إخال الدهر تعجیل [۳]
فلا یغترنک ما منّت و ما وعدت إنّ الأمانی و الأحلام تضلیل
أمت سعاد بأرض لا یبلغها إلیا العتاق التنجیات المراسیل
و لن یبلغها إلیا عذافه فیها [۴] علی الأین إرقال و تبغیل
من کلّ نضاخه الذفری إذا عرقت عرضتها طامس الأعلام مجهول
ترمی التجاد بعینی مفرد لهق إذا توقّدت الحزان و المیل
ضحخم مقلدها فعم مقیدها فی خلقها عن [۵] بنات الفحل تفضیل

[(-۱)] در اصل: فی نوائها.

[(-۲)] در اصل: كانت عواقب عرقون.

[(-۳)] متن عربی: ارجو و آمل ان تدنو مودتها* و ما اخال لدينا منك تنویل

[(-۴)] متن عربی: لها.

[(-۵)] در اصل: فی محلها عن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۵ [غلباء و جناء علكوم مذكرة فی دفا سعة قدامها میل
و جلدها من أطوم ما يؤیسه طلع بضاحیه المتین مهزول]
حرف، أخوها أبوها من مهجنه [۱] و عمها خالها قوداء [۲] شملیل
یمشی القراد علیها ثم یزلقه منها لبان و أقراب زهالیل
عیرانه قذفت بالنحض [۳] عن عرض مرفقها عن بنات الزور مفتول
قنواء فی حرّتها للبصیر بهاعتق مبین و فی الخدین تسهیل
کأنّ ما فات عینها و مذبحها من خطمها و من اللحین برطیل
تمرّ مثل عسیب النخل ذا خصل فی غارز لم تخونه الأحالیل
تهوی علی یسرات و هی لاهیة [۴] ذوابل وقعهنّ [۵] الأرض تحلیل

[(-۱)] در اصل: حرف افوزها من مهجنه.

[(-۲)] در اصل: فوادا.

[(-۳)] در اصل: صدقت بالنصح.

[۴-] در متن عربی بخلاف نسخه اصل و ووستنفلد: تخذی علی یسرات و هی لاحقۃ.

[۵-] در متن عربی: مسهن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۶ سمر العجایات یترکن الحصی زیمالم یقهنّ سواد الأکم [۱] تنعیل
یوما یظلّ به الحرباء مرتبنا [۲] کأنّ ضاحیه فی النار، مملول [۳]
و قال للقوم حادیهم و قد جعلت بقع الجنادب [۴] یرکضن الحصا قیلوا
[کأنّ أوب ذراعیها و قد عرقت و قد تلّفّع بالقور العساقیل]
أوب یدی فاقد شمطاء معولۃ [۵] قامت فجاوبها نکد مثاکیل
نواحه رخوة الصّبعین لیس لهالما نعی بکرها النّاعون معقول
تفری اللّبان بکفیها و مدرعها مشقّق عن تراقیها رعابیل
تمشی الغواۃ بجنبیها [۶] و قولهم إنک یا ابن أبی سلمی لمقتول
و قال کلّ صدیق كنت آمله لا ألهیّنک إنی عنک مشغول [۷]

[۱-] در متن عربی: رءوس الاکم.

[۲-] در متن عربی: مصطخدا.

[۳-] در متن عربی: بالشمس مملول.

[۴-] در متن عربی: ورق الجنادب.

[۵-] در متن عربی: شد النهار ذراعا عیطل نصف.

[۶-] در متن عربی: تسعی الغواۃ جنابیها.

[۷-] در اصل: مقتول.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۷ فقلت خلّوا طریقی [۱] لا أبا لكم فکلّ ما قدر الرّحمن [۲] مفعول
کلّ ابن أنثی و إن طالت [سلامته] یوما علی آله حدباء محمول
تبئت أنّ رسول الله أوعدنّی و العفو عند رسول الله مأمول
مهلا هداک الذی أعطاک نافله ال— قرآن فیها مواعیظ و تفصیل
لا تأخذنّی بأقوال الوشاء و لم أذنب و لو کثرت فیّ الأقاویل
لقد أقوم مقاما لو یقوم به [۳] أری و أسمع ما لو یسمع الفیل [۴]
لظلّ یرعد من وجد [۵] بوادره إن لم یکن من رسول الله تنویل [۶]
حتّی [۷] وضعت یمینی ما أنازعها [۸] فی کفّ ذی نقمات قوله الفیل [۹]

[۱-] در متن عربی: سیبلی.

[۲-] در اصل: ما قدروا الله.

[۳-] در اصل: لقد اقرم معلناوا دوم به.

[۴-] در اصل و ووستنفلد: یری و یسمع ما قد اسمع الفیل.

[۵-] در اصل: من عوف.

[۶-] در متن عربی: لظل یرعد الا ان ینکون له* من الرسول باذن الله تنویل.

[۷-] در اصل: لقد.

[۸-] در اصل: انا رعنا. در متن عربی: انازعه.

[۹-] در متن عربی: قیله القیل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۸ فلهو أخوف عندی إذ أکلمه [۱] و قیل إنک منسوب و مسئول من ضیغم بضراء الأرض مخدره فی بطن عثر غیل دونه غیل یغدو فیلحم ضرغامین عیشهمالحم من الناس معفور خرادیل إذا یساور قرنا لا یحلّ له أن یترک القرن إلّا و هو مفلول منه تطلّ حمیر الجوّ [۲] نافرۀ و لا تمشی بوادیه الأراجیل و لا یزال بوادیه أخو ثقۀ [۳] مضرج البرّ و الدّرسان [۴] مأکول إنّ الرسول لنور یرستضاء به مهتد من سیوف الله مسلول فی عصبۀ من قریش قال قائلهم بیطن مکۀ لما أسلموا زولوا [زالوا] فما زال أنکاس و لا کشف عند اللّقاء و لا میل معازیل یمشون مشی الجمال الزّهر یعصمهم ضرب إذا عرّد السّود التّنایل

[۱-] در اصل: مکتّر اخوف عند اذا اکمله.

[۲-] متن عربی ج ۴ ص ۱۵۵: سباع الجوّ.

[۳-] در اصل: احو نصر.

[۴-] در اصل و ووستنفلد: الدرسین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۵۹ شمّ العرانیین أبطال لبوسهم من نسج داود فی الهیجا سرایل بیض سوابغ قد شکّت لها حلق کأنّها حلق القفعا [۱] مجدول

لیسوا مفاریح إن نالت رماحهم قوما و لیسوا مجازیعا إذا نیلوا

لا یقع الطّعن إلّا فی نحورهم لیس لهم [۲] عن حیاض الموت تهلیل و چون کعب بن زهیر این قصیده در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، بخواند و در آخر آن مدح مهاجر بیاورده بود و از ان انصار بیاورده بود، سید، علیه السّلام، او را گفت:

لو لا ذکرت الأنصار بخیر، فإنّ الأنصار لذلك أهل

[۳] گفت: چرا انصار در این قصیده ستایش نکردی، و ایشان را بخیر یاد بیاوردی که ایشان سزاوار مدح و ثنّاند و مستحقّ حمد و ستایش اند. پس چون سید، علیه السّلام، چنین بگفت، کعب بن زهیر قصیده‌ای مفرد در حق انصار و مدح ایشان انشاء کرد و آن قصیده اینست:

قصیده

[من سرّه کرم الحیاة فلا یزل فی مقنب من صالحی الأنصار]

ورثوا المکارم کابرا عن کابر [۴] إنّ الخیار هم بنو الأخیار

[۱-] در اصل: علی الع

[۴]

فا.

[(-۲)] متن عربی ج ۴ ص ۱۵۶: و مالهم.

[(-۳)] در اصل: لان الانصار لا رطل اهل. متن عربی: فانهم لذلك اهل.

[(-۴)] در اصل: ورثوا الکبار کبارا عن کسادى.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۰ المکرهین السّمهری بأذرع کسوالف الهندي غیر قصار

و الناظرین بأعين محمّرة کالجمر غیر کلیلۃ الأبصار

و البائعین نفوسهم لنیّهم للموت یوم تعانق و کرار [۱]

یتطهّرون یرونه نسکا لهم بدماء من علقوا من الکفّار

دربوا کما دربت ببطن خفیة غلب الرقاب من الأسود ضواری [۲]

[و إذا حلت لیمنعوک إلیهم أصبحت عند معاقل الأعفار]

ضربوا علینا یوم بدر ضربه دانّت لوقعتها جمیع نزار

لو یعلم الأقوام علمی کلّه فیهم لصدّقنی الذین أمارى

قوم إذا خوت النجوم فإنّهم للطارقین النازلین مقاری [۳]

[(-۱)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۵۷ بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد پس از این بیت یک بیت دیگر نیز آمده است.

[(-۲)] در اصل: سوار.

[(-۳)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۵۸ بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد یک بیت دیگر نیز پس از این بیت آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۱

غزو بیست و هشتم غزو تبوک بوده است

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید رحمه الله علیه، که:

سید، علیه السّلام، چون از غزو حنین و طائف فارغ شده بود باز گردید، و از ماه ذی الحجّه تا رجب [۱] در مدینه مقام ساخت، و بعد از آن قصد غزو تبوک کرد، و تبوک لشکر روم [۲] داشتند. و چون سید، علیه السّلام، آن عزم بکرد و مردم را بفرمود که اسباب و برگ راه بسازید [و] چیزی که بکار باید ترتیب دهند، و مردم عظیم کاره بودند در آن وقت از مدینه بیرون رفتن، زیرا که وقتی ناخوش بود سفر کردن، از بهر آنکه غایت [۳] تابستان بود و ثمار و فواکه رسیده بود، و نیز از بیرون مدینه قحطی و تنگی پیدا شد، و مردم [را] از بهر آن دشخوار می آمد از مدینه حرکت کردن و بیرون شدن و ثمار و فواکه بجای رها کردن. و سید، علیه السّلام، در بیشترین غزاها که رفتی آشکارا نکردی که بکجا خواهد رفتن و تاختن بسر کدام قوم خواهد بردن، إلّا در این غزو که آشکارا بگفت که عزم کجا دارم و منادی بفرمود تا ندا دادند و مردم را بیا گاهانیدند، از بهر آنکه این سفر مسافتی راه بود و وقتی ناخوش بود و آن جایگاه که می رفتند دشمن بسیار بود، و می خواست که مردم عدّت و اسباب تمام بسازند و بیرون آیند. و چون مردم را آگاهی داده بود، خود بترتیب لشکر مشغول شد. و یک روز جدّ بن قیس که از مهتران نفاق بود، پیش سید، علیه السّلام، بگذشت.

سید، علیه السلام، گفت:

هل لك [العام] فی جلد [۴] [بنی] الأصفر؟

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۵۹: رجب سال نهم هجری.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی و مدلول متن عربی ج ۴ ص ۱۵۹: لشکر شام.

[(-۳)] غایت، پایان هر چیزی از زمان و مکان (منتهی).

[(-۴)] در اصل: جهاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۲

گفت: ای جد بن قیس هیچ سر آن داری که بغزو رومیان روی [۱]؟ جد ابن قیس منافی بود، گفت: یا رسول الله، مرا در فتنه میفکن و دستوری ده تا در خانه خود بنشینم که قوم من می‌دانند که هیچ کس حریص تر و مولع تر از من نیست بر زنان، و من می‌ترسم که چون زنان رومیان بینم، خود را باز نتوانم گرفت و در فتنه افتم و از مسلمانی برآیم. [چون جد بن قیس این سخن بگفت، سید، صلی الله علیه و سلم، روی از وی بگردانید و گفت: برو هر کجا که خواهی. پس حق تعالی، در حق وی این آیت بفرستاد، قوله تعالی:

و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائذَنْ لِي وَ لَا تَقْتُلْنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ [۲].

معنی این آیت آنست که: جد بن قیس که از تو دستوری می‌طلبد که بجنگ رومیان نرود و می‌گوید که مرا در فتنه میفکن، که من چون زنان روم بینم خود را باز نتوانم گرفتن و در فتنه افتم و از مسلمانی برآیم، دروغ می‌گوید* و بهانه می‌طلبد و منافقی می‌کند [۳] و از بهر آن چنین می‌گوید تا با تو بغزو نیاید. و او را و دیگر منافقان بگوی که: این فتنه‌ای است که شما بظاهر می‌گوئید [۴] و از آن می‌ترسید که بدان افتید و بدان سبب از مسلمانی برآئید، من خود یقینم [۵] که شما در آن افتاده‌اید و از مسلمانی برآمده‌اید، لکن از آن بی‌خبرید و فردای قیامت بدانید که شما و [۶] کافران با همدیگر بدوزخ در آرند و دیوار آتشی گرد شما در آورند و آنچه سزای و جزای شما باشد در کنار شما نهند.

[(-۱)] سایر نسخ: بغزو رومیان بیرون آئی؟

[(-۲)] توبه، ۴۹.

[(-۳)] بجای عباراتی که بین [] از سایر نسخ نقل شده است در اصل: و از مسلمانی بر آیم یکی از صحابه گفت دروغ می‌گوئی و بهانه می‌جوئی و منافقی می‌کنی.

[(-۴)] در اصل: می‌گوئی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۵)] روا: یقین می‌دانم.

[(-۶)] کذا بطور استثنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۳

و هم در این مدّت که سید، علیه السلام، بتجهیز و اسباب غزو مشغول بود، منافقان از هر گوشه‌ای ارجافی [۱] در می‌افکندند که مردم را از راه غزو باز داشتندی، و ایشان را گفتندی که: بکجا می‌روید به این گرمای گرم، که حساب لشکر روم با لشکر قریش و دیگر عرب راست نباشد، و ما کثرت و شوکت ایشان دیده‌ایم و همچون آفتاب یقین می‌دانیم که هر کی برود از لشکر شما، سرباز پس نیاورد. و حق تعالی از حال و گفتار آن منافقان خبر باز داد، قوله تعالی:

وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ [۲].

ای منافقان که مسلمانان از راه خیر باز می‌دارید و ایشان را می‌گوئید که: مروید در این گرمای گرم، که هر کس که برود سرباز پس نیاورد، ای محمد، تو ایشان را بگوی که: گرمای دوزخ، بسیاری از این گرما که شما بدان [مردم را] همی ترسانید و ایشان را از غزو باز می‌دارید، سخت‌تر است، و آن گرمای دوزخ که روز قیامت نصیب شما خواهد بودن [۳]. پس اگر شما [را] عقلی و کفایتی هست از آن گرما بترسید نه از این گرما.

و جماعتی دیگر بودند که ایشان را هر روز در سرای یهودی‌ای که نام وی سویلم بود، مجمع کردند و غیبت مسلمانان کردند و مردم را از راه خیر باز داشتندی. پس سید، علیه السلام، از آن خبر یافت، و طلحه بن عبید الله با جماعتی از صحابه بفرستاد که خانه آن یهودی خراب کنند و بسوزانند.

[پس طلحه، رضی الله عنه، با صحابه برفتند و آن خانه را خراب کردند و

[(-۱)] ایا: اراجیفی. أراجاف، علی الجمع، خبر که بگمان خود گویند، أراجیف جمع (منتهی).

[(-۲)] توبه، ۸۱.

[(-۳)] ایا: و آن گرما فردای قیامت روزی شما خواهد بودن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۴

بسوزانیدند] و منافقان که در آنجا بودند، چون ایشان دیدند [۱]، قصد بام سرای* کردند و از بام سرای در زیر افتادند و پایهای ایشان بشکست، و بعضی دیگر از در سرای بدر جستند و بگریختند [۲].

پس سید، علیه السلام، کار غزو بجدّ در پیش گرفت، وقتی نازک بود و بعضی از لشکر بی برگ بودند، بعد از آن توانگران را بفرمود تا [با] درویشان مواسات کنند و آن لشکر که بی برگ‌اند نفقه و جهاز بدهند. پس عثمان، رضی الله عنه، بیامد و چهار صد شتر [۳] بیاورد و سیل کرد در راه غزو، و جمله درویشان أصحاب را نفقه و جهاز بداد و هزار دینار دیگر بیاورد و پیش پیغمبر، علیه السلام، فرو ریخت. پس سید، علیه السلام، در حق عثمان این دعا بگفت:

اللّهُمَّ ارض عن عثمان فإني عنه راض.

گفت: بار خدایا، از عثمان راضی باش که من از وی راضی‌ام. و همچنین توانگران صحابه در آمدند و مواسات بنمودند و کار راستی لشکر بکردند و جهاز و نفقه ایشان بدادند. و چون جمله ترتیبا ساخته بودند، هفت تن از أنصار بماندند که ایشان را چهاروا نبود که برنشستندی و از ضعف بودند و پیاده توانستندی رفتن و در پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، ما چهاروا نداریم که برنشینیم و می‌خواهیم که در خدمت تو بغزا آئیم، و پیش سید، علیه السلام، چهار وای زیادتی نبود که برنشستندی، آنگاه ایشان را گفت که: پیش من چهار وای زیادتی نیست که شما را برنشام، اکنون بخانه‌های خود باز روید و ما را بدعا و همت یاری دهید،

[(-۱)] سایر نسخ: چون آتش دیدند.

[(-۲)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۶۰ فقط پای یک نفر شکسته است و همه خود را از بام بزیر افکنده‌اند و رهائی یافته‌اند.

[(-۳)] در متن عربی ج ۴ ص ۱۶۱ به چهار صد شتر تصریح نشده است ولی در البدایه و النهایه (ج ۵ ص ۴): بروایتی ۲۰۰ و بروایتی دیگر ۳۰۰ شتر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۵

که همچنان باشد که با ما پیامده باشید. ایشان دل تنگ شدند و آب از دیده‌ها روان کردند و گریه کنان باز خانه خود رفتند و تحسّر بر فوت شدند از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، می‌خوردند. ۱۶۴

و جماعتی دیگر از منافقان که استظهار و استطاعت داشتند، لکن نمی‌خواستند که بغزو روند، پیامدند و گفتند: یا رسول الله، ما را چنین عذری در پیش آمده است، و اگر نه آن بودی، ما از خدمت تو باز نایستادمانی.

پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد و از کار منافقان که عذر بدروغ خواستند خبر داد و ایشان را ملامت و مذمت کرد، و از حال ضعفاء که طاقت آن نداشتند که برفتندی خبر باز داد و ثنا و محمّدت گفت، قوله تعالی:

وَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ* مِنَ الْأَغْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ [۱].

پس چون سید، علیه السّلام، از ترتیب غزو فارغ شده بود، با لشکر بیرون شد و در بیرون مدینه در ثبته الوداع یک روز مقام ساخت. و محمّد بن مسلمه أنصاری را به نیابت خود در مدینه باز داشت. و عبد الله [بن] ابی [بن] سلول که سر منافقان بود، او نیز با لشکر خود بیرون آمده بود و در زیر خیمه سید، علیه السّلام، خیمه زده بود، و چون سید، علیه السّلام، از آن منزل رحلت کرد، عبد الله بن ابی سلول با جماعت منافقان از آن جایگاه بازگردید و باز مدینه رفت.

[(-۱)] توبه، ۹۰ تا ۹۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۶

و سید، علیه السّلام، در این غزو علی را، رضی الله عنه، با خود نبرده بود، از بهر حفظ اهل و عیال، وی را در مدینه بازداشته بود. و چون پیغمبر، علیه السّلام، از مدینه بیرون شده بود، منافقان زبان طعن بر گشودند و گفتند که: پیغمبر، علیه السّلام، از علی برنجیده است، زیرا که وی را با خود نبرده است. علی، رضی الله عنه، چون این سخن باز شنید، خشم گرفت و حالی در خانه شد و سلاح بر خود راست کرد و پیامد و برنشست و از دنباله پیغمبر، علیه السّلام، برفت و او را بدو منزلی مدینه باز یافت. و سید، علیه السّلام، چون علی را دید، گفت: یا علی، چرا آمدی؟ علی گفت: یا رسول الله، از بهر آن آمدم که منافقان گفتند که: سید، علیه السّلام، از علی رنجیده است، از برای آنکه وی را با خود نبرده است. سید، علیه السّلام، گفت: منافقان دروغ گفتند، که من هرگز از تو نرنجیده‌ام و ترا از بهر حفظ اهل و عیال باز داشتم، که این سفری دور است، تا بر سر ایشان باشی و بکار راستی ایشان قیام نمائی، اکنون باز سر ایشان رو و گوش بسخن منافقان مکن، و علی، رضی الله عنه، خرسند نمی‌شد و رضا نمی‌داد که به مدینه باز شود. سید، علیه السّلام، وی را گفت:

أفلا ترضی [یا علی]، أن تکون منی بمنزلة هارون* من موسی، [إلا أنه لا نبی بعدی].

گفت: ای علی، راضی نباشی که بنزدیک من بمنزلت هارون باشی بر موسی. بعد از ان علی، رضی الله عنه، دل خوش گشت و برخاست و به مدینه باز آمد، و سید، علیه السّلام، از آن منزل کوچ کرد و برفت.

و یکی بود از صحابه که نام وی أبو خیمه بود و دو زن داشت سخت با جمال و زیبا، چون بشنیدند که أبو خیمه باز گردید، خود را بیاراستند و صفها برفتند و آب بزدند و کوزه‌های آب سرد از معلقها [۱] در آویختند و طعامهای

[(-۱)] معلق، بالكسر هر چه از وی چیزی در آویزند. و معلقان دو دوال دلو و مانند آن که بدان آن را آویزند (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۷

نیکو از بهر وی بساختند، و أبو خيثمه، چون در آمد و آن حالت بدید که زنان خود را بیاراسته‌اند و بعه‌ها خود را معطر و خوش بوی گردانیده‌اند و آن همه ترتیبا از بهر وی بکرده‌اند و سایه خوش و آب سرد و طعام لطیف و عروسان زیبا، با خود اندیشه کرد که انصاف و شرط مسلمانی نباشد که من در سایه با عروسان زیبا معاشرت کنم، و پیغمبر خدای با صحابه در گرمای گرم مسافرت کنند، و هم از در سرای قدم به اندرون خانه در نهاد و، همچنانکه برنشسته بود، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، باز گردید و سید را، علیه السّلام، در تبوک بیافت. و چون أبو خيثمه از دور پیدا شد، سید، علیه السّلام، با صحابه نشسته بود و صحابه نگاه کردند و گفتند: سواری می‌آید.

پیغمبر، علیه السّلام، گفت: این أبو خيثمه تواند بودن. پس چون بنزدیک آمد، بنگرستند و أبو خيثمه بود. گفتند: یا رسول الله، [أبو] خيثمه است که می‌آید. چون در آمد و احوال خود بگفت با سید، سید، علیه السّلام، بر وی ثنا کرد و او را دعای خیر گفت. و أبو خيثمه بعد از آن در احوال خود چند بیت بگفت، و بیتها این بود:

بیت

لَمَّا رَأَيْتَ النَّاسَ فِي الدِّينِ نَافِقُوا أَتَيْتَ الَّتِي كَانَتْ أَعْفَى وَأَكْرَمَا
و بایعت بالیمنی یدی لمحمد فلم [۱] أکتسب إثمًا و لم أغش محرما
ترکت خضیبا فی العریش و صرمة صفایا کراما بسرها قد تحمما

[(-۱)] در اصل: فلما.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۸ و کنت إذا شک [۱] المناق أسمعحت إلى الدین نفسی شطره حیث یمما و چون سید، علیه السّلام، به تبوک می‌رفت، او را گذر بر [منازل [۲]] أصحاب حجر افتاد. * و أصحاب حجر قوم ثمود بودند. و چون آن جایگاه رسیده بودند. چاهی در آن نزدیکی بود [و مردم از آن آب بر کشیدند و در ظرفها کردند. چون فرود آمدند [۲]] و منزل کردند و سید، علیه السّلام، مردم را گفت: باید که آب از فلان چاه برنکشید و نخورید و بدان خمیر نکنید. و اگر کسی بدان خمیر کرده باشد، خود نخورد و بخورد چاروایان بدهد [۳]، و در این منزل که فرود آمدیم. باید که امشب هیچ کس از میان رحل خود بیرون نشود، و بفرمود تا منادی کردند در میان لشکر. پس آن آب که از آن چاه برکشیده بودند همه بریختند و در شب هیچ کس از میان لشکر بیرون نرفتند.

إلما دو مرد از قبیله بنی ساعده که بیرون رفته بودند، که یکی از جهت قضای حاجت بیرون رفته بود ۱۶۵ و دیو بر وی افتاد و او را خنق [۴] کرد و از زخم آن بی خود افتاده بود. لکن نمرده بود، و یکی دیگر از بهر شتر رفته بود ۱۶۶، و چون شب در آمد، هنوز باز نیامده بود و او را بر بوده بودند و بکوه طئی در افکنده بودند. پس روز دیگر آن مرد که دیو او را بیفکنده بود بیافتند و برگرفتند و بخدمت سید، علیه السّلام، آوردند و سید، علیه السّلام، چیزی بر وی خواند و دعا کرد و حق تعالی وی را شفا داد و باز حال صحت آمد. و آن یکی دیگر که بکوه طئی افتاده بود، اهل طئی او را بیافتند و برگرفتند و بخدمت سید، علیه السّلام، آوردند و او را هیچ رنجی نرسیده بود.

و در آن منزل که سید، علیه السّلام، بفرمود آبها بریختند، مردم

[(-۱)] در اصل: إذا ماشک.

[(-۲)] عبارات داخل [] از مج نقل شد.

[(-۳)] در اصل و ایا و ط و پا: ندهد، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.

[۴-] در اصل و ایا بخلاف روا و یا: اخنق. ط: گلو بفشرده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۶۹

همه تشنه شدند و آب نبود که باز خوردندی. بعد از آن پیغمبر، علیه السّلام، دعا کرد و حق تعالی ابری بفرستاد و بارانی بیارید، چنانکه مردم همه از آن باران سیراب شدند و آبها برگرفتند. و سید، علیه السّلام، چون بمنازل أصحاب حجر برسید، جامه بر سر و روی خود فرو کشید و پاشنه براحله خود زد و خوش براند و اصحاب را گفت:

لا تدخلوا بیوت الدّین ظلموا إلیا و أنتم باکون، خوفا أن یصیبکم [۱] مثل ما أصابهم.

گفت: در خانهای ایشان که ظلم کرده‌اند و بخدای عصیان نموده‌اند مروید إلیا که شما از بیم حق تعالی گریان باشید [۲]، تا مبادا* که بلائی بشما رسد، همچنانکه به ایشان رسید.

و معجزه‌های پیغمبر، علیه السّلام، بسیار بوده است علی الخصوص در غزو تبوک. و از معجزها یکی آن بود که راحله پیغمبر، علیه السّلام، گم شده بود، و مردم هر کجا طلب کردند و نیافتند، و منافقی [۳] بود در میان لشکر و زبان طعن بر گشود و گفت: [محمّد] شما را از احوال آسمان خبر باز می‌دهد، عجب است که نمی‌داند که شتر وی کجاست. و این سخن که آن مرد منافق گفته بود، پیش پیغمبر، علیه السّلام، باز گفتند، و پیغمبر، علیه السّلام، گفت که: من غیب ندانم، إلیا چیزی که حق تعالی ما را بیآگاهاند.

پس هم در حال که آن منافق این طعن کرده بود، جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و پیغمبر را، علیه السّلام، خبر داد و بیآگاهانید که آن شتر کجاست. پس پیغمبر، علیه السّلام، گفت ایشان را که: بروید که شتر من در فلان وادی ایستاده است و مهار وی در فلان درخت گرفته است، او را بگیرید و باز پس

[۱-] در اصل: خوفا من أن یصیبکم.

[۲-] از اینجا بعد از ایا ساقط است.

[۳-] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۶۶. زید بن اللصیت القینقاعی ...

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۰

آورید. پس صحابه برفتند، و هم در آن وادی که پیغمبر، علیه السّلام، نشان داده بود، اشتر را دیدند که ایستاده بود و مهار وی در درختی گرفته شده بود، او را برگرفتند و باز پس بردند. و چون شتر را باز پس آوردند، آن مرد منافق که این سخن گفته بود، وی را بسیار بزدند و بسیار خواری بر وی بکردند و بعد از چندین روز بیامد و توبه کرد و مسلمان [۱] شد.

و معجزه دیگر مشتمل بر حکایت أبوذر غفاری، رضی الله عنه:

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

در راه تبوک که سید، علیه السّلام، بدان می‌رفت [۲]، راهی سخت بود و در هر منزلی از صحابه یکی یا دو باز می‌ماندند، و چون بمنزل می‌رسیدند، سید را، علیه السّلام، خبر می‌دادند که فلان کس باز مانده است [۳] و سید، علیه السّلام، جواب می‌داد که وی رها کنید که اگر وی از اهل خیر است حق تعالی وی را فرونگذارد و بشما باز رساند، و اگر از گونه دیگر است شتر وی کفایت کند، بی شک طلب وی نباید کردن. روزی أبوذر غفاری، رضی الله عنه، شتر وی نمی‌رفت و باز پس ماند، و چون* بمنزل رسیدند، گفتند: یا رسول الله أبوذر باز پس مانده است. سید، علیه السّلام، گفت:

او را رها کنید بقاعده هر باری، اگر از اهل خیر است حق تعالی او را بشما باز رساند، و اگر از اهل شر است شما خود از وی آسوده باشید و وی را طلب مکنید. بعد از ساعتی دیگر دیدند که أبوذر رحل از شتر خود فرو گرفته بود و بر سر خود نهاده بود و تنها زمام ناقه خود گرفته بود و می‌کشید و می‌آورد، و چون سواد وی از دور بدیدند، وی را شناختند و گفتند: پیاده‌ای

[(-۱)] کذا، و در متن عربی ج ۴ ص ۱۶۷: فزعم بعض الناس أن زیدا تاب بعد ذلك.

[(-۲)] روا و پا: که بغزا می‌رفت.

[(-۳)] روا: باز پس مانده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۱

می‌آید و چیزی بر سر نهاده است و ماهار [۱] شتر در دست گرفته است و می‌کشد و می‌آید، نمی‌دانیم که وی کیست. سید، علیه السلام، گفت: آن أبوذر غفاری است. پس چون بنزدیک آمد و نیک ظاهر شد، گفتند: یا رسول الله، أبوذر است. آنگاه سید، علیه السلام، گفت:

رحم الله أبأذر، یمشی وحده، و یموت وحده، و یبعث وحده.

گفت: رحمت خدای بر أبوذر باد، که تنها بر او رود و تنها میرد و تنها او را برانگیزند از گور.

پس در عهد خلافت، عثمان، رضی الله عنه، او را بسببی از شهر بیرون کرد، و أبوذر، رضی الله عنه، برفت و، در بیابان جایی که آن را ریزه گفتندی، مقام ساخت [۲] و با وی بیش از عیال نبود و غلامی داشت. پس چون وی را وفات رسید، هیچ کس نبود که وی را دفن کردی، زن خود و غلام را وصیت کرد [۳] که مرا بشورید [۴] و در میان راه بنهید، و اول کاروانی که بگذرد، بگویند ایشان را که: این أبوذر غفاری است، صاحب پیغمبر، علیه السلام، و ما را یاری دهید تا وی را دفن کنیم. پس چون وفات یافت، او را بشستند [۵] و در کفن پیچیدند، و همچنانکه گفته بود، جنازه وی در میان راه بنهادند، کاروانی از راه عراق برسید و در میان آن کاروان عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، بود. چون بر سر جنازه وی رسیده بود، غلام بر پای خاست و گفت: این أبوذر غفاری است، صاحب پیغمبر، علیه السلام، و ما را یاری دهید تا وی را دفن کنیم. پس عبد الله بن مسعود، چون

[(-۱)] کذا در اصل، روا و ط و پا: زمام.

[(-۲)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۶۸، عثمان وی را به ریزه تبعید کرده بود.

[(-۳)] در اصل: و غلام وی را وصیت کرد، و از روا متابعت شد.

[(-۴)] پا: بشوئید.

[(-۵)] روا: غسل کردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۲

این سخن بشنید، فرود آمد و بر سر جنازه وی بیستاد و بسیار بگریست و می‌گفت:

صدق رسول الله تمشی وحدک، و تموت وحدک، و تبعث وحدک.

می‌گفت که: پیغمبر خدای، علیه السلام، راست می‌گفت ای أبوذر، که تو تنها روی و تنها میری و تنها از گور خیزی، بعد از آن قافله همه فرود آمدند و نماز بر جنازه وی کردند و او را هم در سر راه بنهادند [۱].

و جماعتی از منافقان در راه تبوک افسوس بر مسلمانان می‌کردند و می‌گفتند که: شما می‌پندارید که قتال با رومیان همچون قتال با عرب است، بخدای که فردا دستهای شما بر بندند و شما را به اسیری به روم برند. جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و سید را، علیه السلام، از گفتار ایشان خبر باز داد.

سید، علیه السلام، عمار بن یاسر را گفت: یا عمار، برو و آن منافقان را دریاب که خود را به آتش می‌سوزانند [۲]، و ایشان را بگوی که: شما این ساعت چنین و چنین گفتید [۳]. پس عمار بیامد و از ایشان پرسید. ایشان انکار نمودند و گفتند که: ما هیچ نگفتیم.

عمار بن یاسر گفت: لا بل، که شما استهزا بر مسلمانان کردید و چنین و چنین گفتید. و منافقان، چون بدانستند که سید، علیه السلام، را از این حال بی‌گانه‌انده‌اند، برخاستند و بعد از پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، ما مزاح می‌کردیم و آن سخن نه از سر اعتقاد می‌گفتیم و ما را معذور دار. پس حق تعالی در حق منافقان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ

[(-۱)] روا: دفن کردند.

[(-۲)] روا: به آتش دوزخ سوختند. از ایا تا اینجا ساقط است.

[(-۳)] در اصل: چنین و چنین بگویی گفتید، و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۳

قُلْ أ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَشْتَهَرُونَ [۱].

گفت: ای محمّد، چون تو از منافقان پرسی که شما چنین و چنین گفتید، ایشان در آیند و عذر بدروغ گیرند و گویند که: ما را معذور دار، که ما این سخن از سر بازی و مزاح گفتیم، نه از سر جدّ و اعتقاد. تو از ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می‌گویند و ایشان را بگویی: لا بل،* که شما به قرآن و بخدای و پیغمبر وی استهزا می‌کردید، بروید که عذر شما قبول نیست [۲]، و جزای این سخن که گفته‌اید، فردای قیامت خود سزای خود ببینید. و در میان ایشان یکی بود، نام وی مخش بن حمیر بود، وی چون بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد، صدقی باز میان نهاد و راستی بگفت و گفت: یا رسول الله، این سخنها گفتیم، و از بهر آن می‌گفتیم که نمی‌خواستیم که رومیان در زمین غریب ما را بکشند، که بعد از ان [کس [۳]] نام ما و نام پدران ما نبرد، اکنون توبت کردیم و من مسلمان شدم و من می‌خواهم که مرا نامی دیگر بر نهی، بجز این نام که دارم. پس سید، علیه السلام، او را عبد الرحمن نام نهاد، و این شخص بعد از ان که مسلمان شده بود و توبت از نفاق کرده بود، در مسلمانی عظیم صادق بود و نیکوسیرت برآمد و از حق تعالی درخواست که او را شهید کنند و در جنگ هیچ کس وی را نبیند و نشان ندهد. پس دعای وی مستجاب شد و در عهد خلافت أبو بکر، رضی الله عنه، در مصاف اهل ردّت وی را بکشتند و شهید شد، و هر چند که وی را طلب می‌کردند باز نیافتند، نه عیش و نه اثرش.

پس چون سید، علیه السلام، به تبوک رسید، صاحب ايله بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و صلح کرد و جزیت بر خود گرفتند. و سید، علیه السلام، بفرمود تا هر قومی را از ایشان جدا عهدنامه‌ای بنوشتند،

[(-۱)] توبه، ۶۵.

[(-۲)] سایر نسخ: مقبول نیست.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۴

و مهتران آن نواحی جمله بیامدند و صلح کردند. و صلح نامه که از بهر صاحب ايله نوشته بودند، این بود. و نام صاحب ايله یحّنه بن رؤبه بود.

بسم الله الرحمن الرحيم، هذه أمنة من الله و محمد النبي رسول الله [۱]، صلى الله عليه و سلم [۲]، ليحّنه بن رؤبه و أهل أيله، سفنهم و سيّارتهم في البرّ و البحر: لهم ذمة الله، و ذمة محمد النبي، صلى الله عليه و سلم، و من كان معهم من أهل الشّام، و أهل اليمن، [و أهل البحر]، فمن أحدث منهم حدثاً، فإنه لا يحول ماله دون نفسه، و إنه [طيب] لمن أخذه من الناس، و إنه لا يحلّ أن يمنعوا ماء

یردونه و لا طریقا یریدونه [۳] من بز* او بحر.

پس چون ایله و حوالی آن جایگاه صلح کردند، شهری بود در آن طرف که آن را دومه الجندل گفتندی [۴] و پادشاهی بر سر اهل آن شهر بود که نام وی اکیدر بن عبد الملک بود، و آن پادشاه ترسا بود. سید، علیه السلام، خالد بن ولید را با لشکری بفرستاد بسر وی، و چون خالد بیرون می‌رفت، سید، علیه السلام، او را گفت: یا خالد، در فلان شب، چون به دومه الجندل رسی، در فلان جای کمین کن، که پادشاه آن جایگاه اکیدر بن عبد الملک هم در شب از جهت شکار گاو کوهی بیرون آید، آنگاه تو او را بگیر. خالد، رضی الله عنه، برفت، و چون بنزدیک شهر دومه رسیده بود، آن جایگاه که پیغمبر، علیه السلام، نشان داده بود، کمین ساخت تا شب در آمد، و آن شب ماهتابی سخت روشن بود، اتفاق را

[(-۱)] در اصل: من الله و من النبی محمد رسول الله.

[(-۲)] در متن عربی (ج ۴ ص ۱۶۹) تصلیه محذوف است.

[(-۳)] در اصل: لا یحل لهم أن یمنعوا ما یردونه او طریقا یردونه.

[(-۴)] در اصل: دومه الجندل بود، و بر طبق روا و ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۵

گاوی کوهی نزدیک قصر آن پادشاه رفت، چنانکه سر و روی در قصر وی می‌مالید، و پادشاه بر بام گوشک با زن خود ایستاده بود و تماشا می‌کرد، بعد از آن زن پادشاه پادشاه گفت که: هرگز شبی بدین خوشی و زیبایی دیده‌ای، ماهتاب روشن و شکار کوهی بر در ایستاده است، بزیر نروی که این گاو را صید کنی، تا تماشائی بکنی و ساعتی در دنباله این شکار اسب بدوانی؟ پادشاه بعد از آن گفت که: تمئای من همه وقتی چنین بوده است، چرا نروم؟ پادشاه فرود آمد و بفرمود تا اسب نوبتی وی بیاوردند، و جنیبتها در کشیدند و زینها بر ایشان ساز دادند، و بر نشست و برادر خود و جماعتی از خاصگیان با خود برنشانند و روی در دنباله آن گاو کوهی نهاد، و گاو از پیش می‌رفت و ایشان روی در دنباله آن گاو کوهی نهاده بودند، تا آن وقت که از شهر بیرون شدند و همچنان می‌رانند تا بدان جایگاه رسیدند که خالد بن الولید کمین ساخته بود.

و ناگاه کمین بر ایشان بگشود و برادر پادشاه را بکشت و پادشاه را بگرفت و جماعتی که با وی بودند، بعضی را بکشت و بعضی را بگریختند [۱]. و برادر پادشاه قبای اطلس در* پوشیده بود، سخت ظریف و نیکو و زیبا، و حواشی آن مطرز بدر و جواهر، خالد آن قبا از بر وی بر کند و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، فرستاد، پیش از آنکه خود به تبوک بازگشتی. و عرب هرگز جامه‌ای چنان ندیده بودند، پس برفتند و دست بران می‌مالیدند و تعجب می‌نمودند. پس سید، علیه السلام، چون ایشان را دید که تعجب می‌نمودند، گفت:

أ تعجبون من هذا؟ فوالذی نفسی بیده لمنادیل سعد بن معاذ فی الجئۃ أحسن من هذا

[۲].

گفت: عجب می‌دارید شما این جامه را، به آن خدائی که جان محمد در دست

[(-۱)] روا: و بعضی باز پس گریختند و برفتند.

[(-۲)] در اصل: احسن من هذا القبا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۶

وی است که دستارهای سعد معاذ در بهشت، که از بهر وی بافته‌اند، بهتر ازین است بهزار بار و نیکوتر و خوبتر از این جامه.

پس چون خالد بن الولید برسد و آن پادشاه را اسیر بیاورد، سید [۱]، علیه السلام، او را نکشت و جزیت بر گردن وی نهاد و وی را گسیل باز کرد تا باز پس رفت. و این یک حکایت دیگر از جمله معجزات پیغمبر، علیه السلام، بود که در غزو تبوک ظاهر شد، از بهر آنکه، همچنان خالد بن الولید نرفته بود، چون از حال شکار پادشاه و کمین گاه خبر باز داد و وصیت به خالد کرد؟ [۲] و یکی از قبیله طئی دو بیت بگفت در معجزه پیغمبر، علیه السلام، و یکی خالد را گفت که [۳] اکیدر بن عبد الملک از دنباله گاو کوهی در شب بیرون آید و تو بر وی ظفر یابی و او را بگیری، در آن باز نمود. و آن دو بیت اینست:

بیت

تبارک سائق البقرات إني رأيت الله يهدي كل هادي

فمن يك حائدا عن ذی تبوك فإننا قد أمرنا بالجهاد و سید، علیه السلام، ده روز بسر [۴] در تبوک مقام کرد و چون

[(-۱)] در اصل: پس سید، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] روا: بر گردن او فرو داد و او را گسیل کرد و این حکایت دیگر از معجزات پیغامبر بود، علیه السلام، که در تبوک ظاهر شد که همچنان که وی خالد را گفته بود در شب آن پادشاه از دنباله گاو کوهی بیرون آمد و او را بگرفتند.

[(-۳)] روا: کی خالد را گفته بود که.

[(-۴)] متن عربی ج ۴ ص ۱۷۰: بضع عشرة ليله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۷

این صلحها برفت، برخاست و روی باز مدینه نهاد. و در راه که می‌رفت باز مدینه به وادی ای [رسید] که آن را وادی مشقق گفتندی، و با لشکر هیچ آب نمانده بود و همه [۱] تشنه شده بودند، و در آن وادی اندکی آب بود، چنانکه یک دو سوار بیش کفایت نبود. و سید، علیه السلام، وصیت کرده بود* از پیش که هیچ کس از آن آب نخوردند تا وی برسد [۲]، جمله یعنی هیچ کس از پیش نرود بر سر آب، و جماعتی از منافقان بودند و ایشان تعجیل کردند و پیشتر از همه بر سر آن رفتند و وصیت پیغمبر، علیه السلام، نگاه نداشتند و آن آب را بر گرفتند و باز خوردند و بستران دادند. و چون سید، علیه السلام، برسد، هیچ آب باز نمانده بود. چون سید، علیه السلام، چنان دید، باز پرسید که این آب را کی بر گرفت و کی خورد [۳]؟ گفتند که: فلان و فلان از منافقان. بعد از آن سید، علیه السلام، بر ایشان لعنت کرد و دعای بد گفت در حق ایشان، و بعد از آن فرود آمد و هر دو دست بر جای آن آب نهاد و اندکی آب که مانده بود چندان بود که دستهای وی تر شدی، دستهای تر بر روی فرو مالید و وضوئی بساخت و روی در قبله آورد و دعا کرد. پس حق تعالی دعای وی مستجاب کرد و هم در حال بر مثال آواز رعد [آوازی] از زمین بر آمد، چنانکه از زخم آن آواز زمین شکافته شد و چشمه آب چون زلال از آن جایگاه که پیغمبر، علیه السلام، دست بر آن نهاده بود بیرون جست، و جمله لشکر از آن سیراب شدند و راویها [۴] پر کردند و هیچ تغییری در آن نیامد، و آن وادی است که میان ایل و مدینه است. بعد از آن سید، علیه السلام، گفت: هر که را زندگانی باشد ببیند که این وادی بعمارت چنان شود که از مدینه بیرون آیند و با ایل آیند، چنانکه هیچ

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: و همیشه.

[(-۲)] در اصل و ایا و ط و پا: تا به وی رسند. و بر طبق روا و بمتابعت از مدلول متن عربی ج ۴ ص ۱۷۱ نقل شد.

[(-۳)] روا: کی برکشید و که باز خورد.

[(-۴)] پا: مشکها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۸

جای بفراخی و نعمت این وادی نباشد. پس بعد از مدتی، همچنانکه پیغمبر، علیه السلام، گفته بود، آن وادی پر از نعمت شد، چنانکه در آن نواحی هیچ جای بفراخی و نعمت آن وادی نبود و نباشد.

حکایت عبد الله المزنی که وفات یافت

عبد الله بن مسعود، رضی الله عنه، حکایت کرد و گفت که: من در غزو بودم و شبی نیم شب برخاستم و دیدم شعله‌ای که از میان لشکرگاه برخاست و می‌افروخت و من قصد آن کردم* چون نزدیک آن رفتم، عبد الله ذو البجادین المزنی را دیدم که وفات یافته بود، و گور وی فرو برده بودند، و سید، علیه السلام، در میان گور وی فرو رفته بود، و أبو بکر و عمر، رضی الله عنهما، بر سر گور وی ایستاده بودند، و سید، علیه السلام، ایشان را می‌گوید:

أدنيا إلى أخاکما.

گفت: فرو دهید بمن برادر شما، یعنی عبد الله ذی البجادین را.

أبو بکر و عمر، رضی الله عنهما، عبد الله را بگور فرو هشتند، و سید، علیه السلام، وی را بر دست مبارک خود برگرفت و او را در لحد نهاد، و چون وی را در لحد نهاده بود، دست برداشت و گفت:

اللهم إني أمسيت راضيا عنه [۱]، فارض عنه.

گفت: بار خدایا، من از عبد الله راضی‌ام، تو نیز از وی راضی باش.

عبد الله مسعود گفت که: من چون چنان دیدم، با خود گفتم که: کاشکی که من عبد الله ذی البجادین بودم. و او را از بهر آن ذو البجادین می‌گفتند که وی را، چون داعیه اسلام برخاست و قصد آن کرد که بخدمت سید، علیه السلام، رود و مسلمان شود، قوم وی را منع کردند و نمی‌گذاشتند که بیامدی و مسلمان شدی و پیوسته او را همی رنجانیدند و کار بر وی تنگ برگرفته

[(-۱)] در اصل: قد امسيت عنه راضيا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۷۹

بودند، تا آنچه داشت از وی بستند و بیش از گلیمی سیاه بر وی رها نکردند.

پس عبد الله آن گلیم در خود گرفت و همچنان روی در مدینه نهاد. چون نزدیک مدینه رسیده بود، آن گلیم از خود باز کرد و به دو پاره بکرد و پاره‌ای بجای اِزاری در میان زد و پاره دیگر در دوش گرفت و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و مسلمان شد، و در مسلمانی سخت پسندیده شد و نیکو سیرت شد. آنگاه او را ذو البجادین گفتند از بهر آنکه گلیم به دو پاره کرد و پاره‌ای به اِزار ساخت و پاره‌ای بجادر. و بجاد پاره گلیم سیاه باشد. ۱۶۷

حکایت مسجد ضرار که منافقان بکردند [۱].

و حکایت آن چنان بود که دوازده تن [۲] از مشاهیر منافقان* مواضعت کردند که مسجدی بیرون مدینه بپردازند، معارضه مسجد پیغمبر، علیه السلام، را، و ببهانه آن ایشان را جمعیتی باشد و نماز جمعه [۳] در مسجد پیغمبر، علیه السلام، ترک کنند و بفرغ دل زبان طعن بگشایند و هر چه خواهند در حق پیغمبر، علیه السلام، بگویند، و در حق مسلمانان ارجافها [۴] در می‌افکنند و مسلمانان را تنفیر [۵] و تهریب همی کنند [۶] و از راه خیر باز می‌دارند.

و أبو عامر راهب که دشمن پیغمبر، علیه السلام، بود و حکایت [او] از پیش رفت [۷]، به قیصر روم [۸] رفته بود که از آن جایگاه

لشکری آورد و با

[(-۱)] روا: بنیاد کردند. ایا: ساخته بودند.

[(-۲)] نام این دوازده تن که غالباً از خویشاوندان ابو عامر راهب بوده‌اند در متن عربی ج ۴ ص ۱۷۴ آمده است.

[(-۳)] مج: جماعت.

[(-۴)] ایا و یا: اراجیفها.

[(-۵)] تنفیر: رمانیدن (منتهی). روا: تعییر.

[(-۶)] در اصل: ارجافها در می‌افگندند ... می‌کردند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۷)] ص ۵۱۳ و ص ۶۵۳ همین نسخه چاپی.

[(-۸)] روا: پیش قیصر روم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۰

پیغمبر، علیه السّلام، جنگ کند، پیغام بمنافقان فرستاده بود از روم که شما بعمارت و ترتیب مسجد مشغول باشید، تا چون من بیایم با لشکر، شما مسجد تمام کرده باشید و من بیایم و آن جایگاه نماز کنم. پس این منافقان که این مسجد بنا می‌کردند، از جهت این غرضها می‌کردند که گفته شد. و بعد از آن مسجد بنا کردند و چون پرداخته شد، انتظار آن می‌کردند که ابو عامر راهب برسد و آن جایگاه نماز کند [۱].

و سید، علیه السّلام، چون دانست که از عمارت مسجد فارغ شدند، و خود عزم تبوک کرده بود و آن منافقان بیامدند و گفتند: یا رسول الله، ما بیرون مدینه مسجدی بکرده‌ایم از بهر ضعیفان، و ایشان را که عذری باشد، و از بهر شبهای باران که مردم را عذری باشد، و غریبان که برسند، آن جایگاه نماز می‌کنند و شب جماعت بر پای می‌دارند، اکنون ما را [۲] التماس چنانست که تو بیائی و آن جایگاه نماز کنی، سید، علیه السّلام، ایشان را گفت: من این ساعت بر جناح سفرم و به آمدن بدان مسجد نمی‌پردازم، چون از سفر باز پس آیم، بیایم و آن جایگاه نماز کنم، و پیغمبر را، علیه السّلام، هنوز معلوم نشده بود که این مسجد از بهر چه کرده‌اند. چون از غزو تبوک باز آمد و بنزدیک مدینه رسید، احوال منافقان و غرض ایشان در بنای آن مسجد وی را معلوم شد* و وی را بگفتند. بعد از آن پیش از آنکه به مدینه رفتی، مالک بن دحشم، و عاصم بن عدی، که از انصار بودند، ایشان را بفرمود تا برفتند و آن مسجد را بسوختند و خراب کردند. بعد از آن منافقان که در آنجا بودند بگریختند. و حق تعالی، در حق آن منافقان که این مسجد کرده بودند، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

[(-۱)] در متن عربی درباره ابو عامر چنین تفصیلی وجود ندارد ولی مضمون آن در منابع دیگر از جمله البدایه و النهایه ابن کثیر

(ج ۵ ص ۲۱) و تفسیر کشف الاسرار (ج ۴ ص ۲۱۱) آمده است.

[(-۲)] در اصل: مرا، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۱

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَكَيْلُفٌ إِنَّ أَرْدُنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ [۱]- الآیه.

و سید، علیه السّلام، چون بغزو تبوک می‌رفت، از مدینه تا به تبوک هفده مسجد بنا کرد، یکی در تبوک و باقی در راه [۲] بهر منزلی که می‌رسید [۳].

حکایت کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن أمیه که از غزو تبوک تخلف نمودند و فرو آمدن توبه ایشان

و این هر سه تن از مسلمانان بودند، آنان که استطاعت داشتند، لکن از غزو تبوک تخلف نمودند [۴] و با پیغمبر، علیه السلام، نرفتند. و باقی که تخلف نموده بودند ضعیفان بودند و اصحاب معاذیر [۵]، و ایشان با همدیگر آمیخته بودند. پس چون سید، علیه السلام، از غزو تبوک عود فرمود و بمبارکی باز آمد، جماعت منافقان که تخلف نموده بودند در آمدند و سوگندها بدروغ آغاز کردند و عذرهای باطل بیاوردند و گفتند: یا رسول الله، بخدای که اگر ما را نه این عذرها بودی و این موانعها بودی، از خدمت تو بهیچ حال تخلف و تقاعد نمودمانی، اکنون ما را معذور دار. و سید، علیه السلام، عذر ایشان قبول می کرد و از ایشان تجاوز می نمود، تا حق تعالی این آیت فرو فرستاد و در این آیت باز نمود که عذر ایشان باطل است و سوگند ایشان دروغ است و ایشان منافق اند و

[(-۱)] توبه، ۱۰۷ و ۱۰۸.

[(-۲)] روا: و باقی در بادیها و منزلها.

[(-۳)] اسامی این هفده مسجد در متن عربی ج ۴ ص ۱۷۴ و ۱۷۵ آمده است.

[(-۴)] روا: از مسلمانان بودند و با آنکه استطاعت داشتند تخلف نمودند.

[(-۵)] مع: یا ضعیفان بودند یا اصحاب عذر یا اهل زیغ و نفاق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۲

ایشان جمله کافراند و دوزخ جزای ایشانست، قوله تعالی:

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ* فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتُرَضُّوا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرَضُّوا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ [۱].

گفت: ای محمّد، این منافقان که بخدمت تو آمده‌اند و عذر تخلف از تو می‌خواهند و سوگند بدروغ می‌خورند، تا تو را از ایشان در گذاری و ایشان را عفو کنی، بدان که ایشان خبیث‌اند و با تو نفاق می‌کنند و سوگند بدروغ می‌خورند. اکنون فارغ باش که جای ایشان دوزخ خواهد بود، بجزای این نفاق که با تو می‌ورزند، و اگر چه تو از ایشان خشنود شوی از بهر این سوگندها که می‌خورند، من که خداوند از ایشان خشنود نباشم، از بهر آنکه ایشان کافر و فاسق‌اند و رضای من بر فسق و کفر نیفتد، اکنون ای محمّد، تو نیز از ایشان خشنود مباش، چنانکه من از ایشان خشنود نیستم.

پس آن سه تن از مسلمانان که بی عذری تخلف نموده بودند [و [۲]] در دل ایشان هیچ شکی و نفاقی نبود، بترسیدند که اگر بخلاف راستی عذری آورند، پیغمبر، علیه السلام، هم در حال عذر ایشان قبول نکند و حق تعالی در ثانی الحال آیت فرو فرستد و ایشان شرمسار شوند و دروغ ایشان و فضایح ثابت گردد. پس ایشان بخدمت سید، علیه السلام، آمدند و، آن چنان احوال که ایشان را بود، راستی باز میان نهادند و بگفتند، و سید، علیه السلام، چون چنان شنید، با ایشان سخن نگفت و صحابه را بفرمود که با ایشان سخن مگوئید.

و زهری حکایت کرد که کعب بن مالک، بعد از آن که توبه وی

[(-۱)] توبه، ۹۵ و ۹۶.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۳

فروید آمده بود باز گفت که: قصه وی چه بود از بازماندن غزو تبوک و گفت:

هیچ غزوی نبود که پیغمبر، علیه السلام، رفته بود الا که من در آن غزو حاضر بودم، مگر غزو بدر که از من فوت شده بود، و آن نیز سبب آن بود که چون سید، علیه السلام، بقصد کاروان ابو سفیان و قریش می‌رفت، تعیین نرفته بود که از بهر غزو بدر* می‌روم، و ابو سفیان از میان بیرون رفت و بعد از آن اتفاق جنگ در افتاد و آن غزوی بود که هیچ معاتبی نبود از قبل خدای و رسول، علیه السلام، و هر کی خواست می‌رفت و هر کی نمی‌خواست نمی‌رفت، و اگر چه غزو بدر از من فوت شده بود، لکن در اول اسلام از بهر بیعت، مرا حضور در لیلۃ العقبه با دیگر انصار بوده بود، که آن حضور مرا دوستر بود از حضور در غزو بدر، و اگر چه غزو [بدر] در میان مردم معروفتر و مشهورتر است از بیعت انصار در لیلۃ العقبه. و گفت:

تخلف من در غزو تبوک نه از سر اختیار بود بلکه اتفاق چنان افتاد، و حکایت آن چنان بود که: چون سید، علیه السلام، عزم غزو تبوک کرد و مردم را بفرمود که بترتیب سفر و جهاز غزو مشغول شوند، مرا هیچ عذری نبود که بدان سبب تخلف شایستی نمودن، یا رخصه‌ای بودی که ترک غزو کردم، و هرگز من از آن وقت مستظهرتر نبودم و تواناتر، و اسبابهای من مرتب بود و راحلهای نیکو مرا حاصل بود، لکن غایت تابستان بود و رطب مدینه رسیده بود و سفر دور از دست بود [۱]، و مردم را از روی طبع دل نمی‌داد که به آن گرمای گرم از سایه بیرون رفتندی و رطب و فواکه بجای رها کردند، و لشکر مسلمانان [بسیار [۲]] بودند و آسامی ایشان یک به یک در دیوان مثبت نبود، چنانکه اگر کسی تخلف نمودی او را طلب باز کردند، بلکه هر کی می‌خواست خود را باز می‌دزدید و کسی طالب وی نبود، و من

[(-۱)] روا: دور دست بود.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۴

از جهت آن که استظهاری داشتم و ترتیبی زیادت مرا بکار نمی‌بایست، هیچ بر دل نمی‌نهادم، و چون مسلمانان ترتیبها می‌کردند، من فارغ بودم و من خود گفتم که: اگر آن روز باشد که ایشان را براه می‌باشند، ترتیب خود توانم کردن و با ایشان توانم رفتن، و چند بارها ببازار رفته بودم تا چیزی بخرم از بهر راه، و هر بار همین اندیشه در آمدی و بجای رها کردم و هیچ نخریدم، و همچنین می‌بودم و هیچ کار نمی‌گزاردم [۱]* به اعتماد آنکه مرا اسبابها مهیا است تا آن روز که طبل فرو کوفتند و مسلمانان بیرون رفتند. بعد از آن گفتم: اکنون به یک دو روز شغلی که دارم باز گزارم و برنشینم و از دنباله ایشان بروم، و آن نیز اتفاق نیفتاد تا دو روز برفتند و وقت فوت شد و آن وقت نشایست رفتن. و چون کار از دست رفته بود، من عظیم اندوهناک و متحیر شدم و هر گاه که از خانه بیرون آمدمی و در میان مردم رفتمی، اندوه و دل تنگی مرا زیادت شدی، از بهر آنکه جز از اهل نفاق و اگر نه مسلمانان هیچ کس دیگر نمی‌دیدم و تحسیر می‌خوردم که چرا با مسلمانان نرفتم، تا این ساعت مرا روی منافقان می‌باید دیدن. و سید، علیه السلام، مرا یاد نیاورد تا به تبوک رسید و یک روز گفت:

ما فعل کعب بن مالک؟

گفت: کعب بن مالک را نمی‌بینم چرا؟ پس یکی از اصحاب برخاست و گفت:

یا رسول الله، او مردی رعنا تن‌پرور است و از گرما ترسید و نیامد. و معاذ ابن جبل، رضی الله عنه، وی را زجر کرد و او را گفت: چرا چنین می‌گوئی در حقّ وی، این سخن بد گفتمی، آنگاه گفت: یا رسول الله، این چنین که این مرد می‌گوید، ما هرگز از وی مخالفت و رعنائی ندیدیم، مگر او را عذری بوده باشد که بدین سبب از خدمت تو تخلف نموده است و بغزو نیامده است.

پس چون سید، علیه السّلام، از غزو تبوک فارغ شده بود و به مدینه رجوع کرد، و چون به مدینه هنوز نرسیده بود، و بشنیدم که سید،

[(۱-)] در اصل جملات: گفتم که اگر آن روز ... هیچ کار نمی گزاردم، عینا دو بار تکرار شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۵

علیه السّلام، خواهد رسیدن، اندوه و دل تنگی مرا زیادت شد و گفتم که:

فردا [۱] پیش وی چه عذر آورم و بچه طریق از خشم و سخط وی بیرون آیم، و مرا هزار دروغ در خاطر می آمد که چنین گویم و عذر چنین آورم. بعد از آن برفتم و با خویشان خود که خداوند عقل و رای بودند* مشورت کردم، و ایشان هر یکی رای گفتند و تدبیری بدست من دادند، تا آن روز که سید، علیه السّلام، به مدینه خواست رسیدن، پس آن اندیشه‌های باطل بجمستگی از خاطر من برخاست و مرا چنان روی نمود که نجات و خلاص من نباشد إلّا در صدق و راستی، و عزم مصمّم کردم ۱۶۸، تا حق تعالی خود چه حکم کرده باشد. پس چون سید، علیه السّلام، به مدینه در آمد، و عادت سید، علیه السّلام، چنان بودی که، چون از سفر باز آمدی، بیشتر در مسجد رفتی و دو رکعتی بگزاردی و ساعتی بنشستی و پشت باز دادی، تا از پرسش مردم فارغ شدی و پس برخاستی و آن بخانه رفتی، و من بگذاشتم تا بمسجد در آمد و از نماز فارغ شد و پشت باز داد و مردم بتمامی بیامدند و پرسش کردند، و آن جماعت که اهل نفاق بودند و از غزو تبوک تخلف نمودند، در آمدند و سلام کردند و بنشستند، و بعد از آن سوگندهای دروغ آغاز کردند و بخوردند و عذرهای باطل بیاوردند و بگفتند، و بعد از آن گفتند: یا رسول الله، بخدای که اگر ما را این اعدار و موانع نبود، بهیچ حال از خدمت تو باز نایستادمانی، و از این غزو اعراض نمودمانی، و سید، علیه السّلام، بظاهر عذر ایشان قبول کرد و از جرم ایشان تجاوز می نمود. و این منافقان هشتاد و اند مرد بودند.

و کعب می گوید که: من بعد از این همه برفتم و سلام کردم و سید، علیه السّلام، تبی می بکرد که در خشم آمیخته بود، و من برخاستم که باز دور نشینم. پس سید، علیه السّلام، مرا گفت: بنزدیک آی و بنشین. من برفتم و نزدیک بنشستم، مرا گفت: یا کعب، چرا تخلف نمودی و بغزو نیامدی، آخر

[(۱-)] روا: و به مدینه رجوع کرد و نزدیک بود که برسد، مرا اندوه بیفزود گفتم فردا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۶

نه ترا اسباب مهیا بود؟ گفتم: یا رسول الله، اگر پیش کسی از اهل دنیا نشسته بودمی، هزار حیلت توانستی ساختن و هزار دروغ گفتن و عذر خود خواستن و از خشم و سخط وی بیرون آمدمی، لکن در حضرت تو بجز راستی مرا هیچ فایده‌ای دیگر ندارد، از برای آنکه اگر من این ساعت عذری باطل آورم قبول فرمائی، لکن از آن می ترسم که حق تعالی*، بخلاف آن، آیت فرو فرستد و آنگاه شرمساری مرا بیشتر باشد و خشم تو بر من زیادت می شود و تا قیامت نسبت ناراستی بر من بماند. اکنون چون راست گفته باشم، اگر چه هم در حال تو از من برنجی و خشم گیری، اّمّا امید بکرم خدای تعالی چنانست که فیما بعد لطیفه‌ای سازد، چنانکه تو از من خشنود شوی و توبه من قبول کنی.

اکنون آنچه راستی است، یا رسول الله، آنست که مرا هیچ عذری نبود، چون از خدمت تو تخلف نمودم و بغزو نیامدم، من هرگز از آن وقت مستظهرتر نبودم و توانائی داشتم و آنچه مرا بکار می بایست مرا مهیا بود، لیکن یقین مرا غافل کرد و کسل بر من غالب شد و توفیق مرا موافق نیامد، از این جهت تقصیر افتاد مرا. پس چون من چنین بگفتم، سید، علیه السّلام، گفت:

راستی بگفتی، اکنون برخیز و برو تا حق تعالی چه حکم کند. کعب بن مالک گفت که: من برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و

خویشان از دنبال من بیامدند و مرا سرزنش می کردند و ملامت می گفتند که: این چه نادانی بود که تو کردی و چرا چنین بیکبار جرم بر خود پیدا کردی و پوشیدی و همچون دیگران عذر نیوردی و سخنی نگفتی که پیغمبر، علیه السلام، همچون عذر که از دیگران قبول کردی [از تو قبول کردی [۱]] و خشنود شدی از تو، و اگر ترا جرمی بودی استغفار پیغمبر، علیه السلام، کفایت بودی. کعب می گوید: از بس که خویشان مرا ملامت کردند، خواستم که باز پس گردم و من نیز دروغی بگویم و عذری باطل بیاورم، بعد از آن ترسیدم و گفتم: این واقعه که مرا افتاده است

[(۱)] از ط نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۷

کسی دیگر از مسلمانان افتاده است یا نه؟ گفتند: بلی، مراره بن الزبیع العمری و هلال بن أمیه الواقفی هم این واقعه افتاد. آنگاه من نیز خود را باز یافتم و گفتم: این دو مرد صالح‌اند و ایشان نیز همچون من صاحب واقعه‌اند، بروم و صبر کنم تا حق تعالی خود چه تقدیر کرده است و بر سر ما چه حکم رانده است. بعد از آن باز نگریدم و به اندرون مسجد نرفتم و برفتم* و در خانه بنشستم. و سید، علیه السلام، مردم را نهی کرد از آنکه با ما هر سه بنشینند یا سخن گویند یا اختلاطی کنند، پس مردم بجملگی از ما هجرت کردند و خویشان بر ما متغیر شدند و خویش و بیگانه هیچ کس با ما سخن نمی گفت، تا پنجاه روز بر ما بگذشت و حال ما بدین صفت می بود، چنانکه ما از جان خود سیر شدیم و جهان بر ما تنگ و تاریک شد. و در این پنجاه روز مراره بن الزبیع و هلال ابن أمیه که هم صاحب واقعه من بودند بقلیل و کثیر از خانهای خود بیرون نیامدند و با کسی نشست و خاست نکردند، لکن من هم جسارتی می نمودم و هر وقتی با مسلمانان در نماز جماعت حاضر می بودم، و گاه گاه بازار می رفتم و کاری که بود می گزاردم، لکن هیچ کس از مسلمانان، با من سخن نمی گفت. و چون بنماز می رفتم [۱] و سید، علیه السلام، از نماز فارغ شدی و بنشستی، برخاستمی [۲] و برفتمی [۳] و بر سید، علیه السلام، سلام کردمی و مرا [۴] جواب ندادی. و وقت‌ها در نماز بنزدیک سید، علیه السلام، بیستادمی، من که کعب بن مالک‌ام، تا آن وقت که سید، علیه السلام، از نماز بیرون آید و سلام باز دهد، باشد که بر من التفاتی کند و وی، یعنی سید، علیه السلام: چون سلام باز دادی و مرا بدیدی، روی بگردانیدی، و همچنین جمله خویشان گویا همه با دشمنان بودند، و

[(۱)] در اصل: می رفتم، و بمتابعت از متن عربی (ج ۴ ص ۱۷۸) بر طبق ایا ضبط شد.

[(۲)] در اصل: برخاستمانی، و بر طبق روا و ط و یا ضبط شد.

[(۳)] در اصل: برفتمی، و بر طبق ط و یا ضبط شد.

[(۴)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۸

بهر کی سلام کردمی جواب سلام من باز ندادی، تا یک روز از بس جفاها که از هر کس دیده بودم مرا طاقت برسید، برخاستم و از دل تنگی بیرون آمدم از مدینه.

و مرا ابن عمی بود و در جهان هیچ کس از من دوستر نداشتی، و وی را باغی بود و پیوسته در آن باغ بودی و عمارت آن می کردی، قصد وی کردم و گفتم که: ساعتی پیش وی آسایش دهم و درد دلی با وی بگویم. پس چون پیش وی رفتم و سلام کردم و جواب سلام من نداد، بنشستم و سخن با وی می گفتم و روی از من بگردانید. آنگاه وی را گفتم ای ابو قتاده، ای ابو قتاده، که نام وی ابو قتاده بود، تو می دانی که من خدای و رسول او دوست می دارم* و در دل من نفاق و شرک نیست، چرا با من سخن

نمی‌گوئی و روی از من می‌گردانی؟ و وی هیچ جواب من نداد، دیگر بار وی را همچنین گفتم و جواب نداد، سوّم بار وی را همین‌بگفتم. این قدر مرا بگفت: الله و رسوله أعلم، یعنی خدای و رسول وی بهتر داند که تو دوست ایشان یا نه. آنگاه گریه‌ای بر من افتاد و بسیار بگریستم و برخاستم و به مدینه باز آمدم.

چون ببازار رسیدم، یکی دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر من از مردم همی پرسید و می‌گفت: کی باشد که مرا به کعب بن مالک راه نماید؟ و مردم بازار، چون مرا دیدند، روی باز وی کردند [۱] و اِشارت کردند که آنک [۲] کعب بن مالک که تو وی را طلب می‌کنی. آنگاه آن شخص پیش من آمد و نامه‌ای بمن داد از بر پادشاه غسان. و چون آن نامه باز کردم، پاره‌ای حریر سفید دیدم که در آن پیچیده و در آن حریر نوشته بود:

أما بعد، ای کعب بن مالک، بدان که ما شنیدیم که صاحب تو، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، سر بر تو گران داشته است و ترا از بر خود رانده است و

[(-۱)] در اصل: کردم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] ایا و ط و پا: اینک. روا: این است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۸۹

مهجور کرده است و اصحاب وی بر تو جفاها می‌کنند، و تو مرد آن نیستی که جائی بنشینی که چندین جفا بر تو رود و ترا مهجور و مطرود دارند، باید که چون بدین نوشته واقف گشتی، برخیزی و بیائی ببر ما تا نواخت و تیمار داشت در حقّ تو فرمائیم و مراعات و دل‌داری، چنانکه شرط باشد، بجای آوریم، و آنچه ترا مراد باشد از اسباب و آئین و حشمت تو، ترا ارزانی داریم، و از این جنس طوماری دراز نوشته بود.

کعب بن مالک گفت که: چون این نامه بخواندم، با خود گفتم که این دیگر باره از جمله بلاها است که پیش من آمده است، که کافری را در حقّ من چنین خیالی افتاده است و مرا از بهر خدمت خود دعوت کرده است، و شومی تخلف من از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کار من بجائی رساند که ارکانان کفر [۱] طمع در من کنند و نامه‌ای چنین بمن نویسند. آنگاه برفتم و آتشی بر کردم و نامه را بسوختم، و آن قاصد که نامه* آورده بود زجری تمام بکردم و بخانه رفتم و دل‌تنگ و اندوهناک بنشستم و همچین می‌بودم تا چهل روز بگذشت.

بعد از چهل روز، سید، علیه السّلام، کسی بمن فرستاد، و آن کس چون بیامد، گفت: پیغمبر، علیه السّلام، می‌فرماید که تو از زن خود اعتزال نما و با وی منشین. گفتم: مرا فرموده است تا وی را طلاق دهم؟ گفت: نه، که فرموده است که با وی نزدیکی و صحبت نکنی. آن وقت زن را گفتم [۲] که: ای زن، باز خانه پدر و خویشان رو تا بینم که حق تعالی خود چه حکم کرده است. و مراره بن الزبیع را و هلال بن أمیه را همچین پیغام بیاوردند، لکن زن هلال بن أمیه برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و گفت: یا رسول الله، هلال بن أمیه مردی پیر است و کسی ندارد که وی را خدمتی کند، اگر فرمائی خدمت وی می‌کنم. سید، علیه السّلام، گفت: باکی نیست،

[(-۱)] روا: اهل کفر. مع: از دار الکفر.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی: گفتم، و از مدلول متن عربی ج ۴ ص ۱۷۹ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۰

لکن باید که با تو نزدیکی نکنند. زن هلال گفت: یا رسول الله، در وی خود هیچ حرکت نمانده است، و تا وی را این کار افتاد، وی

را خود پروای این کار نیست، نه در شب و نه در روز إلا نماز کردن و گریستن.

کعب گفت: هم بدین حال می بودیم تا پنجاه روز تمام بگذشت، و چون پنجاه روز برآمده بود، من در بام خانه خود بودم خیمه زده و نماز بامداد کرده بودم و در آن خیمه نشسته بودم، و از دل تنگی و غم چنان بودم که جهان بر من تنگ آمده بود، چنانکه حق تعالی از آن خبر می دهد، قوله تعالی:

ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ [۱].

در این حال آوازی شنیدم، نگاه کردم و مردی دیدم که بر سر تلی ایستاده و آواز بلند برداشت و می گوید:

أبشر، یا کعب بن مالک، بشارت باد ترا که توبه تو فرود آمد. و من چون آن آواز بشنیدم، روی بخاک در نهادم و سجده شکر حق تعالی بگزاردم.

و چون سر بر آوردم، جامه نیکو پوشیده بودم، برکندم و به آن شخص دادم که مرا بشارت داده بود، و جامه دیگر برخاستم و در پوشیدم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، بکردم. و چون از خانه بیرون آمدم، مردم همه بتهنیت و پرسش من می آمدند، تا بمسجد در شدم و پیغمبر، علیه السلام، نشسته بود با مهاجر و أنصار. چون من در رفتم، از مهاجر* طلحه بن عبید الله، رضی الله عنه، پیش من بر پای خاست و مرا پرسش و تهنیت کرد، و باقی از مهاجر هیچ کس پیش من بر پای نخاستند. کعب می گوید که: آن حرمت داری که آن روز طلحه از آن من کرد، هرگز فراموش نکنم و منت آن تا زنده‌ام بر خود می دارم.

پس چون سلام کردم، روی مبارک سید، علیه السلام، دیدم چون ماه شب چهارده تابان بود، و هر گاه که خرمی به وی رسیدی گوئیا روی وی از ماه

[(-۱)] توبه، ۱۱۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۱

شب چهارده تابان تر بودی، چنانکه همه کس بدانستندی که [۱] سید، علیه السلام، خرمی روی نموده است. آنگاه مرا گفت: أبشر [۲] بخیر یوم مَرَّ عَلَيْكَ مِنْذُ وَلَدَتِكَ أُمَّكَ.

گفت: بشارت باد ترا، ای کعب، بهترین روزی که بر تو بگذشت از آن روز باز که از مادر بزادی. من گفتم: یا رسول الله، این بشارت از خدمت تو است یا از حضرت حق جل جلاله است؟ گفت: لا بل، که از حضرت خداوند عالمیانست. آنگاه گفتم: یا رسول الله، شکرانه این بشارت مال خود جمله بصدقه دادم. سید، علیه السلام، گفت: جمله بسیار باشد [۳]، بعضی خود را و عیال خود را رها کن. گفتم: یا رسول الله، آن سهمی که تو از غنایم خیر بداده‌ای، خود را و عیالان خود را رها کردم و باقی هر چه مراست بصدقه دادم. و دیگر گفتم: یا رسول الله، رستگاری من نبود إلا بصدق و راستی، و عهد کردم که تا زنده‌ام جز سخن راست نگویم، و اگر چه شمشیر بر گردن من نهاده باشند. و تا زنده بود هرگز دیگر بجز سخن راست و اگر نه نگفتم [۴]. و آیت که در توبت کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن أمیه فرود آمد، این بود، قوله تعالی:

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُفٌ رَحِيمٌ. وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ - إِلَى قَوْلِهِ - وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ [۵].

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: چنانکه.

[(-۲)] در اصل: یا کعب ابشر، و از متن عربی ج ۴ ص ۱۸۰ متابعت شد.

[(-۳)] روا: جمله پر باشد.

[۴-] سایر نسخ: بجز سخن راست نگفت.

[۵-] توبه، ۱۱۷ تا ۱۱۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۲

کعب بن مالک گفت: بزرگترین نعمتی که حق تعالی بر من کرد، بعد از آن که مرا اسلام روزی کرد، آن بود که مرا إلهام کرد تا در خدمت سید، علیه السلام،* راست بگفتم و عذر دروغ نیاوردم، همچنانکه منافقان عذر بدروغ آورده بودند، تا آنگاه که حق تعالی پرده ایشان بدرید و در حق ایشان این آیت فرو فرستاد و رسوا و خجل شدند و تا روز قیامت نشانه مقت [۱] و لعنت گشتند. این جایگاه تمام شد سخن در احوال غزو تبوک. و الله أعلم.

حکایت اسلام وفد ثقیف در ماه رمضان

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، از غزو تبوک به مدینه باز آمد، ماه رمضان بود [۲]. و چون ماه رمضان بیامد، گروه ثقیف از طائف برسدند و اسلام بیاوردند و مسلمان شدند.

و حکایت اسلام ایشان آنست که: چون سید، علیه السلام، از حصار طائف برخاست، چنانکه از پیش رفت [۳] و به مدینه رجوع کرد، پیش از آنکه به مدینه رسیدی، عروه بن مسعود الثقفی که رئیس و پیشوای قوم ثقیف بود، او را رغبت اسلام و دین حق در دل افتاد، برخاست و از دنباله سید، علیه السلام، بیامد و او را در راه بیافت و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، از سید، علیه السلام، دستوری خواست که باز گردد و به طائف باز آید و قوم خود به اسلام دعوت کند. سید، علیه السلام، گفت: ای عروه، قوم تو دعوت ترا قبول نکنند و ترا بکشند. عروه گفت: یا رسول الله،

[۱-] المقت، دشمن داشتن (کتاب المصادر).

[۲-] رمضان سال نهم هجرت.

[۳-] ص ۹۳۲ همین نسخه چاپی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۳

قوم من مرا از فرزند خود [۱] دوستر دارند [۲]، چگونه ایشان را دل دهد که مرا بکشند؟ و حال عروه بن مسعود در میان قوم خود [۳] همچنان بود که وی گفته بود، که قوم وی را از فرزندان خود دوستر می‌داشتند و هر چه وی گفتی ایشان همان کردند. و عروه بن مسعود پنداشت که ایشان بدان حال بمانند.

بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، او را دستوری داد، و عروه برخاست و باز طائف آمد بمیان قوم خود. و چون بنزدیک قوم خود رسیده بود، بر سر تلی شد و قوم خود را از اسلام خود خبر باز داد و بعد از آن ایشان را به اسلام دعوت کرد. و قوم وی، چون بدانستند که وی مسلمان شده است، دست تیر به وی فرداشتند و وی را بقتل آوردند.* پس چون عروه را زخم زدند، خویشاوندان خود را وصیت کرد تا او را با دیگر شهیدان، که در حصار طائف پیش از وی بقتل آورده بودند، دفن کنند. پس چون خویشاوندان وی را بر گرفتند، پیش ایشان [۴] دفن کردند. و چنین گویند که: چون عروه را تیر بزدند، خویشاوندانی چند که به وی نزدیکتر بودند بدین راضی نشدند، بسر عروه آمدند و گفتند:

چه می‌فرمائی، بعوض خون تو که را باز کشیم؟ عروه گفت: این کرامتی بود که حق تعالی مرا روزی کرد تا درجه شهادت یافتم، و حکم من حکم دیگر شهیدان باشد که در حصار طائف ایشان را بقتل آوردند، و وصیت من آنست که مرا هم در پیش ایشان دفن

کنند. پس وی را هم پیش شهیدان دیگر [۵] دفن کردند.

پس خبر به سید، علیه السلام، رسید که قوم [ثقیف [۶]] وی را بکشتند، گفت:

[(-۱)] روا: از نور دیده خود. متن عربی ج ۴ ص ۱۸۲: أنا أحب اليهم من أبكارهم.

[(-۲)] در اصل: دوستر دارم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: قوم ایشان، و از مج متابعت شد.

[(-۴)] در اصل: و پیش ایشان.

[(-۵)] در اصل: پیش ایشان دیگر، و از ایا متابعت شد.

[(-۶)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۴

إن مثله فی قومه لکمثل [۱] صاحب یاسین فی قومه.

گفت: مثال عروه و قوم وی همچون مثال صاحب یاسین است با قوم خود. و صاحب یاسین ایاس پیغمبر است، علیه السلام، که چون قوم خود را به اسلام دعوت کرد قصد آن کردند که وی را بکشند.

پس قوم ثقیف، چون عروه را بکشتند و چند ماه برآمد، دانستند که پیغمبر، علیه السلام، لشکر بفرستند و ایشان را طاقت حرب با مسلمانان نباشد، و دیگر جمله عرب که در آن حوالی طائف و آن نواحی مقام داشتند، به آن بودند که به اسلام درآیند و نیز با پیغمبر، علیه السلام، بیعت کرده بودند. و چون واقعه عروه بن مسعود بیفتاد و قوم ثقیف او را بقتل آوردند، جمله در انتظار آن بودند که سید، علیه السلام، لشکری بفرستد از بهر مقاتله با قوم ثقیف، و ایشان نیز با لشکر پیغمبر، علیه السلام، بشوند و قوم ثقیف را از راه بردارند و زن و فرزند ایشان بغارت ببرند، و قوم ثقیف این جمله می دانستند که اگر بطاعت پیغمبر، علیه السلام، در نیابند، احوال ایشان چنین خواهد بود. پس با هم بنشستند و مشورت کردند و گفتند که: ما کاری چنین بکردیم و عروه بن مسعود را بقتل آوردیم، و محمّد فردا لشکری بفرستد و جمله عرب که در حوالی ما است با وی* در پیوسته‌اند و بجملگی بیابند و آنگاه ما را طاقت ایشان نباشد و ما را مستأصل گردانند. اکنون پیش از آن که کسی یا لشکری آیند [۲]، اتفاق می‌باید کردن و کسی را فرستادن بخدمت محمّد و زینهار خواستن و التماسی که ما راست از وی طلبیدن، و چون مراد ما از پیش وی حاصل شده باشد، آنگاه برویم و مسلمان شویم. و قوم ثقیف همه بدین راضی شدند و گفتند که هر چه زودتر کاری می‌باید کردن، اکنون از میان قوم یکی اختیار کنید تا برود.

پس در میانه قوم ثقیف مردی بود سخت محترم و بزرگ، و قوم ثقیف همه کارها

[(-۱)] در اصل: کمثل.

[(-۲)] ایا و ط و پا: آید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۵

به رای و تدبیر وی کردند. پس او را اختیار کردند که بخدمت پیغمبر، علیه السلام، رود و زینهار ایشان بخواهد. و نام وی عبد یالیل بن عمرو بن عمیر بود، و این عبد یالیل بشرف و منزلت پیش قوم ثقیف همچون عروه بن مسعود بود، و چون وی را اختیار کردند، مهتران قوم در پیش وی شدند و شفاعت کردند که وی برخیزد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، رود. عبد یالیل گفت: من نروم، و می‌ترسید که قوم وی با وی همچنان کنند که با عروه بن مسعود کردند. پس شفاعت بسیار کردند و تضرع بسیار نمودند تا

وی رضا بداد. و چون رضا داده بود، ایشان را گفت: اگر من بروم باید که از هر قبیله‌ای از شما یکی با من بیایند، و غرض وی آن بود که چون از هر قبیله‌ای یکی باشد، چون باز پس آیند، قصد کشتن ایشان نکنند از بهر آنکه نتوانند. پس از هر قبیله‌ای مردی معروف محترم ترتیب کردند و با عبد یالیل بفرستادند [۱]. پس عبد یالیل با آن جماعت برخاست و روی در مدینه نهاد. و چون به قنأه [۲] رسید، مغیره بن شعبه آنجا بود و با وی احوال بگفتند و، مغیره بن شعبه بدوید که پیغمبر را، علیه السلام، بشارت دهد برسیدن ایشان، از بهر آنکه می‌دانست که پیغمبر را، علیه السلام، دل در بند آنست که قوم ثقیف به اسلام در آیند. و مغیره بن شعبه بیشتر از آن که پیغمبر را، علیه السلام، بدیدی، ابو بکر، رضی الله عنه، او را بدید، و چون دید که مغیره می‌دوید، دانست که * از بهر بشارتی می‌دود، پرسید که حال چیست؟ مغیره گفت: رسولان قوم ثقیف آمده‌اند از بهر زینهار خواستن که به اسلام در آیند. ابو بکر، چون این بشنید، مغیره را سوگند داد که نرود تا اول ابو بکر، رضی الله عنه، در شود و سخن ایشان، چنانکه باید گفتن، بگوید در خدمت پیغمبر، علیه السلام. پس مغیره باز ایستاد تا ابو بکر در رفت و با پیغمبر، علیه السلام، از جهت رسولان

[(-۱)] نام این اشخاص در متن عربی ج ۴ ص ۱۸۳ آمده است.

[(-۲)] در اصل همه جا: به قبا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۶

ثقیف خبر باز داد، و سخنی که می‌بایست گفتن بگفت در کار ایشان و پس مغیره در رفت و حال بگفت. آنگاه سید، علیه السلام، مغیره بن شعبه با جماعتی دیگر در پیش ایشان فرستاد، تا ایشان را به مدینه در آورند، و بفرمود تا از بهر ایشان در گوشه مسجد قبه‌ای بزدند. و مغیره بن شعبه با آن جماعت به قنأه رفت و ایشان را برگرفت و به اعزاز و اکرام در مدینه آورد، و در راه که می‌آمد، ایشان را تعلیم می‌کرد که: چون بخدمت پیغمبر، علیه السلام، رسید، خدمت و تحیت وی چگونه گزارید، و ایشان می‌گفتند که: ما این ندانیم و آنچنان که رسم ما باشد تحیت بگزاریم. پس چون در آمدند، چنانکه رسم و آئین ایشان بود، سلام کردند و تحیت و خدمت بگزاردند. و سید، علیه السلام، بفرمود که ایشان را بدان قبه برند که در مسجد زده بودند [و [۱]] فرود آرند. و خالد ابن سعید بن العاص را بخدمت ایشان باز داشت. و چون از خدمت سید، علیه السلام، چیزی به پیش ایشان می‌بردندی، وی بردی، و هر بار که طعام بردندی نخوردندی تا وی چاشنی از آن برنگرفتی و بخوردی، پس ایشان دست بدان طعام دراز کردند. و هر التماس که ایشان را بودی از خدمت پیغمبر، علیه السلام، وی آمدی و شدی و پیغام گزاردی، تا آنگاه که رضا بدادند و قرار افتاد و مسلمان شدند.

و التماس ایشان از خدمت پیغمبر، علیه السلام، یکی آن بود پیش از آن که مسلمان شدند، که چون مسلمان شوند، سید، علیه السلام، لانت بر ایشان بگذارد و تا سه سال آن را خراب نکند، و پیغمبر، علیه السلام، این التماس ایشان مبذول نداشت و گفت: اسلام و پرستیدن خانه بت [۲] بهم راست نیاید.

بعد از آن گفتند که: یک سال ما را مهلت ده * سید، علیه السلام، گفت: ندهم.

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] کذا: روا: اسلام و بت پرستیدن. ایا و ط و پا: و پرستیدن بت بتخانه بهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۷

و همچنین مکرر می‌کردند تا باز ماهی آمدند و سید، علیه السلام، رضا نداد و گفت: اول شرط آنست که، چون مسلمان شدید، مرد با شما بفرستم و لات را خراب کنم. و لات پیش ایشان همچون کعبه بود در پیش ما.

و دیگر التماس ایشان آن بود که، چون مسلمان شوند، نماز نکنند. و سید، علیه السلام، آن التماس ایشان دیگر [۱] مبذول نداشت و گفت:

لا خیر فی دین لا صلاة فیہ [۲].

گفت: هیچ خیر در آن دینی نباشد که نماز در آن نکنند.

و سؤم التماس ایشان آن بود که، چون مسلمان شوند، ایشان را نفرماید که بتان بدست خود بشکنند.

سید، علیه السلام، گفت: این یکی سهل باشد، که ما خود مرد بفرستیم با شما که بتان بشکنند.

و چند التماس دیگر بود ایشان را که تعلق به اصل ایمان نداشت، بلکه جنس تخصیصی بود و کرامتی ایشان را، و سید، علیه السلام، آن جمله مبذول بداشت. آنگاه، چون یقین بدانستند که سید، علیه السلام، نماز از ایشان وضع نخواهد کرد، رضا بدادند و گفتند که: اگر چه مذلتی در آن هست، نماز نیز بر خود لازم کردیم.

پس چون این تقریرها بدادند و مسلمان شدند، سید، علیه السلام، فرمود تا از بهر ایشان عهدنامه‌ای بنوشتند و آن عهدنامه این بود که یاد می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم: من محمد النبي، رسول الله، إلى المؤمنين: إن عضاه وج و صيده لا يعضد، من وجد [يفعل] شيئاً من ذلك، فإنه يجلد و تنزع [۳] ثيابه، فإن تعدى ذلك

[۱-] روا: و سید آن نیز. ایا: آن التماس هم.

[۲-] در اصل: فیها.

[۳-] در اصل: نزع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۸

فإنه يؤخذ فيبلغ به النبي محمداً [۱]، و إن هذا أمر النبي محمد رسول الله، فلا يتعدّه أحد، فيظلم [نفسه] فيما أمر به [محمد] رسول الله صلى الله عليه [و سلم].

پس چون مسلمان شدند، چند روز دیگر در مدینه بودند، و روزه ماه رمضان می‌گرفتند. و بلال، رضی الله عنه، هر شب ایشان را دو بار طعام دادی، نماز شام و سحر. و چون می‌رفتند، یکی در میان ایشان بود که نام وی عثمان بن [ابی] العاص بود، و سید، علیه السلام، او را بر سر ایشان کرد [۲]. و عثمان بن [ابی] العاص در میان ایشان کوچک‌تر بود، لکن از همه زیرکتر بود [۳] و عظیم حریص بود به آموختن علم شریعت و قرآن. و أبو بکر، رضی الله عنه، او را ترغیب [۴] [کرد] پیش پیغمبر، علیه السلام، و از بهر ترغیب أبو بکر، رضی الله عنه،* سید، علیه السلام، او را بر سر قوم ثقیف امیر گردانید و حکم ایشان به وی سپرد. و أبو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را با ایشان فرستاد [۵] تا لات خراب کنند و بتان ایشان بشکنند. و سید، علیه السلام، ایشان را نواخت بسیار بفرمود و ایشان را گسیل کردند [۶].

و چون ایشان را بقوم ثقیف رفتند [۷]، قوم ثقیف جمله به اسلام در آمدند و ترک بت پرستیدن بکردند و احکام شرع بر خود ملتزم کردند [۸]. و چون آن جایگاه رسیده بودند، أبو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه تبراها

[۱-] در اصل: یحد و فیبلغ النبی علیه محمداً. و در ووستنفلد: فیبلغ به النبی محمداً.

[۲-] روا و ط و پا: بر سر ایشان امیر کرد.

[۳-] در اصل بخلاف سایر نسخ: بزرگتر بود.

[۴-] سایر نسخ: تربیت.

[۵-] در اصل: به ایشان، و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۱۸۶ بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۶-] روا و ط و پا: گسیل کرد. ایا: روانه کرد.

[۷-] روا: و چون ایشان بر قوم خود آمدند.

[۸-] روا: احکام شرع را ملتزم شدند. ایا: احکام شرع بر خود ملتزم گردانیدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۹۹۹

برگرفتند و بتان ایشان همه خرد و مرد کردند و همه را بشکستند و بینداختند و لات را خراب کردند، و مال بسیار در آن جایگاه بود و همه برگرفتند.

و سید، علیه السّلام، ایشان را فرموده بود که: از مال لات و طاغیه او ام عروه بن مسعود و برادر وی اُسود بن مسعود بگزارند. اَبو سفیان و مغیره اوام داران ایشان را بخواندند [۱] و اوام [ایشان ۲]] بجملگی بگزارند و باقی مال بسیار که مانده بود، برگرفتند و بخدمت سید، علیه السّلام، آوردند.

و سبب گزاردن اوام ایشان از بهر آن بود که: چون قوم ثقیف عروه ابن مسعود را بقتل آوردند، چنانکه حکایت وی از پیش رفت [۳]، پسر وی [اَبو] ملیح بن عروه و برادرزاده وی قارب بن اُسود، بخشم قوم ثقیف برخاستند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند به مدینه [و مسلمان شدند و در خدمت سید می‌بودند [۲]] تا آن وقت که قوم ثقیف بیامدند بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، و مسلمان شدند، و پیغمبر [۴]، علیه السّلام، ایشان را تیمار داشت بسیار می‌کرد. و چون باز میان قوم خود [می ۲]] گردیدند، پیغمبر، علیه السّلام، اَبو سفیان و مغیره هر دو را بفرموده بود تا به طائف روند و لات را [۵] خراب کنند، پسر عروه بن مسعود، اَبو ملیح، و برادرزاده وی قارب بن اُسود هر دو [۶]

[۱-] در اصل: بخواند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۲-] از روا نقل شد.

[۳-] ص ۹۹۳ همین نسخه چاپی.

[۴-] در اصل و ایا: و مسلمان شده بودند چون رسولان قوم ثقیف بیامدند و پیغمبر، و بر طبق روا نقل شد.

[۵-] در اصل و ایا: بفرمود که چون لات را، و بر طبق روا نقل شد.

[۶-] در اصل و ایا: قارب بن الاسود ایشان را قرضی چند از ان پدر ایشان هست و قرض پدران ایشان بگزارید. و چون وقت آن بود که رسولان قوم ثقیف باز گردند، اَبو ملیح و قارب هر دو، و بر طبق روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۰

بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و حکایت قرض پدران خود [۱] در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، باز گفتند و گفتند: یا رسول الله، عروه چون از دنیا می‌رفت * اوام بسیار داشت، و بگوی تا از مال لات اوام [۲] وی بگزارند. پس پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که اوام عروه بگزارید. آنگاه قارب نیز گفت [۳]: یا رسول الله، پدرم [اُسود ۴]] نیز اوام بسیار داشت، از ان وی نیز بفرمای تا بگزارند. و سید، علیه السّلام، هم در فور گفت: وی کافر از دنیا رفت، و اوام وی از مال اهل اسلام نشاید دادن [۵]. قارب گفت: یا رسول الله، این صلتی است و تقرّبی که با من می‌فرمائی، که اوام [وی ۴]] این ساعت در گردن من است و ترکه، که از ان وی مانده است، وفا نمی‌کند. پس سید، علیه السّلام، اوام وی نیز بفرمود تا از مال لات و طاغیه باز دادند. و اَبو سفیان بن حرب که خال [۶] اَبو ملیح بود پسر عروه بن مسعود، و عروه بن مسعود خواهر اَبو سفیان بن حرب در خانه داشت، و بدین سبب، چون لات را خراب

کردند، اوام عروه بن مسعود و برادرش أسود بن مسعود از مال لات بگزاردند.

حکایت حج کردن ابو بکر رضی الله عنه با مردم در سنه تسع و فرود آمدن سورت براءت.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، علیه السلام، از غزو تبوک باز گردید و از اسلام قوم ثقیف فارغ شد، بقیه ماه رمضان و شوال و ذو القعدة گذشته بود. و در ماه

[(۱-)] در اصل: پدران وی، و از ایا متابعت شد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ۱۰۰۰ حکایت حج کردن ابو بکر رضی الله عنه

با مردم در سنه تسع و فرود آمدن سورت براءت. ص : ۱۰۰۰

[(۲-)] روا: از مال لات و طاغیه اوام.

[(۳-)] روا: اوام وی بگزارند سید گفت: شاهد. آنکه قارب گفت.

[(۴-)] از روا نقل شد.

[(۵-)] روا: از مال مسلمانان نشاهد گزارد.

[(۶-)] روا: ابو سفیان خال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۱

ذی الحجه سنه تسع ابو بکر را، رضی الله عنه، امیر حاج گردانید و حکم اهل موسم، کافر و مسلمان، به وی سپرد و او را با حاج گسیل کرد.

و چون ابو بکر، رضی الله عنه، از مدینه بیرون رفته بود، حق تعالی سورت براءت فرو فرستاد. و چون سورت براءت فرود آمد، جماعتی از صحابه گفتند که: اگر سورت براءت از پی ابو بکر بفرستی تا بر اهل موسم عرض دهند [۱]، مصلحت باشد. پس سید، علیه السلام، گفت:

لا یؤدی عنی إلا رجل من اهل بیتی.

گفت: سورت براءت بر اهل موسم هیچ کس نتواند خواندن إلا کسی که از اهل بیت من باشد. آنگاه علی را، رضی الله عنه، بخواند و او را گفت: ای علی، برو و سورت براءت بر اهل موسم خوان و ایشان را بگوی:

[إنه] لا یدخل الجنة کافر، و لا یحج بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبيت عریان [۲]، و من کان له عند رسول الله عهد فهو له إلى مدته.

گفت: چون سورت براءت بر اهل موسم خوانی، ایشان را بگوی که هیچ کافر در بهشت نخواهد* شدن، و هیچ کافر بعد ازین بحج نتواند آمدن، و هیچ برهنه بعد ازین طواف خانه کعبه نتواند کردن، و هر کس که وی را با ما عهدی باشد، او را مهلت هست تا مدت عهد بتمامی بگذرد. پس علی، رضی الله عنه، سورت براءت نوشته بر گرفت و بر ناقه سید، علیه السلام، نشست، آن ناقه که آن را عضباء گفتندی، و از دنباله ابو بکر، رضی الله عنه، برفت و ابو بکر را در راه بیافت. ابو بکر، چون علی را، رضی الله عنه، بدید گفت: ا امیر ام مأمور [۳]؟ گفت: یا علی، آمدی که امیر باشی یا مأمور؟

علی، رضی الله عنه، گفت: لا بل، که من مأمور تو باشم، لکن پیغمبر، علیه

[(۱-)] روا: تا بر اهل موسم خواند. ایا و ط و پا: عرض دهد.

[۲-] در اصل: بعد العام هذا و لا يطوف بالبيت عريانا.

[۳-] در اصل: أميرا او مأمورا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۲

السلام، مرا از بهر آن فرستاده است تا سورت براءت به اهل موسم برخوانم.

و سبب فرو آمدن سورت براءت آن بود که در فتح مکه عهد [۱] سید، علیه السلام، با اهل شرک آن بود که بر وفق معهود معنی نباشد و ایشان را از حج و طواف، چنانکه قاعده ایشان بود، ایشان را بگذارند و برهنه طواف همی کنند، و در ماههای حرام بقاعده جاهلیت قتال با ایشان حرام دارند، و ایشان را هیچ تعرض نرسانند. و این عهدی عام بود، و باقی میان پیغمبر، علیه السلام، و میان قبایل عرب که به اسلام نیامده بودند عهدهای خاص رفته بود و شرطهای معین بود، چنانکه مدتی بدان عهد مقدر کرده بودند و اجلی در آن عهد نهاده بودند، و هم بر آن می بود تا مدتی که [۲] معین کرده بودند، بگذشت. پس حق تعالی سورت براءت فرو فرستاد و این جمله عهدها منتقض شد و این تقریرها باطل گشت و بفرمود تا دیگر باره بحج نیابند و طواف خانه برهنه نکنند و در ماههای حرام مهلت ندهند، و هر کجا که ایشان را بیابند، در هر وقت که باشد، بکشند.

پس علی، رضی الله عنه، با ابوبکر، رضی الله عنه، رفت. و چون از وقوف فارغ شده بودند و به منی باز آمده بودند، یوم النحر که عید اضحی بود، و اهل موسم در منی جمع آمده [بودند] ایشان را گفت:

[أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ كَافِرًا، وَلَا يَحْجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكًا، وَلَا يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عَرِيَانًا، وَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ عَهْدٌ [۳] فَهُوَ لَهُ] إِلَى مَدَّتِهِ.

گفت: هیچ کافر روی بهشت نبیند، و بعد از آن* هیچ کافر بحج نیاید، و هیچ کس طواف خانه برهنه نکند، و هر که وی را [۴] با پیغمبر، علیه

[۱-] در اصل: که فتح مکه در عهد، و بر طبق روا نقل شد.

[۲-] روا: و هم بدان می بودند تا مدتی که.

[۳-] در اصل: له عهد عند رسوله.

[۴-] در اصل: هر که را وی، و از حج متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۳

السلام، عهدی باشد، چون مدتی عهد وی برود، سبیل وی هم سبیل دیگر کفار باشد.

و آن ساعت تا چهار ماه همه را مهلتی عام هست [۱] تا هر کس بمامن و مسکن خود باز رسید [۲]، و بعد از چهار ماه هیچ کس را از اهل شرک محابا و مهلت نباشد.

و این جمله معنی این آیت است از سورت براءت، قوله تعالی:

فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ [۳]- آية.

و اول سورت براءت در نقض عهد کفار فرود آمده است. و میانه آن در کشف احوال منافقان و اظهار خبث و مکاید ایشان. و آخر سوره در قصه غزو تبوک [۴]. و شرح این جمله بتفصیل از تفسیر معلوم شود. و سورت براءت آخرترین سورتی بود از قرآن که حق تعالی فرو فرستاد [۵].

پس علی، رضی الله عنه. چون اول سورت براءت بر اهل موسم خواند و آنچه پیغمبر، علیه السلام، او را گفته بود، بگفت و اهل موسم را بیگاهانید، و برخاست و تمامی مناسک بجای آورد و با ابو بکر به مدینه باز آمد. و از آن سال باز، کافران باز حج نرفتند

و حاجیان طواف برهنه نکردند و قتال با اهل شرک در همه ماههای حرام حلال شد.

[(۱-)] روا: همه را زمان هست.

[(۲-)] سایر نسخ: رسد.

[(۳-)] توبه، ۲.

[(۴-)] آیات مربوط به این سه موضوع در متن عربی (ج ۴ ص ۱۸۸ تا ۱۹۹) آمده است.

[(۵-)] عبارت مربوط به اینکه سوره براءت آخرین سوره قرآن است در متن عربی (ج ۴ ص ۱۸۸ تا ۱۹۹) نیامده است. ولی در تفاسیر مانند کشف الاسرار (ج ۴ ص ۸۹) این موضوع تأیید شده و نیز در صحیح بخاری (ج ۳ ص ۲۴۹، طبع لیدن) از براء نقل شده است که آخرین سوره‌ای که نازل شده سوره براءت است. ولی پس از این سوره آیات دیگری نیز نازل شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۴

و از جمله حکایت منافقان که در سورت براءت فرود آمده بود، حکایت وفات عبد الله [بن] ابی سلول است، که سر منافقان بود. و حکایت وی چنان بود که:

چون وی بمرد، خویشان وی مرد بخدمت سید، علیه السلام، فرستادند که عبد الله بمرد، تا باشد که سید، علیه السلام، برود و بر وی نماز کند. و سید، علیه السلام، برخاست و برفت. چون پیش جنازه وی بیستاد که بر وی نماز کند، عمر، رضی الله عنه، برفت و در پیش روی سید، علیه السلام، بیستاد و گفت: یا رسول الله، تو چون نماز کنی بر عبد الله بن ابی؟ و وی دشمن خدای و رسول وی بود و رئیس و پیش رو منافقان بود، و در حق تو فلان روز و فلان روز چنین و چنین گفت و چند وقت چیزهای دیگر گفته است. و سید، علیه السلام، تبسمی بکرد و گفت: یا عمر، مرا مخیر بکرده‌اند میان آنکه بر وی نماز کنم و آمرزش خواهم، و میان آنکه آمرزش نخواهم، و این آیت فرو خواند.

اسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [۱] * - الآية.

و معنی آیت آنست که: ای محمّد، اگر خواهی استغفار کن منافقان را، و اگر خواهی مکن، که اگر تو هفتاد بار استغفار کنی، ما ایشان را نخواهیم آمرزیدن که حکم ایشان حکم کافران باشد و کافر هرگز آمرزش ما بر خود نبیند.

و عمر، رضی الله عنه، با آنکه پیغمبر، علیه السلام، چنین گفته بود، راضی نمی‌شد و از پیش روی سید، علیه السلام، باز دور نمی‌رفت، و همچنان مصرّ ایستاده بود که سید، علیه السلام، از ان باز دارد، باشد که نماز بر وی نکند. و چون دراز باز کشید، سید، علیه السلام، او را گفت:

[(۱-)] توبه، ۸۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۵

یا عمر، بگذار تا بر وی نماز کنم که مرا مخیر کرده‌اند میان استغفار و ترک استغفار، و اگر دانستی که اگر بر هفتاد بار استغفار زیادت کردی او را بیامرزیدندی، دریغ نداشتی و بر هفتاد بار زیادت کردی. آنگاه عمر، رضی الله عنه، دور باز شد و سید، علیه السلام، بر وی نماز کرد. و عمر، رضی الله عنه، بعد از آن تحسیر خوردی که چندان دلیری که من در حضرت پیغمبر، علیه السلام، کردم و چند إلحاح بر وی بنمودم، تا باشد که حق تعالی موافق قول من که عمرم آیت فرو فرستد، و بعد از آن فرو فرستاد و سید را، علیه السلام، منع کرد از آنکه دیگر بار بر منافقان نماز کند و بجنازه ایشان رود، و این بود آیت منع، قوله تعالی:

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ [۱].

گفت: ای محمد، هرگز دیگر نماز بر منافقان مکن، و بجنازه ایشان مرو که ایشان کافراند و بکفر از دنیا رفته‌اند. بعد از آن سید، علیه السلام، نماز بر هیچ منافق نکرد و بسر گور هیچ منافق نرفت.

و در قصه غزو تبوک، حق تعالی در آخر سورت براءت فرو فرستاد، و غزو تبوک آخر غزائی بود که پیغمبر، علیه السلام، بکرده بود. و غزاهای که پیغمبر، علیه السلام، کرده است بیست و هشت [۲] غزا است و یک به یک بتفصیل یاد کرده است. و مجموع این غزوها اینست:

اول، غزو ابواء.

دوم، غزو بواط.

سوم، غزو عشیره.

[(-۱)] توبه، ۸۴.

[(-۲)] کذا، و در متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۶) و ورق. ۳۵ ب همین نسخه چاپی: بیست و هفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۶

چهارم، غزو بدر الأولى.

پنجم، غزو بدر الكبرى.

ششم، غزو بنی سلیم.

هفتم، غزو سویق.

هشتم* غزو غطفان.

نهم، غزو بحران [۱].

دهم، غزو أحد.

یازدهم، غزو حمراء الأسد دوازدهم، غزو بنی النضیر [۲].

سیزدهم، غزو ذات الرقاع.

چهاردهم، غزو بدر الآخرة.

پانزدهم، غزو دومه الجندل.

شانزدهم، غزو خندق.

هفدهم، غزو بنی قریظه.

هشدهم، غزو بنی لحيان.

نوزدهم، غزو ذی قرد.

بیستم، غزو بنی المصطلق.

بیست و یکم، غزو حدیبیه.

بیست و دوم، غزو خیبر.

بیست و سوم، غزو وادی القری [۳].

بیست و چهارم، غزو عمره القضاء.

[(-۱)] بحران، بضم باء هم آمده است.

[(-۲)] در اصل: بنی النظیر.

[(-۳)] کذا، در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۶ وادی القرى بعنوان غزو جداگانه نیامده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۷

بیست و پنجم، غزو فتح مکه.

بیست و ششم، غزو حنین.

بیست و هفتم، غزو طائف.

بیست و هشتم، غزو تبوک.

و از این جمله سید، علیه السلام، در نه غزو بنفس خود جنگ کرد:

در بدر، و أحد، و خندق، و قریظه، و مصطلق، و خیبر، و فتح مکه، و حنین، و طائف [۱].

و حسان بن ثابت شعری بگفته است، و جمله غزاهای که أنصار، رضوان الله علیهم، با سید، علیه السلام، بودند در آن بیاورده است و آن شعر اینست:

شعر

أ لست خیر معدّ کلّها نفرا [۲] و معشرا إن هم عمّوا و إن حصلوا

قوم هم شهدوا بدرا بأجمعهم مع الرسول فما ءالوا و ما خذلوا

و بايعوه فلم ينكث [۳] به أحد منهم و لم يك في إيمانهم دخل

[و] يوم صبّحهم في الشعب من أحد ضرب رصين كحرّ [۴] النار مشتعل

[(-۱)] در اصل: + و تبوک، و بمتابعت از متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۶) و سایر نسخ حذف شد.

[(-۲)] در اصل: معدلها نفرا.

[(-۳)] در اصل: فبايعوه و لم ينكث.

[(-۴)] در اصل: لشعل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۸ و یوم ذی قرد یوم استثار بهم علی الجیاد فما خاموا [۱] و ما نکلوا

و ذا العشیره جاسو [ها] بخیلهم مع الرسول علیها البيض و الأسل

و یوم ودان أجلوا أهلهم رقصابالخیل حتی نهانا الحزن و الجبل

و لیلۃ طلبوا فیها عدوهم لله و الله یجزیهم بما عملوا

و غزوه یوم نجد ثم کان لهم مع الرسول بها الأسلاب و الثفل

و لیلۃ بحنین جالدوا معه فیها یعلّمهم بالحرب إذ نهلوا

و غزوه القاع فرّقنا العدو به [۲] كما تفرّق دون المشرب الرّسل [۳]

و یوم بویع کانوا أهل بیعته علی الجلاد فآسوه و ما عدلوا

و غزوه الفتح کانوا فی سرّيته مرابطين فما طاشوا و ما عجلوا

و یوم خیبر کانوا فی کتیبته یمشون کلّهم مستبسل بطل

[(-۱)] در اصل: علی الجیاد لحيه فما خاموا.

[(-۲)] در اصل: بها.

[(-۳)] در اصل: و الرسل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۰۹ بالبيض ترعش فی الأیمان عاریه تعویج [۱] فی الضرب أحيانا و تعتدل

و يوم سار رسول الله محتسبا إلى تبوك و هم راياته الأول

و ساسة الحرب إن حرب بدت لهم حتى بدا لهم الإقبال و القفل

أولئك القوم أنصار النبی و هم قومی أصیر إليهم حين أتصل

ماتوا كراما و لم تنكث عهودهم و قتلهم فی سبيل الله إذ قتلوا و هم اندر این موضع در مدح أنصار دو قصیده دیگر گفته است و آن

هر دو در سیرت مذکور است [۲].

این جایگاه تمام شد سخن در مغازی، و بعد ازین سخن در وفود عرب گفته شود که ایشان بی دعوتی و جنگی بطوع و رغبت به

إسلام در آمدند.

[(-۱)] در اصل: بعوم.

[(-۲)] متن عربی ج ۴ ص ۲۰۱ تا ۲۰۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۰

باب بیست و هفتم در ذکر وفود عرب و آمدن ایشان به اسلام

اشاره

[۱] محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، صلوات الله علیه، فتح مکه بکرده بود و از غزو تبوک فارغ شده بود، و قوم ثقیف که بزرگتر قومی [۲] بودند در عرب و

طائف ایشان داشتند، به اسلام در آمدند. و بعد از ان عرب که در اطراف بلاد بودند و اطراف بلاد داشتند، روی در نهادند [۳] و

گروه گروه به مدینه می آمدند و مسلمان می شدند. و سبب آن بود که قبایل عرب در کار اسلام و مطاوعت پیغمبر، علیه السلام،

منتظر قریش می بودند، تا ایشان خود چه خواهند کردن و کار سید، علیه السلام، با ایشان بچه خواهد رسیدن، از بهر آنکه قریش

اهل حرم بودند و فرع خالص إسماعیل بودند، و عرب در جمله أحوال ایشان را پیشوا و مقتدای خود می دانستند و از امر و حکم

ایشان عدول نمودندی، و دین ایشان بر همه واجب بودی و طریق ایشان جمله را شرع متبع بودی. و دیگر آنکه اول ایشان بعداوت

پیغمبر، علیه السلام، برخاسته بودند و مخالفت و محاربت با وی در پیش گرفته بودند [۴]، و می شنیدند که در جمله أحوال قریش با

[(-۱)] روا: در ذکر وفود عرب و در آمدن ایشان به اختیار خود به اسلام و ماجرای ایشان با سید صلوات الله علیه.

[(-۲)] روا: بزرگترین قومها.

[(-۳)] روا: که در اطراف بلاد بودند، روی در نهادند.

[(-۴)] روا: پیشه گرفته بودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۱

وی معانداند و شب و روز در خلل [۱] کار وی‌اند و در بند خبث و مکاید با وی‌اند. پس چون* بشنیدند که پیغمبر، علیه السّلام، مکه بگشود و قریش را مسخر و منقاد خود گردانید و عرب که در طرف حجاز مقام داشتند همه را در ربه طاعت خود آورد، جمله اصناف عرب را معلوم و محقق شد که ایشان را بضرورت متابعت دین وی می‌باید کردن و مطاوعت امر و حکم وی [۲]. و اگر به اختیار نروند که مسلمان شوند، به اضطرار ایشان [را] بیاید آمدن. آنگاه از هر طرفی گروهی روی در نهادند و از هر گوشه‌ای قومی به مدینه می‌آمدند بخدمت پیغمبر علیه السّلام، و مسلمان می‌شدند، چنانکه حق تعالی از ان خبر باز داد و سوره الفتح فرو فرستاد و در ان منت بر پیغمبر، علیه السّلام، نهاد، قوله تعالی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.

گفت: ای محمد، چون نصرت حق تعالی بتو رسید و فتح مکه ترا حاصل شد و قریش مسخر و منقاد تو شدند و اهل حجاز [۳] بجملگی در طاعت تو آمدند و اصناف عرب که در اطراف بلاد بودند روی بخدمت تو نهادند، و گروه گروه بدین تو در آمدند و احکام شرع ترا ملتزم شدند، پس شکر نعمتی چنین خداوند خود را می‌کن و ستایش و حمد و ثنای وی و تنزیه و تقدیس وی می‌گویی و بزبان می‌ران و آمرزش و مغفرت از وی می‌خواه، که وی خداوند آمرزش [۴] است و با بندگان خود نیکوکار است.

[۱-] روا و ط: در بند خلل.

[۲-] روا: + می‌باید نمودن.

[۳-] در اصل: حجاب، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۴-] روا: خداوند آمرزگار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۲

و در سنه تسع بود که این گروه‌های عرب بسیار درمی‌آمدند و مسلمان می‌شدند. و از این جهت آن سال را سنه الوفود خواندندی. و اول گروهی که به اسلام درآمدند از این گروه‌ها، گروه بنی تمیم بودند. و بنی تمیم قبیله بسیار بودند و به احتشام و مال از دیگر عرب زیادت بودند. و الله اعلم.

حکایت اسلام وفد تمیم و فرو آمدن سوره الحجرات

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

عطار بن حاجب بن زراره که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از اشراف قوم خود برخاست، و از جمله ایشان أقرع بن حابس بود، و زبرقان بن بدر، و حجاب [۱] بودند [۲] و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام،* آمدند. و بنی تمیم قومی بودند که در ایشان درشتی و حدّتی بود، چون به مدینه درآمدند و بمسجد شدند، سید، علیه السّلام، در حجره بود، صبر نکردند که سید، علیه السّلام، از حجره بیرون آید و آواز برداشتنند و گفتند:

یا محمد، بیرون آی ببر ما. و سید، علیه السّلام، در اندرون حجره آواز ایشان بشنید و از آن بی ادبی ایشان برنجید، آنگاه حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ. وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [۳].

بعد از ان سید، علیه السّلام، بیرون آمد و پیش ایشان بنشست، و ایشان بسخن در آمدند و گفتند: یا محمد، ما آمدمیم که با تو مفاخرت کنیم و

[(-۱)] بنا بر قول ابن اسحاق و مراجع دیگر، و در اصل بنا بر قول ابن هشام: حتات (بضم حاء مهمله).

[(-۲)] در اصل: بود، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۳)] حجرات، ۴ و ۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۳

مفاخر و مآثر خود بر شمردیم. سید، علیه السّلام، گفت: شاید، برخیزید و بگوئید تا چه خواهید گفتن. آنگاه عطارد بن حاجب که پیشوا [۱] و خطیب ایشان بود، برخاست و این خطبه فرو خواند:

الحمد لله الذي له علينا الفضل، و هو أهله، الذي جعلنا [۲] ملوكا، و وهب لنا أموالا- عظاما، نفعل فيها [المعروف] و جعلنا أعزّ أهل المشرق و أكثره عددا، و أيسره عدّة، فمن مثلنا في الناس؟ ألسنا براءوس الناس و أولى فضلهم؟ فمن فاخرنا فليعدّد مثل ما عدّدنا، و إنّنا لو نشاء لأكثرنا الكلام، و لكننا نحیی من الإكثار فيما أعطانا، و أنّا نعرف [بذلك].
أقول هذا لأن تأتوا بمثل قولنا، و أمر أفضل من أمرنا.

و چون این بخوانده بود باز زمین نشست. آنگاه سید، علیه السّلام، ثابت بن قیس را بخواند و گفت: برخیز و وی را جواب ده. پس ثابت بن قیس را بر پای خاست و گفت:

الحمد لله الذي السّموات و الأرض خلقه، قضی فیهنّ أمره، و وسع كرسيه علمه، و لم يك [۳] شيء [قطّ] إلّا من فضله، ثمّ كان من قدرته أن جعلنا ملوكا، و اصطفى من خير خلقه رسولا، أكرمه نسبا، و أصدقه حديثا، و أفضله حسبا، فأنزل عليه [۴] كتابه و أتمنه على خلقه، فكان خيرة الله من العالمين [۵] ثمّ دعا الناس إلى الإيمان به، فأمن برسول الله

[(-۱)] روا: پیش رو.

[(-۲)] در اصل: جعل لنا.

[(-۳)] در اصل: علیه و لم يكن.

[(-۴)] در اصل: فانزل الله عليه.

[(-۵)] در اصل: على العالمين.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۴

المهاجرون [۱] من قومه و ذوی رحمہ [۲]، أكرم الناس أحسابا [۳]، و أحسن الناس وجوها، و خير [الناس] فعلا. ثمّ كان، أول الخلق* إجابة، [و استجاب] لله حين دعاه رسول الله صلى الله عليه و سلّم [نحن]، فنحن أنصار الله و وزراء رسوله [۴]، نقاتل الناس حتى يؤمنوا [بالله]، فمن [آمن] [۵] بالله و رسوله منع [منا] ماله و دمه، و من كفر جاهدناه في الله أبدا، و كان قتله علينا يسيرا. أقول قولي هذا و أستغفر الله لي و للمؤمنين و المؤمنات، و السلام عليكم.

و چون ازین فارغ شده بود، دیگر شاعر ایشان [۶] برخاست و این بیت بگفت:

بیت

نحن الكرام فلا حتى يعادلنا منّا الملوك و فينا تنصب البيع

و کم فسرنا [۷] من الأحياء كلّهم عند النهاب و فضل العزّ يتبع

و نحن يطعم عند القحط مطعمنا من الشّواء إذا لم يؤنس القزح

[(-۱)] در اصل: مهاجرین.

[(-۲)] در اصل: ذوی نسبه.

[(-۳)] کذا در اصل و ووستنفلد، متن عربی ج ۴ ص ۲۰۸: حسباً.

[(-۴)] در اصل: رسول الله.

[(-۵)] در اصل: فآمن.

[(-۶)] زیرقان بن بدر (متن عربی ج ۴ ص ۲۰۸).

[(-۷)] در اصل: و نحن قسرنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۵ بما تری الناس تأتینا سراتهم [۱] من کلّ أرض هویاً ثمّ نصطع

فننحر الکوم عبطا فی أرومتنا للنازلین إذا ما أنزلوا شعبوا

فلا ترانا إلی حیّ نفاخرهم إلاً استفادوا فکانوا الرّأس یقتطع

فمن یفاخرنا فی ذاک نعرفه فیرجع القوم و الأخبار تستمع

إنّا أبینا و لا یأبی لنا أحد إنّنا کذلک عند الفخر نرتفع و چون زیرقان که شاعر ایشان بود این شعر بگفته بود، حسان بن ثابت نه حاضر

بود [۲]، و سید، علیه السّلام، کس بفرستاد و او را بخواند. و حسان بعد از ان حکایت کرد و گفت که: چون رسول سید، علیه

السّلام، پیش من آمد و مرا گفت که: سید، علیه السّلام، ترا می خواند تا که شاعر بنی تمیم را جواب بازدهی، من برخاستم و در راه

که می رفتم چند بیت با خود راست کردم و این بیتها این بود:

منعنا رسول الله إذ حلّ و سطناعلی أنف راض من معدّ و راغم

منعناه لّمّا حلّ بین بیوتنا بسیافنا من کلّ باغ و ظالم

بیت حرید عزّه و ثراؤه بجایبه الجولان وسط الأعاجم

[(-۱)] در اصل: یاتی سرارهم.

[(-۲)] ای: حاضر نبود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۶ هل المجد إلاً السّودد العود و التّیدی و جاه الملوک و احتمال العظام و می گوید که:

چون پیش پیغمبر، علیه السّلام، رفتم و شاعر ایشان زیرقان بن بدر دیگر بار بر پای خاست و این شعر که در مناقب بنی تمیم فرو

خوانده بود، دیگر بار پیش من باز خواند، پس سید، علیه السّلام، مرا گفت:

* قم یا حسان، فأجب الرّجل.

گفتا: برخیز، ای حسان، و این مرد که شاعر ایشان است جواب بازده. و حسان گفت: چون از زیرقان شعر وی بشنیدم هم در اثنای

آنکه وی آن شعر می خواند، بر وزن [و] قافیه شعر وی مجابات شعر با خود راست بکردم. و چون سید، علیه السّلام، بمن فرمود که

بر پای خیز، در حال برخاستم و مجابات شعر وی فرو خواندم، و ایشان تعجب کردند و نمودند. و مجابات حسان این بود:

قصیده

إنّ الدّوائب من فھر و إخوتهم قد بینوا سنّه للنّاس تتبّع

[یرضی بهم کلّ من کانت سریره تقوی الإله و کلّ الخیر یصطنع]

قوم إذا حاربوا ضروا عدوهم أو حاولوا النّفع فی أشیاعهم نفّعوا

سجیة تلک منهم غیر محدثة إنّ الخلائق فاعلم شرّها البدع

إن كان في الناس سابقون بعدهم فكل سبق لأدنى سبقهم تبع

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۷ لا یرقع الناس ما أوهت أكفهم عند الدفاع و لا یوهون ما رقعوا

إن سابقوا الناس یوما فاز سبقهم أو وازنوا أهل مجد بالندی متعوا

أعفَّ ذکرت فی الوحی عفتهم لا یطبعون و لا یردیهم طمع

لا یبخلون علی جار بفضلهم و لا یمسهم من مطمع طبع

إذا نصبنا لحي لم ندب لهم كما يدب إلى الوحشيَّة الذرع

نسمو إذا الحرب نالتنا مخالبيها إذا الزعانف من أظفارها خشعوا

لا یفخرون إذا نالوا عدوهم و إن أصیبوا فلاخور و لا هلع

کأنهم فی الوغی و الموت مکتنع أسد بحلیه فی أرساغها فدع

خذ منهم ما أتى عفوا إذا غضبوا و لا یکن همک الأمر الذی منعو

فإن فی حربهم فأترك عداوتهم شرا یخاض علیه السَّم و السلع

أكرم بقوم رسول الله شیعتهم إذا تفاوتت الأهواء و الشیع

أهدى لهم مدحتی قلب یؤازره فیما أحب لسان حائك صنع

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۸ فإنهم أفضل الأحياء کلهم إن جد بالناس جد القول أو شمعو و روایتی دیگر آنست

که زبرقان بن بدر، چون برخاست، این شعر اول بخواند:

أتیناک کما یعلم الناس فضلنا إذا اختلفوا [۱] عند احتضار المواسم

بأننا فروع الناس فی کل موطن و أن لیس فی أرض الحجاز کدارم

و أنا ندود المعلمین إذا انتخوا و نضرب رأس الأصيد المتفاقم

و أن لنا المربعاع فی کل غارة نغیر بنجد أو بأرض الأعاجم بعد از ان حسیان بن ثابت برخاست، و در مجابات شعر وی، این بیتها

برخواند:

هل المجد [۲] إلا السؤدد العود و الندی و جاه الملوک و احتمال العظام

نصرنا و آوینا النبى محمدا علی أنف راض [۳] من معد و راغم

بحی حرید أصله و ثراؤه بجایبه الجولان وسط الأعاجم

[۱-] در متن عربی ج ۴ ص ۲۱۱ بخلاف اصل و ووستنفلد: إذا احتفلوا

[۲-] در اصل: هذا لسجد.

[۳-] در اصل: علی انقراض.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۱۹ نصرناه لَمَا حلَّ وسط دیارنا بآسیافتنا من کلِّ باغ و ظالم

جعلنا بنینا دونه و بناتنا و طبنا له نفسا بفیء المغانم

و نحن ضربنا الناس حتّی تتابعوا علی دینه بالمرهفات الصّوارم

و نحن ولدنا من قریش عظیمها و ولدنا نبی الخیر من آل هاشم

بنی دارم لا تفخروا إن فخرکم یعود و بالا عند ذکر المکارم

هبلتم علینا تفخرون و أنتم لنا خول ما بین ظئر و خادم؟

فإن كنتم جئتم لحقن دماءكم و أموالكم أن تقسموا في المقاسم

فلا تجعلوا لله ندا و أسلموا و لا تلبسوا زيا كزي الأعمام پس چون حسان بن ثابت از مجابات شعر ایشان فارغ شد، أقرع ابن حابس، که از مهتران قوم بنی تمیم بود و با ایشان آمده بود، روی در قوم خود آورد و گفت: ای قوم، حق تعالی هیچ از این مرد، یعنی پیغمبر، علیه السلام، دریغ نداشته است، که خطیب وی بلیغ تر است از خطیب ما، و شاعر وی فصیح تر است از شاعر ما، و مفاخرتی که ایشان گفتند بهتر است از مفاخرت ما، و مناقبی و مآثری که ایشان برشمرند نیکوتر است از مناقب و مآثر ما، اکنون شما را بهانه‌ای نماند، برخیزید و مسلمان شوید. پس برخاستند و مسلمان شدند.

و سید، علیه السلام، ایشان را نواخت بسیار بفرمود و عطای بسیار بداد، و

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۰

هر یک از ایشان علی حده مخصوص گردانید بکرامتی، و از ایشان پرسید که با شما کسی دیگر هست؟ و عمرو بن أهتم در* پیش رختها باز گذاشته بودند [۱] و او را با خود نیاورده بودند و عمرو بسنّ از ایشان کوچکتز بود. و چون سید، علیه السلام، باز پرسید که کسی دیگر با شما هست، قیس بن عاصم که در میان ایشان بود گفت: یکی هست که وی را در میان رخت گذاشته‌ایم، لیکن وی هنوز کوچک است، و قیس بن عاصم این سخن از بهر تحقیر عمرو بن أهتم می گفت، تا سید، علیه السلام، چیزی به وی ندهد. و میان قیس و عمرو منافده‌ای [۲] بود و با یک دیگر ناخوش بودند. چون وی این سخن بگفت، سید، علیه السلام، گفت: او نیز هم از قوم است و محروم نشاید گذاشتن، پس بفرمود و او را نیز هم چندان بدادند که بدیگران داده بودند. و عمرو بن أهتم باز شنید که قیس بن عاصم تحقیر وی کرد پیش سید، علیه السلام، و خواست که سید هیچ چیز به وی ندهد، و عمرو دیگر بار زیادت تر از آنچه رنجیده بود برنجید، و این دو بیت بگفت در هجو قیس بن عاصم، و فخر خود در ان وی را باز نمود:

بیت

ظلمت مفترش الهلباء تشتمنی عند الرسول فلم تصدق و لم تصب

سدنا کم سؤددا رهوا و سؤددا کم باد نواجده مقع علی الذئب

حکایت وفد بنی عامر

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

[(۱)] در اصل: بازگشاده بودند، و بر طبق روا و ط و یا ضبط شد. ایا: باز داشته بودند.

[(۲)] منافده، با هم نزد حاکم شدن و خصومت کردن با هم (منتهی). روا و ایا: مناقشه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۱

عامر بن الطفیل و أربد بن قیس و جبار بن سلمی، هر سه مهتران قوم بنی عامر بودند، لکن از گریزی و طراری که داشتند سه شیطان بودند، علی الخصوص عامر بن الطفیل که مردی پلید اندرون بود، و دشمن خدای و رسول وی بود. پس عامر با ایشان هر دو مواضعت کرد که به اسم آنکه مسلمان می شوند، برخیزند و به مدینه آیند، و سید، علیه السلام، را بخلوت دریابند و او را بقتل آورند. و بنی عامر که قوم ایشان بودند پیوسته گفتندی به وی که: ای عامر، مردم همه به اسلام آمدند و قبایل عرب جمله سر بطاعت محمّد نهادند، تو تا کی خواهی نشستن؟ وقت آنست که بروی و مسلمان شوی و عداوت محمّد از دل بیرون کنی. عامر جواب دادی که من تا محمّد را هلاک نکنم از دنباله وی بازنگردم. پس چون* که با أربد بن قیس و جبار ابن سلمی [۱] مواضعت کردند که بیابند و چنین غدری بکنند، هر سه برخاستند و روی در مدینه نهادند، و عامر در راه با أربد بن قیس مواضعت کرده بود

که، چون پیش محمد رویم و او را خالی دریابیم، من او را بسخن فرو گیرم و تو برخیز و شمشیر به وی زن و او را هلاک کن. و اُربد بن قیس بشجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود و کارهای بسیار از دست وی برآمده بود. پس چون به مدینه رسیدند و سید را، علیه السلام، بخلوت دریافتند، عامر بن الطفیل گفت: یا محمد، چرا با من دوستی نکنی؟ سید، علیه السلام، او را گفت: آنگاه با تو دوستی کنم که مسلمان شوی و بخدای و پیغمبر وی ایمان آوری. دیگر گفت: یا محمد مکن و با من دوستی کن. و سید، علیه السلام، وی را همچنان جواب داد، و عامر دیگر بار همان سخن باز گفت و اِشارت به اُربد بن قیس می کرد، تا برخیزد و سید را، علیه السلام، هلاک کند، و اُربد از جای بر نمی خاست. عامر چون دید که اُربد بر نمی خیزد و هیچ کار نمی کند [۱]، بخشم بر پای خاست و روی باز پیغمبر، علیه السلام، کرد و گفت: بخدای که بروم و

[(-۱)] روا: بر نمی خاست که ضربی زند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۲

چندان لشکر بیاورم که چهار گوشه مدینه ایشان را جای نباشد. و چون این سخن بگفته بود، پشت برداد و برفت. و چون وی پشت برداده بود، سید، علیه السلام، دعا کرد و گفت:

اللَّهُمَّ اكْفِنِي عَامِرَ بْنِ الطَّفِيلِ.

گفت: خدایا، تو شرّ عامر بن الطفیل از من کفایت کن. پس چون ایشان از مدینه بیرون آمدند، عامر اُربد را گفت: ای اُربد، چنان پنداشتم که در روی زمین مردانه تر و دلیرتر از تو کسی نیست، و این ساعت از تو فارغ شدم و بدانستم که تو هیچ زهره نداری، و چندان اِشارت که بتو کردم تا برخیزی و محمد را هلاک کنی، و هیچ حرکتی نکردی. اُربد گفت: یا عامر، مرا ملامت مکن که بخدای که هر بار، چون تو اِشارت بمن می کردی، من قصد آن می کردم که برخیزم، محمد را باز نمی دیدم و ترا می دیدم، و اگر شمشیر می زدم بر سر تو می آمد نه بر سر وی و از این سبب هیچ حرکت نمی توانستم کردن. پس ایشان همچنان در راه بودند که حق تعالی * طاعون بفرستاد و عامر بن الطفیل را درد حلق برخاست و گلوی وی بگرفت و بمرد. و اُربد بن قیس چون بخانه خود رسید، وی نیز بعد از دو روز بصحرا بیرون شد و صاعقه‌ای از آسمان درآمد و او را بسوزانید. و حق تعالی در حق عامر بن الطفیل و اُربد بن قیس این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيصُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ - إِلَى قَوْلِهِ - وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيَصِّبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ [۱].

و این اُربد بن قیس برادر لبید بن ربیع [۲] بود از مادر. و لبید

[(-۱)] رعد، ۸ تا ۱۳.

[(-۲)] در اصل: اسید بن ربیع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۳

در مرثیت اُربد شعرها گفته است و در سیرت مذکور است [۱].

حکایت ضمّام بن ثعلبه

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

ضمّام بن ثعلبه از قوم بنی سعد بود، و قوم بنی سعد او را بفرستادند پیش سید، علیه السلام، که بیاید و احوال و کیفیت اسلام

بازداند. ضمام بن ثعلبه برخاست و به مدینه آمد، چون به مدینه رسیده بود، پیامد و اشتر را بر در مسجد فروخوابانید و در مسجد رفت. ضمام بن ثعلبه مردی سخت با شکوه بود و هیأتی و شکلی خوش داشت، و موی سخت نیکو داشت و بدو شاخ بافته بود و در پیش فرو گذاشته بود. چون بمسجد درآمد، سید، علیه السّلام، با صحابه نشستند، و ضمام همچنان بر پای باز ایستاد و گفت: کدامست پسر عبد المطلب؟ سید، علیه السّلام، گفت: منم پسر عبد المطلب. ضمام گفت:

تو ای محمد؟ گفت: بلی، ضمام گفت: ای محمد، از تو سؤالی خواهم کردن و در آن تغلیظی خواهم نمودن، باید که از من نرنجی. سید، علیه السّلام، گفت:

هر چه خواهی بپرس. ضمام گفت: یا محمّد، به آن خدائی سوگند بتو می‌دهم که خدای تو است و خدای جمله عالمیان است، که با من راست بگویی که تو پیغمبر خدائی و این دعوی که همی کنی که ترا براستی بخلق فرستاده‌اند، راست می‌گویی؟ سید، علیه السّلام، گفت: به آن خدائی که من سوگند به وی می‌خورم و وی خداوند جمله عالمیان است، که من پیغمبر خدایم و مرا بجمله خلق فرستاده است. ضمام دیگر گفت: که ترا سوگند می‌دهم* بدان خدائی که خدای تو است و خدای جمله عالمیان است که تو می‌گویی، که ترا فرموده‌اند که ما را بفرمائی که ترک بت پرستیدن بکنیم و خدای ترا پرستیم؟ سید، علیه السّلام، گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم. ضمام دیگر گفت:

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۲۱۵ تا ۲۱۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۴

که ترا سوگند می‌دهم که ترا فرموده‌اند که ما را [۱] بفرمائی تا پنج نماز بر پای داریم؟ سید، علیه السّلام، گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم. ضمام گفت: دیگر بار و همچنان سوگند داد، و از زکات و حج و روزه ماه رمضان و از دیگر ارکان که تعلق به اصل اسلام داشت، و هر باری سوگند می‌داد و سید، علیه السّلام، همی گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم که این جمله راست است و مرا فرموده‌اند تا شما را بدین بفرمایم. آنگاه ضمام، چون از سؤال فارغ شده بود، همچنانکه برپای ایستاده بود، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ. و هر چه فرمودی من آن بکنم و هیچ زیادت و نقصان نکنم. این بگفت و پشت برداد و از مسجد بیرون شد و برنشست و روی باز قوم کرد. و چون وی پشت برداده بود، سید، علیه السّلام، گفت:

إِنْ صَدَقَ ذُو الْعَقِيصَتَيْنِ دَخَلَ الْجَنَّةَ.

گفت: اگر ضمام راست می‌گوید و هم برین بیستد و زیادت و نقصان در آن نیاورد، در بهشت شود. و ذُو الْعَقِيصَتَيْنِ خداوند دو گیسو باشد، و از جهت آن که ضمام دو گیسو داشت و همیشه بافته بودی و در پیش روی افکنده بودی، و سید، علیه السّلام، وی را به آن باز خواند. پس چون ضمام باز بر قوم خود رفت، در حال که بر سید لات و عزی را دشنام داد. قوم وی را گفتند: بترس از برص و جذام، و لات و عزی را دشنام مده که نفرین ایشان بتو رسد و مبتلا شوی. ضمام گفت که: لات و عزی دو پاره چوب‌اند و از ایشان نه نفع آید و نه ضرر. آنگاه ایشان را دعوت کرد و گفت: ای قوم، بدانید که حق تعالی پیغمبری فرستاده است و قرآن به وی فرستاده است، و خلق را از ضلالت کفر می‌رهاند و ایشان را براه راستی و مسلمانی می‌خواند، و من رفتم و به وی* ایمان آوردم و آمدم که شما را به اسلام دعوت کنم، و شما را از ظلمت

[(-۱)] در اصل: مرا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۵

ضلالت بیرون آورم، اکنون بیائید و مسلمان شوید و ترک بت پرستی بکنید. چون ضمام چنین بگفت، هنوز شب نیامده بود که قوم

وی از زن و مرد بجملگی به اسلام در آمده بودند.

عبد الله [بن عباس] گفت، رضی الله عنه: نشنیدم که هیچ کس بیر قوم خود رفت و اسلام بر ایشان عرضه کرد و آنگاه قوم وی بی انکاری او را اجابت کردند و به اسلام در آمدند، اِلّا ضمام بن ثعلبه، که چون قوم خود را دعوت کرد به اسلام، او را اجابت کردند و به اسلام در آمدند.
و الله هو الهادی.

حکایت جارود [و] وفد عبد القیس

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

جارود رئیس و پیشوای قبیله عبد القیس بود و دین ترسائی داشت.

پس وی با جماعتی [۱] از قوم خود برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد. چون پیامده بودند و سید، علیه السلام، را بدیدند، سید، علیه السلام، ایمان بر ایشان عرض کرد و وی را ترغیب کرد در دین اسلام. جارود گفت: یا محمد، من دینی دیگر دارم و این دین رها نتوانم کرد، یعنی دین ترسائی. پس سید، علیه السلام، وی را گفت که: دین مسلمانی بهتر است از دین ترسائی.
جارود گفت: یا محمد، تو مرا ضامن می شوی که دین مسلمانی بهتر است از دین ترسائی، و حق تعالی مرا مؤاخذ ندارد به آنکه دین ترسائی بگذارم و بدین تو که محمدی در آیم؟ پس سید، علیه السلام، گفت: من ترا ضامن می شوم که مسلمانی بهتر دینها و ملتها است، و حق تعالی ترا مؤاخذ ندارد بترک دین ترسائی.

آنگاه جارود برخاست و مسلمان شد و جماعتی که با وی بودند جمله بر پای خاستند و مسلمان شدند. بعد از آن برخاستند و باز بر قوم خود رفتند، عبد القیس، و ایشان

[(-۱)] در اصل: پس با وی جماعتی، و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۶

را بدین اسلام دعوت کردند و جمله به اسلام در آمدند. و جارود در مسلمانی عظیم صلب بود و پارسا، چنانکه بعد از وفات پیغمبر، علیه السلام، قوم وی مرتد شدند و وی با ایشان جنگ همی کرد، و بعد* از آن از قوم خود بیزار شد بسبب آنکه مرتد شدند. و سید، علیه السلام، پیش از فتح مکه، علاء بن الحضرمی را برسولی پیش پادشاه بحرین فرستاده بود، و نام آن پادشاه منذر بن ساوی العبدی بود، و اسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد. و أهل بحرین همچنین مسلمان شدند، و علاء بن الحضرمی از جهت پیغمبر، علیه السلام، امیر بود در بحرین، و منذر بن ساوی تا پادشاه بحرین بود سخت نیکو سیرت و با سامان بود. و چون پیغمبر، علیه السلام، وفات یافت، و بعد از وی آن پادشاه نیز وفات یافت، أهل بحرین بجملگی مرتد شدند.

حکایت قدوم بنی حنیفه از یمامه و مسیلمه الکذاب

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می گوید که:

قوم بنی حنیفه از جانب یمامه [۱] برخاستند و به مدینه آمدند بخدمت پیغمبر، علیه السلام، و مسیلمه کذاب با ایشان بود، و نام وی مسیلمه ابن حبیب الحنفی الکذاب بود. چون در آمدند، سید، علیه السلام، با صحابه نشست، و مسیلمه را پنهان [۲] می داشتند و روی او را بکس نمی نمودند و چوبی خرما در دست مسیلمه بود. بعد از آن مسیلمه با پیغمبر، علیه السلام، در سخن آمد و می گفت و جواب می شنید، تا به آنجا رسید که شرکت طلبید در رسالت و گفت: یا محمد، جانب یمامه بمن باز گذار و باقی تو دانی.

آنگاه سید، علیه السلام، او را جواب داد و گفت: اگر این چوب خرما از

[(-۱)] در اصل همه جا: یمن و یمامه.

[(-۲)] مع: در پرده. متن عربی ج ۴ ص ۲۲۲: تستره بالثیاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۷

من خواهی که در دست داری، بتو ندهم، فکیف یمامه و شرکت در رسالت.

و روایتی دیگر آنست که: چون گروه بنی حنیفه بیامدند و مسلمان شدند، و مسیلمه با ایشان بود و با ایشان مسلمان شده بود، و لیکن زیادت ترددی نمی نمود [۱] و ملازم رختها و قماشها بودی. و چون سید، علیه السلام، ایشان را نوازش می فرمود و عطا می داد، پرسید که با شما کسی دیگر هست؟ گفتند:

فلان، یعنی مسیلمه الکذاب، و وی را پیش رخت باز گذاشته ایم. پس سید، علیه السلام، وی را چندانی بداد که ایشان را داده بود و گفت وی نیز یکی از شما است، و چون رخت شما نگاه می دارد، محروم نشاید گذاشتن. پس چون باز یمامه رفتند، مسیلمه مرتد شد و دروغها آغاز کرد و دعوی پیغمبری می کرد و می گفت که: محمّد مرا با خود* شریک کرده است در رسالت و جانب یمامه بمن باز گذاشته است، و آن جماعت را گفتمی که با وی به مدینه آمده بودند که: آخر نه محمّد، چون شما را عطا می داد، شما را گفت که وی بتراز شما نیست؟ ایشان می گفتند: بلی. بعد از آن می گفت که: محمّد بدان سخن آن می خواست که مرا شریک کرده است در کار نبوت، و آنگاه سجعه تراشیدی و بدان مضاهات [۲] کردی در قرآن، و مردم را از راه بردی و بکیش خود در آوردی و می گفتمی که: من نماز از شما برداشتم و خمر و زنا بر شما حلال کردم. و این سجع دروغ بر ایشان فرو می خواندی [۳]:

لقد أنعم الله على الجبلى، أخرج منها نسمةً تسعى، من بين صفاق وحشى [۴].

و أحلّ لهم الخمر و الزّنا، و وضع عنهم الصّلاة.

[(-۱)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: نمی بود.

[(-۲)] مضاهاه، نرمی کردن و مانند شدن. ضاهاه مضاهاه، مانست با او و مانند گشت وی را (منتهی).

[(-۳)] در اصل: فرو می خواندی بیت، و از روا متابعت شد.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: حشا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۸

و دروغ درین همی گفتمی و مردم را از راه می بردی، تا آن وقت که مردم را همه از راه ببرد و مردم بنی حنیفه بجملگی مرتد شدند و با وی متفق شدند.

حکایت زید الخیل [۱] با گروه طیبی که در اسلام آمدند

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

زید الخیل مهتر أهل طیبی بود و مردی بود که خصالهای نیکو داشت.

پس وی با جماعتی از أهل طیبی برخاست و روی در مدینه نهاد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمدند و مسلمان شدند. بعد از آن سید، علیه السلام، در حقّ زید گفت:

ما ذکر لی رجل من العرب بفضل ثمّ جاءنی، إلّا رأیته دون ما یقال فیہ، إلّا زید الخیل: فإنّه لم یبلغ کلّ ما کان فیہ [۲].

گفت: هیچ کس از عرب بفضل و بزرگی پیش ما یاد نکردند [۳]، و وی را نستودند إلا که چون بیامد و وی را بدیدم، کمتر از آن بود که مرا گفته بودند، مگر زید الخیل [که چون بیامد و بدیدم کمتر از آن نبود إلا بیشتر. و بعد از آن سید او را [۴]] زید الخیر نام نهاد. و فیدو حوالی آن جمله به إقطاع به وی داد و فرمانها از بهر وی بنوشت. پس برخاست و روی باز قوم خود آورد، و چون از مدینه رفته بود، سید، علیه السلام، گفت: عجب اگر زید از وخامت هوای [۵] مدینه جان بیرون برد. و همچنانکه سید، علیه السلام، فرموده بود، در حال که زید به طیبی باز رسید* وی را تب گرفت و هم بر آن تب از دنیا

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا: زید الخیر.

[(-۲)] در اصل و ووستنفلد: کل ما فیه.

[(-۳)] در اصل: باز نکردند، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] در اصل و ایا و ط: هول، و بر طبق روا ضبط شد. در متن عربی ج ۴ ص ۲۲۴:

حمی المدینه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۲۹

مفارقت کرد، و زید چون بوی مرگ از خود بیافت، این دو بیت بگفت:

بیت

أمر تحل قومی المشارق غدوةً و أترک فی بیت بفرده منجد

الأرب يوم لو مرضت لعادنی عوائد من لم یر منهنّ یجهد و زن زید الخیل هنوز کافر بود [۱]، و چون زید از دنیا مفارقت کرد در خیال وی چنان بود که سبب هوای مدینه بود و رفتن وی بدان جایگاه، که وی رنجوری یافت و از دنیا مفارقت کرد، زنش [۲] برخاست و آن فرمانها که سید، علیه السلام، از بهر وی نبشته بود، از بهر إقطاع فید و حوالی آن، برگرفت و بدرید و پاره کرد و در آتش افکند و بسوزانید. و السلام.

حکایت اسلام عدی بن حاتم الطائی

[۳] محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عدی بن حاتم الطائی حکایت کرد و گفت: مرا هیچ کس از پیغمبر، علیه السلام، دشمن تر نبود، و سبب دشمنی من وی را از آن بود که من دین ترسائی داشتم و در میان قوم [خود] عظیم بزرگ و مشرف و محترم بودم و همه مسخر و مطیع من بودند، و هر غنیمتی که بیاوردندی، مرا از آن چهار یکی بودی بی سخن، و

[(-۱)] در اصل و روا و ایا و ط و پا بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۲۴: و زید الخیر پدری داشت که وی را ابو الخیر گفتندی و این ابو الخیر هنوز کافر بود. و بمتابعت از متن عربی بر طبق مج نقل شد. و بنا بر مشهور پدر زید الخیل مهلهل نام داشته است و نه ابو الخیر.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخه‌ها: پدرش، و بمتابعت از مج قیاسا تبدیل شد.

[(-۳)] پا: حاتم الطائی. طیبی در مراجع عربی بفتح طاء و یاء مشدد مکسور و همزه آمده است و آن را در فارسی بفتح طاء و بر وزن نی آورده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۰

دیگر قبایل [۱] که در حوالی من مقام داشتند، جمله سرگزیت [۲] و برطیل [۳] بمن دادند. و چون من می‌دیدم که کار پیغمبر، علیه السلام، بلند می‌شد و اسلام در اطراف بلاد آشکارا می‌شد، و مردم همه سر بطاعت وی می‌نهادند و قبایل عرب جمله مسخر و منقاد وی می‌شدند، من از کار خود می‌ترسیدم و می‌دانستم که پیغمبر، علیه السلام، هر آینه لشکری فرستد و قوم من از فرمان من بدر برد و حشمت من تباه گرداند و ما را از دین خود بدر برد. من پیوسته در این اندیشه بودم، تا آن وقت که بشنیدم که لشکری از مدینه بدر آمده است و روی در ولایت ما دارد، و من غلامی داشتم و وی را پیش خود خواندم و وصیت کردم که چند سر اشتر اختیار کن* و آن را ببند و علف می‌ده، و چون بشنوی که لشکر محمد نزدیک رسیده است، مرا خبر کن. و غلام، همچنان که من وی را گفته بودم، بکرد. و من بعد از چند روز نشسته بودم و غلام را دیدم که بشتاب می‌آمد و گفت: اینک لشکر محمد نزدیک رسید و علمهای ایشان پیدا است. پس وی را گفتم: آن شتران را که پروار می‌دادی بیاور. پس غلام برفت و آن شتران را بیاورد، و من اهل و عیال خود بران نشاندم و از میان قوم پنهان بیرون رفتم و قصد جانب شام کردم، از بهر آنکه من دین ترسائی داشتم و اهل شام نصاری بودند و مرا می‌شناختند، و گفتم که به پیش ایشان روم و دین عیسی نگاه می‌دارم، مرا اولیتر از آن که دین محمد ورزم: و خواهری داشتم و وی را بجای رها کردم از تعجیل آنکه نباید که قوم مرا خبر شود که من بیرون می‌آیم، و خواهر را بیرون نبردم [۴]. پس چون

[(-۱)] روا: من چهار یکی از ان بر گزفتمی و دیگر قبایل.

[(-۲)] سرگزیت، زری را گویند که سرشمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند (برهان).

[(-۳)] برطیل، رشوت، و برطل فلانا، رشوت داد او را (متهی).

[(-۴)] روا: و خواهری بود مرا و از تعجیل که داشتم و از بهر آنکه نباید که قوم مرا خبر شود که من بیرون می‌روم، او را بجای بگذاشتم در میان قوم و با خود بیرون نبردم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۱

من از میان قوم بیرون رفته بودم، لشکر پیغمبر، علیه السلام، در آمدند و قوم مرا غارت کردند و ایشان را برگرفتند که به مدینه برند، و خواهر مرا نیز بردند با خود. پس چون ایشان را به مدینه در آورده بودند، برفتند و پیغمبر را، علیه السلام، خبر کردند که عدی با اهل و عیال گریخته بود و باقی قوم وی همه بحضرت مبارک تو آوردیم، و خواهر وی دختر حاتم الطائی [۱] نیز بیاوردیم. سید، علیه السلام، بفرمود تا ایشان را در حظیره‌ای که نزدیک مسجد بود فرود آوردند، و چون وقت نماز رسید و سید، علیه السلام، بنماز می‌آمد، دختر حاتم الطائی [۱] بر پای خاست و آواز برداشت و گفت: یا رسول الله، هلک الوالد، و غاب الوافد، فامنن علی من الله علیک.

گفت: یا رسول الله، پدرم هلاک شد و برادرم از شرم غایب شد، و مرا به اسیری، پیش تو آوردند، اکنون بر من ببخشای تا خدای تعالی بر تو ببخشاید. پس چون وی چنین بگفت، سید، علیه السلام، وی را گفت:

و من وافدک؟ قالت: عدی بن حاتم. قال: الفار من الله و رسوله؟

سید، علیه السلام، گفت: برادرت کدامست که از سر تو غایب شده است؟ پس خواهر عدی گفت که: عدی بن حاتم الطائی. سید، علیه السلام، گفت: او [۲]، گریزنده از خدای و رسول [۳]؟* این بگفت سید، علیه السلام، و در مسجد رفت و هیچ دیگر نگفت. پس روز دیگر، همچنین خواهر عدی، چون سید، علیه السلام، بمسجد می‌رفت، بر پای خاست و همان سخن که ازدیکین گفته بود باز گفت، و سید، علیه السلام،

[(-۱)] در اصل: حاتم ابن الطی.

[(-۲)] روا: آن.

[(-۳)] ایا: او گریزنده است از خدای و رسول او.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۲

جواب وی همان باز داد و در مسجد شد. پس روز سؤم چون سید، علیه السّلام، بمسجد می‌رفت، خواهر عدیّ نوید شده بود از آنکه سید، علیه السّلام، بر وی ببخشاید، و امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، اشارت به وی کرد که برخیز و دیگر باز گوی، پس برخاست و گفت:

یا رسول الله، هلک الوالد، و غاب الوافد، فامنن علی من الله علیک.

و معنی سخن همانست که گفته شد. سید، علیه السّلام، گفت [۱]:

قد فعلت، فلا تعجلی بخروج [۲] حتّی تجدی من قومک من یکون لک ثقه، حتّی یبلغک إلی بلادک، ثمّ آذینی.

گفت: ای دختر حاتم، بنشین که بر تو ببخودم و ترا از اسیری خلاص دادم، و آن چنانکه مراد تو است با تو بکردم، لکن تعجیل مکن بر رفتن تا کسی ثقت بیابی از قوم خود که ترا به اهل خود باز رسانند [۳]، و بفرمود تا وی را بسرائی بردند و تعهد و تیمار داشت کردند، تا آن وقت که کاروانی از شام برسد و از قوم طیبی جماعتی با ایشان بودند، دختر حاتم برفت و سید را، علیه السّلام، آگاهی داد و گفت جماعتی از قوم طیبی رسیده‌اند با کاروان شام و مرا وثوق به ایشان هست، می‌باید که مرا با ایشان گسیل کنی. پس سید، علیه السّلام، کسوتی نیکو به وی پوشانید و اشتری و محملی از بهر وی راست کرد [۴] و نفقه تمام بفرمود، و او را باز قوم خود فرستاد بجانب شام. عدیّ بن حاتم

[(-۱)] روا: گفت پدرم هلاک شده است و لشکر تو مرا به اسیری بیاوردند، اکنون بر من ببخشای تا خدای بر تو ببخشاید، سید گفت.

[(-۲)] در اصل: و لا تعجلنی بالخروج.

[(-۳)] سایر نسخ: رساند.

[(-۴)] روا: از بهر او ترتیب کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۳

گفت: من با اهل و عیال خود نشسته بودم و دیدم که محملی می‌آمد [۱]، و زنی در آن نشسته بود، پس هم در حال بخاطر من در آمد که این مگر خواهر من است که می‌آید؟ بعد از آن چون بنزدیک آمد، بنگریستم و او را بدیدم و بشناختم، و در حال که اشتر بخوابانیدند و از محمل بیرون آمد، هم در حال زبان بر من دراز کرد [۲] و گفت: ای ظالم، ای قاطع رحم، دیدی که چه کردی؟ خود با اهل و عیال بگریختی و مرا بجای رها کردی، این چنین مردان کنند؟ [۳] پس من در وی [۴] عذر خواستم و گفتم: ای خواهر، مرا* معذور دار که این کار نه به اختیار من افتاد. و خواهرم زنی خردمند بود، و چون قصّه و حال خود بگفته بود که بر سر وی چه گذشت [۵]، بعد از آن من از وی پرسیدم که چه مصلحت می‌بینی در کار من و محمّد؟ خواهرم گفت: مصلحت آنست که هر چند زودتر بخدمت وی شتابی و خدمت وی دریابی که کار وی از دو بیرون نیست: إنا پیغمبری مرسل است، همچنانکه دعوی می‌کند، و چون چنین باشد، هر کس که پیشتر بخدمت وی پیوندد، فضل وی بیشتر باشد، و اگر نه که جز ازین باشد، وی ملکی و پادشاهی است [۶]، و چون بخدمت وی رسیده باشی و از وی ایمن شده باشی، همچنانکه بودی، بر سر قوم و قبیله خود حاکم باشی.

پس چون خواهرم چنین بگفت، گفتم: و الله که راست می‌گوئی [۷].

پس برخاستم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردم. و چون به مدینه در آمدم، سید، علیه السلام، با اصحاب در مسجد نشسته بود،

[(-۱)] روا: نشسته بودم چون نگاه کردم محملی می‌آمد.

[(-۲)] روا: زبان بر من برگشود.

[(-۳)] روا: + که تو کردی.

[(-۴)] سایر نسخ: از وی.

[(-۵)] روا: قصه حال خود بگفتم و او حال خود بگفت که بر سر او چه رفته بود.

[(-۶)] روا: یا اما پیغامبری ... یا اما ملکی و پادشاهی است.

[(-۷)] ایا و ط و پا: می‌گوید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۴

من در رفتم و سلام کردم. سید، علیه السلام، گفت: تو کیستی؟ گفتم: منم عدی بن حاتم الطائی. سید، علیه السلام، هم در حال برخاست [۱] و دست من بگرفت و بخانه خود برد و بالشی از اَدیم برگرفت و در پیش من انداخت و گفت: یا عدی، بر سر این بالش نشین. گفتم: یا رسول الله، تو اولتر باشی که بر سر آن نشینی. گفت: نه که تو بنشین. پس من بر سر بالش نشستم و سید، علیه السلام، بر زمین نشست.

و در راه، چون دست من بگرفته بود و بخانه می‌برد، پیر زنی در آمد و او را بسخن فرو گرفت [۲]، و سید، علیه السلام، از بهر وی چند گاه باز ایستاد و مرا از آن تعجب آمد و با خود گفتم که: این حلم و تواضع که با پیر زنی می‌نماید نه شغل پادشاهان بلکه صفت پیغمبران باشد. و دیگر چون مرا بخانه برد، و آن چندان کرم و تواضع با من بفرمود، مرا زیادتی ایقان حاصل شد و گفتم که: اگر این مرد از پادشاهان دنیا بودی و ملک و حشمت می‌طلبیدی، هرگز مرا بر بالش نشانندی و خود بر زمین نشست، پس ضرورت این مرد پیغمبری است که نفس وی را رها می‌کند [۳] تا چندین تواضع با خلق خدای می‌کند. پس چون بنشستم، سید، علیه السلام، مرا گفت: ای پسر حاتم، تو دین ترسانی [۴] داری؟* گفتم: بلی. پس گفت: چهار یکی از غنایم بر می‌گرفتی از میان قوم خود؟ گفتم: بلی. پس گفت: چهار یکی بر گرفتن از غنایم در دین و ملت شما حرامست و تو چرا برمی‌گرفتی؟ و پیغمبر، علیه السلام، راست می‌گفت که همچنان بود در ملت ما، لیکن من از بهر آنکه رئیس قوم بودم به استیلا

[(-۱)] روا: بر پای خاست.

[(-۲)] روا: بسخن در گرفت.

[(-۳)] در اصل: رها نمی‌کند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. روا: که نفس وی رها می‌کند.

[(-۴)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۲۷: إلم تک رکوسیا. رکوسیه، گروهی است میان ترسایان و صابئین (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۵

حکم بر می‌گرفتم. پس چون سید، علیه السلام، مرا چنین گفت، مرا یقین شد که وی پیغمبر خدای است و بر احکام تورات و انجیل واقف است. و دیگر سید، علیه السلام، مرا گفت: یا عدی، تو مگر از بهر آن رغبت نمی‌نمائی در دین اسلام که می‌بینی که اهل اسلام درویش‌اند؟ و به آن خدائی که مرا بیافریده است، که نزدیک رسید به آن زمان که چندان مال و غنیمت مسلمانان را حاصل

شود، که از بسیاری که باشد، تمنا کنند که [۱] درویشی بیابند تا چیزی به وی دهند و هیچ کس را نیابند. این خود رفت، و دیگر بار گفت که: یا از بهر آن [۲] رغبت نمی‌نمائی بمسلمانی که مسلمانان اندک می‌بینی و دشمنان ایشان بسیار می‌بینی؟ بخدای که نزدیک شد به آن زمان که اسلام چنان قوت گیرد و راهها از کثرت و شوکت مسلمانان چنان ایمن شود که از قادیسیه زنی تنها بر شتر نشیند و بیاید و زیارت خانه کعبه بکند و باز گردد، و وی را از خلق خدای هیچ اندیشه نباشد. و دیگر گفت: مگر از بهر آن رغبت نمی‌نمائی به اسلام و دین من که [چنان پنداری که [۳]] ملک و پادشاهی در میان امت من نخواهد بودن و سلطنت همیشه از آن دیگران خواهد بود؟ پس گفت بدان خدائی که مرا بیافرید که نزدیک رسید به آن زمان که قصور قیصره و کنوز آکاسره جمله از آن امتان مرا خواهد بود، و از مشرق تا بمغرب و از حدّ بابل [۴] تا حدّ اندلس [۵] همه خطّه ملک اسلام خواهد بودن.

عدیّ گفت: چون این سخنها از سید، علیه السلام، بشنیدم، برخاستم و مسلمان شدم هم در فور، و چون مسلمان شده بودم، سید، علیه السلام،

[(-۱)] روا: که از بسیاری که باشد خواهند که.

[(-۲)] روا: کس را نیابند یا از بهر آن. پا: نیابند و دیگر بار گفت یا از بهر آن.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: مایل، و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۲۷ ضبط شد.

[(-۵)] در متن عربی به، حد اندلس، تصریح نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۶

مرا إکرام و إعزاز بسیار بفرمود، و همچنانکه پیش از آن رئیس قوم طَبِیّ بودم، ریاست ایشان بمن باز داد و مرا به إعزازی و إکرامی تمام گسیل کرد.

و چون سید، علیه السلام، وفات یافت، عدیّ با مسلمانان می‌گفتی [۱] که: آن سه چیز که پیغمبر، علیه السلام، مرا خبر باز* داده بود، دو ظاهر شد و بدیدم، و یکی دیگر نزدیک است که آن نیز ظاهر شود [۲]. و آنچه گفته بود که: سلطنت و پادشاهی باز امت من افتد، ظاهر شد و بدیدم آنچه گفته بود. و آنچه گفته بود که: قوت اسلام چنان شود که راهها جمله ایمن شود و چنان شود که از قادیسیه تا به مکه زنی تنها تواند آمدن و رفتن، آن نیز ظاهر شد و دیدم. و آن یکی دیگر که گفته بود که: مال و غنایم مسلمانان چندانی ظاهر شود که خواهند تا درویشی بیابند و چیزی بدیشان دهند و نیابند، نزدیک است که آن نیز ظاهر شود.

حکایت اسلام فروه بن مسیک المرادی

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می‌گوید که:

فروه بن مسیک المرادی از جمله ندیمان و مقربان پادشاهان اطراف بود، و پادشاهان اطراف پیوسته وی را خلعت فرستادندی و تقربها نمودندی، و او را از هر طرفی بخود کشیدندی، و هر یک چندی پیش پادشاهی بودی. پس وی را هوس اسلام برخاست و ترک خدمت پادشاهان بکرد و روی بحضرت مصطفی نهاد و بیامد و مسلمان شد. و چون وی را این اندیشه افتاده بود و از بهر خدمت پیغمبر، علیه السلام، روی به مدینه نهاده بود و بصوب مدینه متوجه شده بود، و این دو بیت حسب الحال خود را بگفت:

[(-۱)] روا: چون سید وفات یافته بود و مدتی برآمده بود با مسلمانان گفتی.

[۲-] ای: نزدیک گشت که بینم و ظاهر شود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۷

بیت

لَمَّا رَأَيْتَ مَلُوكَ كِنْدَةَ أَعْرَضْتَ كَالزَّجَلِ خَانَ الزَّجَلِ عَرَقَ نَسَائِهَا

قربتِ راحلتی اؤم [۱] محمد ارجو فواضلها [۲] و حسن ثرائها [۳] و چون بخدمت سید، علیه السلام، رسید و مسلمان شد، سید، علیه السلام، او را اکرامهای بسیار بفرمود و او را توقیعی بداد و بر سر سه قبیله بزرگ از عرب امیر گردانید: و یکی قوم خودش بودند، مراد، و دوم قبیله زبید، و سوم قبیله مذحج.

و بعد از فروه بن مسیک، عمرو بن معدی کرب [۴] بیامد و مسلمان شد، و چون سید، علیه السلام، وفات یافت مرتد شد. و سبب ارتداد وی آن بود که عمرو مهتر قبیله زبید پیش از فروه بود، و فروه کمتر از وی بود. و چون سید، علیه السلام، حکم قبیله زبید به فروه فرمود، عمرو از آن مقام که بود ساقط شد، و چون به اسلام در آمد، می پنداشت که قبیله زبید* باز وی دهند، و چون اتفاق نیفتاد و سید، علیه السلام، از دنیا مفارقت کرد، آن غیظ که در دل داشت از فروه، بیرون کرد و بسبب آن مرتد شد و ترک اسلام بکرد، و شعرهای بسیار در حق فروه بگفت [۵].

حکایت اسلام اشعث بن قیس

[۶]

[۱-] در اصل:

[۴]

مدیت

[۴]

راحلتی اوام.

[۲-] در اصل: فول ضله.

[۳-] در اصل و ووستنفلد بمتابعت از قول ابن هشام: ثنائها.

[۴-] در اصل: عمر بن معدی کرب.

[۵-] برای اشعار رجوع شود به متن عربی ج ۴ ص ۲۳۱.

[۶-] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۳۲: قیس بن اشعث.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۸

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می گوید که:

أشعث بن قیس [۱] پادشاه قبیله کنده بود، و با هشتاد سوار از خویشان و معروفان قوم خود برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد. و چون در آمد، سید، علیه السلام، در مسجد نشسته بود با صحابه، و مردم کنده عظیم با شکوه و هیبت بودند، و ایشان را شکلی خوش بودی و مستظهر و خوب و زیبا [۲] بودند، علی الخصوص این جماعت که بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمده بودند که جمله پادشاهزادگان بودند و جمالهای خوب داشتند. و چون ایشان بمسجد در آمدند، صحابه در شکلهای ایشان نگاه می کردند و آن تجملهای [۳] ایشان می دیدند و تعجب می نمودند. آنگاه سید، علیه السلام، مسلمانی بر ایشان عرضه کرد، ایشان برخاستند و

مسلمان شدند. چون به اسلام درآمده بودند، سید، علیه السّلام، ایشان را گفت: چرا جامه‌های حریر در برفکننده‌اید [۴] و طرازی‌های [۵] زر بر سر دوشها نهاده‌اید؟ مکنید بعد ازین، که این بر شما حرامست. بعد از آن ایشان آن طرازیها بر گرفتند از سر دوش و جامه‌های حریر از بر خود در افگندند [۶] و هر یکی جامه دیگر در پوشیدند. و أشعث بن قیس که پادشاه ایشان بود سید را، علیه السّلام، گفت: یا رسول الله، ما از فرزندان آکل المراریم، و تو هم از فرزندان ایشان، و نسب ما و آن تو هر دو یکی است. سید، علیه السّلام، تبسمی بکرد و

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۳۲: قیس بن اشعث.

[(-۲)] روا: منظری خوب و صورتی زیبا.

[(-۳)] در اصل: محملها، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] روا: در بردارید. ط: پوشیده‌اید.

[(-۵)] طراز، بمعنی نقش نگار و زیب و زینت، به کسر اول، در عربی سجاغ جامه و امثال آن را گویند (برهان).

[(-۶)] روا: از بر برکنندند. ایا: از بر خود دور افگندند. ط و یا: بر گرفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۳۹

گفت: این نسب شما را با عباس [۱] است. و آکل المرار پادشاهی بود عظیم بزرگ در عرب، چنانکه عرب در مفاخرت انتساب [به وی [۲]] کردند. و قبیله کنده از فرزندان وی بودند، و بیشترین ایشان پادشاهان بودند و ایشان را بدین سبب بر دیگر عرب فخر بودی. و عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در جاهلیت، چون بازرگانی کردی و جائی بر رسیدی که وی را نشناختندی، این قدر بگفتی که من از فرزندان آکل المرارم، و نسب خود باز وی* بردی، از بهر آنکه تا مال وی را هیچ تعرّضی نرسانیدندی. و همچنین، چون بقبیله بنی کنده [۳] رسیدی، نسب خود به وی باز بردی و ایشان تعهّد و تیمار داشت وی کردند و رسومی که از مال بازرگانان ستدندی از وی نستدندی [۴]. چون بیامدند و مسلمان شدند، می‌پنداشتند که عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، آن سخن از سر تحقیقی می‌گفت، آنگاه پیغمبر را، عَلَيْهِ السّلام، گفتند: یا رسول الله، نسب ما و آن تو هر دو یکی است، از بهر آنکه ما از فرزندان آکل المراریم و تو هم از فرزندان وی‌ای. و عَبَّاس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، این حکایت که گفتیم در خدمت سید، عَلَيْهِ السّلام، باز کرده بود که: هر وقتی که من بقبایل عرب رسیدمی چنین گفتمی.

پس چون ایشان این سخن بگفتند، سید، عَلَيْهِ السّلام، تبسمی بکرد و بظرافت ایشان را گفت که: این نسب شما را با عباس است، بروید و این نسبت با وی درست کنید، لکن من از فرزندان نصر بن کنانه [۵] ام و انتساب به آباء و اجداد خود کنم نه بدیگری. اکنون بدانید، ای اهل کنده، که مفاخرت به آباء و

[(-۱)] متن عربی (ج ۴ ص ۲۳۲): ناسبوا بهذا النسب العباس بن عبد المطلب، و ربیعة بن الحارث.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] کذا، و بنی زائد است.

[(-۴)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۳۲ به ستدن رسوم از بازرگانان تصریح نشده است.

[(-۵)] در اصل و سایر نسخ فارسی: نصر بن الحارث، و بر طبق متن عربی ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۰

اجداد دأب [۱] اهل جاهلیت است، و در اسلام فخر پارسائی است نه بنسب و حسب. پس چون سید، علیه السّلام، چنین بگفت،

أشعث بن قیس روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم، بشنیدید، بخدای که اگر من بعد ازین بشنوم که کسی مفاخرت به آباء و اجداد کرده است وی را حدی بزنم [۲]. پس سید، علیه السلام، وی را و قوم وی را نوازشهای بسیار بفرمود و ایشان را از پیش خود گسیل کرد.

حکایت اسلام سرد بن عبد الله الازدی

[۳] محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

سرد بن عبد الله از مهتران قبیله أزد [۴] بود، و با جماعتی از قوم خود برخاست و روی به مدینه نهاد. و چون برسید، مسلمان شد و در مسلمان نیکو سیرت و پسندیده شد. و سید، علیه السلام، وی را بر قوم خود امیر گردانید و بفرمود تا با کافران جنگ می کنند که در حوالی قوم وی اند، و ایشان را به اسلام دعوت می کند. و قبیله أزد در جانب یمن مقام داشتند. و سرد بن عبد الله، چون از مدینه باز گردید و باز بر قوم خود رفت، لشکر کرد* و شهری بود نزدیک وی که نام آن جرش بود، سوری و خندقی محکم داشت و لشکری بسیار در آن شهر بودند. و سرد بن عبد الله با لشکر اسلام ماهی بحصار آن شهر بنشست، و بعد از ماهی از حصار آن برخاست، و کوهی در آن نزدیکی بود و نام آن کوه شکر [۵] بود، و بدان کوه بر شد و بنشست، و

[۱-] در اصل: ذات، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: عمل. ط: رسم.

[۲-] بر طبق متن عربی: هشتاد تازیانه.

[۳-] در اصل و سایر نسخه‌ها: الاسدی. از اول این حکایت تا اول باب بیست و هشتم در مع نیامده است.

[۴-] در اصل و سایر نسخه‌ها: بنی اسد، و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۳۳ ضبط شد.

[۵-] در اصل: کشر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۱

أهل جرش پنداشتند که سرد و لشکر اسلام بهزیمت همی روند، از شهر بیرون آمدند و از دنباله ایشان برفتند تا بدان کوه رسیدند. چون بدان کوه رسیدند، سرد بن عبد الله با لشکر اسلام از کوه فرود آمدند و شمشیر بکشیدند و در ایشان نهادند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و باقی بهزیمت باز پس گریختند و بشهر باز آمدند.

و أهل جرش، پیش از آنکه سرد بحصار ایشان آمدی، [دو [۱]] مرد به مدینه فرستاده بودند که تفحص حال می کنند که اگر لشکر از مدینه بیرون آید، مردم أهل جرش باز پرسند که این لشکر بکجا می رود، و ایشان می دانستند که هر آینه [۲] لشکری از لشکر اسلام از مدینه بجنگ ایشان آید. و اتفاق را در آن ساعت که سرد بن عبد الله با لشکر خود أهل جرش را بقتل می آوردند، و مردان جرش که از بهر تفحص حال لشکر اسلام فرستاده بودند در خدمت پیغمبر، علیه السلام، ایستاده بودند، و سید، علیه السلام، از ایشان پرسید که: در ولایت شما کوهی هست که آن را شکر گویند؟ گفتند: یا رسول الله، در ولایت ما بنزدیک ولایت کوهی است که آن را کشر گویند. سید، علیه السلام، از بهر تفاعل می گفت: لا، بل که آن کوه کوه شکر است نه کشر.

ایشان گفتند: یا رسول الله، خبر این کوه از بهر چه می پرسی؟ سید، علیه السلام، گفت:

إنّ بدن الله لتنحر عنده [الآن].

گفت: این ساعت، مهتران جرش همچون اشتران که قربان [کنند، قربان] می کنند. پس آن دو مرد فهم نکردند که سید، علیه السلام، ایشان را چه می گوید، برخاستند و بخدمت أبو بکر و [یا] عثمان [۳]، رضی الله عنهما،

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: بکجا می‌رود چرا که از کار خود می‌ترسیدند و می‌دانستند که هراینه.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخه‌ها بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۳۴: ابو بکر و عمر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۲

رفتند و گفتند که: سید، علیه السلام، ما را چنین گفت. پس ابو بکر [و یا] عثمان، رضی الله عنهما، ایشان را گفتند: وای بر شما، که سید، علیه السلام، شما را خبر باز می‌داد که: مهتران* قوم شما همچون شتران قربان می‌کنند و در بلا گرفتاراند. اکنون بروید و شفاعت کنید تا وی از بهر شما شفاعت کند و حق تعالی بلا از ایشان بردارد و بیش از آنکه کشتند ایشان را نکشند. پس رفتند و از پیغمبر، علیه السلام، درخواستند تا دعا کند، و دعا کرد و از حق تعالی درخواست تا آن بلا از ایشان برداشت [۱].

پس آن دو مرد در حال برخاستند و روی باز وطن خود کردند. چون به جرش رسیدند، اهل جرش را دیدند و حکایت کردند که: محمّد در فلان روز در فلان ساعت ما را در مدینه چنین و چنین خبر داد و حکایت چنانکه رفته بود، پیش ایشان باز کردند، و بنگریستند و هم در آن روز [و] هم در آن ساعت، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، خبر باز داده بود، واقعه اهل جرش افتاده بود و ایشان را بقتل آورده بودند، و هم در حال که پیغمبر، علیه السلام، دعا کرده بود، حق تعالی بلا از ایشان برداشته بود [۲] و لشکر اسلام از قفای ایشان باز گردیده بودند. پس اهل جرش، چون این بشنیدند، گفتند: از ما تا به مدینه یک ماهه راه است [۳] یا بیشتر، و چون محمّد به مدینه از واقعه ما خبر باز می‌دهد، ضرورت وی پیغمبر خدای است و جبرئیل به وی می‌آید و او را از غیب خبر باز می‌دهد. اکنون بیش ازین انکار وی نشاید نمودن و باطل بر دین اهل شرک نشاید بودن، برخیزید، ای قوم، تا به مدینه رویم و مسلمان

[(-۱)] روا: ایشان رفتند گفتند یا رسول الله اهل جرش را دعا کن تا حق تعالی عذاب از ایشان بردارد و بیش از آنکه کشتند نکشند، آنگه سید ایشان را دعای خیر کرد و از حق تعالی درخواست تا آن بلا از ایشان برداشت.

[(-۲)] روا: آن بلا دفع شده بود.

[(-۳)] در اصل: یک ماهه راست است، و بر طبق ایا و ط و پا ضبط شد. روا: یک ماهه راه بیش است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۳

شویم. پس اهل جرش بجملگی برخاستند و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمدند به مدینه و مسلمان شدند. و سید، علیه السلام، ایشان را اکرانها نمود و ایشان را نواخت بسیار بکرد، و بعد از ان باز وطن [خود] گسیل کرد. و از جمله نواختها یکی آن بود که در جانب یمن یک صحرای فراخ خاص ایشان را حمی [۱] کرد، تا چهارویان ایشان در آن صحرا علف خواری [۲] می‌کنند، و هیچ قوم دیگر ایشان را مزاحمت نتوانند کردن. و الله هو المعطی.

حکایت اسلام ملوک حمیر

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می‌گوید که:

چون سید، علیه السلام، از غزو تبوک باز مدینه آمد، رسولان ملوک حمیر برسیدند* و نوشته‌های ایشان بیاوردند که: ایشان به اسلام در آمدند و ترک بت‌پرستی کردند و اهل شرک بسیار بقتل آوردند، و ایشان چهار پادشاه بودند [۳] که به اسلام درآمده بودند: اول حارث بن عبد کلّال، و دوم نعیم بن عبد کلّال، و سوم نعمان، قیل [۴] ذی رعین، و معافر، و همدان، و چهارم زرعه ذو یزن [۵].

و زرعه ذو یزن پیش از همه مسلمان شده بود، و مالک بن مرّه الزّهاوی [۶] را برسولی پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستاده بود، تا

رسول را،

[(-۱)] حمی، علف زاری که آن را حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند (منتهی).

[(-۲)] در اصل: علف خوار، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: علف خوردندی.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخه‌ها: و ایشان شش پادشاه بودند، و بر طبق مدلول متن عربی ج ۴ ص ۲۳۵ و عبارات عربی ج ۱۰۴۴ ص ۷ و ۸ و ص ۱۰۴۵ س ۱۳ همین نسخه چاپی شش به چهار تبدیل شد.

[(-۴)] قیل، مهتر بلغت یمن، اقیال الیمن، پادشاهان یمن (منتهی).

[(-۵)] در اصل و سایر نسخه‌ها: سوم نعمان قیل ذی رعین و چهارم معافر و پنجم همدان و ششم زرعه ذو یزن. و شماره‌های زائد حذف و بجای ششم، چهارم گذارده شد.

[(-۶)] در اصل: مالک بن الصره الدهاوی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۴

علیه السّلام، خبر باز دهد از اسلام خود و آن دیگر ملوک.

پس چون رسولان ایشان برسیدند، سید، علیه السّلام، ایشان را اکرماهای بسیار بفرمود و نوازشها کرد، و جواب نامه ملوک حمیر [۱] بفرمود تا باز کردند و ایشان را گسیل کردند، و پنج رسول با ایشان بفرستاد، از جمله ایشان یکی معاذ [بن] جبل بود، رضی الله عنه، و جواب نامه پیغمبر، علیه السّلام، که بملوک یمن نوشته بود این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم.

من محمّد رسول الله التّبی إلى الحارث بن عبد کلال، و إلى نعیم بن عبد کلال، و إلى النّعمان، قیل ذی رعین و معافر و همدان. أمّا بعد ذلکم، فإني أحمد إلیکم الله الذی لا إله إلا هو، أمّا بعد، [فإنّه] قد وقع بنا رسولکم منقلبنا [من أرض] الرّوم، فلقینا بالمدينة، فبلغ ما أرسلتم به، و خبر ما قبلکم، و أنبأنا یا سلامکم و قتلکم المشرکین، و أنّ الله قد هداکم بهداه، إن أصلحتم [۲] و أطعتم الله و رسوله، و أقمتم الصّیلة، و آتیتم الرّکاة، و أعطیتم من المغانم خمس الله، [و] سهم الرّسول [۳] و صفیته، و ما کتب علی المؤمنین من الصّدقة من العقار، عشر ما سقت العین و سقت السّماء، و علی ما سقی الغرب [۴] نصف العشر، و أنّ فی الإبل الأربعین ابنه لبون، و فی ثلاثین [من الإبل] ابن لبون ذکر، و فی کلّ خمس من الإبل شاء، و فی کلّ عشر من الإبل شاتان، و فی کلّ أربعین من البقر بقرة،

[(-۱)] در اصل: ملوک بن حمیر، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: ان اصلحهم.

[(-۳)] در اصل: سهم رسوله.

[(-۴)] در اصل: العاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۵

و فی کلّ ثلاثین [من البقر] تبع، جذع أو جذعة، و فی کلّ أربعین من الغنم سائمة وحدها، شاء، و أنّها [۱] فريضة الله التي [۲] فرض علی المؤمنین فی الصّدقة، فمن زاد خیرا فهو خیر له، و من أدّى ذلک، و أشهد علی إسلامه [۳]، و ظاهر المؤمنین علی المشرکین، فإنّه من المؤمنین، له ما لهم،* و علیه ما علیهم، [و] له ذمة الله و ذمة رسوله، و إنّه من أسلم من یهودیّ أو نصرانی، فإنّه من المؤمنین، له ما لهم، و علیه ما علیهم،] و من کان علی یهودیّته أو نصرانیّته فإنّه لا یردّ عنها، و علیه الجزیة، علی کلّ حال ذکر أو أنثی [۴]، حرّ أو عبد، دینار و اف [۵]، من قيمة المعافر أو عوضه [۶] ثيابا، فمن أدّى ذلک إلى رسول الله صلّى الله علیه و سلّم فإنّ له ذمة الله و ذمة

رسوله، و من منعه فَإِنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ و لرسوله.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مُحَمَّدًا النَّبِيَّ [أُرْسِلَ] إِلَى زُرْعَةَ ذِي يَزْنَ أَنْ إِذَا أَتَاكُمْ رَسُولِي فَأَوْصِيكُمْ بِهِمْ [۷] خَيْرًا: معاذ بن جبل، و عبد الله بن زيد، و مالك بن عباد، و عقبه بن نمر [۸]، و مالك بن مرّة، و أصحابهم، و أن أجمعوا [۹] ما عندكم من الصّدقة و الجزية من مخالفيكم، و أبلغوها رسلي،

[(-۱)] در اصل: فانها.

[(-۲)] در اصل: الذي.

[(-۳)] در اصل: على الاسلام.

[(-۴)] در اصل: و انثي.

[(-۵)] در اصل: ديناراً و امن.

[(-۶)] در اصل: المغانم او عرصه.

[(-۷)] در اصل: به.

[(-۸)] در اصل: نمير.

[(-۹)] در اصل: جمعوا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۶

و أن [۱] أميرهم معاذ بن جبل، فلا ينقلبن إلّا راضيا.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مُحَمَّدًا يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و أَنَّهُ عَبْدُهُ و رَسُولُهُ، ثُمَّ إِنَّ مَالِكَ بْنَ مَرَّةَ الرَّهَاقِيَّ [۲] قَدْ حَدَّثَنِي أَنَّكَ أَسْلَمْتَ [۳] مِنْ أَوَّلِ حَمِيرٍ، و قَتَلْتَ الْمُشْرِكِينَ، فَأَبْشِرْ بِخَيْرٍ، و أَمْرُكَ بِحَمِيرٍ خَيْرٌ، و لَا تَخُونُوا و لَا تَخَازِلُوا، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ هُوَ مَوْلَى [۴] غَتِيكُمْ و فَاقِيكُمْ، و أَنَّ الصّدقة لَا تَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ و لَا لِأَهْلِ بَيْتِهِ، إِنَّمَا [۵] هِيَ زَكَاةٌ يَزْكِي [بِهَا] عَلَى فَقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ [۶] و ابْنِ السَّبِيلِ، و أَنَّ مَالِكَا قَدْ بَلَغَ الْخَبْرَ، و حَفِظَ الْغَيْبَ، و أَمْرُكُمْ بِهِ خَيْرٌ، و أَنِّي قَدْ أُرْسِلْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ صَالِحِي أَهْلِي [۷] و أَوْلَى دِينِهِمْ و أَوْلَى عِلْمِهِمْ، و أَمْرُكُمْ بِهِمْ [۸] خَيْرٌ، فَإِنَّهُ [۹] مَنْظُورٌ إِلَيْهِمْ، و السَّلَامُ عَلَيْكُمْ و رَحْمَةُ اللَّهِ و بَرَكَاتُهُ. - و السَّلَامُ.

و چون سید، علیه السّلام، معاذ را به یمن می فرستاد، او را وصیت این بکرد.

یسّر و لا تعسّر، و بشر و لا تنفر، و إنَّكَ ستقدم على قوم من أهل الكتاب، يسألونك ما مفتاح الجنة، فقل شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له.

وی را وصیت کرد که آسانی با مردم کن و سختی مکن با مردم، و

[(-۱)] در اصل: فان.

[(-۲)] در اصل: الدهاوی.

[(-۳)] در اصل: قد اسلمت.

[(-۴)] متن عربی ج ۴ ص ۲۳۶ بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: ولی.

[(-۵)] در اصل: و انما.

[(-۶)] در اصل: على الفقرا المساكين.

[(-۷)] در اصل: من صالح اهل.

[(-۸)] در اصل: به.

[(-۹)] متن عربی ج ۴ ص ۲۳۷ بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: و امرک بهم خیرا، فانهم،

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۷

مردم را بشارت خیر ده، و ایشان را از رحمت خدای نفور مکن، و آن جایگاه که می‌روی جماعتی از اهل کتاب یعنی جهودان و ترسایان بیر تو آیند و از تو پرسند که: کلید بهشت چیست؟ تو ایشان را بگوی که: کلید بهشت کلمه شهادت است.

پس معاذ، چون* بجانب یمن رفت، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود، حکم می‌کرد تا یک روز زنی بیر وی آمد و گفت: یا معاذ، تو صاحب رسول خدائی، مرا بگوی که: حقّ شوهر بر زن چه باشد؟ معاذ گفت: حقّ شوهر بر زن بسیار است، و هیچ زن حقّ شوهر بتمامی نتواند گزاردن.

پس آن زن گفت: لا بدّ باشد که مرا بگویی که حقّ شوهر بر زن چیست؟

معاذ گفت: ای زن، چند گوئی، اگر بمثل باز خانه روی و شوهر خود را بینی که خون و ریم از بندهای وی روان شده است و تو آن خون و ریم از بندهای وی [۱] پاک کنی، هنوز حقّ وی به واجبی نگزارده باشی. پس زن خاموش شد و برخاست و برفت.

حکایت اسلام فروه بن عمرو [الجدامی] [۲]

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

فروه بن عمرو عامل بود از جهت پادشاه روم بر قبایل عرب که در حوالی شام مقام داشتند و کافر بودند، پس او را رغبت اسلام ظاهر شد و کس بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد و استری خنگ نیکو بفرستاد، و این استر از بهر تحفه بفرستاد. پس چون آن مرد بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و سلام فروه برسانید، و آن استر پیشکش کرد و بعد از آن، از اسلام فروه خبر باز داد. پس سید، علیه السّلام، آن مرد را دل خوشیها بداد و در حقّ فروه

[(-۱)] در اصل و روا: بدنهای وی، و بر طبق ایا و ط و یا ضبط شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۸

بشارتهای بسیار بفرمود و او را گسیل کرد. و پادشاه روم، چون بشنید که فروه که عامل وی بود مسلمان شد، کس فرستاد تا او را بگرفتند و در زندان کردند، بعد از آن بفرمود که وی را بیاویزند، بر سر جوئی آب بردند وی را و آن آب را عفری [۱] گفتندی. و فروه آن وقت این دو بیت بگفت:

ألا هل أتى سلمى بأنّ حليلها على ماء عفرى فوق إحدى الزواحل

على ناقه لم يضرب الفحل أمها مشدبة أطرافها بالمناجل و این مصراع دیگر بگفت و از اسلام خود خبر باز داد:

بیت

بلغ سراة المسلمين بأننى سلم لربى أعظمى و مقامى

حکایت اسلام قبيله بنى الحارث بدست خالد بن الوليد

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السّلام، خالد بن الوليد را* با لشکری در سنه عشر [۲] بقبيله بنى الحارث فرستاد، و قبيله بنى الحارث قبيله‌ای بزرگ

بود، و در جانب یمن مقام داشتند، جائی که آن را نجران گفتندی.

و سید، علیه السلام، خالد را وصیت کرده بود که پیشتر ایشان را بدعوت اسلام کند [۳]، اگر قبول کردند فخریه، و اگر نه، بعد از آن با ایشان

[(-۱)] کذا در اصل و ووستنفلد و در متن عربی ج ۴ ص ۲۳۸: عفراء.

[(-۲)] در متن عربی (ج ۴ ص ۲۳۹): ربیع الاخر یا جمادی الاولی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۷) ربیع الاول سال دهم.

[(-۳)] سایر نسخ: به اسلام دعوت کند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۴۹

جنگ می کند. پس چون خالد بدان جایگاه رسید، پیشتر ایشان را به اسلام دعوت کرد، و هر قومی را از ایشان جداگانه مرد بفرستاد که دعوت کند. پس ایشان جمله دعوت خالد را اجابت کردند و به اسلام درآمدند. و چون مسلمان شده بودند، خالد بن الولید نامه‌ای بخدمت پیغمبر، علیه السلام، نوشت و از اسلام ایشان خبر باز داد. و نوشته‌ای که خالد بخدمت سید، علیه السلام، نوشته بود این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم: لمحَمَّدِ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ، من خالد بن الوليد، السَّلام عليك يا رسول الله و رحمة الله و برکاته، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَا بَعْدُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، فَإِنَّكَ بَعَثْتَنِي إِلَى بَنِي الْحَارِثِ [بن كعب]، وَأَمَرْتَنِي إِذَا آتَيْتَهُمْ أَلَّا أَقَاتِلَهُمْ [۱] ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، وَأَنْ أَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، فَإِنْ أَسْلَمُوا قَبْلَتْ مِنْهُمْ [۲]، وَ عَلَّمْتَهُمْ مَعَالِمَ الْإِسْلَامِ وَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ [۳]، وَ إِنْ لَمْ يَسْلَمُوا قَاتَلْتَهُمْ.

و إِنِّي قَدِمْتُ عَلَيْهِمْ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، كَمَا أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، وَ بَعَثَ فِيهِمْ رُكْبَانًا، [قالوا] يَا بَنِي الْحَارِثِ، أَسْلَمُوا تَسْلَمُوا، فَأَسْلَمُوا وَ لَمْ يِقَاتِلُوا، وَ أَنَا مُقِيمٌ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ، أَمْرَهُمْ بِمَا أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ [۴]، وَ أَنَهَاكُمْ عَمَّا نَهَاكُمْ اللَّهُ عَنْهُ، وَ أَعَلَّمَهُمْ مَعَالِمَ الْإِسْلَامِ وَ سُنَّةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ [۵] وَ سَلَّمَ حَتَّى يَكْتُبَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ، وَ السَّلَامَ

[(-۱)] در اصل أتيهم ألا قاتلتهم.

[(-۲)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۳۹ بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: فان أسلموا أقمت فيهم، و قبلت منهم.

[(-۳)] در اصل: نبيه محمد صلى الله عليه وسلم.

[(-۴)] در اصل: بما امره من الله به.

[(-۵)] و آله، در متن عربی نیامده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۰

عليك يا رسول الله و رحمة الله و برکاته.

پس سید، علیه السلام، چون نامه خالد باز کرد و بخواند، بعد از آن بفرمود [که] برخیزد و باز مدینه آید و جماعتی از بنی الحارث با خود بیاورد. و جواب نوشته‌ای که پیغمبر، علیه السلام، به خالد نوشته بود این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم: من مُحَمَّدِ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ. سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ كِتَابَكَ * جَاءَنِي مَعَ رَسُولِكَ تَخْبِرُ أَنَّ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ قَدْ أَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ تَقَاتِلَهُمْ، وَ أَجَابُوا إِلَى مَا دَعَوْتُهُمْ إِلَيْهِ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَ شَهِدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ [۱] وَ رَسُولُهُ، وَ أَنَّ قَدْ هَدَيْتَهُمُ [الله] بِهَدَاهِ، فَبَشِّرْهُمْ وَ أَنْذِرْهُمْ، وَ أَقْبَلْ وَ لِيَقْبَلْ مَعَكَ وَ فَدَهُمْ، وَ السَّلَامَ، عَلَيْكَ [و رحمة الله و برکاته].

پس چون نامه سید، علیه السلام، به خالد رسید، هم در حال برخاست و جماعتی از قوم بنی الحارث با خود برگرفت و روی بخدمت پیغمبر، علیه السلام، نهاد. ۱۶۹ و این قوم بنی الحارث قومی بودند که هرگز دشمن بر ایشان ظفر نیافته بود. پس چون بخدمت سید، علیه السلام، رسیدند، و سید، علیه السلام، از ایشان پرسید که: دشمن بر شما از بهر چه ظفر نمی‌یافت، تا چندین مدت هیچ دشمن بر شما ظفر نیافت؟ پس ایشان گفتند: یا رسول الله، ما قومی باشیم که هرگز تخلف و افتراق و اختلاف در میان ما نبوده است و پیوسته یک دل و راست اعتقاد باشیم، و با همدیگر راست باشیم تا هیچ کس بر ما ظلمی نکند، و ما ظلم بر کس نکنیم و روا نداریم [۲]. سید، علیه السلام،

[(-۱)] در اصل: عبده.

[(-۲)] روا: پیوسته دل با هم راست داشتیم و تا بر ما کسی ظلم نکند بر کسی ظلم روا نداریم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۱

گفت: راست گفتید، لا جرم هیچ کس بر ایشان ظفر نیافتند ازین است [۱]. پس قوم بنی الحارث در بقیت ماه شوال از خدمت سید، علیه السلام، باز گردیدند و باز پیش قوم خود رفتند. و بعد از چهار ماه که ایشان رفته بودند، و سید، علیه السلام، از پی ایشان عمرو بن حزم [۲] بفرستاد، تا وی در میان ایشان باشد و ایشان را فقه و قرآن می‌آموزد و از احکام شریعت ایشان را می‌آگاهاند و از معالم اسلام ایشان را خبر می‌دهد و زکات مال از ایشان می‌ستاند. و عهدنامه‌ای بنوشت و به وی داد تا وی کار از ان کند. [و] این بود [عهدنامه]:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا بيان من الله و رسوله، يا أيها الذين آمنوا اوفوا بالعقود [۳]، عهد من محمد [النبي] رسول الله لعمر و بن حزم، حين بعثه إلى اليمن، أمره بتقوى الله في أمره كله، فإن الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون، و أمره أن يأخذ بالحق كما أمره الله، و أن يبشّر [۴] الناس بالخير، و يأمرهم به، و يعلم الناس القرآن، و يفقههم فيه،* و ينهى الناس، فلا يمسه القرآن [إنسان] إلا و هو طاهر، و يخبر الناس بالأذى لهم، و الذي عليهم، و يلين للناس في الحق، و يشتد عليهم في الظلم، فإن الله [۵] كره الظلم، و نهى عنه، فقال: ألا لعنة الله على الظالمين [۶]. و يبشّر الناس بالجنة و بعملها [۷]، و ينذر الناس

[(-۱)] روا: لا جرم ظفر شما بر دشمنان ازین است.

[(-۲)] در اصل همه جا: عمرو بن الحزم.

[(-۳)] مائده، ۱.

[(-۴)] در اصل: الحق كما امره بتقوى الله في أمره كله و ان يبشّر.

[(-۵)] در اصل:

[۴]

كسر الناس بالحق و يشد عليهم في الظلم و ان الله.

[(-۶)] هود، ۱۸.

[(-۷)] در اصل و ووستنفلد: بعلمها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۲

التار و عملها [۱]، و يستألف [الناس] حتى يفقهوا في الدين، و يعلم الناس معالم الحج و سنته و فريضته، و ما أمر الله به [۲]، و الحج الأ-كبر: [الحج الأكبر]، و الحج الأصغر: هو العمرة، و ينهى الناس أن يصلّي أحد في ثوب واحد صغير، إلا أن يكون ثوبا يثنى [۳]

طرفیه علی عاتقیه، و ینهی [النّاس] أن یحتبی أحد فی ثوب واحد یفضی بفرجه [۴] إلى السّماء، و ینهی أن یعقص [۵] أحد شعر رأسه فی قفاه، و ینهی إذا کان بین النّاس هیچ عن الدّعاء إلى القبائل و العشائر و لیکن [۶] دعواهم إلى الله وحده لا شریک له، فمن لم یدع إلى الله، و دعا إلى القبائل و العشائر فلیقطفوا [۷] بالسّیف، حتّی [تکون] دعواهم إلى الله وحده لا- شریک له، و یأمر النّاس بإسباغ الوضوء و جوههم و أیدیهم [۸] إلى المرافق و أرجلهم إلى الکعبین، و یمسحون برءوسهم کما أمرهم الله، و أمر بالصّلاه لوقتها، و إتمام الرّکوع [و السّجود] و الخشوع، [و] یغسل بالصّبح و ینزل بالهاجره حین [۹] تمیل الشّمس، و صلاة العصر و الشّمس فی الأرض مدبره، و المغرب حین یقبل اللّیل، لا یؤخر [۱۰] حتّی تبدو

[(-۱)] در اصل: بالنار و بعلمها.

[(-۲)] در اصل فرا

[۴]

صه و ما امره الله به.

[(-۳)] در اصل: بذی.

[(-۴)] در اصل: بوجه.

[(-۵)] در اصل: فلا یعقص.

[(-۶)] در اصل: و لکن.

[(-۷)] در اصل: فلیقطعوا.

[(-۸)] در اصل: ایادیهم.

[(-۹)] در اصل: حتّی.

[(-۱۰)] در اصل: و لا یؤخر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۳

النّجوم فی السّماء، و العشاء أوّل اللّیل، و أمر بالسّعی إلى الجمعه إذا نودی لها، و الغسل عند الزّواج إليها، و أمره أن یأخذ من المغانم خمس الله [۱]، و ما کتب علی المؤمنین فی الصّدقه من العقار عشر ما سقت العین و سقت السّماء، و علی ما سقى الغرب نصف العشر، و فی کلّ عشر من الإبل شاتان، و فی کلّ عشرين أربع شياه، و فی کلّ أربعین من [البقر بقره]، و فی کلّ ثلاثین من البقر تبيع، جذع أو جذعه، و فی کلّ أربعین من [الغنم سائمه] وحدها، شاء فإنّها فریضه الله التّی [۲] افترض علی المؤمنین فی الصّدقه، فمن زاد خیرا فهو خیر له، و أنّه من أسلم من یهودیّ أو نصرانیّ [إسلاما] خالصا من نفسه، و دان بدین الإسلام، فإنّه من المؤمنین، له مثل ما لهم، و علیه مثل ما علیهم، و من کان علی نصرانیّته أو یهودیّته فإنّه لا یردّ عنها، و علی کلّ حال: ذکر أو أنثی، حرّ أو عبد، دینار و اف [۳] أو عوضه ثیابا.

فمن أدی ذلك فإنّ له [۴] ذمه الله و ذمه رسوله، و من منع ذلك فإنّه عدوّ لله * و لرسوله و للمؤمنین جمیعا، صلوات الله علی محمّد، و السّلام علیه و رحمته الله و برکاته [۵].
و السّلام.

[(-۱)] در اصل: ان

[۴]

ح

[۴]

ض المغانم الخمس لله.

[(-۲)] در اصل: الذی.

[(-۳)] در اصل: و امن.

[(-۴)] در اصل: فانه.

[(-۵)] در اصل: فصلوات الله علی محمد و اهل بینه اجمعین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۴

حکایت رفاعه بن زید الجذامی

[۱] محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

رفاعه بن زید سردار قبیله جذام بود، و در صلح حدیبیه بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمده بود، و غلامی به‌دیده بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آورده بود و مسلمان شده بود و سخت نیکوسیرت و پسندیده حال بود در مسلمانی. چون دستوری خواست و باز پیش قوم خود می‌گردید، سید، علیه السلام، بفرمود تا از بهر وی نامه‌ای بنوشتند تا قوم خود را به اسلام دعوت می‌کند، و آن نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله لرفاعة [۲] بن زيد. انى بعثته إلى قومه عامّة، و من دخل فيهم، يدعوهم إلى الله و إلى رسوله، فمن أقبل [منهم] ففى [۳] حزب الله و حزب رسوله، و من أدبر فله أمان شهرين.

پس چون فارغ شد، باز بر قوم خود رفت و نامه پیغمبر، علیه السلام، بر ایشان عرض کرد و ایشان را به اسلام دعوت کرد، و جمله دعوت وی پاسخ کردند و نصیحت وی قبول کردند و به اسلام در آمدند و ملتزم احکام شریعت شدند.

حکایت قدوم وفد همدان و مسلمان شدن ایشان

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

همدان قبیله‌ای بزرگ بودند و در یمن مقام داشتند، و رئیس ایشان

[(-۱)] در اصل: الحرامی.

[(-۲)] در اصل: الی رفاعه.

[(-۳)] در اصل: فهو فی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۵

مالک بن نمط بود، و این قوم همدان نعمتی تمام داشتند و ایشان را شوکتی و کثرتی بود. پس مالک بن نمط که رئیس ایشان بود با قومی از سرداران برخاستند و قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردند، در آن وقت که پیغمبر، علیه السلام، از غزو تبوک بازگردیده بود. و چون بنزدیک پیغمبر، علیه السلام، آمدند، خود را بیاراستند و بردهای یمنی در پوشیدند و دستارهای عدنی بر سر نهادند و بر اسبهای [۱] تازی نشستند، و هر یکی دو حاجب [۲] از پیش خود برنشانند و این رجز می‌گفتند و می‌رفتند:

همدان خیر سوقة و أفيال ليس لها [۳] فى العالمين أمثال

محلّها الهضب و منها الأبطال لها إطابات بها و آكال * پس چون در آمدند و بنشستند، مالک بن نمط، که رئیس ایشان بود، برخاست

و ستایشی چند از ان قوم خود بکرد، و بعد از ان بجملگی برخاستند و مسلمان شدند. و سید، علیه السلام، ایشان را اکرانها کرد و در حق ایشان نامه‌ای بنوشت و آن نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا كتاب من رسول الله [۴] [محمد] لمخلاف خارف و أهل جناب الهضب و حفاف الزمل، مع وافدها [ذی] المشعار مالک [۵] بن نمط، و من

[۱-] [سایر نسخ: اسبان.]

[۲-] [در متن عربی ج ۴ ص ۲۴۴، دو حاجب، برای هر یکی از ایشان ذکر نشده است.]

[۳-] [در اصل: له.]

[۴-] [در اصل: + تصلیه.]

[۵-] [در اصل: المسعاد لمالک.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۶

أسلم معه [۱] من قومه، على أن لهم فراعها و وهاطها [۲]، ما أقاموا الصّلاه و آتوا الزّكاة، يأكلون علافها و يرعون عافيتها، لهم بذلك عهد الله و ذمام رسوله، و شاهدهم المهاجرون و الأنصار.

پس چون مالک بن نمط باز بر قوم خود رفت در مدح سید، علیه السلام، این چند بیت بگفت:

ذکرت رسول الله فی فحمة الدّجی و نحن بأعلى رحران و صلدد

و هنّ بنا حوص طلائح تغتلی برکبانها [۳] فی لاحب متمدّ

على کلّ فتلاء الذّراعین جسرة تمرّ بنا مرّ الهجفّ [۴] الخفیدد

حلفت برّب الرّاقصات [إلى منی] صوادر بالزّکیان من هضب قردد

بأنّ رسول الله فینا مصدّق رسول أتى من [عند] ذی العرش مهتدی

فما حملت من ناقة فوق رحلها [۵] أشدّ على أعدائه من محمّد

[۱-] [در متن عربی ج ۴ ص ۲۴۵ بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: و من اسلم من قومه.]

[۲-] [در اصل: و اهاطها.]

[۳-] [در اصل: فرکبانها.]

[۴-] [در اصل: من الهجیف.]

[۵-] [در اصل: راحلتها.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۷ و أعطی إذا ما طالب العرف جاءه و أمضى بحدّ المشرفی المهند [۱]

حکایت مسیلمة الکذاب و أسود العنسی که هر دو دعوی پیغمبری کردند در عهد رسول علیه السلام

محمّد بن إسحاق، رحمة الله علیه، گوید که:

در عهد پیغمبر، علیه السلام، دو کس بودند که دعوی پیغمبری کردند: یکی مسیلمة الکذاب، و مقام وی در یمامه بود، و یکی دیگر أسود بن [کعب] العنسی، و مقام وی در صنعای یمن بود.

و أبو سعید خدری گوید، رحمة الله علیه، که:

از پیغمبر، علیه السلام، شنیدم که بر سر منبر می گفت، چون خطبه می کرد:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ، ثُمَّ أَنْسَيْتُهَا، وَرَأَيْتُ فِي ذِرَاعِي سَوَارِينَ [۲] مِنْ ذَهَبٍ، فَكُرِهْتُهُمَا، فَفَنَخْتُهُمَا فَطَارَا، فَأَوَّلْتُهُمَا هَذَيْنِ الْكَذَّابِينَ [۳]: صاحب اليمن، و صاحب اليمامة.

سید، علیه السلام،* بر سر منبر گفت که: ای مردمان، شب قدر در خواب دیدم و می دانستم که آن چه شب بود، و پس مرا فراموش گردانیدند که آن چه شب بود، و دیگر چنان دیدم که دو پیرایه زرین در دست داشتم و مرا آن پیرایها ناخوش آمدی، پس بادی بدمیدم و آن پیرایها از دست من در افتاد و ناپدید شد. اکنون تأویل آن دو پیرایه به این دو دروغ زن کردم که

[(-۱)] در اصل: مهتد.

[(-۲)] در اصل: سواران.

[(-۳)] در اصل: الکاذبین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۸

یکی در یمامه مقام دارد و یکی دیگر أسود العنسی که در یمن مقام دارد.

و أبو هریره روایت می کند از سید، علیه السلام، که گفت:

لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ ثَلَاثُونَ دَجَالًا، [كَلْهَم] يَدْعِي [۱] النَّبُوَّةَ.

گفت: پیغمبر، علیه السلام، گفت که: قیامت برنخیزد تا سیه مرد بیرون آیند و جمله دعوی پیغمبری کنند.

و سید، علیه السلام، امرا و عمال به اطراف بلاد فرستاد از بهر احوال جزیت و زکات، و از جمله ایشان یکی مهاجر بن ابی امیه بن المغیره به صنعای یمن فرستاد. و این أسود عنسی که دعوی پیغمبری می کرد بجنگ وی بیرون آمد.

و دیگر زیاد بن لیبید [۲] به حضر موت فرستاد.

و عدی بن حاتم را به طیبی فرستاد.

و مالک بن نویره را بقبیله بنی حنظله فرستاد [۳].

و علاء بن الحضرمی را به بحرین فرستاد.

و علی بن ابی طالب به نجران فرستاد.

و مسیلمه الکذاب نامه‌ای به پیغمبر، علیه السلام، نوشت و گفت: من با تو در پیغمبری شریک‌ام. و نامه مسیلمه این بود:

مِنْ مَسِيلْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ أَشْرَكَتُ فِي الْأَمْرِ مَعَكَ، وَ إِنَّا لَنَا نِصْفَ الْأَرْضِ، وَ لَقَرِيشِ نِصْفَ الْأَرْضِ، وَ لَكِنْ قَرِيشًا [قوم] يَعْتَدُونَ.

و دو رسول با نامه بفرستاد، و چون سید، علیه السلام، بفرمود و

[(-۱)] در اصل: یدعون. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲، ص ۱۰۵۸ حکایت مسیلمه الکذاب و أسود العنسی که هر دو دعوی

پیغمبری کردند در عهد رسول علیه السلام ص: ۱۰۵۷

[(-۲)] در اصل: زیاد بن أسود.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۴۷+، زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را به بنی سعد فرستاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۵۹

نامه وی برخواندند، سید، علیه السلام، رسولان وی را گفت: شما چه می گوئید؟ ایشان گفتند: ما همان می گوئیم که مسیلمه نوشته

است. پس سید، علیه السلام، گفت: اگر نه آن بودی که رسولان را نشاید کشتن، بفرمودمی و شما را هر دو گردن بزدندی. بعد از آن سید، علیه السلام، بفرمود، و جواب نامه مسیلمه الکذاب باز کردند. و جواب نامه مسیلمه این بود:

* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مَسِيلْمَةَ الْكَذَّابِ: السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهَدْيِ، أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [۱].

[(۱)] اعراف، ۱۲۸. در تاریخ طبری ۱- ۱۶۸۷ تا ۱۷۶۳ برخی از وفود در ضمن وقایع سال نهم و برخی دیگر در ضمن وقایع سال دهم آمده است و از وفود دیگری نیز در تاریخ طبری نام برده شده است، همچنین رجوع شود به البدایه و النهایه ج ۵ ص ۲۹ تا ۳۴ و ص ۴۰ تا ۹۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۰

باب بیست و هشتم

در حجّه الوداع که پیغمبر علیه السلام کرد

و در این باب حکایت فرستادن رسولان سید، علیه السلام، بملوک اطراف و دعوت سید، علیه السلام، ایشان را به اسلام بیاید. و عایشه، رضی الله عنها، حکایت کرد و گفت که:

سید، علیه السلام، در بیست و پنجم ماه ذو القعدة در سنه عشر از بهر حجّ از مدینه بیرون شد ۱۷۰ بقصد مکه، و خلق بسیار موافقت وی کردند. و چون بنزدیک مکه رسیده بود، بفرمود تا هر کی قربان نداشت إحرام گرفت بعمره، و هر کس که قربان داشت إحرام گرفت بحجّ و عمره. و ایشان که بعمره إحرام گرفته بودند، چون از طواف و سعی فارغ شدند، از إحرام بیرون آمدند و تمتع نمودند، و باقی بر إحرام حجّ بماندند و از إحرام بیرون نیامدند.

و علی، رضی الله عنه، بجانب یمن رفته بود باز آمد و او نیز به مکه رسید. سید، علیه السلام، او را گفت: یا علی، تو نیز برو و طواف کن و ارکان عمره بجای آور و از إحرام بیرون آی. علی، رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله، من إحرام به آن گرفته‌ام که تو گرفته‌ای یعنی بحجّ، و سید، علیه السلام، إحرام بحجّ گرفته بود، و علی رضی الله عنه، قربان نداشت، آنگاه سید، علیه السلام، او را با خود شریک گردانید در قربان، و قربانی که از بهر خود آورده بود، بفرمود تا از بهر وی و علی قربان کردند در یوم النحر ۱۷۱. پس سید، علیه السلام، خطبه کرد و أهل موسم را در آن خطبه موعظت‌های بلیغ

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۱

بگفت و مناسک‌های حجّ [۱] ایشان را بجملگی معلوم گردانید و معالم‌های اسلام بیان کرد، و ایشان را بمکارم الأخلاق [۲] بفرمود، و هر چه بمصالح اُمت تعلق داشت در جان و مال بجملگی تبلیغ کرد، و باز نمود ایشان را که این حجّ وداع است و بار دیگر وی را در موسم نخواهند دیدن. و چون این همه گفته بود، به آخر روی در آسمان کرد و گفت:

اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتَ؟

یعنی * بار خدایا، نمی‌دانم که من رسالت تو بشرط گزاردم، چنانکه شرط بود به بندگان تو رسانیدم و از عهده آن بیرون آمدم یا نه؟

پس چون سید، علیه السلام، چنین بگفت، أهل موسم بیکبار آواز برآوردند و گفتند: بلی یا رسول الله، رسالت حق تعالی بتمامی بما گزاردی و از عهده آن بیرون آمدی. آنگاه سید، علیه السلام، گفت:

اللهم اشهد [۳].

گفت: بار خدایا، تو گواه باش بر ایشان که اعتراف نمودند بدانکه من رسالت تو به ایشان گزاردم و شرط آن ایشان را بجای آوردم و از عهده آن بیرون آمدم.

و خطبه‌ای که سید، علیه السلام، در حجّه الوداع کرده بود، بعد از حمد و ثنای باری عزّ و علا این بود:
 أَيُّهَا النَّاسُ، اسْمِعُوا قَوْلِي، فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا [بهذا] الموقف أبدا، أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَى أَنْ تَلْقُوا رَبَّكُمْ، كَحَرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، وَ كَحَرْمَةِ شَهْرِكُمْ هَذَا، وَ إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ رَبَّكُمْ [۴]،

[(-۱)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۳ تفصیل مناسک حج آمده است.

[(-۲)] متن عربی ج ۴ ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

[(-۳)] در اصل: فاشهد.

[(-۴)] در اصل: ربکم عز و جل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۲

فيسألکم عن أعمالکم، و قد بلغت، فمن كانت عنده أمانة فليؤدها إلى من [۱] ائتمنه عليها، و إنّ كلّ ربّا موضوع، و لكن لکم رؤس أموالکم، لا- تظلمون و لا- تظلمون. قضی الله أنه لا- ربا، و إنّ ربا عباس بن عبد المطلب موضوع کله، و أنّ كلّ دم کان فی الجاهلیة موضوع، و إنّ أولّ دماءکم أضع دم [ابن] ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب، و کان مسترضعا فی بنی لیث، فقتلته هذیل، فهو أولّ ما أبدا به من دماء الجاهلیة.

أما بعد أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يئس من أن يعبد بأرضکم هذه أبدا [۲]، و لكنّه إن يطع فيما [۳] سوى ذلك فقد رضی [به] ممّا تحقرون من [۴] أعمالکم، فاحذروه على دينکم، أَيُّهَا النَّاسُ: إنّ النّسئ زیادة فی الکفر یضلّ به الذّین کفروا یحلّونه عاما و یحرّمونه عاما، لیواطوا عدّة ما حرّم الله، فیحلّوا ما حرّم الله و یحرّموا ما أحلّ الله، و إنّ الزّمان قد استدار کهیئته یوم خلق [الله] السّیّموات و الأرض، [و] إنّ عدّة الشّهور عند الله اثنا عشر شهرا، منها أربعة حرم [۵]، ثلاثة متوالیة و رجب [۶] * مضر، الذّی بین جمادی و شعبان. أما بعد أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنَّ لکم على نساءکم حقّا، و لهنّ علیکم حقّا، لکم علیهنّ أن لا یوطئن فرشکم أحدا تکروهنّ،

[(-۱)] در اصل: فمن كان له امانة فليؤد الى من.

[(-۲)] در اصل: آیس من أن يعبد فی بلادکم و ارضکم هذا ابدا.

[(-۳)] در اصل: ان يطاع فيها.

[(-۴)] در اصل: بما تحتقرون به من.

[(-۵)] در اصل: شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم. آیه ۳۶ و ۳۷ سوره توبه در ضمن این قسمت از خطبه آمده است.

[(-۶)] در اصل پس از کلمه رجب ورق ۳۴۹ الف و ب سفید مانده است و بخط دیگری غیر از خط متن اشعاری بفارسی در آن نوشته شده است ولی متن افتادگی ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۳

و علیهنّ أن لا یأتین بفاحشة مبینه، فإن فعلن فإنّ الله قد أذن لکم أن تهجروهنّ [فی المضاجع] و تضربوهنّ ضربا غیر مبرح فإن انتهین فلهنّ رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فإنهنّ عندکم عوان لا یملکن لأنفسهنّ شیئا، و إنّکم إنّما أخذتموهنّ

بأمانة الله، و استحللتهم [۱] فزوجهن بكلمات الله، فاعقلوا أيها الناس قولي، فإني قد بلغت، و قد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا، [أمرنا بينا،] كتاب الله و سنه نبيه. أيها الناس، [اسمعوا] قولي و اعقلوه، تعلمن [۲] أن كل مسلم أخ للمسلم، و أن المسلمين إخوة، فلا يحل لامرء من أخيه [۳] إلا ما أعطاه عن طيب نفس [منه]، فلا تظلمن أنفسكم [۴] اللهم هل بلغت؟ قالوا: اللهم نعم. فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: اللهم أشهد [۵].

۱۷۲

پس سید، علیه السلام، چون از حجّه الوداع فارغ شده بود، به مدینه باز گردید. و چون به مدینه رسید و بقیّت ماه ذی الحجّه و محرّم و صفر گذشته بود، لشکری راست کرد و اسامه بن زید را بر سر ایشان امیر کرد و ایشان را به شام و زمین فلسطین فرستاد. و هو الحقّ.

حکایت رسولان که سید علیه السلام بملوک اطراف فرستاد

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:
چون سید، علیه السلام، رسولان بملوک اطراف فرستاد و نامها به

-
- (۱-) در اصل: بامانة الله تبارك و تعالى و استحلکم فزوجهن بكلمات الله عز و جل.
(۲-) در اصل: منعلمس.
(۳-) در اصل: من مال اخيه.
(۴-) در اصل: فلا تظلمن انه انفسکم.
(۵-) در اصل: فاشهد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۴
ایشان نوشت، و ایشان را دعوت کرد به اسلام، از جمله ایشان یکی دحیه بن خلیفه الکلبی بود که برسولی بیر قیصر روم فرستاد. و عبد الله بن حذافه السهمی را برسولی بیر کسری فرستاد. و حاطب بن ابی بلتعہ ببر مقوقس فرستاد، پادشاه اسکندریه، [آنکه [۱]] ماریه را به پیغمبر، علیه السلام، فرستاد. و عمرو بن العاص السهمی را ببر پادشاهان عمان [۲] فرستاد. و سلیط بن عمرو ببر پادشاهان یمامه [۳] فرستاد. [و علاء بن حضرمی را ببر پادشاه بحرین [۴] فرستاد.] و شجاع بن وهب الأسدی را ببر پادشاه [۵] شام فرستاد. و مهاجر بن [أبی] أمیة المخزومی را* ببر پادشاه یمن [۶] فرستاد و همچنین دیگر [رسولان [۱]] را بملوک عرب و عجم فرستاد و همه را به اسلام دعوت کرد، صلی الله علیه و علی آله و أصحابه إلی یوم الدین.

(۱-) از روا نقل شد.

(۲-) [جیفر، و عیاذ (متن عربی ج ۴ ص ۲۵۴).]

(۳-) [ثمامه بن أثال، و هوذه بن علی (ص ۲۵۴).]

(۴-) [منذر بن ساوای عبدی (ص ۲۵۴).]

[۵-] در اصل: پادشاهان، و بر طبق روا ضبط شد، نام او حارث بن اُبی شمر غسانی (ص ۲۵۴) بوده است.

[۶-] حارث بن عبد کلال الحمیری (ص ۲۵۵).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۵

باب بیست و نهم در فرستادن سید علیه السلام لشکر به اطراف بلاد

اشاره

[۱] محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

سید، علیه السلام، بیست و هفت غزو [۲] بنفس خود بکرد و کیفیت احوال آن از پیش رفت [۳]، و سیه و هشت گروه از لشکر اسلام هم در عهد خود از بهر غزو به اطراف بلاد فرستاد. و آخرترین لشکری که فرستاد اسامه بن زید بود که او را، در آخر عهد خود با لشکری بسیار، بغزو شام و زمین بقاء [۴] و داروم [۵] و حد فلسطین فرستاد. و تفصیل هر لشکری که سید، علیه السلام، فرستاد یک به یک در سیرت مذکور است [۶]. و از جمله ایشان عبد الله بن اُنیس بود که سید، علیه السلام، او را بفرستاد تا خالد بن سفیان را که رئیس قوم هذیل بود بقتل آورد:

حکایت عبد الله بن اُنیس

[۷] محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

[۱-] روا: + و در این باب حکایت بسیار بیاید و بتفصیل از مضمون باب توان دانست.

[۲-] همچنین است در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۶ بخلاف مواردی که در همین نسخه بیست و هشت غزو آمده است.

[۳-] باب بیست و ششم، ص ۵۲۱ تا ۱۰۰۹ همین نسخه چاپی.

[۴-] در اصل همه جا: بلقا (بدون همزه).

[۵-] در اصل: دیار روم، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.

[۶-] بعوث و سرایا در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۷ نیز سی و هشت تعداد شده است.

[۷-] متن عربی ج ۴ ص ۲۶۷: غزوة عبد الله بن اُنیس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۶

عبد الله بن اُنیس حکایت کرد و گفت که:

چون سید، علیه السلام، مرا پیش خود خواند و گفت: می شنوم که خالد بن سفیان [هدلی] لشکری در جانب نخله جمع می کند که بجنگ من آید، اکنون برو و او را بقتل آور. پس من گفتم: یا رسول الله، من هرگز وی را ندیده‌ام، مرا علامتی بگوی که وی را بدان باز شناسم، سید، علیه السلام، گفت: علامت آنست که چون تو وی را ببینی، لرزه بر اندام وی افتاده باشد.

عبد الله گفت: من شمشیر حمایل کردم و برنشستم و روی در نخله نهادم، چون به نخله رسیدم، خالد بن سفیان را دیدم که خانها کوچ کرده بود و خود از پیش بیامده بود که در صحرا جائی طلب کند که زنان و خانهای خود فرود آورد. چون به وی رسیدم وقت نماز دیگر بود، پیشتر نماز کردم، بعد از آن برنشستم و از پی وی می رفتم، و در حال که مرا بدید، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، گفته بود، لرزه بر اندام وی افتاد، آن وقت بدانستم که وی خالد بن سفیان است. چون بنزدیک وی رسیدم، از من پرسید که تو* از

کجائی؟ گفتم:

من مردی‌ام از عرب و شنیدم که تو لشکری از بهر محمد جمع می‌کنی و از هر جای مدد می‌طلبی، من بدین سبب برخاستم و پیش تو آمدم. پس خالد بن سفیان گفت که: همچنین است که شنیدی، و من دربند آنم که لشکری راست بکنم و بجنگ محمد روم، و من با وی سخن می‌گفتم و فرصت طلب می‌کردم که وی را چگونه مشغول کنم، ناگاه وی را بسببی مشغول کردم و شمشیر برکشیدم و بر سر وی زدم و سر وی بینداختم، آنگاه زنان وی دیدم که از هودجها بیرون آمدند و بر سر وی دویدند. بعد از آن من شتر را تازیانه‌ای زدم و روی باز مدینه نهادم.

چون سید، علیه السلام، مرا بدید، گفت:

أفلاح الوجه.

گفتا: چه کردی یا عبد الله، که فلاح در روی تو پیدا است؟ گفتم: یا رسول الله، آن دشمن خدای و رسول را بکشتم. گفت:

راست می‌گوئی، آنگاه برخاست و دست من بگرفت و مرا بخانه برد و عصائی

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۷

بمن داد و گفت: این عصا بستان و نگاه می‌دار. من آن عصا بر گرفتم و از پیش پیغمبر، علیه السلام، بیرون آمدم، و آن عصا در دست داشتم و مردم [۱] مرا می‌گفتند که: این عصا چیست که داری؟ و من می‌گفتم که: عصائی است که پیغمبر، علیه السلام، بمن داده است و گفته است که آن را نگاه دارم، مرا می‌گفتند که باز نگریدی بخدمت وی که بازپرسی از وی که این عصا از بهر چه داری و از بهر چه بتو داد؟ من باز گردیدم و گفتم: یا رسول الله، این عصا از بهر چه بمن دادی؟ گفت:

آیه بینی و بینک يوم القيامة

[۲].

گفت: این نشانه‌ای است میان من و تو که در قیامت پیدا شود، بعد از آن گفت:

إن أقل الناس المتحصرون يومئذ [۳].

گفت: اندک‌ترین مردم در قیامت ایشان باشند که عصا فرو زده باشند.

عبد الله گفت: من آن عصا با خود نگاه می‌داشتم، و چون از دنیا می‌رفت. وصیت کرد که آن عصا در کفن وی نهادند. و عبد الله بن انیس، در حق آنکه وی خالد بن سفیان بقتل آورد، این چند بیت بگفته است، رضی الله عنه.

بیت

ترکت ابن ثور كالحوار و حوله نوائح [۴] تفری كل جیب مقدد

[۱-] در اصل: مردم را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۲-] در اصل: بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۶۸: آیه من آیات الله تعالی بینی و بینک يوم القيامة

[۳-] در اصل: المحصرون فی القيامة.

[۴-] در اصل: توالح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۸ تناولته و الظعن خلفی و خلفه بأبيض من ماء الحديد مهتد

عجوم لهام الدارعين كأنه شهاب غضى من ملهب متوقد

أقول له و السيف يعجم رأسه أنا ابن أنيس فارسا غير قعدد

أنا ابن الذی لم ينزل الدهر قدره رحيب فناء الدار غير مزند

و قلت له خذها بضربة ماجد حنیف علی دین النبی محمّد
و كنت إذا همّ النبی بكافر سبقت إليه باللسان و بالید

حکایت أسامة بن زید

[۱] و حدیث وی چنان بود که سید، علیه السلام، او را بغزوی فرستاده بود با لشکری دیگر [۲]، و چون نزدیک آن قوم رسیده بودند که بقصد ایشان آمده بودند، یکی را از [آن] قبیله بیافت نام آن کس مرداس بن نهیک بود، و أسامة چنان پنداشت که وی کافر است، شمشیر بر کشید که بر سر وی زند، آن مرد کلمه شهادت بگفت. أسامة از وی قبول نکرد و چنان گمان برد که از بیم کلمه شهادت می‌گفت، از بهر آنکه وی را نکشد، و ظنّ چنان برد که نه از سر اعتقاد و حقیقت می‌گوید، پس وی را بقتل آورد. چون

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۲۷۱: غزوة غالب بن عبد الله أرض بنی مره، و حکایت أسامة ابن زید در ضمن ابن غزوه آمده است. این حکایت در معج نیامده است.

[(-۲)] بر طبق متن عربی، امیر این لشکر غالب بن عبد الله الکلبی بوده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۶۹

به مدینه باز آمدند. حکایت کردند که أسامة چنین مردی بکشت. پس سید، علیه السلام، بر وی تند شد و او را بخواند، گفت:
من لك بلا إله إلا الله؟

گفت: ای أسامة. فردای قیامت جواب کلمه لا إله إلا الله چگونه باز دهی و تو گوینده آن بقتل آوردی؟ بعد از آن أسامة گفت: وی کلمه شهادت از بهر تعوذ [۱] می‌گفت نه از سر جزم و اعتقاد. سید، علیه السلام، بر وی تند شد و گفت:

فمن لك بها يا أسامة [۲]؟

گفت: ای أسامة این نه سخنی است که تو می‌گوئی، و فردا کی بفریاد تو خواهد رسیدن، و چگونه جواب کلمه لا إله إلا الله باز توانی دادن؟

أسامة بن زید گفت که: سید، علیه السلام، همچنان با من از سر تندی سخن می‌گفت و چند بار مکرر کرد و باز گفت، تا من چنان پشیمان شدم از کار خود که گفتم: کاشکی که من این ساعت مسلمان* شده بودمی تا این کار نه بدست من رفته بودی، بعد از آن عذر خواستم و گفتم: یا رسول الله، ندانستم، این یک بار مرا عفو کن که با خدای عهد کردم که با گویندگان کلمه شهادت متعزّض نباشم و ایشان را نرنجانم. و الله هو التّوّاب.

حکایت عمرو بن العاص که سید علیه السلام او را بغزو ذات السلاسل فرستاد [۳]

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، علیه السلام، خواست که، از قبایل عرب که در حوالی شام مقام داشتند، لشکر انگیزی کند و ایشان را بغزو شام فرستد، عمرو بن

[(-۱)] تعوذ، پناه بردن.

[(-۲)] در اصل: فمن كلامها يا أسامة.

[(-۳)] این حکایت در معج نیامده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۰

العاص با جماعتی از مهاجر و أنصار بفرستاد، و آن لشکر از قبایل عرب جمع کردند و روی در جانب شام نهادند، تا آن وقت که بمنزلی رسیدند که آن را سلسل خواندندی. و خبر به عمرو بن العاص آوردند که لشکر شام بسیار است و این لشکر که با تو است مقاومت با ایشان نتواند کردن. پس عمرو ابن العاص هم در آن منزل بنشست و مرد بخدمت پیغمبر، علیه السلام، فرستاد و زیادت مدد خواست. سید، علیه السلام، أبو عبیده بن الجراح را بفرستاد با لشکر مهاجران، از جمله ایشان أبو بکر و عمر، رضی الله عنهما بودند، و أبو عبیده جراح بر سر ایشان امیر کرد. و سید، علیه السلام، او را وصیت کرده بود که، چون پیش عمرو بن العاص شود، با وی خلاف و گفتاره نکند در کارها. پس چون أبو عبیده با لشکر مهاجر رسید، عمرو بن العاص مردی طرار کاردان بود و در امور ریاست و منصب هیچ دقیقه فرونگذاشتی، و نهاد أبو عبیده، رضی الله عنه، بر خلاف وی بود و منصب و کار دنیا [را] پیش وی واقعی نبود. پس عمرو بن العاص، چون أبو عبیده و لشکر مهاجر را جمله بدید، گفت: یا ابا عبیده، تو از بهر مدد آمدی یا از بهر آنکه تو امیر من باشی و من مأمور؟ أبو عبیده، رضی الله عنه، گفت: ای عمرو، من در بند آن نیستم و تو بحال خود می باش که تو دانی و لشکر که با تو اند، و من دانم و لشکری که با من اند. عمرو بن العاص گفت: نه که ترا از بهر مدد من فرستاده اند و تو مأموری و من امیرم، و غرض عمرو بن العاص از این سخن طلب تقدّم بود. پس چون با وی لجاج کرد، أبو عبیده، رضی الله عنه، گفت: پیغمبر، علیه السلام، مرا فرموده است که با تو لجاج نبرم و هیچ گفتاره* نکنم، و اگر تو بر من عصیان نمائی من ترا فرمان برم. پس عمرو بن العاص، چون چنان دید [۱]، از أبو عبیده فرصت یافت و وقت نماز در آمد، برخاست و تقدّم نمود بر وی و در پیش ایستاد و نماز با قوم بکرد.

[(-۱)] روا: چون چنان بشنید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۱

و رافع بن ابي الطائي [۱] حکایت کرد که:

من در غزو ذات السلاسل بودم و مردی بودم که در میان بیابان و رمل چنان راه بردمی که هیچ کس با من برنیامدی، چنانکه در جاهلیت، چون خواستی که بر قومی تاختن بردمی و ایشان را غارت کردمی که میان رمل و بیابان بودی و آب در راه نبود، من آب برگرفتمی و در میان خایه شتر مرغ پنهان کردمی، و چون بمیان بیابان رسیدمی. آن خایه شتر مرغ در زیر گوده رمل در رمل پنهان کردمی و برفتمی و گلهای شتر در پیش گرفتمی و سر در بیابان نهادمی، و لشکری که از دنباله من بیامدندی، چون پاره‌ای راه بیامدندی، از بیم تشنگی باز گردیدندی، و من برفتمی و آن آب که در میان خایه شتر مرغ پنهان کرده بودمی از زیر گوده رمل برگرفتمی و بخوردمی و اشتر براندمی و برفتمی، پس چون مسلمان شده بودم، و سید، علیه السلام، ما را با لشکر مهاجر بفرستاد بغزو ذات السلاسل، من چون می رفتم در راه صحبت أبو بکر، رضی الله عنه، اختیار کردم و در خدمت وی می بودم. و أبو بکر، رضی الله عنه، گلیمی داشت، هر گاه که در راه بودی آن را در برگرفتی و هر گاه که جائی بنشستی آن را فرش خود ساختی، و از این جهت اهل یمن، چون مرتد شدند در عهد خلافت أبو بکر، رضی الله عنه، تعبیر کردند و گفتند:

نحن نبایع ذا العباءه؟

گفتند: ما چگونه بیعت کنیم با کسی که خداوند گلیمی بوده باشد؟

رافع حکایت کرد و گفت: چون از غزو ذات السلاسل فارغ شده بودیم و نزدیک مدینه آمده بودیم، أبو بکر را گفتم، رضی الله عنه، که:

مرا وصیتی و نصیحتی بکن. أبو بکر، رضی الله عنه، گفت: اگر نه تو گفته بودی، من هم ترا وصیت کردمی، فکیف که درخواست

کردی.

بعد از آن ابو بکر در باب مسلمانی مرا نصیحت‌ها و وصیت‌ها فرمود و در آخر

[(-۱)] در اصل: رافع بن الرافع، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۲

نصیحتها و وصیتها که کرده بود مرا [۱] این نصیحت بکرد و گفت:

یا رافع، لا تتأمر [۲] علی رجلین من المسلمین أبدا.

گفتا: ای رافع، نباید* که بر دو کس از مسلمانان فرمان دهی یا طلب آن کنی که بر سر ایشان امیر شوی.

رافع می گوید که: من گفتم، یا ابا بکر، هر چه مرا گفتی در باب مسلمانی و وصیت فرمودی جمله، همچنانکه فرمودی، بجای آورم، لیکن این یکی که می فرمائی که بر دو کس فرمان ندهم و طلب ریاست نکنم و آن امیری [۳]، مرا سخت می آید، از برای آنکه می بینم که مردم که در حضرت پیغمبر و آن دیگر ملوک اند به [۴] امارت و ریاست در پیش می افتند و بحکم و فرمان شریف می شوند، و من هیچ کس را نمی بینم که ترک جاه و فرمان می کند یا از سر منصبی برمی خیزد. پس تو چرا مرا می فرمائی که طلب جاه و ریاست نکنم؟ ابو بکر، رضی الله عنه، گفت: یا رافع، سؤالی سخت از من بکردی، لکن جواب آن بشنو: پس بدان که، حق تعالی محمد را بخلق فرستاد که ایشان را براه اسلام خواند و ایشان را از گمراهی و ضلالت نهی کند، و سید، علیه السلام، در آمد و کوشش بسیار بکرد که مردم بدین مسلمانی دعوت کند، و طوعا او کرها بمسلمانی در آیند، پس بعضی مسلمان شدند و بعضی بکفر بماندند، اکنون که ایشان که به اسلام در آمده اند، جیران حق تعالی اند و در زینهار و امان وی اند، و کسانی که بر سر ایشان امیر شوند و [عدل [۵]] کار نفرمایند، همچنان باشد که زینهار حق تعالی خورده باشند و در امانت وی خیانت کرده باشند، پس بر تو بادا، ای رافع، که تا تو باشی پرهیز کنی و زینهار حق تعالی نخوری و مسلمانان را

[(-۱)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: لا تأتمر.

[(-۳)] روا: طلب ریاست و امیری نکنم. ایا: طلب ریاست نکنم و از امیری.

[(-۴)] روا: که مردم نزد پیغمبر و دیگر ملوک به.

[(-۵)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۳

نیازاری. که حق تعالی به آزردن مسلمانان خشم می گیرد، و چنانکه خشم وی بر آن کس که مسلمانی بیازرده باشد زیادت باشد از خشم کسی که وی را همسایه شفیق باشد، بیگانه‌ای در آید و آن همسایه وی برنجاند و او از سر غبیت [۱] همه شب بخواب نشود، تا کی باشد که صبح برآید و انتقام همسایه خود از وی باز کند، که آزارنده همسایه وی بوده است و شرط تعصب و حمیت در حق وی بجای آورد.

رافع گفت که: چون مرا از خدمت [۲] ابو بکر، رضی الله عنه، مفارقت افتاد و مدتی بر آمد. و سید، علیه السلام، وفات یافت و ابو بکر، رضی الله عنه، باز خلافت نشست، و من باز پیش ابو بکر، رضی الله عنه، آمدم و او را در آن* حالت خلافت و حکم بر مسلمانان بدیدم، در خلوت به وی رسیدم و گفتم: یا ابا بکر، نه تو مرا نصیحت می کردی که طلب امارت مکن و بر دو تن از مسلمانان فرمان مده، اکنون چونست که تو امر خلافت قبول کرده‌ای و فرمان بر جمله مسلمانان می دهی؟ پس ابو بکر، رضی الله

عنه، مرا جواب داد و گفت:

لا أجد من [۳] ذلك بدءاً، خشيت على أمية محمد الفرقه گفت: ضرورت افتاد مرا قبول کردن امر خلافت و ترسیدم که اگر قبول نکنم، مسلمانان ضایع شوند و تفریق در میان امت محمد افتد و ظاهر گردد. ۱۷۳

حکایت غزو عبد الرحمن بن عوف

و حدیث وی چنان بود که:

عبد الله بن عمر، رضی الله عنهما، حکایت کرد و گفت که:

[(-۱)] روا: غبن، ط و پا: غیرت.

[(-۲)] در اصل و ط: چون من از خدمت، و از ایا و پا نقل شد. روا: چون من ...

مفارقت کردم.

[(-۳)] در اصل: لاجد من.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۴

یکی از من سؤال کرد و گفت: دستار که بر سر بندند شاید که کناره آن فرو گذارند؟ من گفتم او را که: ترا جواب دهم إن شاء الله العزیز. آنگاه عبد الله بن عمر به آن مرد حکایت کرد و گفت: من با نه تن دیگر از مهاجر در خدمت پیغمبر، علیه السلام، نشسته بودیم و آن نه تن: أبو بکر، و عمر، و عثمان، و علی، و عبد الرحمن [بن] عوف، و عبد الله [بن] مسعود، و معاذ [ابن] جبل، و حذیفه [بن] الیمان [۱]، و أبو سعید خدری، رضی الله عنهم، بودند و درین بودیم که جوانی از أنصار در آمد و گفت:

یا رسول الله، أی المؤمنین أفضل؟

گفت: ای پیغمبر خدای، از مسلمانان کی فاضلترست؟ سید، علیه السلام، گفت:

أحسنهم خلقاً.

گفت: آن کس که خلق و خوی وی نیکوتر باشد. و دیگر بار سؤال کرد و گفت:

یا رسول الله، أی المؤمنین أکیس؟

گفت [۲]: از مؤمنان کدام یک زیرکتر است؟ سید، علیه السلام، گفت:

أكثرهم ذكراً للموت. و أحسنهم استعداداً له [۳]، قبل أن ينزل به أولئك الأکیاس.

گفت: زیرک تر کسی آن باشد که یاد مرگ بیشتر کند و زودتر کند، از آن وقت که مرگ آید بر وی [۴] کار مرگ ساخته باشد. و دیگر گفت که:

[(-۱)] در اصل: الیمانی.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ بجای گفت: قال.

[(-۳)] در اصل: استعداداً للموت.

[(-۴)] روا: مرگ به وی فراز آید. ایا: مرگ آید بر سر وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۵

زیرکان ایشان باشند که صفت و سیرت ایشان این باشد. بعد از ان سید، علیه السلام، روی باز صحابه کرد و گفت:

خمس خصال إذا نزلن بکم [۱]، و أعود بالله أن تدرکوهن: إنه لم تظهر الفاحشه في قوم قط حتى يعلنوا بها إلا ظهر فيهم الطاعون و الأوجاع، التي لم تكن في أسلافهم المذنب مضموا، و لم ينقصوا [۲] المکیال [و المیزان] إلا أخذوا* بالسنين و شدّة المؤنة و جور السیطان، و لم یمنعوا الزکاة من أموالهم إلا منعوا القطر من السیماء، فلو لا البهائم ما مطروا، و ما نقضوا عهد الله [۳] و عهد رسوله إلا سلط علیهم عدو [۴] من غیرهم، فأخذ بعض ما كان فی أیدیهم، و ما لم یحکم أئمتهم بکتاب الله [۵] و تجبروا فیما أنزل الله إلا جعل الله بأسهم بینهم.

گفتا: ای جماعت صحابه من، پنج خصلت هست که اگر، و العیاذ بالله، آن [۶] خصلتها در میان قومی باشد، پنج چیز جزای روزگار ایشان شود:

أول آنکه اگر فاحشه و ناشایستی در میان قومی [۷] ظاهر شود، چنانکه آن را آشکارا کنند، حق تعالی بر ایشان طاعون و رنجهای گوناگون فرو فرستد، بصفتی که هرگز در اسلاف و گذشتگان ایشان چنان رنج نبوده باشد، و دیگر آنکه هر آن قومی که نقصان در سنگ و ترازو کنند، حق تعالی ایشان را بقحط و تنگی و دیگر بلاها گرفتار گرداند و سلطانی جائز برگمارد تا

[(-۱)] در اصل: اذ نزل بکم.

[(-۲)] در اصل: ینقص.

[(-۳)] در اصل: عهد الله عز و جل.

[(-۴)] در اصل: سلط الله عز و جل عدوا.

[(-۵)] در اصل: بکتاب الله تبارک و تعالی.

[(-۶)] در اصل: و آن.

[(-۷)] در اصل: اگر در میان ایشان فاحشه و ناشایستی در میان قومی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۶

ظلم و جور می کند، و سوم. هر آن قومی که زکات از مال بیرون نکنند. حق تعالی بارندگی از ایشان باز دارد، تا اگر نه از بهر چهارپایان ایشان بودی، یک قطره باران بر زمین نباریدی، و چهارم. هر آن قومی که نقض عهد خدای تعالی کنند و از ان پیغمبر وی، حق تعالی دشمنی از جانی دیگر بر ایشان مسلط کند که میان ایشان آشوب و خصومت در افتد و پراگندگی در کار ایشان آورد، [پنجم، هر قومی که علما و پیشوایان ایشان حکم بکتاب خدای و سنت در میان ایشان نکنند و عدل کار نفرمایند و کتاب خدا و سنت پیغمبر را وسیله بزرگی و تنعم بخیر خود ن سازند، حق تعالی مخالفت در میان ایشان افکند و خصومت و تشویش در میان پدید آورد و پراگندگی در کار ایشان افکند [۱]].

و چون سید، علیه السلام، از این سخنها فارغ شده بود، عبد الرحمن [ابن] عوف را بفرمود که: کار بسازد از بهر غزوی. عبد الرحمن [بن] عوف برخاست و بترتیب راه غزو مشغول شد، و روز دیگر بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و دستاری سیاه بر سر داشت. پس سید، علیه السلام، او را بنزدیک خود خواند و آن عمامه از سر وی باز کرد، و بعد از آن دست دراز کرد و چهار انگشت از دنباله دستار وی فرو گذاشت و دستار بر سر وی کرد و گفت:

هكذا یا ابن عوف فاعتم، فإنه أحسن و أعرف.

گفت: ای پسر عوف، دستار چنین در سر بند که چنین نیکوتر و بهتر است. و بعد از آن بلال را بفرمود تا علم به عبد الرحمن داد* و

او را

[۱-] از اصل و روا و ایا و ط ساقط است و از مج نقل شد. پا: امامان و عالمان که بحکم کتاب خدای تعالی کار نکنند و به آن راه نروند حق تعالی میان ایشان جنگ و کارزار افکند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۷

بغزو دومه الجندل [۱] فرستاد. ۱۷۴

و این جایگاه سخن تمام شد در مغازی و وفود عرب و لشکرها که پیغمبر، علیه السّلام، فرستاده بود بغزو کفار. و آخر لشکری که بغزو فرستاد أسامه بن زید بود که او را بغزو شام و زمین فلسطین فرستاد در آخر عهد خود [۲].

و تفصیل این سیه و هشت گروه [لشکر] که سید، علیه السّلام، ایشان را بغزوها فرستاده بود بموجب آنکه در سیرت مذکور است اینست [۳]:

أول، عبیده بن الحارث بن ثئیة المره [۴] فرستاد.

دوم، حمزه بن عبد المطلب بساحل بحر [۵]. بناحیتی که آن را ناحیه العیص گفتندی، فرستاد [۶].

سوم، سعد وقاص را بجای دیگر فرستاد که آن را خزّار گفتندی [۷].

[۱-] این غزوه (سریه) که عبد الرحمن بن عوف امیر آن بوده است در متن عربی بدون تاریخ ذکر شده و واقعی (مغازی ج ۲ ص ۵۶۰) آن را در شعبان سال ششم قرار داده است.

[۲-] رجوع شود به ص ۱۰۶۳ همین نسخه چاپی.

[۳-] متن عربی ج ۴ ص ۲۵۷ تا ۲۹۱. در تاریخ طبری (۱- ص ۱۷۵۸) از قول ابن اسحاق بطریقی دیگر عده سرایا ۳۵ ذکر شده است و در مغازی واقعی (ج ۱ ص ۷) ۴۷ سریه.

[۴-] در اصل تحریفاً: ثئیة المره. برای تفصیل این سریه رجوع شود به ص ۵۲۲ و ۵۲۳ همین نسخه چاپی، تاریخ وقوع آن بنا بر قول ابن اسحاق در صفر (متن عربی ج ۲ ص ۲۴۵) یا در ربیع الاول (ص ۲۴۱) سال دوم هجری قرار می‌گیرد و در مغازی واقعی (ج ۱ ص ۱۰، بنام رابع بجای ثئیة المره): شوال سال اول هجری.

[۵-] در اصل و سایر نسخه‌ها: بساحل بحرین، و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۵۷ ضبط شد.

[۶-] بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۱ و ۲۴۵) در صفر یا در ربیع الاول سال دوم هجری، و در مغازی واقعی (ج ۱ ص ۹) رمضان سال اول هجری یعنی چند ماه قبل از غزو ابواء. تفصیل این سریه در ص ۵۲۴ همین نسخه چاپی آمده است.

[۷-] ص ۵۲۷ و ۵۲۸ همین نسخه چاپی. در متن عربی ج ۲ ص ۲۵۱ از قول ابن هشام:

بس از سریه حمزه و قبل از بدر الاولى، و در البدایه و النهایه (ج ۳ ص ۲۴۸) از قول ابن اسحاق بدون ذکر طریق: پس از مراجعت پیغمبر بمدینه از بدر الاولى-

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۸

چهارم، زید [بن] حارثه را به قرده فرستاد [۱].

پنجم، محمد بن مسلمه را خاص از بهر کعب بن الأشرف بفرستاد، و حکایت وی از پیش رفت [۲].

ششم، مرثد بن ابی مرثد الغنوی را با أصحاب رجیع به رجیع فرستاد، و حکایت آن از پیش رفت [۳].

هفتم، منذر بن عمرو به بئر معونه فرستاد، و حکایت آن هم از پیش رفت [۴].

هشتم، أبو عبیده بن الجراح براه عراق فرستاد جائی که آن را ذو القصه گفتندی [۵].

[نهم، عمر بن الخطّاب را بزمین بنی عامر فرستاد، جائی که آن را

- [(-۱)] در ماه جمادی الثانیة یا رجب یا شعبان سال دوم، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۱۱) در ماه ذی قعدة سال اول هجری.
- ۱- ص ۶۳۴ همین نسخه چاپی، در متن عربی بدون تاریخ و در البدایه و النهایه (ج ۴ ص ۴) از قول ابن اسحاق از طریق یونس: شش ماه پس از بدر (یعنی ربیع الاول سال سوم هجری) و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳): جمادی الاخره سال سوم.
- [(-۲)] ص ۶۳۵ همین نسخه چاپی. بدون تاریخ در متن عربی و فقط ابن اسحاق این واقعه را قبل از غزو احد دانسته است (ج ۳ ص ۲۸۶) و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳ و ۱۸۴): ربیع الاول سال سوم.
- [(-۳)] ص ۷۰۳ همین نسخه چاپی. در متن عربی (ج ۳ ص ۱۷۸) سال سوم هجری بعد از احد و قبل از بئر معونه و چون تاریخ احد در شوال سال سوم (ج ۳ ص ۶۳) و بئر معونه در صفر سال چهارم (ج ۳ ص ۱۹۳) ذکر شده است تاریخ این سریه در بین این دو واقعه قرار می‌گیرد. مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴ و ۳۵۴): صفر سال چهارم.
- [(-۴)] ص ۷۰۹ همین نسخه چاپی و در صفر سال چهارم. مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴ و ۳۴۶): صفر سال چهارم.
- [(-۵)] بدون تفصیل و تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴ و ج ۲ ص ۵۵۲): ربیع الاخر سال ششم هجری.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۷۹
- تره گفتندی [۱].

دهم [۲]. علی بن ابی طالب به یمن فرستاد [۳]. ۱۷۵

یازدهم، غالب بن عبد الله الکلبی را بغزو بنو الملوّح فرستاد، جائی که آن را کدید گفتندی. و غالب برفت و این قوم را غارت کرد و چهاروای بسیار از شتر و گوسفند در پیش گرفت و می‌برد، ایشان بسیار باز هم افتادند و از پی وی بیامدند، چون بنزدیک رسیده بودند، رودخانه‌ای خشک میان هر دو قوم بود، حق تعالی، بی آنکه ابری پیدا کرد و بی آنکه موسم باران بود، سیلابی بفرستاد و در حال آن رودخانه پر آب گشت و لشکر مسلمانان از این جانب بودند. و لشکر کفار، که از دنباله ایشان آمده بودند، از جانب دیگر بماندند، و آن رودخانه حایل شد میان کفار و اهل اسلام، و آن غنیمت در پیش گرفتند و به مدینه آوردند [۴].

دوازدهم، دیگر بار، علی بن ابی طالب به غزو فدک و اهل فدک فرستاد خاص از بهر قومی که [ایشان را] [۵] بنی عبد الله گفتندی [۶].

- [(-۱)] از اصل و روا و ایا و ط و پا ساقط است و بمتابعت از متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۷) از مج نقل شد. بدون تفصیل در متن عربی و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۷۲۲): شعبان سال هفتم هجری.
- [(-۲)] در اصل و روا و ایا و ط و پا: نهم، در این شماره و شماره‌های بعدی از مج متابعت شد.
- [(-۳)] بخلاف نسخ فارسی در متن عربی ج ۴ ص ۲۹۰ تصریح شده است که پیغمبر علیه السلام دو بار علی بن ابی طالب علیه السلام را به یمن فرستاده است، و بر طبق مدلول ص ۲۴۹ متن عربی و ص ۱۰۶۰ همین نسخه چاپی یکی از این دو سریه در سال دهم هجری اتفاق افتاده است. و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۷ و ج ۳ ص ۱۰۷۹) و تاریخ طبری (۱- ص ۱۷۳۱): رمضان سال دهم.
- [(-۴)] بدون تاریخ در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۷ و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۵۰): صفر سال هشتم.
- [(-۵)] از روا نقل شد.
- [(-۶)] بدون تاریخ در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۹ و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۶۲): شعبان سال ششم.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۰
- سیزدهم، أبو العوجاء السّلمی را بغزو بنی سلیم فرستاد، و وی و لشکری که با وی بودند همه را بکشتند و شهید گشتند [۱].

* چهاردهم، عکاشه بن محسن را بغزو قومی فرستاد. جایی که آن را غمره گفتندی [۲].

پانزدهم، أبو سلمه بن عبد الأسد را بناحیت نجد فرستاد، بجایی که آن را قطن گفتندی. و مسعود بن عروه [۳] را آن جایگاه بقتل آورده بودند [۴].

شانزدهم، محمد بن مسلمه بغزو قرطاء فرستاد. و این قرطاء از قبیله هوازن بودند [۵].

هفدهم، بشیر بن سعد را بغزو ناحیت خبیر فرستاد [۶].

[هشدهم، بشیر بن سعد را بغزو بنی مرّه [۷] به فدک فرستاد] [۸].

[(-۱)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۴۱):

ذی حجه سال هفتم.

[(-۲)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴) و تاریخ طبری (۱- ص ۱۵۵۴): ربیع الاخر سال ششم. بخلاف ص ۵۵۰ ج ۲ مغازی واقدی که ربیع الاول آمده است.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۶۰: عروه بن مسعود الثقفی.

[(-۴)] بدون تاریخ در متن عربی و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳ و ۳۴۰): محرم سال چهارم.

[(-۵)] در اصل و سایر نسخ فارسی تحریفا بجای محمد بن مسلمه اخی بنی حارثه (متن عربی ج ۴ ص ۲۶۰): محمد بن سلمه بغزو بنی حارثه فرستاد و این بنی حارثه از قبیله بنی هوازن بودند، و بر طبق متن عربی ضبط شد. در متن عربی بدون تاریخ و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴ و ج ۲ ص ۵۳۴): محرم سال ششم هجری.

[(-۶)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۲۷) بنام سریه جناب: شوال سال هفتم.

[(-۷)] در مج: بشیر بن سعد بن مره را بغزو فدک فرستاد، و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۲۶۰ قیاسا ضبط شد.

[(-۸)] از اصل و روا و ایا و ط و پا ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۲۶۰ از مج نقل شد، بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۷۲۳): شعبان سال هفتم هجری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۱

نوزدهم [۱]، زید بن حارثه را بر بنی سلیم فرستاد، از بهر قومی که آن را جموم گفتندی [۲].

بیستم، زید [بن] حارثه را بغزو قبیله جذام فرستاد. و سبب این غزو آن بود که: دحیه [بن خلیفه] الکلبی را برسالت از برقیصر روم می آمد که سید، علیه السلام، او را فرستاده بود، و چون بنزدیک قبیله جذام رسیده بود، گروهی از این قبیله بر وی زدند و او را غارت کردند و مال بسیار با وی بود و همه از وی بستند، و آن کس که دحیه را غارتیده بود او را هنید می گفتند و پسر هنید بود و او را عوض بن هنید گفتندی. و قبیله جذام بیشتر آن بودند که مسلمان شده بودند، و چون خبر بیافتند که دحیه را بغارتیدند، برنشستند، و پیامدند و مالهای وی جمله از هنید و پسرش باز ستند و باز وی دادند. پس دحیه بن خلیفه الکلبی چون به مدینه رسید، حکایت هنید و پسرش که او را غارت کرده بودند با سید، علیه السلام، باز کرد. و از سید، علیه السلام، درخواست تا لشکری بفرستد و هنید و پسرش به عوض آن بقتل آورند، و قوم وی را غارت کنند و ایشان را اسیر کنند و به مدینه آورند، و برفتند با لشکر و همه را غارت کردند و اسیر کردند و به مدینه آوردند [۳].

بیست و یکم، هم غلام [خود] زید [بن] حارثه را بغزو بنی فزاره [۴] فرستاد و مصافی سخت بکردند، و از لشکر زید [بن] حارثه بسیاری بقتل آوردند، و او را نیز زخمهای بسیار بزدند، چنانکه او را از اسب درافگندند و از سر وی باز نگریدند تا آنگاه که پنداشتند که وی را نیز بکشند [۵].

[(-۱)] در اصل و سایر نسخها هفدهم، در این شماره و شماری‌های بعدی از مج متابعت شد.

[(-۲)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵): ربیع الاخر سال ششم.

[(-۳)] بدون تاریخ در متن عربی، و تفصیل آن در ج ۴ ص ۲۶۰ تا ۲۶۵ آمده است، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۵۵): جمادی الاخره سال ششم.

[(-۴)] در اصل: بغزو بنی وسم و بنی فزاره، و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۲۶۵ بر طبق روا و مج ضبط شد.

[(-۵)] روا و ایا و ط و پا: بکشته‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۲

بعد از آن که بنی فزاره باز گردیده بودند، لشکر زید که باز مانده بودند، بیامدند و زید را از میان کشتگان طلب کردند و وی را برداشتند و باز مدینه آوردند. و زید بن حارثه سوگند خورد* که چون وی بهتر شود از آن زخمها، از جنابت سر نشوید تا پیشتر بغزو بنی فزاره شود.

پس چون وی بهتر شد و آن زخمها سر باز هم آورد، دستور [۱] خواست از پیغمبر، علیه السلام، و لشکری بر گرفت و روی در قبیله بنی فزاره نهاد و در وادی القری به ایشان رسید و مصاف داد، و این بار [۲] ایشان را بهزیمت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و از زن و مرد ایشان بسیار اسیر کرد و ایشان را با خود به مدینه آورد [۳].

بیست و دوم، عبد الله بن رواحه را بفرستاد با چند تن دیگر از صحابه، خاص از بهر آنکه یسیر بن رزام [۴] را بقتل آورند. یسیر بن رزام سردار یهود بود و در نزدیک خیبر نشست، و در بند آن بود که از هر قبیله‌ای لشکری جمع کند و بجنگ پیغمبر، علیه السلام، آید. بعد از آن سید، علیه السلام، عبد الله بن رواحه با چند تن دیگر از صحابه بفرستاد تا وی را بقتل آورند. و از جمله ایشان که با عبد الله بن رواحه بودند، یکی عبد الله بن انیس بود که حکایت وی از پیش رفت [۵]. پس عبد الله بن رواحه با آن جماعت صحابه برخاستند و به خیبر آمدند پیش یسیر بن رزام. و عبد الله بن رواحه در جاهلیت با وی دوستی داشت، چون بیامد، با یسیر بن رزام بنشست بخلوت و

[(-۱)] روا و مج: دستوری.

[(-۲)] روا: امبار.

[(-۳)] حکایت قتل ام قرفه در این سریه آمده است (متن عربی ج ۴ ص ۲۶۵). بدون تاریخ در متن عربی و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۶۴): رمضان سال ششم.

[(-۴)] در اصل همه جا: یاسر بن رزام، و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۶۶ ضبط شد، و در واقدی (ج ۲ ص ۵۶۶) اسیر بن زارم.

[(-۵)] ص ۱۰۶۵ همین نسخه چاپی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۳

او را گفت: این چیست که تو پیش گرفته‌ای و از هر جای لشکر می‌طلبی و جمع می‌کنی و مال خود تلف می‌کنی؟ و این لشکر بهیچ کار باز نیابند و بمضرت کار تو باز گردند، اکنون برخیز تا من ترا بخدمت پیغمبر، علیه السلام، برم و آنچه ترا آرزوی است از عملهای بزرگ از بهر تو بستانم و ریاست هر قبیله‌ای که تو خواهی ترا مسلم کنم، و پیغمبر، علیه السلام، چون ترا ببیند، خود نوازشها و اکرامها فرماید در حق تو. و از این جنس او را استمالت و دل خوشیهای بسیار بداد تا رغبت نمود و برخاست و جماعتی از یهود برگرفت و با عبد الله [بن] رواحه و أصحاب وی روی در مدینه نهاد. و چون چند منزل بیامده بودند، پشیمان شد از آنکه بخدمت

پیغمبر شود و در بند آن شد که بگریزد و باز خبیر شود. پس عبد الله بن انیس و أصحاب وی بدانستند که آن ملعون پشیمان شده است و می‌خواهد که بگریزد. آنگاه عبد الله فرود آمد و شمشیر برکشید و، همچنانکه آن ملعون برنشته بود، شمشیر بر آورد* و بر پای وی زد و یک پای از وی جدا کرد.

پس آن ملعون چون دید که وی را بخواهد کشتن، شمشیر که حمایل کرده بود برکشید و بر سر عبد الله زد، چنانکه نزدیک بود که سر عبد الله بدو باز [۱] شود.

پس آن ملعون را فرو کشیدند از شتر و وی را پاره پاره بکردند و جهودان که با وی بودند، همه را بکشتند، مگر یکی که بگریخت و برفت و او را نتوانستند گرفت. و چون جهودان و آن ملعون کشته بودند، سر عبد الله بن انیس باز هم نهادند و در بستند. و چون به مدینه رسیدند، سید، علیه السلام، در آمد و آب دهن بر جراحت وی انداخت، و هم در حال سر وی باز هم آمد و بهتر شد، چنانکه گوئی هرگز هیچ جراحت به وی نرسیده بود [۲].

[۱-] ایا و ط و مج و پا: بدو پاره.

[۲-] در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۶۶): شوال سال ششم. بر طبق متن عربی و مغازی واقدی، عبد الله بن رواحه دو بار به خبیر رفته است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۴

بیست و سوّم، هم عبد الله بن انیس بفرستاد خاص از بهر کشتن خالد ابن سفیان الهدلی [۱] که لشکر جمع می‌کرد که بجنگ پیغمبر، علیه السلام، آید. و عبد الله بن انیس برفت و او را بقتل آورد، و حکایت آن از پیش رفت بشرح [۲].

بیست و چهارم، زید [بن] حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله [ابن] رواحه را به مؤته فرستاد از بهر غزو لشکر روم، و ایشان را هر سه در مؤته بقتل آوردند و شهید شدند، و حکایت غزو ایشان بتفصیل از پیش رفت [۳].

بیست و پنجم، کعب بن عمیر غفاری [۴] با لشکری بزمین شام فرستاد بجائی که آن را ذات اطلاق گفتندی از بهر غزو کافران، و آن جایگاه کافران بسیار بودند، و او را و لشکری که با وی بودند جمله [۵] بقتل آوردند و شهید گشتند [۶].

بیست و ششم، عیینة بن حصن بغزو قبیله بنی عنبر فرستاد، و برفت و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری از ایشان اسیر کرد از زن و مرد و به مدینه آورد. و هنوز از وی هیچ خبر به مدینه نرسیده بود که روزی عایشه، رضی الله عنها، گفت: یا رسول الله، من ندی کرده‌ام که رقبه‌ای که از

[۱-] در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳ و سایر جاها) و طبقات ابن سعد (ج ۲ قسم ۱ ص ۳۵) بجای خالد بن سفیان: سفیان بن خالد.

[۲-] ص ۱۰۶۵ همین نسخه چاپی. در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳) و طبقات ابن سعد (ج ۲ قسم ۱ ص ۳۵): محرم سال چهارم، و نیز در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۴): محرم سال ششم و در ج ۲ ص ۵۳۱: محرم ماه ۵۴ از هجرت، و بهر تقدیر محرم پنجاه و چهارمین ماه هجرت نمی‌تواند باشد.

[۳-] ص ۸۵۱ تا ۸۶۱ همین نسخه چاپی، در جمادی الاولی سال هشتم هجری، بدون اختلاف.

[۴-] در اصل: کعب بن عبد الله غفاری.

[۵-] در اصل: با وی بودند و جمله، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[۶-] بدون تاریخ در متن عربی، در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۵۲):

ربیع الاول سال هشتم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۵

فرزندان اسماعیل است آزاد کنم. پس سید، علیه السلام، گفت: یا عایشه، زود باشد که اسیران [۱] از بنی عنبر بیاورند، و من اسیری از ایشان بتو دهم، و تو او را آزاد کن و از عهده این نذر بدر آی. پس بعد از سه روز عینه بن حصن برسد و اسیران بنی عنبر بیاورد، و سید، علیه السلام،* یکی را از آن اسیران به عایشه داد، و عایشه وی را آزاد کرد. و بنی عنبر از قوم بنی تمیم بودند، و تمیم از فرزندان اسماعیل بود [۲].

بیست و هفتم، غالب بن عبد الله بود که پیغمبر، علیه السلام، او را بغزو بنی مرّه [۳] فرستاد، و حکایت وی از پیش برفت [۴].

بیست و هشتم، عمرو بن العاص را بغزو ذات السلاسل فرستاد. و حکایت آن از پیش رفت [۵]. ۱۷۶

بیست و نهم، ابن ابی حدرد با جماعتی دیگر بغزو اضم [۶] فرستاد، و چون بنزدیک ایشان رسیده بودند، عامر بن اصبط الأشجعی بشتری نشسته بود و قماشش چند داشت و بجائی می‌رفت، و چون برابر [ابن ابی] حدرد و اصحاب پیغمبر، علیه السلام، رسید، سلام کرد، همچنانکه مسلمانان سلام کنند. و اصحاب به اول که وی را بدیدند، خواستند که وی را بکشند، و چون

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخه‌ها: اسیری.

[(-۲)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۷): محرم سال نهم.

[(-۳)] در اصل: بنی مروه.

[(-۴)] ص ۱۰۶۸ همین نسخه چاپی. بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۲ ص ۷۲۳) در ذیل سریه بشیر بن سعد به بنی مره بحدک یعنی سریه هجدهم، ص ۱۰۸۰ همین نسخه چاپی: شعبان سال هفتم.

[(-۵)] ص ۱۰۶۹ همین نسخه چاپی، بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۶۹) و تاریخ طبری (۱- ص ۱۶۰۴): جمادی الاخره سال هشتم، و در البدایه و النهایه (ج ۴ ص ۲۷۳) از طریق موسی بن عقبه: پیش از فتح مکه در سال هشتم.

[(-۶)] در اصل و روا و ایا بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۲۷۵: طی اصم. در متن عربی قبل از فتح مکه و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۹۷): رمضان سال هشتم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۶

سلام کرد، دست از کشتن وی بازداشتند، از بهر آنکه دانستند که وی مسلمان شده است، و اگر نه سلام نکردی. و یکی در میان صحابه بود که نام وی محلم ابن جثامه بود، و دیرینه [۱] عداوتی با این عامر بن اصبط داشت و التفات بسلام وی نکرد و شمشیر برکشید و بی دستوری اصحاب برفت و او را بقتل آورد.

پس چون از آن غزو فارغ شدند و باز مدینه رفتند، حکایت محلم بن جثامه و کشتن عامر بن اصبط الأشجعی در خدمت پیغمبر، علیه السلام، باز کردند، و سید، علیه السلام، بر محلم بن جثامه خشم گرفت و او را گفت: ای ناجوانمرد، بعد از آن که عامر بن اصبط ایمان بخدای و به پیغمبر وی بیاورده بود و تحیت اسلام بگزارده بود و مسلمانان وی را ایمن گردانیده بودند، تو چرا او را بقتل آوردی؟ بعد از آن محلم از خجالت سر در پیش افکند و خاموش شد و هیچ نمی‌یارسد گفتن. پس جماعتی گفتند که: ای محلم، برخیز و بنزدیک پیغمبر، علیه السلام، شو، تا سید، علیه السلام، از بهر تو استغفار کند. محلم بر پای خاست و بنزدیک پیغمبر، علیه السلام، رفت. مردم گفتند: یا رسول الله، محلم آمده است تا تو از بهر وی استغفار کنی. سید، علیه السلام، بر وی خشمناک بود، دست برداشت و گفت:

اللهم لا تغفر لمحلم بن جثامه.

گفت: بار خدایا، تو محلم بن جثامه را میامرز، و سه بار چنین باز گفت.

پس محلم بن جثامه، چون چنان* دید، بر پای خاست و می‌رفت و می‌گریست و بگوشه ردا که برافکنده بود اشک پاک می‌کرد. چون وی برفت، بعد از هفت روز خبر آوردند که: محلم بن جثامه را وفات یافت، و چون وی را دفن کردند، زمین او را بخود قبول نمی‌کرد و بدن وی را باز پشت خود می‌انداخت، و دیگر بار وی را دفن کردند و همچنین زمین او را بخود قبول نکرد و

[(-۱)] روا: پیشینه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۷

وی را همچنین به پشت زمین انداخت. پس سوّم بار او را دفن کردند، و هم این حالت او را پیدا شد، و چون عاجز آمدند، او را برگرفتند و در میان [دو] [۱] کوه بردند و در میان سنگها پنهان کردند [۲] و وی را همچنان رها کردند و بیامدند. و این حکایت در خدمت سید، علیه السّلام، باز کردند و پیغمبر، علیه السّلام، گفت که: زمین بسیار بتر از وی بخود قبول کرده است، لکن حق تعالی می‌خواست که حالت وی باز مردم نماید، تا مردم از ان پند و عبرت گیرند و هتک خون اهل اسلام، از بهر احترام اسلام، در هیچ حال روا ندارند، و شما که مسلماناناید با یک دیگر راستی کار فرمائید و خیانت بجای یک دیگر نکنید و خون بناحق از ان یک دیگر مرزید. پس سید، علیه السّلام، بفرمود بقوم محلم بن جثامه تا دیت عامر بن اَضِبَط بخویشان وی دادند.

سی‌ام، هم ابن [ابی] حدرد را بفرستاد خاص از بهر کشتن رفاعه ابن قیس الجشمی [۳]. و حکایت وی چنان بود که: ابن [ابی] حدرد زنی خواسته بود و صداق وی دویست درم کرده بود و مردی شجاع بود و لیکن درویش بود، و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول الله، زنی بخواسته‌ام و کاوین وی دویست درم است و صداق از من می‌خواهد و هیچ ندارم، اکنون مرا یاری ده. سید، علیه السّلام، او را گفت که: اگر صداق زنان از سنگ رودخانه می‌بایستی دادن هم زیادت بودی و این همه صداق نشایستی کردن، چرا چندین صداق می‌کردی؟ بعد از ان وی را گفت: این ساعت چیزی نیست که بتو دهم، لیکن صبر کن تا چند روز دیگر. پس ابن

[(-۱)] بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۲۷۷ از مج نقل شد.

[(-۲)] روا: بردند و سنگها بر وی چیدند. مج: نهادندش و سنگی چند بر وی چیدند.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ: رفاعه بن قیس الحبشی و در متن عربی ج ۴ ص ۲۷۸:

رفاعه بن قیس یا قیس بن رفاعه، و بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۷۷) این سریه و سریه قبلی به امیری ابو قتاده و نه به امیری ابن ابی حدرد: شعبان سال هشتم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۸

[ابی] حدرد برفت و تا چند روز می‌بود، تا چند روز برآمد، بعد از ان خبر آوردند که رفاعه بن قیس لشکری جمع می‌کند [از] قیس [۱] و چشم و دیگر قبایل عرب که بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آیند* پس چون این خبر بیافتند، سید، علیه السّلام، ابن [ابی] حدرد را ببر خود خواند و دو تن دیگر از صحابه همراه وی کرد و گفت: برو و رفاعه بن قیس را بقتل آور. و این ابن [ابی] حدرد مردی بود که شجاعتی عظیم داشت، برخاست و برفت. و چون بنزدیک قبیله رفاعه رسید، خود را از گوشه‌ای کمین کرد و آن دو تن دیگر از گوشه دیگر، و ایشان را گفت که: چون آواز من بشنوید که گویم الله اکبر، از جای خود برخیزید و بر گوشه قبیله رفاعه زنید. پس کمین کردند تا شب درآمد و وقت نماز خفتن بگذشت، و اتفاق را شبانی بود از ان رفاعه بن قیس، و اشتری چند بصحرا برده بود و هنوز نیامده بود، رفاعه از بهر وی برخاست و شمشیر حمایل کرد و گفت: می‌روم که شبان را بازطلبم، مگر که او را

کاری افتاده است که تا این ساعت شتران هنوز نیاورده است. و مردم قبیله وی از وی [۲] در آویختند و گفتند که: تو بنشین تا ما برویم. و وی قبول نکرد، گفت: البتّه خود خواهم رفتن و هیچ کس را نگذارم که با من بیاید. و رفاعه برفت تا بنزدیک ابن [ابی] حدرد رسید که کمین کرده بود، و چون بنزدیک وی رسیده بود، ابن [ابی] حدرد کمین بر گشود و تیری بینداخت و بسینه وی زد، و هم در حال بیفتاد و جان بداد. و چون وی بیفتاد، ابن [ابی] حدرد بدوید و سر او را برداشت و گفت: اللّهُ أكبر، و روی در نهاد و در میان قبیله و قوم وی دوید خود با آن دو تن دیگر که با وی بودند، و ایشان هر دو نیز آواز بر آوردند و گفتند: اللّهُ أكبر، و ایشان هر دو از گوشه‌ای و وی از گوشه‌ای

[(-۱)] در اصل: حبش.

[(-۲)] روا: در او. پا: در وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۸۹

دیگر. و مردم قبیله، چون آواز تکبیر از هر دو جانب قبیله شنیدند [۱]، پنداشتند که لشکری بسیار آمده‌اند، و هزیمت در میان ایشان افتاد و باز خود نپرداختند و هر کسی از جای خود دست زن و فرزند خود می‌گرفتند و چیزی که سبک بود با خود برمی‌داشتند و می‌گریختند، و باقی جمله رختها و مالها بجای رها می‌کردند.

و ابن [ابی] حدرد با آن دو تن دیگر از صحابه برفتند و گلّهای شتر و گوسفند جمله در پیش گرفتند و قماشها هر چه می‌توانستند برگرفتند و روی در مدینه نهادند و بیامدند. و ابن ابی حدرد را همچنان سر رفاعه بن قیس* با خود داشت، و چون به مدینه آمدند، بیاورد و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، نهاد و حکایت باز کرد. پس سیّد، علیه السّلام، از آن شتران که آورده بود، سیزده شتر خاصّ به ابن [ابی] حدرد داد [۲]، و باقی چنانکه حکم غنیمت بود قسمت کرد.

سیه و یکم، عبد الرحمن [بن] عوف بغزو دومه الجندل فرستاد [۳].

و حکایت وی از پیش برفت [۴].

سیه و دوم. أبو عیبده بن الجراح با لشکری بکناره دریا فرستاد [۵]، از بهر غزو قومی از کفار. و سیّد، علیه السّلام، یک انبانه خرما در توشه ایشان نهاد [۶]، و چند روز که در راه بودند بدان قناعت می‌کردند، تا غایتی که هر یکی [را] از ایشان یک دانه خرما برسدی. پس چون بکناره دریا رسیدند،

[(-۱)] روا: و ایشان نیز هر دو آواز بر آوردند و گفتند: اللّهُ أكبر، و ایشان آواز از گوشه دیگر می‌دادند، پس مردم قبیله از هر دو گوشه آواز تکبیر شنیدند.

[(-۲)] مج: + تا صدق زن بگزارد.

[(-۳)] در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۶۰):

شعبان سال ششم.

[(-۴)] ص ۱۰۷۳ همین نسخه چاپی.

[(-۵)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۸۱ بنام سیف البحر، و بدون تاریخ، و در مغازی واقدی بنام خبط (ج ۱ ص ۶ و ج ۲ ص ۷۷۴):

رجب سال هشتم.

[(-۶)] مج: بزواده ایشان نهاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۰

ضعیف و لاغر شده بودند [۱] و خرما در میان ایشان نمانده بود، از میانه دریا یک ماهی بزرگ بیرون افتاد بصحرا، و ایشان آن ماهی را بگرفتند و بیست روز [۲] آن جایگاه مقام کردند و جمله لشکر از آن ماهی خوردند، و از روغن آن ماهی طعام می‌پختند و بکار می‌بردند، تا همه فربه شدند و باز حالت اولین شدند. و آن ماهی چنان بزرگ بود که یک پهلوی وی برافراشتند، شخصی از ایشان که از همه درازتر بود بر شتری نشست و همچنان سوار در زیر پهلوی آن ماهی بگذشت، و سر وی بهیچ جای آن پهلو نیامد از بلندی که بود [۳]. و پس چون از غزو فارغ شدند و باز مدینه آمدند، حکایت آن ماهی باز سید، علیه السلام، بگفتند، و سید، علیه السلام، گفت:

رزق رزقکموه الله تعالی.

گفت: آن روزی بود که حق تعالی بشما فرستاده بود.

سیه و سوم، عمرو بن أمیة الصّمری ۱۷۷ را بفرستاد به مکه، خاص از بهر کشتن أبو سفیان بن حرب، در آن وقت که خبیب بن عدی و أصحاب رجیع را بقتل آورده بودند، و حکایت آن از پیش رفت [۴]. و عمرو بن [أمیة] الصّمری به مکه رفت، و پیش از آن که أبو سفیان بن حرب را دریافتی، او را بشناختند و بگریخت و باز مدینه آمد، و او را اتفاق کشتن أبو سفیان نیفتاد [۵].

[(-۱)] ایا: ضعف و لاغری در ایشان پیدا شده بود.

[(-۲)] مج: لاغر گشته بودند، حق تعالی، چون ایشان را از آن هیچ نماند، از میان دریا ماهی بزرگ بصحرا انداخت و ایشان از آن ماهی می‌گرفتند و می‌خوردند و بیست روز.

[(-۳)] مج: نشست و اشتر را در زیر پهلوی آن ماهی براند، سر وی بدان پهلوی ماهی نرسید و از بلندی که داشت مانند دروازه بود.

[(-۴)] ص ۷۰۳ تا ۷۰۹ همین نسخه چاپی (حکایت اصحاب رجیع).

[(-۵)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۸۲ این بعث از قول ابن هشام آمده و بنا بر گفته او ابن اسحاق این بعث را جزو بعوث و سرایا نیاورده است. ولی در تاریخ طبری (۱- ص ۱۴۳۷-۱۴۴۱) همین قضیه از طریقی دیگر از قول ابن اسحاق آمده است. و در روض الانف (ج ۲ ص ۳۶۳) به این اشتباه ابن هشام اشاره شده است. تاریخ این بعث-

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۱

[سیه و چهارم، زید بن حارثه را بغزو مدین بساحل بحر فرستاد [۱]] و از آن جایگاه اسیران بسیار به مدینه آورد [۲].

سیه و پنجم، سالم بن عمیر را بفرستاد، خاص از بهر کشتن مردی منافق که با سید، علیه السلام، دشمنی می‌کرد.* و نام آن منافق أبو عفک بود، و سالم بن عمیر برفت و او را بقتل آورد [۳].

سیه و ششم، عمیر بن عدی را بفرستاد تا عصماء دختر مروان بقتل آورد. و سبب آن بود که این عصماء زن [أبو] عفک بود [۴] که سالم بن عمیر او را بقتل آورده بود، و چون شوهرش بقتل آورده بودند [و] وی زن فصیح‌ه‌ای بود و شعر گفتی و عیب مسلمانان کردی و آن دین اسلام، و بعد از آن حکایت کردند در خدمت پیغمبر، علیه السلام، و عمیر بن عدی را که هم از قوم وی بود بفرمود تا برفت و آن زن بقتل آورد [۵]. و عمیر هم در شب برفت و آن زن را بقتل آورد، و روز دیگر بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله، عصماء را بقتل آوردم. سید، علیه السلام، وی را گفت:

[(-)] در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۲) تصریح نشده است ولی چون پس از قتل خبیب بن عدی واقع شده باید همان طور که در تاریخ طبری تصریح شده است در سال چهارم هجری واقع شده باشد.

[(-۱)] از مج نقل شد، و در این شماره و شماره‌های بعدی از مج متابعت شد.

[۲-] عبارت: و از آن جایگاه ...، در سایر نسخه‌ها در دنباله سیه سی و سوم آمده است و در مج در دنباله سیه سی و چهارم، و بمتابعت از مدلول متن عربی بر طبق مج نقل شد. تاریخ این سیه در منابع مختلفه دیده نشد.

[۳-] در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۴ و ۲۸۵) بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۳ و ۱۷۴): شوال سال دوم هجری.

[۴-] کذا در جمیع نسخ فارسی و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۸۵ عصماء زن ابو عفک نبوده و زن یزید بن زید خطمی بوده و پس از قتل ابو عفک نفاق ورزیده است.

[۵-] مج: زنی فصیحه شاعره بود هجو مسلمانان کردی و در ان عیب دین و اسلام کردی. چون حکایت وی پیش پیغمبر صلعم بکردند عمیر بن عدی از قوم آن زن بود بفرمود تا آن زن را بقتل آورد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۲

نصرت الله و رسوله [یا عمیر].

گفتا: ای عمیر نصرت خدای و پیغمبر کردی بکشتن عصماء [۱].

جزاه الله خیرا.

حکایت اسیر کردن ثمامه بن اثال الحنفی

و حدیث وی چنان بود که لشکری از ان پیغمبر، علیه السلام، بیرون رفته بود از مدینه، و اتفاق را بر سر ثمامه بن اثال افتادند و او را بگرفتند، و این ثمامه از رؤسای یمامه بود، و حکم وی بر اهل یمامه و طیبی و یمن نافذ بودی [۲]. و گذرگاه کاروان یمن [۳] که طعامها [۴] به مکه آوردندی بر وی بودی. و چون لشکر سید، علیه السلام، او را اسیر گرفتند. و وی را نمی شناختند، پس چون وی را به مدینه بردند، سید علیه السلام، او را بشناخت و گفت:

شما نمی دانید که این کیست که وی را اسیر گرفته‌اید؟ گفتند: نه، یا رسول الله، گفت: این ثمامه بن اثال الحنفی است، رئیس اهل یمامه، آنگاه ایشان را گفت که او را [نگاه دارید و [۵]] نیکو دارید. و چون بخانه رفت، بفرمود تا طعام از بهر وی بساختند و بفرستاد، و بعد از ان بامداد و شبانگاه طعام به وی می فرستادند، و سید، علیه السلام، هر روز خود برخاستی و به پیش وی رفتی و او را گفتی: أسلم یا ثمامه. گفتی: ای ثمامه مسلمان شو. ثمامه گفتی:

[۱-] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۲ و ۳ و ۱۷۲) رمضان سال دوم، یعنی قبل از قتل ابو عفک.

[۲-] کذا، مج: بر اهل یمامه و طرف یمن. در متن عربی ج ۴ ص ۲۸۷ به اینکه حکم ثمامه بر اهل طی و یمن نافذ بوده است تصریح نشده است.

[۳-] کذا.

[۴-] مج: که متاع و طعام.

[۵-] از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۳

ای محمّد، قصه دراز کنی، اگر کشتنی ام بفرمای تا مرا بکشند، و اگر ما را باز می فروشی، بفرمای تا چند می خواهی. و چون وی چنین بگفتی، سید، علیه السلام، از پیش وی برخاستی و باز خانه رفتی. چون چند روز برین بگذشت، سید، علیه السلام، بفرمود و بند از پای وی بر گرفتند و وی را دستوری دادند.

پس چون* وی را دستوری داده بودند، برخاست و بگورستان بقیع رفت و وضو ساخت و غسلی بر آورد و بخدمت پیغمبر، علیه

السَّلام، آمد و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، گفت: یا رسول الله، پیش از آن که مسلمان شدمی در جهان مرا هیچ کس از تو دشمن تر نبود، و این ساعت در جهان مرا هیچ کس از تو دوستر نیست. و چون شب در آمد، بقاعده هر روز او را طعام بردند، و چون طعام از پیش وی برگرفتند، پیدا بود که چه خورده بود، و هر روز همه بخوردی و مردم تعجب کردند و گفتند: وی که هر روز چندین طعام می خورد، و امروز که مسلمان شده است، پیدا است که چه خورده است، این چون تواند بود؟ آنگاه سید، علیه السَّلام، گفت:

مَمَّ [۱] تعجبون؟ [أمن رجل أكل أول النَّهار في معي كافر و أكل آخر النَّهار في معي مسلم؟] إنَّ الكافر [۲] يأكل في سبعة أمعاء، و إنَّ المسلم يأكل في معي واحد.

گفت: چرا چندین تعجب کنید؟ بدانید که کافر بهفت رودگانی طعام می خورد، و مسلمان به یک معده [۳]. بعد از آن ثمامه برخاست و روی باز به مکه [۴] نهاد، و چون بنزدیک مکه

[۱-] در اصل: ممن.

[۲-] در اصل: الکفار.

[۳-] مع: روده.

[۴-] در اصل: یمامه، و بر طبق مع نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۴

رسیده بود، إحرام بعمره بگرفت. و چون به اندرون مکه رفت، آواز برداشت و لئیک می گفت، تا برفت و طواف کرد. چنین گویند که: اول کسی که در اسلام لئیک به آشکارا گفت ثمامه بود، و قریش، چون آواز لئیک وی بشنیدند، ببر وی دویدند و او را بگرفتند و خواستند که وی را بکشند، و بعد از آن اندیشه کردند که: اگر ما او را بکشیم، هیچ کس از مکه به یمامه [۱] نتواند رفتن، و هیچ کاروان نگذارند که باری یا متاعی به مکه آورد. پس او را دستوری بدادند، و ثمامه هم پیش قریش سوگند خورد و گفت: نگذارم که یک دانه غله از یمامه به مکه آورند، إلا که سید، علیه السَّلام، دستوری دهد. پس چون به یمامه رفت، کس نگذاشت که از آن جانب بار [۲] به مکه آوردندی، تا آن وقت که اهل مکه بتنگ آمدند و نوشته‌ای از بهر شفاعت پیغمبر، علیه السَّلام، نوشتند و صلت رحم باز یاد وی آوردند، تا سید، علیه السَّلام، نامه نوشت، و بعد از آن رها کرد تا بار به مکه می آوردند [۳].

سیه و هفتم، کرز بن جابر، پیغمبر علیه السَّلام، او را بفرستاد از دنباله قوم بجیله که آمده بودند و اسلام آورده بودند، و بعد از آن* غدر کرده بودند و مرتد شده بودند.

و حکایت ایشان چنین بود که قومی از قبیله بجیله برخاستند و به مدینه آمدند و مسلمان شدند، و در مدینه می بودند و ایشان را هوای مدینه نمی ساخت و سپرزهای [۴] ایشان بزرگ شد و رویهای ایشان زرد گشت. آنگاه سید، علیه السَّلام، چون ایشان را چنان دید، گفت: شما در صحرا پرورده‌اید و شما را هوای

[۱-] در اصل: یمامه و یمن، و از روا متابعت شد.

[۲-] مع: غله.

[۳-] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی نیامده است، و در البدایه و النهایه (ج ۵ ص ۴۹): از قول بیهقی، قبل از فتح مکه.

[۴-] سپرز، عنصری است که بعربی طحال گویند (آندراج).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۵

مدینه نسازد، اگر شما را دل می‌خواهد چند روز بصحرا روید، آنجا که شتران ما می‌چرانند و شیر و بول شتران می‌خورید و می‌آشامید، تا تن درست شوید و بعد از آن به مدینه باز آئید. ایشان برخاستند و به بیرون مدینه رفتند و چند روز آنجا بودند و شیر و بول شتر می‌خوردند، تا باز حال صحت آمدند و تن درست شدند و قوت گرفتند. و چون قوت گرفته بودند، مرتد شدند و آن غلام که از آن پیغمبر، علیه السلام، بود و گله شتر نگاه می‌داشت، بکشتند و چشمهای وی خار درش فرو کردند و گله شتر در پیش گرفتند و بردند. و چون خبر به مدینه آوردند، سید، علیه السلام، کرز بن جابر را بفرستاد از دنباله ایشان، و ایشان را دریافت و بگرفت و به مدینه باز آورد. بعد از آن سید، علیه السلام، بفرمود تا هر چهار دست و پای ایشان ببریدند و چشمهای ایشان برکنند تا آن وقت که بمردند [۱].

سیه و هشتم، أسامه بن زید را با لشکری بسیار بغزو شام و زمین فلسطین فرستاد [۲]. و این آخر همه لشکرها بود که پیغمبر، علیه السلام، بغزوها فرستاده بود و لشکر مهاجر جمله همراه وی کرده بود [۳].

[۱-] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۹۰ در هنگام مراجعت پیغمبر از غزوه ذی قرد، یعنی جمادی الاولی یا جمادی الاخره سال ششم (متن عربی: ج ۳ ص ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۳۰۲ و همین نسخه چاپی: ص ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۶)، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۶۸): شوال سال ششم.

[۲-] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۹۱: شام و بلقاء و داروم از ارض فلسطین. بنابر مدلول متن عربی ج ۴ ص ۲۵۳ و همین نسخه چاپی ص ۱۰۶۵ و مغازی واقدی (ج ۳ ص ۱۱۱۷): ربیع الاول سال یازدهم، و در تاریخ طبری (۱-۱۷۹۴) محرم سال یازدهم.

[۳-] در اصل و ایاء: و دو غزو دیگر در نسخه اصل نبود و بسهو هر سیه و هشت نوشته بودند. علاوه بر این سی و هشت سیه که ذکر شد در متن عربی ج ۴ ص ۲۵۷ و ۲۶۵ و ۲۶۷ و ۲۸۹ چهار سیه دیگر آمده است که از باب بیست و نهم نسخ فارسی ساقط است از این قرار:

- عبد الله بن جحش به نخله (ص ۵۲۸ تا ۵۳۵ همین نسخه چاپی) که در

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۶

و السلام علی محمد و آله و أصحابه.

[۴-] رجب سال دوم و پس از بدر الاولی اتفاق افتاده است.

- زید بن حارثه به طرف، بدون تفصیل و تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۵۵۵): جمادی الاخره سال ششم.

- عبد الله بن عتیک به خیبر و قتل سلام بن ابی الحقیق (ابو رافع) که تفصیل آن در ص ۷۶۶ همین نسخه چاپی آمده است.

- علقمه بن مجزز المدلجی برای انتقام خون برادرش، و بقول واقدی (مغازی ج ۱ ص ۷ و ج ۳ ص ۹۸۳): برای سرکوبی عده‌ای از اهل حبشه، در ربیع الاخر سال نهم.

ازین گذشته در عده سیه‌ها و بعثها اختلاف زیادی وجود دارد وعده آنها را تا ۶۶ عدد نیز ذکر کرده‌اند. رجوع شود به مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۴۵ طبع پاریس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۷

باب سی‌ام [۱] در وفات پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه

اشاره

و این حال چنانست که اول ذکر رنجوری وی کرده‌اند و بعد از آن، سخن در وفات وی خواهد آمدن. و ابتدای رنجوری وی، علیه السلام، که در آن رنجوری وفات خواست یافت، در ماه ربیع الأول بود [۲].

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می‌گوید:

در آن شب که ابتدای رنجوری وی خواست بودن، سید، علیه السلام،* برخاست در میانه شب و بگورستان بقیع رفت و أهل گورستان بقیع را آمرزش خواست و باز خانه آمد، و بامداد که برخاست، ابتدای رنجوری در وی ظاهر شده بود.

و هم محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می‌گوید و روایت می‌کند از [أبی] مویهبه غلام پیغمبر، علیه السلام، که وی گفت:

در آن شب که سید [را]، علیه السلام، رنجوری ظاهر خواست شدن، در میانه شب سید، علیه السلام، مرا از خواب بیدار کرد و گفت:

ای [أبا] مویهبه، بیا با من تا بگورستان بقیع رویم، که امشب مرا فرموده‌اند که أهل گورستان بقیع را آمرزش خواهم. پس من با وی برفتم، و چون بمیان گورستان رسیده بود، باز ایستاد و گفت:

السلام علیکم یا أهل المقابر لیهنی لکم ما أصبحتم

[(-۱)] روا: سیهم.

[(-۲)] سال یازدهم، و در متن عربی ج ۴ ص ۲۹۱: در اواخر صفر یا اول ربیع الاول.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۸.

فیه ممّا أصبح الناس فیه، أقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم، یتبع آخرها أولها، الآخرة شرّ من الأولى.

بعد از آن روی باز من کرد و گفت:

یا [أبا] مویهبه، إنی قد أتیت مفاتیح خزائن الدنیا و الخلد فیه، ثمّ الجنّة، فخیرت بین ذلک و [بین] لقاء ربّی و الجنّة. [قال]: فقلت:

بأبی أنت و أمی، فخذ مفاتیح خزائن الدنیا و الخلد فیه، ثمّ الجنّة، قال [۱]: لا و الله یا [أبا] مویهبه، لقد اخترت لقاء ربّی و الجنّة.

گفت که: بعد از آن که سید، علیه السلام [۲]، سلام بر أهل گورستان کرده بود و تهنیت ایشان گزارده بود و گفته بود که فتنه آخر

الزمان روی بنموده است یکی از پی یکی [هر یکی که پیدا شود بتر باشد از اول که آن گذشته باشد] [۳]، روی با من کرد و گفت:

یا [أبا] مویهبه، مرا مخیر کرده‌اند میان ملک دنیا و زندگانی دراز، و بعد از آن بهشت، و میان مرگ و دیدن حق تعالی و یافتن

بهشت. من گفتم: [یدرم و مادرم فدای تو باد]، [۳] یا رسول الله، اکنون ملک دنیا و زندگانی دراز، و بعد از آن بهشت اختیار کن.

بعد از آن سید، علیه السلام، گفت:

لا و الله یا [أبا] مویهبه،

بلکه مرگ و دیدار حقّ و یافتن بهشت اختیار کردم. و چون این بگفته بود، أهل بقیع را آمرزش خواست. و بعد از آن بخانه باز آمد

و ابتدای رنجوری او را حاصل شد.

عایشه، رضی الله عنها، حکایت کرد و گفت:

در آن شب که سید، علیه السلام، از گورستان بقیع باز خانه آمده بود، اتفاق مرا درد سر می‌کرد [۴]* و دست بر سر نهاده بودم و

می‌گفتم:

[(-۱)] در اصل: فقال.

[(-۲)] در اصل: سید علیه السّلام بعد از آن که سید علیه السلام.

[(-۳)] از مج نقل شد.

[(-۴)] روا: مرا دردسری می کرد. ایا و مج: سردرد می کرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۰۹۹

وای درد سر [۱].

سید، علیه السّلام، گفت: یا عایشه، مرا نیز درد سر می کند [۲].

و بعد از آن از سر طیبیت و مزاح گفت: یا عایشه، ترا چه زیان داشتی اگر پیش [از] من بمردی و من ترا دفن کردمی و نماز بر تو بکردمی؟ من گفتم: یا رسول الله، کاشکی که چنین بودی، لیکن من یقین می دانم که چون من مرده باشم و تو از سر گور من باز گردیده باشی، هم در روز دیگر عروسی [۳] باز جای من نشانی.

پس چون من چنین بگفتم، سید، علیه السّلام، تبسمی بکرد، و هم در حال تب و رنجوری بر وی پیدا شد و چند روز وی را تب می گرفت. و بنوبت، چنانکه قاعده بود، بحجره [۴] زنان می گردید و می خفت. بعد از آن رنجوری بر وی سخت شد، دستوری خواست از زنان که در خانه من [۵] باشد و من او را تعهد می کنم، و زنان او را دستوری دادند و سید، علیه السّلام، در خانه من وفات یافت، صلی الله علیه و آله و سلم.

حکایت زنان پیغمبر علیه السلام

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، می گوید که:

چون سید، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد، نه زن در خانه وی بودند:

عایشه دختر ابو بکر، رضی الله عنه، و حفصه دختر عمر، رضی الله عنهما، و أمّ حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب، و أمّ سلمه دختر ابو أمیه بن المغیره، و سوده دختر زمعه بن قیس، و زینب دختر جحش ابن رثاب، و میمونه دختر حارث بن حزن، و صفیه دختر حیّ بن

[(-۱)] روا: وای دردسری.

[(-۲)] ایا: سردرد می کند.

[(-۳)] متن عربی ج ۴ ص ۲۹۲: ببعض نسائك فأعرست فيه.

[(-۴)] مج: هر روز در حجره ای بود.

[(-۵)] مج: حجره من. بر طبق متن عربی پیغمبر از حجره میمونه بحجره عایشه رفته است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۰

أخطب، و جویریة دختر حارث بن ابی ضرار.

این نه آن بودند که چون سید، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد، در خانه وی بودند. و دیگر جمله زنان که پیغمبر، علیه السلام، در همه عمر خود بخواسته بود سیزده بودند:

أول، خدیجه بود، رضی الله عنها، و جمله فرزندان سید، علیه السلام، از وی بودند ۱۷۸، إلاّ ابراهیم که از ماریه به وجود آمد، و تا وی بود هیچ زن دیگر نخواست، و بیست و یک جوان ماده [۱] صدق وی کرده بود.

و دوم، عایشه، رضی الله عنها، بود و سید، علیه السلام، او را در مکه بخواست، و چون به مدینه رفت او را بخانه برد، [و هفت ساله بود، چون نکاح وی کرد، و نه ساله بود که وی را بخانه برد] [۲] و چنین گویند که ده ساله بود. و از جمله* زنان که سید، علیه السلام، خواسته بود، وی بود که بکر بود و چهارصد درهم صدق وی کرده بود.

و سوم، سوده بنت [۳] زمعه [بن قیس] [۲] بود، و صدق وی نیز چهارصد درم بود.

و چهارم، زینب بنت جحش بود، و صدق وی نیز چهارصد درم بود، و پیش از پیغمبر، علیه السلام، در خانه زید [بن] حارثه بود که غلام پیغمبر، علیه السلام، بود. و در حق وی بود که این آیت فرو آمد، قوله تعالی:

فَلَمَّا قُضِيَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا [۴] - الآیه.

پنجم، ام سلمه بود، دختر [ابی] امیه بن المغیره، و صدق وی لحافی و قدحی چوبین و خوانچه‌ای بزرگ چوبین و دیگری [۵] بود.

[(-۱)] در اصل: اشتر نر یا ماده. پا: اشتر ماده برنا، و بمتابعت از متن عربی ج ۹ ص ۲۹۳ از مج نقل شد.

[(-۲)] از مج نقل شد.

[(-۳)] در اصل: بن.

[(-۴)] احزاب، ۳۷.

[(-۵)] در متن عربی ج ۴ ص ۲۹۴ بجای دیگری: مجشه، بکسر میم و فتح جیم، دستاس (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۱

و ششم، حفصه بنت عمر، رضی الله عنه، [بود] و صدق وی نیز چهارصد درم بود.

و هفتم، ام حبیبه بنت ابی سفیان [بن حرب] بود که نجاشی او را از بهر پیغمبر، علیه السلام، بخواست، و صدق وی چهارصد دینار کرده بود [۱].

و هشتم، جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعیة [بود]، و صدق وی نیز چهار [صد] درم بود، [و او را آزاد کرده بود و بنکاح خود در آورده بود] [۲]. ۱۷۹

و نهم، صفیه بنت حی بن أخطب بود که از غنیمت خیر بسید، علیه السلام، رسیده بود، و او را آزاد کرده بود و بنکاح خود آورده بود.

و دهم، میمونه بنت حارث بن حزن بود، و صدق وی نیز چهارصد درم بود. و چنین گویند که مرد [۳] برفت و او را از بهر پیغمبر، علیه السلام، بخواست، و میمونه در محمل نشسته بود بر شتر و جواب داد و گفت [۴]:

البعیر و ما علیه [۵] لله و لرسوله.

گفت: اشتر و آنچه بر شتر است فدای خدای و پیغمبر وی بادا. و گویند که این آیت در حق وی فرود آمد که:

وَأَمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا [۶] - الآیه.

و یازدهم، زینب بنت خزیمه بن الحارث بود، و صدق وی نیز

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۹۵، ام حبیبه و شوهر اولش در حبشه بوده‌اند و سپس نجاشی او را برای پیغمبر خواستگاری کرده است.

[(-۲)] از مج نقل شد.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۲۹۶ این مرد عباس بن عبد المطلب بوده است.

[۴-] مج: نشسته بود و چون بشنید که پیغمبر علیه السلام مرد فرستاده است و او را خواستگاری می‌کند، گفت.

[۵-] در اصل: علیها.

[۶-] [احزاب، ۵۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۲

چهارصد درم بود، و او را أمّ المساکین گفتندی از بس که تیمار داشت و شفقت درویشان کردی.

این یازده آن بودند که سید، علیه السلام، ایشان را بخانه برده بود. و دو پیش از وی وفات یافته بودند: خدیجه و زینب بنت خزیمه، و باقی نه دیگر آن بودند که در حجره وی بودند تا وی از دنیا مفارقت کرد، چنانکه از پیش یاد کرده شد.

و دو زن دیگر تا تمامی سیزده بخواسته بود [۱]، لکن ایشان را بخانه نبرده بود:

یکی أسماء* دختر نعمان الکندیه بود، که چون وی را بخواسته بود [۲]، بیاضی بر وی پیدا آمد و وی را چیزی بداد و باز خانه پدر گسیل کرد و بتزدیک وی نرفت.

و دیگر عمره بنت یزید الکلابیه بود که وی حدیث العهد بود بکفر. و چون سید، علیه السلام، او را بیاورد و خواست که با وی نزدیکی کند، او استعادت کرد و گفت: أعود بالله منک، گفت: پناه می‌گیرم بخدای از تو. سید، علیه السلام، چون این از وی بشنید، گفت:

منیع [عائد الله].

گفت: کسی که بخدای پناه گرفت از ما، نزدیک وی نشاید رفتن و دست بر وی نشاید نهادن. پس او را باز خانه خود گسیل کرد. و این سیزده زن که پیغمبر، علیه السلام، بخواسته بود، شش از قریش بودند: خدیجه، و عایشه، و حفصه، و أمّ حبیبه، و أمّ سلمه، و سوده بنت زمعه، و باقی دیگر از قبایل عرب بودند، إلا صفیه دختر حیّ بن أخطب که وی از رؤسای یهود بود.

[۱-] مج: که تمامی سیزده باشد بخواسته بود.

[۲-] مج: چون او را بخانه آورد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۳

باز آمدیم بحدیث رنجوری سید، علیه السلام.

عایشه، رضی الله عنها، حکایت کرد و گفت که:

چون زنان پیغمبر وی را دستوری دادند که در خانه من باشد، رنجوری در وی اثر کرده بود. چون خواست که بحجره من آید، عصابه بر سر بست و دستی بر دوش علی افکند و دستی بر دوش فضل بن عباس، رضی الله عنهما، و خود پای در زمین می‌کشید، تا آن وقت که در خانه من آمد.

پس چند روز دیگر برآمده بود و رنجوری بر وی دراز شده بود [۱]، روزی گفت: هفت مشک آب از هفت چاه [۲] مختلف بخواهید و بر من فروریزید، تا بمسجد روم و مردم را وصیتی کنم. برفتند و هفت مشک از هفت چاه [۲] مختلف بیاوردند، و سید را، علیه السلام، باز نشانند و آن آبها بر وی ریختند، و بعد از آن گفت: بس بس، جامه بخواست و در پوشید و عصابه بر سر بست، و او را بمسجد درآوردند و بر منبر رفت و روی بصحابه آورد و گفت:

إنّ عبدا من عباد الله [۳]، خیره الله بین الدنیا و بین ما عنده [۴]، فاختر ما عند الله [۵].

گفت: حق تعالی بنده‌ای از بندگان خدای تعالی مخیر گردانید میان دنیا و آخرت و میان مرگ و لقای حق،* و او مرگ و دیدار حق اختیار کرد بر دنیا و آخرت.

أبو بکر، رضی الله عنه، بدانست که سید، علیه السلام، این سخن از بهر خود می گوید، و وفات وی نزدیک است، آنگاه بگریست و گفت [۶]:

[(-۱)] مج: بروی گران تر شد.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخه‌ها: خانه، و بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۲۹۹ از مج نقل شد.

[(-۳)] در اصل: عباد الله تعالی.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: بین الدنيا و الاخرة و بین ما عنده.

[(-۵)] در اصل: ما عند الله عز و جل.

[(-۶)] مج: این سخن خود را می گوید ... نزدیک شده است پس بگریه افتاد و گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۴

یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، مرا طاقت فراق تو نبود، این می گفت و می گریست. پس سید، علیه السلام، او را گفت: آهسته باش، ای ابو بکر. و بفرمود که هر دری که از خانه صحابه در مسجد گشوده بودند جمله برگرفتند، إلا آن در که از خانه ابو بکر، رضی الله عنه، در مسجد بود، گفت: آن را بحال خود بگذارید، و هم در آن حال روی باز صحابه کرد و گفت: هیچ کس را فضیلت صحبت من چنان نیست که ابو بکر [۱]. و دیگر گفت:

[فأنی] لو كنت متخذاً من العباد خليلاً لاتخذت أبا بکر خليلاً، و لكن صحبة و إخوان إيمان حتى يجمع الله بيننا عنده.

گفت: اگر کسی را بجز خدای دوست می گرفتمی، ابو بکر را بدوستی بگرفتمی، لکن میان من و وی صحبت و برادری است [به ایمان] [۲] تا آن روز که حق تعالی ما را بهم جمع آورد نزد خود.

بعد از ان روی باز مهاجر کرد و گفت:

استوصوا بالأنصار خيراً، ... و إنهم [۳] كانوا عييتي التي أويت إليها، فأحسنوا إلى محسنهم [۴]، و تجاوزوا عن مسيئهم.

گفت: در حق آنصار من نیکوی کنید، و در حق ایشان وصیت خیر [۵] فرمائید، که ایشان عیب [۶] أصرار من اند، و یار و غم گزار [۷] من اند، و

[(-۱)] مج: صحبت من چندان نیافت که ابو بکر یافت.

[(-۲)] از مج نقل شد.

[(-۳)] در اصل: فانهم. در متن عربی ج ۴ ص ۳۰۰: خيراً فان الناس یزیدون، و ان الانصار علی هیئتها لا تزید، و انهم.

[(-۴)] در اصل: محاسنهم.

[(-۵)] در اصل: وصیت خود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۶)] عیب، راز گاه مردم (منتهی).

[(-۷)] روا و ایا و پا و مج: غم گسار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۵

با نیکوکاران ایشان نیکوی کنید، و با گناه کاران ایشان طریق عفو و تجاوز پیش گیرید. ۱۸۰ و عایشه، رضی الله عنها، روایت می کند که بسیار از سید، علیه السلام، می شنیدم که می گفت: إن الله لم يقبض نبياً حتى يخیره.

گفت: حق تعالی قبض روح هیچ پیغمبر نکرد إلما که پیشتر او را مخیر گردانید [۱] میان زندگانی و ملک دنیا و میان لقاء خود و عیش آخرت.

و چون وفات وی نزدیک شده بود، آخر سخنی که از وی شنیدم این بود که می گفت:
بل الزفیک الأعلى من الجنة [۲].

گفت: دیگر بار زندگانی [۳] دنیا و عیش آن نمی خواهم بلکه لقاء تو و عیش بهشت می خواهم.
و چون این سخن از وی شنیدم* دانستم که سید، علیه السلام، وفات خواهد یافتن.

و هم عایشه، رضی الله عنها، می گوید که: رنجوری سید، علیه السلام، سخت پیدا و دراز شد، و بنماز بیرون نتوانست رفتن، و وقت نماز برسد، گفت [۴]: أبو بکر را بگویند تا با مردم نماز کند. من گفتم: یا رسول الله، أبو بکر مردی تنگ دل است و آوازی باریک دارد و در نماز بسیار می گرید، کسی دیگر بفرمای تا با مردم نماز کند، و سید، علیه السلام، بسخن من التفات نکرد، دیگر بار گفت: أبو بکر را بگویند تا برود و با مردم نماز کند. و

[۱-] در اصل: گردانیدند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۲-] در اصل و سایر نسخ: من الاخره.

[۳-] مع: یعنی بار خدایا زندگانی.

[۴-] مع: برسید آواز داد که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۶

دیگر بار همان سخن باز گفتم، پس سید، علیه السلام، بر من خشم [۱] گرفت و گفت:
إنک صواحب یوسف.

گفت: شما از آن زنانید [۲] که یوسف را از راه بریدید و بر وی دروغ گفتید، یعنی خاموش باشید که زنان ناقص عقل باشند و در غور هیچ کار نرسند. و عایشه، رضی الله عنها، گفت که: من این سخن از بهر آن می گفتم که می دانستم که مردم نتوانند دیدن که کسی قائم مقام پیغمبر خدای باز ایستد و بجایگاه وی نماز کند، و ترسیدم که پدرم دشمن گیرند و خواستم و که امامت باز دیگری افکند [۳].

و روایتی دیگر آنست که: چون رنجوری وی، علیه السلام، سخت شد و بنماز نتوانست رفتن و وقت نماز در رسید، و بلال بقاعده هر روز آواز داد و قامت گفت، و جماعتی پیش پیغمبر، علیه السلام، نشسته بودند، ایشان را گفت: بروید و أبو بکر را بگویند تا با مردم نماز کند. و عبد الله بن زعمه حاضر بود و گفت: من برخاستم که بروم و أبو بکر را بگویم تا با مردم نماز کند، برفتم و أبو بکر نه حاضر بود در مسجد، و عمر را گفتم: یا عمر برخیز و با مردم نماز کن. عمر، رضی الله عنه، برخاست و با مردم نماز کرد. و عمر را، رضی الله عنه، آوازی درشت بود، و چون گفت: الله أكبر، سید، علیه السلام، در اندرون حجره آواز وی شنید و گفت:
فأین [۴] أبو بکر؟ یا بی الله ذلک و المسلمون، یا بی الله ذلک [و المسلمون].

[۱-] مع: از سخن من خشم.

[۲-] مع: یعنی شما ای زنان آئید.

[۳-] مع: خواستم تا تمامت کار امامت با دیگری افکند.

[۴-] در اصل: ان ابو بکر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۷

دو بار بگفت:

گفت: [کجا است ابو بکر؟ که] [۱] خدای و اهل اسلام نپسندند که، چون ابو بکر حاضر باشد، دیگری امامت کند [۲]. پس چون عمر، رضی الله عنه، از نماز فارغ شده بود، سید، علیه السلام، کس فرستاد و ابو بکر، رضی الله عنه، بخواند و او را بفرمود تا دیگر بار با مردم نماز کرد.

بعد از آن عمر، رضی الله عنه، * عبد الله [بن] زمعه را بدید، گفت: دیدی که چه کردی با من، که من چنان پنداشتم که پیغمبر، علیه السلام، مرا فرموده است [۳] و اگر نه بخدای که من هرگز برنخاستمی و با مردم نماز نکردمی.

پس عبد الله [بن] زمعه عذر خواست در عمر و گفت: مرا معذور می‌دار، یا عمر، که پیغمبر، علیه السلام، بمن فرمود که: بیایم و ابو بکر را بگویم تا نماز کند، و چون بیامدم و او را ندیدم و بتو گفتم از بهر آنکه تو اولتر بودی از حاضران. و محمد بن اسحاق، رحمه الله علیه، می‌گوید که:

سید، علیه السلام، هم در رنجوری وفات بر منبر رفت، و بعد از آن که حمد و ثنای خدای تعالی بگفته بود، روی باز مهاجر و انصار کرد و گفت:

أيها الناس، أنفذوا [۴] بعث أسامة، فلعمري [۵] لئن قلت في إمارته لقد قلت في إماره أبيه [من قبله]، وإنه لخليق للإمارة [۶]، وإن كان أبوه لخليقا لها [۷].

گفت: ای صحابه من، حکم أسامة بن زید در این لشکر که با وی

[(-۱)] از مع نقل شد.

[(-۲)] مع: کند دو بار باز پس گفت.

[(-۳)] در اصل و روا و مع: ترا فرموده است، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.

[(-۴)] در اصل: ابعداوا.

[(-۵)] در اصل: لعمری.

[(-۶)] در اصل: لحقیق لامارته.

[(-۷)] در اصل: لحقیق لها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۸

به شام می‌فرستم نافذ دارید، و هیچ سخن در آن مگوئید تا بروند، که بجان من، که او سزاوار امارت است و همچنین پدرش سزاوار امارت بود، و اگر چه شما را در امارت پدرش سخن گفتید، چنانکه این ساعت در امارت وی سخن می‌گوئید، و می‌گوئید که: چون باشد که جوانی کودک بر سر بزرگان مهاجر و انصار امیر باشد؟

این قدر بگفت و فرود آمد و بعد از آن لشکر بیرون شدند. و سبب این سخن آن بود که، چون سید، علیه السلام، أسامة بن زید را بفرمود که بغزو شام رود و لشکری بسیار از مهاجر و انصار بفرمود که با وی بروند، در آن روز رنجوری [۱] سید، علیه السلام، ظاهر شد، و مردم رغبتی چنان نمی‌نمودند که با أسامة بن زید بروند، از بهر آنکه أسامة بن زید جوان و کودک بود و مردم می‌گفتند که: چون شاید بودن که وی حکم بر بزرگان مهاجر و انصار کند، و از این سبب لشکر توقف می‌نمودند و روز بروز همی کردند و از مدینه بیرون نمی‌رفتند، و سید، علیه السلام، آن باز می‌شنید و می‌رنجید، و باز آنکه رنجور بود، عظیم دل در بند آن داشت که آن لشکر بجان شام روانه شود. پس روزی برخاست و عصابه بر سر بست و بر منبر رفت و ایشان را * موعظت و پند فرمود و گفت: ای

مردمان، اسامه بن زید سزاوار امیریست، و پدرش سزاوار امیری بود، و فرمان وی که برید همچنانست که فرمان من می‌برید. پس چون این سخن از سید، علیه السلام، بشنیدند، لشکر خرسند شدند و با اسامه بن زید بیرون شدند، و چون یک منزل رفته بودند [۲]، خبر وفات سید، علیه السلام، بدیشان رسید.

[(-۱)] مج: و هم در آن زودی رنجوری.

[(-۲)] بر طبق مدلول متن عربی ج ۴ ص ۳۰۰، لشکر با اسامه بن زید بیرون شدند و چون یک فرسخ رفته بودند در جرف توقف کردند تا ببینند خداوند درباره پیغامبر چه حکم فرماید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۰۹

و انس بن مالک گوید، رضی الله عنه، که:

روز دو شنبه بود که سید، علیه السلام، وفات یافت، و چون وی را وفات خواست رسیدن، وقت نماز بامداد برخاست و آن دری که از مسجد بخانه گشوده بودند باز کرد، و در میان در [۱] بیستاد و بمردم نگاه می‌کرد که نماز می‌کردند: پس جماعت، چون سید را، علیه السلام، بدیدند، از خرمی بهم برآمدند و صفها گشاده کردند و پنداشتند که سید، علیه السلام، بنماز خواهد آمدن، تا سید، علیه السلام، ایشان را اشارت کرد و گفت: شما بر جای خود باشید و حرکت نکنید، و سید، علیه السلام، آن زحمت و کثرت مسلمانان در نماز بدید [۲] و صفهای ایشان دید راست و دستها که از سر ادب بر هم نهاده و بهیبتی [۳] هر چه تمام‌تر و نیکوتر همه روی در قبله آورده، عظیم خرم شد، چنانکه از خرمی تبسمی بکرد و باز خانه گردید.

انس بن مالک، رضی الله عنه، گفت که: من هرگز سید را خرم‌تر از آن ساعت ندیدم، تا چنان پنداشتم که رنجها بکلی از وی زایل شده است.

و چنین گویند که: عمر را [در آخر عهد] [۴] گفتند، رضی الله عنه، که خلیفه تعیین بکن. بعد از ان گفت:

إن أستخلف فقد استخلف من هو خیر منی، و إن أترکهم فقد ترکهم من هو خیر منی.

[(-۱)] روا و مج: میانه در.

[(-۲)] مج: چون آن کثرت و شوکت مسلمانان بدید در نماز کردن.

[(-۳)] مج: هیأتی. و در متن عربی ج ۴ ص ۳۰۳: لما رای من هیئتهم فی صلاتهم، و ما رأیت رسول الله صلعم احسن هیئته منه تلک الساعه. و اشاره‌ای به «دستها که از سر ادب بر هم نهاده» ندارد.

[(-۴)] از روا نقل شد. مج: که عمر را گفتند که از دنیا مفارقت می‌کرد که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۰

گفت: اگر خلیفه بر سر ائت بگذارم، تواند بودن که [۱] آن کس که از من بهتر است خلیفه برگماشت، یعنی ابو بکر، رضی الله عنه، و اگر خلیفه نگمارم، تواند بودن که [۲] آن کس که از من بهتر بود خلیفه نگماشت، یعنی پیغمبر، علیه السلام. و چون عمر، رضی الله عنه، این چنین بگفت، مردم بدانستند که سید، علیه السلام، هیچ خلیفه تعیین نکرده بود، و اگر نه سخن عمر بودی، رضی الله عنه، خلافت ابو بکر، رضی الله عنه، بتعین پیغمبر، علیه السلام،* ثابت بودی، از بهر آنکه عمر، رضی الله عنه، نماز کرد با مردم، و سید، علیه السلام، آواز تکبیر بشنید و برنجید و گفت:

این ابو بکر؟ یا بی الله [ذلک] و المسلمون [۳].

و چون عمر، رضی الله عنه، از نماز فارغ شد، سید، علیه السلام، کس بفرستاد و ابو بکر را بخواند و او را بفرمود تا دیگر بار نماز با

مردم باز کرد.

و [أبو بکر بن] عبد الله بن أبي مليكة [۴] روایت کرد که:

هم در آن روز که سید، علیه السلام، وفات خواست یافت، یعنی روز دوشنبه، عصابه بر سر بست و نماز صبح بیرون آمد، و أبو بکر، رضی الله عنه، با مردم نماز می کرد. و چون سید، علیه السلام، بمسجد درآمد، مردم صفها برگشودند و راه باز دادند تا سید، علیه السلام، در پیش رود [۵]، و أبو بکر، رضی الله عنه، چون حس مردم بشنید که صف از هم می گشودند،

[(-۱)] روا: بر سر امت بگمارم تواند بودن که. مج: بر سر امت پیغمبر گمارم شاید بودن زیرا که.

[(-۲)] مج: نگمارم هم تواند بودن زیرا که. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۲ ۱۱۱۰ حکایت زنان پیغمبر علیه السلام ص :

۱۰۹۹

[(-۳)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۳۰۲ در این روایت: + یا بی الله و المسلمون ذلك، دو بار بگفت.

[(-۴)] مج: یا بی الله ذلك و المسلمون، و یا بی الله و المسلمون ذلك، پس این تعیین بود در حق ابو بکر بخلاف و عبد الله ابی ملیکه.

[(-۵)] مج: تا پیغمبر علیه السلام بگذرد و پیش رود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۱

دانست که آن حرکت از بهر سید، علیه السلام، می کنند، پس وی قصد آن کرد که وی باز پس آید و سید، علیه السلام، در پیش رود. سید، علیه السلام، دست بر پشت وی نهاد و نگذاشت که باز پس آید و گفت: بحال خود باش، یا ابا بکر، و نماز تمام با مردم بکن [۱]، و سید، علیه السلام، برفت و در پهلو ی أبو بکر، رضی الله عنه، از دست راست [وی] [۲] بر زمین نشست و نماز بکرد. و چون نماز کرده بود، روی با مردم کرد و آواز برداشت [۳] و گفت:

أيها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم، [و] إني و الله ما تمسكون عليّ بشيء، إني [۴] لم أحلّ إلا ما أحلّ القرآن و لم أحرم إلا ما حرم القرآن.

گفت: ای صحابه من، ای مسلمانان، بدانید که آتش دوزخ برافروخته است و فتنه‌های آخر الزمان، همچون شب تاریک، روی بنموده است، و بخدای که هیچ بازنگذاشته‌ام از حلال و حرام إلا که شما را بگفته‌ام و بیان آن از قرآن با شما بکرده‌ام، اکنون اگر خواهید که در دنیا و آخرت رستگار شوید و از فتنه‌های آخر الزمان ایمن و فارغ گردید، تمسک به قرآن کنید و حلال آن حلال دارید و حرام آن حرام دارید. و چون سید، علیه السلام، از این سخنها فارغ شده بود، أبو بکر، رضی الله عنه، او را گفت: یا رسول الله، امروز بحمد الله بهتری و فضل خدای بسیار است بر ما.

و عبد الله [بن] عباس، رضی الله عنهما،* حکایت کند که:

هم در آن روز که سید، علیه السلام، وفات خواست یافتن، علی [۵]،

[(-۱)] مج: و با مردم نماز بگزار و تمام کن.

[(-۲)] از روا و مج نقل شد.

[(-۳)] متن عربی ج ۴ ص ۳۰۲ و ۳۰۳: اقبل علی الناس فکلمهم رافعا صوته، حتی خرج صوته من باب المسجد.

[(-۴)] در اصل: و الله انی ما تمسکون علی نفسی و انی.

[(-۵)] مج: وفات خواست کردن بامداد امیر المؤمنین علی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۲

رضی الله عنه، از پیش پیغمبر، علیه السلام، بیرون آمد و مردم پیش وی آمدند و پرسش می کردند که سید، علیه السلام، چگونه است؟ علی، رضی الله عنه، می گفت: امروز بحمد الله او را هیچ رنجی نیست. پس چون علی چنین بگفت، عباس، رضی الله عنه، دست وی بگرفت و بگوشه‌ای برد و گفت: یا علی، تو هنوز احوال نمی دانی و می گوئی که پیغمبر، علیه السلام، بهتر است و بخدای که من امروز آثار و علامت مرگ بر وی دیدم و از روی وی بشناختم [۱]، و همچنانکه مرا معلوم شده است از قوم بنی [عبد] المطلب، چون أجل ایشان نزدیک رسیدی، و هر آینه من می دانم که وفات وی نزدیک شده است، اکنون بیا تا بر وی رویم و باز دانیم که بعد از وی کار خلافت که را خواهد بود، تا اگر از ان ماست دانیم و اگر از ان غیر ماست دانیم، و باری وصیتی در حق ما بکند. علی، رضی الله عنه، گفت: مرا با این سؤال کاری نیست، و اگر سید، علیه السلام، ما را منعی می کند یقین می باید دانست که هیچ کس بعد از وی چیزی بماند و اگر چند وصیت ما را کرده باشد.

و هم در آن روز که ایشان این سخن بگفته بودند، سید، علیه السلام، وفات یافت و بجوار حق رسید و وفات سید، علیه السلام، روز دوشنبه بود چاشتگاه گرم.

و عایشه، رضی الله عنها، گفت که:

هم در آن روز که سید، علیه السلام، وفات خواست یافتن، نماز بامداد بمسجد رفته بود، و مردم را پند داده بود و وصیت کرده بود، و حکایت آن از پیش رفت. و چون از وصیت و نصیحت پرداخت، باز خانه آمد و سر در کنار من نهاد که عایشه بودم، و در آن حالت یکی از خویشان من در آمد و مسواکی سبز در دست داشت، و سید، علیه السلام، در آن نگاه

[(-۱)] روا: آثار و علامات مرگ بر روی وی بشناختم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۳

می کرد، و من دانستم که وی را آن مسواک می باید. گفتم: یا رسول الله، مگر آن مسواک می خواهی؟ گفت: بلی. من آن مسواک بستدم و در دهان نهادم و نرم [۱] کردم و بدست پیغمبر، علیه السلام، دادم، و سید، علیه السلام، آن مسواک از من بستد و سخت در دندان مالید و بعد از ان بینداخت. آنگاه دیدم که قوت از وی ساقط می شد و در کنار من گران می شد* پس در روی وی نگاه کردم و چشمهای وی دیدم که از جای خود برخاسته بود، و گوش فراوی داشتم و می شنیدم که می گفت:

بل الزفیک [۲] الأعلى من الجنة.

یعنی جوار حق می خواهم در بهشت، نه زندگانی و عیش دنیا.

آنگاه گفتم: یا رسول الله، دانم که این حالت آخرترین است ترا، و ترا مخیر کرده اند، و تو اختیار لقاء حق کرده ای و آخرت [۳]. پس چون من این سخن بگفتم، هم در حال در کنار من، روح بسپرد و بجوار حق رسید. و من از نادانی برخاستم و سر پیغمبر، علیه السلام، از کنار خود فرو نهادم [۴] و در میان زنان رفتم و می گریستم و بر روی خود می زدم.

و أبو هریره روایت می کند که:

چون سید، علیه السلام، وفات یافت، عمر، رضی الله عنه، بمسجد در آمد و منافقان را دید که سر در گوش یک دیگر نهاده بودند و هر یکی سخنی می گفتند. پس عمر، رضی الله عنه، تند شد و بر پای خاست و گفت:

جماعتی از منافقان می گویند که: پیغمبر، علیه السلام، بمرده است، بخدای که نمرده است، و لیکن بنزد حق رسیده است [۵]، همچنان که موسی بن عمران

[(-۱)] در اصل: ترک، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] در اصل: تلك الرفیق.

[(-۳)] مج: و ترا مخیر کرده‌اند میان دنیا و آخرت و تو آخرت اختیار کردی.

[(-۴)] در متن عربی ج ۴ ص ۳۰۵: ثم وضعت رأسه علی وساده.

[(-۵)] روا و مج و پا: رفته است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۴

رفت و بعد از چهل روز باز بر قوم خود آمد، و سامری قوم وی را هلاک کرد، اکنون پیغمبر ما، علیه السّلام، بنزد حق رفته است و زود باز خواهد آمدن [۱].

و چون باز آید، هر آن کسی که گفته باشد که وی بمرده است، زبان وی ببرد و او را سیاست کند [۲]. و أبو بکر، رضی الله عنه، هنوز خبر نداشت، و چون وی را خبر کردند، از خانه بیرون آمد و چون بدر مسجد رسید، دید که عمر سخن با مردم می گفت و وی هیچ التفات نکرد، تا اول بحجره عایشه، رضی الله عنها، رفت و پیغمبر را، صلوات الله علیه، دید که در گوشه صفه بخوابانیده بودند و بردی یمنی بر روی وی کشیده بودند. أبو بکر، رضی الله عنه، برفت و آن برد از روی وی برداشت و بوسه‌ای بر روی وی نهاد و گفت: مادر و پدرم فدای تو بادا، یا رسول الله، طعم مرگ که حق تعالی بر تو نوشته بود بچشیدی، لکن بعد ازین عیش ابد تراست و مملکت بهشت جاوید ترا خواهد بودن. این بگفت و برد باز روی وی کشید و از حجره بیرون آمد و در مسجد شد. و همه* مردم حاضر بودند، و عمر، رضی الله عنه، هنوز سخن با ایشان می گفت. آنگاه أبو بکر گفت: یا عمر، آهسته باش، و عمر همچنان آواز برداشته بود و خاموش نمی شد. پس أبو بکر، چون دید که عمر، رضی الله عنه، خاموش نمی شود، بسخن درآمد. و چون سخن أبو بکر بشنیدند، همه روی باز وی کردند و عمر را رها کردند و گوش باز سخن وی نکردند. آنگاه أبو بکر، رضی الله عنه، بحمد و ثنای حق تعالی در آمد، بعد از ان گفت:

من كان يعبد محمداً فإنّ محمداً قد مات، و من كان يعبد الله فإنّ الله حيّ لا يموت.

[(-۱)] مج: همچنانکه موسی بن عمران رفت و زود باز خواهد آمدن.

[(-۲)] مج: زبان وی ببرم و او را سیاست رسانم. و در متن عربی: فليقطعن ایدی رجال و ارجلهم زعموا أن رسول الله صلعم مات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۵

گفت: هر کی محمّد را می پرستید، بدانید که محمّد مرد، و هر کی خدای محمّد می پرستید، بدانید که خدای زنده همیشه است. و بعد از ان این آیت فرو خواند.

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ [۱].

و معنی این آیت آنست که: محمّد نیست الا پیغمبری چنانکه پیغمبران دیگر از پیش وی آمده‌اند و رفته‌اند، پس اگر وی بمیرد یا او را بکشند نباید که شما از دین اسلام برآئید، [۲] که اگر محمّد بمرد، خدای محمّد هرگز نمرد و نمیرد [و هیچ زبانی نباشد خدای را اگر شما از دین برگردید] [۳]، باز داشت همه از وی و پاداش همه از وی، که شاکران [۴] را بهشت جزا دهد و عاصیان را دوزخ [۵].

پس چون أبو بکر، رضی الله عنه، این سخن بگفت و این آیت برخواند، مردم همه آرمیده شدند و آن اضطراب و اختلاف از میان ایشان برخاست. و عمر گفت: رضی الله عنه، که: همانا که من هرگز این آیت نخوانده بودم تا أبو بکر باز یاد من آورد [۶]، و از

قول أبو بکر مرا یقین شد که پیغمبر، علیه السلام، از دنیا برفته است، و تا آن وقت مرا هنوز باور نمی شد [۷].

[(-۱)] آل عمران، ۱۴۴.

[(-۲)] مج: باز گردید.

[(-۳)] از مج نقل شد.

[(-۴)] روا: نمیرد و باز داشت و باز گشت همه بدو است، اوست که شاکران.

[(-۵)] مج: از دین برگردید و او سزاوار آنست که شاکران را جزا دهد.

[(-۶)] روا و مج: باز یاد من داد.

[(-۷)] بنا بر متن عربی ج ۴ ص ۲۹۱ از قول ابن اسحاق: پیغمبر علیه السلام یا در چند روز آخر ماه صفر و یا در اول ربیع الاول

(سال یازدهم هجری) رنجور شده و در ماه ربیع الاول روز دوشنبه (ص ۳۰۳) وفات یافته است، بدون آنکه تصریح-

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۶

و الله هو الباقي.

حکایت بیعت سقیفه بنی ساعده

محمد بن اسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، علیه السلام، از دنیا برفت و بجوار حق رسید، پیش از آن که او را دفن کردند، اختلاف و فرقت در میان صحابه افتاد، و جمله أنصار بر سر سعد [بن] عباد جمع آمدند و علی، رضی الله عنه، با طلحه و زبیر گوشه گرفتند و بخانه فاطمه، رضی الله عنها،* رفتند و بنشستند. و عمر و باقی مهاجر با أبو بکر، رضی الله عنه، بودند [۱].

و در این حال کسی بپر أبو بکر و عمر، رضی الله عنهما، آمد و گفت: اگر شما غم خواری دین اسلام نکنید و کار مسلمانان در نیاید، دشوار باشد، اکنون پیش از آنکه کار از هم برود و تدارک نتوان کرد، سعی و جدی بنمایید و نسقی بر کار مسلمانان بنهید. گفتند: چونت؟ بعد از آن آن کس که آمده بود گفت: أنصار همه بر سر سعد [بن] عباد جمع شده‌اند و او را امیر و حاکم خود خواهند ساختن و همچنین هر کسی گوشه‌ای گرفته‌اند. عمر گفت: یا ابا بکر، برخیز تا برویم و بینیم که أنصار سر چه دارند [۲]، و چون آن مرد این سخن ایشان را می گفت، سید، علیه السلام، هنوز در خانه بود و او را

[۱] شده باشد که این دوشنبه چه روزی از ماه بوده است. و در البدایه و النهایه (ج ۵ ص ۲۵۵) از قول ابن اسحاق: دوشنبه دوازدهم. همچنین رجوع شود به روض الانف، ج ۲ ص ۳۷۲.

[(-۱)] متن عربی ج ۴ ص ۳۰۷: و انحاز معهم أسید بن حضیر، فی بنی عبد الأشهل.

[(-۲)] مج: غم خواری دین و اسلام مسلمانان می کنید، پس کار مسلمانان دریابید، پیش از آنکه کار از دست برود، آنگه باز نتوانید یافت. چون گفت که انصار همه بر سر سعد بن عباد جمع آمده‌اند و او را امیر و حاکم خود می گردانند و همچنین هر کسی گوشه‌ای گرفته‌اند، عمر گفت: یا ابو بکر برخیز تا برویم و بینیم که انصار خود به چه کارند و سر چه دارند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۷

دفن نکرده بودند [۱].

أبو بکر و عمر، رضی الله عنهما، برخاستند و برفتند و در راه که می رفتند، دو مرد پارسا از صحابه پیش ایشان باز آمدند [۲] و گفتند:

کجا می‌روید؟ ابو بکر و عمر، رضی الله عنهما، گفتند: به پیش انصار می‌رویم تا ببینیم که ایشان خود سر چه دارند. آن دو مرد ایشان را گفتند: باز گردید و کار خود بسازید [۳]، که انصار بیعت کردند با سعد بن عباد. عمر، رضی الله عنه، گفت: لابد باشد که ما به پیش ایشان رویم و احوال ایشان بتحقیق بازدانیم. چون به سقیفه بنی ساعده رسیده بودند، ایشان را دیدند جمع شده [۴] و در میان ایشان سعد بن عباد نشسته بود و سر در گلیمی فرو برده بود. و چون ابو بکر و عمر، رضی الله عنهما، دیدند برخاستند، و ایشان در آمدند و بنشستند. ۱۸۱

بعد از آن خطیب انصار [۵] بر پای خاست و خطبه‌ای بکرد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و بعد از آن گفت: ای جمع مهاجر، بدانید که ما انصار حقیق و [لشکر] [۶] دین اسلام، و شما که مهاجرید گروهی از مااید، و همچنین همی گفت تا سخن بدان کشید [که] می‌گفت: می‌باید که نیابت پیغمبر، علیه السلام، ما را باشد که انصاریم و خلافت مسلمانان از آن ما باشد، و مهاجر را در آن بکلی مدخلی نباشد.

[(-۱)] متن عربی: قد أغلق دونه الباب أهله.

[(-۲)] روا: دو مرد پارسا برخاستند و پذیره ایشان آمدند. مع: از صحابه پذیره ایشان شدند. بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۳۱۰) این دو صحابی هر دو از انصار بوده‌اند:

عویم بن ساعده، و معن بن عدی عجلانی.

[(-۳)] مع: کار خود ترتیب کنید.

[(-۴)] مع: که همه جمع شده‌اند.

[(-۵)] روا: در آمدند و بنشستند خطیب انصار. مع: چون ابو بکر و عمر درون رفتند و بنشستند، خطیب انصار. متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۹): فلما جلسنا تشهد خطیبهم.

[(-۶)] از روا و مع نقل شد، در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۹): و نحن انصار الله و کتیبه الاسلام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۸

چون خطیب ایشان سخن تمام گفته بود و خاموش شد، عمر، رضی الله عنه، می‌گفت: من می‌خواستم که در سخن آیم و جواب وی باز دهم، و در راه که به پیش انصار می‌آمدم* سخنی چند پیورده بودم، چنانکه مرا [۱] آن سخنها عجب آمده بود. و چون قصد آن کردم که آن سخنها بگویم، ابو بکر، رضی الله عنه، مرا گفت: یا عمر، خاموش باش که وقت [سخن گفتن] [۲] تو نیست. پس من خاموش شدم، و ابو بکر، رضی الله عنه، بسخن در آمد و او خود از من دانتر بود، و هر چه من با خود راست کرده بودم که بگویم، او خود ببدیهه بگفت بلکه بهتر از آن بگفت، تا بدان جای رسید [۳] که انصار را گفت: ای جمع انصار، بدانید که مهاجر از شما فاضلتراند، از بهر آنکه ایشان اهل هجرت‌اند و بحسب و نسب از جمله عرب معروف‌تر و مشهورتراند، و قریش و قوم پیغمبر، علیه السلام، ایشان‌اند، و همه عرب دانند که اهلیت و امامت و نیابت پیغمبر، علیه السلام، ایشان را بهتر باشد، و خلافت مسلمانان جز ایشان کسی دیگر نتواند کردن.

و چون ابو بکر، رضی الله عنه، این سخنها بگفته بود، دست من و آن ابو عبیده بن الجراح بگرفت و گفت: ای انصار، من یکی از این هر دو شما را می‌پسندم، هر کدام که شما را می‌باید برخیزید و با وی بیعت کنید و کار خلافت و امامت به وی مفوض کنید.

عمر، رضی الله عنه، گفت: هر چه ابو بکر گفت مرا خوش آمد، إلا آنکه گفت که: انصار با من که عمرم بیعت کنند و خلافت و امارت تسلیم و تفویض بمن کنند، و بخدای که اگر مرا در پیش داشتندی و گردن من بزدندی، دوستر از آن داشتمی که امیری قومی کردمی که ابو بکر، رضی الله

[(-۱)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۲)] از روا و مج نقل شد.

[(-۳)] مج: بر بدیهه همان و بهتر از آن بگفت، چنانکه من از آن عجب بماندم و مرا یقین شد که او اولی بود که سخن گوید و سخن بدانجا رسید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۱۹
عنه، در میان ایشان بودی.

پس چون أبو بکر، رضی الله عنه، از این سخن فارغ شد، یکی از أنصار برخاست و گفت: من توشط کنم میان هر دو قوم و آنچه انصاف باشد بگویم. گفتند: چیست؟ گفت: امیری مهاجر از آن مهاجر باشد، و امیری أنصار از آن أنصار باشد، و حکم خلافت نیمه‌ای ایشان را باشد و نیمه‌ای ما را.

پس چون آن مرد این سخن بگفت، غلبه از میان قوم برخاست و هر کسی سخنی گفتند. عمر، رضی الله عنه، گفت: چون من چنان دیدم، ترسیدم که اختلاف در میان قوم روی بنماید و پراگندگی در کار اسلام و مسلمانان پیدا گردد، آنگاه أبو بکر را گفتم: یا ابا بکر، دست بیاور. پس أبو بکر دست بیاورد و من با وی بیعت کردم.* و چون من بیعت کرده بودم، جمله مهاجر در آمدند و بیعت کردند، و چون مهاجر بیعت کردند، [أنصار نیز در آمدند و بیعت کردند] [۱].

پس چون این بیعت رفته بود، روز دیگر أبو بکر، رضی الله عنه، بر منبر رفت. و پیش از آن که أبو بکر، رضی الله عنه، خطبه کردی، عمر، رضی الله عنه، بر پای خاست و عذر خواست از آنچه دیک گفته بود که [۲] پیغمبر، علیه السلام، نمرده است، [و گفت: ای جمع مسلمانان [۳] بدانید که آن سخن که من دیک گفتم که [پیغمبر علیه السلام نمرده است [۳]] و زود باز خواهد آمدن، نه از قرآن می گفتم و نه عهدی بود که پیغمبر علیه السلام مرا فرموده بود، لیکن [۳] از بهر آن می گفتم که می ترسیدم که اختلاف و فرقت در میان مسلمانان افتد. اکنون اگر پیغمبر، علیه السلام، برفت، قرآن کلام الله باز گذاشت، و پیغمبر، علیه السلام، هر چه ما را می فرمود از قرآن می فرمود،

[(-۱)] از روا و مج نقل شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۳۱۱، از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۰

پس هر کی تمسک بدان نماید و بحلال و حرام آن کار کند، راه راست یافت و از ضلالت و جهالت بیرون آمد، و دیگر این ما را فضلی بزرگ است که حق تعالی جمع شما مسلمانان را [داد [۱]]، تا با بهترین و فاضل ترین صحابه که یار اقدم و صاحب غار مقدم پیغمبر است، بیعت رفت و اتفاق جمله [۲] حاصل شد، اکنون دیگر بار برخیزید و [بیعت تازه کنید [۳]] هر کی نه حاضر بود از دیکین، امروز بیعت کند. آنگاه جمله برخاستند و با أبو بکر، رضی الله عنه، بیعت کردند و او را پیشوا و مقدم خود ساختند.

و این بیعت را بیعة العامیة گویند. و اول بیعت که در سقیفه رفته بود، آن را بیعت یوم السقیفه گویند، یعنی در آن روز با أبو بکر، رضی الله عنه، جز آن جماعت خواص که در سقیفه حاضر بودند بیعت نکردند، و روز دیگر [۴] مهاجر و أنصار بجملگی بیعت کردند.

پس چون عمر، رضی الله عنه، فارغ شده بود و بیعت عام رفته بود، أبو بکر، رضی الله عنه، بر پای خاست و خطبه بکرد و حمد و

ثنای خدای بگفت و بعد از آن مردم را موعظت کرد و فرود آمد. و موعظه وی در اوّل روز که خلافت کرد این بود، بعد از حمد و ثنای خدای:

أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ، فَإِن أَحْسَنْتَ فَأَعِينُونِي، وَ إِن أَسَأْتُ فَقَوِّمُونِي، الصِّدْقُ أَمَانَةٌ، وَ الْكُذْبُ خِيَانَةٌ، وَ الضَّعِيفُ فِيكُمْ قَوِيٌّ عِنْدِي [حَتَّى] أُرِيحَ عَلَيْهِ حَقَّهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ [۵]، وَ الْقَوِيُّ فِيكُمْ ضَعِيفٌ

[۱-] از روا نقل شد. میج: ما را این قضائی بزرگ است که حق تعالی جمع مسلمانان را بدان ارزانی داشت تا ما بهترین امت. [۲-] میج: کلمه.

[۳-] بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۳۱۱، از میج نقل شد.

[۴-] میج: آن را بیعت سقیفه خوانند چرا که در آن جز خواص صحابه حاضر نبودند و روز دیگر.

[۵-] در اصل: الیه حقه ان شا الله عز و جل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۱

[عندی] حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ [۱]، لَا يَدْعُ قَوْمَ [۲] الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا * ضَرِبَهُمُ اللَّهُ بِالذَّلِّ [۳]، وَ لَا تَشِيعُ الْفَاحِشَةُ فِي قَوْمٍ قَطُّ إِلَّا عَمَّهُمُ اللَّهُ [۴] بِالْبَلَاءِ، أَطِيعُونِي مَا أَطَعْتَ اللَّهُ [و رسوله]، فَإِذَا عَصَيْتَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ. قَوْمُوا إِلَى صَلَاتِكُمْ. يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ.

ابن عباس، رضی الله عنهما، حکایت کرد و گفت:

روزی عمر را، رضی الله عنه، دیدم هم در عهد خلافت خودش که در راهی تنها می‌رفت و دزّه‌ای در دست داشت و هر ساعت دزّه دراز کردی و بر پای خود زدی، و بعد از آن روی باز پس کرد و مرا بدید و گفت: یا ابن عباس، هیچ دانی که آن روز که پیغمبر، علیه السلام، وفات یافته بود، من آن سخن از بهر چه می‌گفتم؟ یعنی آنکه گفته بودم که پیغمبر، نمرده است بلکه غایب شده است و باز بر اُمت خود آید، همچنانکه موسی، علیه السلام، چهل روز غایب گشت و باز بر اُمت آمد؟ ابن عباس می‌گوید، گفتم: نه یا امیر المؤمنین، گفت: چون خبر وفات وی بمن رسید، این آیت فرو خواندم:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا [۵] و من از فحوای این آیت چنان گمان بردم که پیغمبر، علیه السلام، بخواهد زیستن تا عصر صحابه بجملگی در گذرد [۶]. و معنی این آیت آنست که

[۱-] در اصل: + تعالی.

[۲-] در اصل: القوم.

[۳-] در اصل: ضربههم الیهم الذل.

[۴-] در اصل: علمهم الله.

[۵-] بقره، ۱۴۳.

[۶-] در اصل: در گذرند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد. میج: تا عصر صحابه جملگی برود. ط و پا: تا آخر عصر که صحابه

بجملگی در گذرند. متن عربی ج ۴ ص ۳۲۴.

حتی یشهد علیها باخر اعمالها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۲

حق تعالی گفت: من شما را که صحابه‌اید و اُمّت پیغمبر منید از میان خلائق برگزیدم، و شما را اختیار کردم تا فردای قیامت بر اعمال دیگر اُمّتان گواهی دهید، و پیغمبر بر اعمال شما گواهی دهد. و عمر چنان پنداشت که چون پیغمبر، علیه السّلام، گواه اعمال صحابه و اُمّت خواهد بود، مرگ وی غیبتی باشد که بعد از آن وی [را] رجوعی افتد تا تمامی وقوف یابد بر احوال و اعمال ایشان.

باز آمدیم بحدیث وفات [۱].

پس روز دوم از وفات که بیعت عام با ابو بکر، رضی الله عنه، رفته بود، بدفن سید، علیه السّلام، مشغول شدند، و آن روز روز سه‌شنبه بود.

و ایشان که مباشرت غسل سید، علیه السّلام، نمودند، شش تن بودند: علی، و عبّاس، و پسران عبّاس: فضل بن عبّاس و قثم بن عبّاس، و أسامه بن زید غلام پیغمبر، علیه السّلام، و شقران مولای پیغمبر، علیه السّلام.

و علی سید را، علیهما السّلام،* ببر باز گرفته بود، و عبّاس و پسرانش هر دو او را از دستی بدستی می‌گردانیدند، و أسامه و شقران آب بر وی می‌ریختند. و علی، رضی الله عنه، همچنانکه او را در بر گرفته بود، دست در وی می‌مالید و او را می‌شست، و بوی عنبر و مشک از ناف [۲] پیغمبر، علیه السّلام، می‌دمید در آن خانه، چنانکه علی، رضی الله عنه، هر ساعتی گفتی:

بأبی أنت و أمی، ما أطیکک حیا و میتا.

گفتی: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، که چه خوش بوئی تو، هم در حیات و هم در ممات.

[(-۱)] مج: وفات پیغمبر علیه السّلام. پا: وفات سید صلی ربنا علیه.

[(-۲)] مج: جنازه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۳

عایشه، رضی الله عنها، گفت:

چون خواستند که پیغمبر، علیه السّلام، بشورند [۱]، اختلاف نمودند.

بعضی گفتند که: جامه از وی بیرون باید کردن و او را شستن، و بعضی دیگر گفتند: نشاید جامه از وی بیرون کردن و وی را همچنین نباید شستن. پس در این مجادله بودند که حق تعالی خواب بر ایشان مسلط کرد، چنانکه چشمهای ایشان که حاضر بودند، همه در خواب شد و آوازی شنیدند از گوشه خانه که می‌گفت:

اغسلوا النبی و علیه ثیابه.

می‌گفت که: جامه از پیغمبر خدای باز مکنید، و وی را همچنان در میان جامه خود بشورید.

پس چون این آواز بشنیدند، همه از خواب درآمدند و او را هم در آن جامه که پوشیده بود، بستند [۲]، چنانکه دست هیچ کس به اندام وی نرسید.

و کفن سید، علیه السّلام، دو جامه سفید کردند، و چادری از برد یمنی که وی را در آن پیچیدند.

و دیگر اختلاف کردند در گور سید، علیه السّلام.

بعضی گفتند [که: لحد نباید کردن، همچنانکه قاعده اهل مکه است و بعضی گفتند] که: گور وی لحد باید کردن، همچنانکه قاعده اهل مدینه است.

و شخصی بود از مهاجر [۳] که گور وی فرو بردی در میان اصحاب و لحد نکردی بقاعده اهل مکه، و دیگری بود از انصار [۴] که گور کندی و لحد فرو بردی.

پس چون اختلاف نمودند، عباس، رضی الله عنه، دو کس بفرستاد

[(-۱)] مج: بشویند.

[(-۲)] مج: که در تن داشت بشستند.

[(-۳)] بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۳۱۳: ابو عبیده بن الجراح.

[(-۴)] بر طبق متن عربی: ابو طلحه زید بن سهل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۴

بطلب آن دو شخص: یکی بطلب گورکن مهاجر، و یکی بطلب گورکن أنصار [۱]، و چون ایشان هر دو براه بودند که بیایند، دست برداشت و گفت:

اللهم خر لرسول الله [۲] صلى الله عليه وسلم.

گفت: بار خدایا، آن چنان که بهتر باشد پیغمبر خود را میسر گردان. * پس اول آن شخص در آمد [۳] که لحد می برد، و او را بیاوردند و گور سید، علیه السلام، فرو برد و لحد کرد. و شب چهارشنبه در میانه شب بود که سید، علیه السلام، دفن کردند. و ایشان که مباشرت دفن سید، علیه السلام، کردند، هم این شش [بودند] [۴] که ایشان مباشر غسل وی بودند: علی و عباس و فضل و قثم [و أسامه غلام پیغامبر] و شقران مولای پیغمبر، علیه السلام.

پس چون سید، علیه السلام، دفن کردند [۵]، مردم فوج فوج، چنانکه خبر می داشتند، می آمدند و نماز بر وی می کردند [بر سر خود] [۶] و هیچ کس در پیش نیارست آمدن که نماز کردی بر پیغمبر، علیه السلام. و چون مردان همه آمده بودند و نماز بر وی کرده بودند، زنان نیز بیامدند و نماز بروی کردند. و بعد از زنان، کودکان نیز بیامدند و نماز بر وی بکردند. صلوات الله و سلامه علیه.

[(-۱)] روا: یکی بطلب آن کس که بر عادت اهل مکه فرو بردی و لحد نبردی و یکی بطلب آن کس که گورها لحد کردی بر عادت اهل مدینه.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ: اللهم خير لنيك.

[(-۳)] روا و مج: آن شخص بیافتند، و در متن عربی ج ۴ ص ۳۱۴: فوجد صاحب ابی طلحه ابا طلحه.

[(-۴)] بر طبق متن عربی، چهار نفر مباشرت دفن پیغمبر علیه السلام کردند: علی علیه السلام، و فضل و قثم و شقران، و بعلاوه اوس بن خولی، بنا بر درخواست خود.

[(-۵)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۳۱۴، مردم پیش از دفن پیغمبر علیه السلام بر وی نماز گزارده‌اند و نه پس از آن. و شاید: چون ... دفن می کردند.

[(-۶)] از روا و مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۵

و در جایگاه تربت سید، علیه السلام، اختلاف کردند. بعضی گفتند که: در مسجد باید کردن، و بعضی گفتند: در گورستان، تا بعد از آن ابو بکر، رضی الله عنه، گفت که: من از سید، علیه السلام، شنیدم که می گفت:

ما قبض نبی إلی [۱] دفن حیث یقبض.

گفت: هیچ پیغمبری نبوده است إلی که وی هم آنجا که قبض روح وی کرده‌اند، او را هم آنجا دفن کرده‌اند. پس چون ابو بکر این چنین بگفت، هم در حجره، آنجا که فراش سید، علیه السلام، افکنده بودند، فراش وی بر گرفتند و تربت وی فرو بردند.

و عایشه، رضی الله عنها، گفت: آخر وصیتی که پیغمبر، علیه السلام، بکرد آن بود که گفت:

لا یترک بجزیره العرب دینان.

گفتا: دو دین در جزیره عرب رها نباید کردن که باشد، یعنی جز دین اسلام در میان عرب نشاید ورزیدن، و ترسا و یهود رها مکنید که در ولایت عرب مقام سازند.

محمد بن إسحاق رحمه الله علیه، می گوید که:

چون سید، علیه السلام، وفات یافت، بلا و مصیبت بر مسلمانان بزرگ شد، و جهودان سر برافراشتند و ترسایان خرمی کردند، و اهل نفاق ردّت گرفتند [۲] و عرب خواستند که مرتد شوند، تا حق تعالی فضل کرد بر مسلمانان، و أبو بکر را خلیفه ایشان کرد و کار اسلام به وی منتظم شد، و تفرقه* [و] اختلاف از میان مسلمانان برداشت و اهل بدعت از روی زمین

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ: النبی قط الا.

[(-۲)] مج: و اهل نفاق خرمی کردند و قوت گرفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۶

پست شدند و غوغای مفسدان باطل شد و دل‌های سنیان آرام گرفت [۱].

و جماعتی از علما چنین گویند که:

چون خبر وفات سید، علیه السلام، به اهل مکه رسید، اهل مکه خواستند که مرتد شوند و ترک دین اسلام گویند و دیگر بار بت پرستی آغاز کنند و شریعت پیغمبر، علیه السلام، منسوخ کنند، چنانکه عتاب بن أسید را [که] از جهت پیغمبر، علیه السلام، در مکه والی بود، از اهل مکه بترسید و پنهان شد، تا بعد از ان سهیل بن عمرو [۲] بیرون آمد و محفل ساخت و حمد و ثنای خدای بگفت و درود بر پیغمبر، علیه السلام، بفرستاد و مردم را موعظت کرد و وفات سید، علیه السلام، یاد آورد، و بعد از ان گفت: ای اهل مکه، بدانید که کار اسلام اکنون قوی تر خواهد شدن و دین محمد، علیه السلام، اکنون ظاهر تر خواهد گشتن، و هر کس که شبهتی در آورد یا تهمت بخود راه دهد یا افسادی کند در دین محمد، اول من خصم ویم و تا آنگاه می کوشم که وی را بر پشت زمین رها نکنم [۳]. و چون سهیل بن عمرو این سخن بگفت، اهل مکه از آن تبت که داشتند باز گردیدند [۴] و آن خیال فاسد دور شد و همچنانکه بود ثبات نمودند بر دین اسلام، و عتاب بن أسید را باز بیرون آوردند و همچنانکه بود او را والی کردند [۵]. و این سهیل بن عمرو از مهتران قریش بود و در فصاحت و شجاعت هیچ کس چون وی نبود، و وی آن بود که در غزو بدر اسیر شده بود و او را

[(-۱)] روا: نیست شدند ... دل‌های اهل ایمان آرام گرفت. مج: سرکوفته شدند و شریعت پیغمبر علیه السلام بر جاده استقامت بماند

و غبار بدعت و ظلمت از روی سنت برخاست.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخه‌ها همه جا: عمرو بن سهیل.

[(-۳)] مج: زنده رها نکنم.

[(-۴)] مج: رجوع کردند.

[(-۵)] بمتابعت از متن عربی ج ۴ ص ۳۱۶ از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۷

به مدینه برده بودند و سید، علیه السلام، او را در خانه خود بازداشته بود، و عمر، رضی الله عنه، بخصمی وی بیرون آمده بود و گفته

بود که: ای محمد، بگذار تا من زبان سهیل بن عمرو بیزم تا دیگر بار در هیچ محفل بد تو نگوید.

و در جاهلیت سهیل بن عمرو سخنهای بد در حق سید، علیه السلام، بسیار گفته بود. چون عمر چنین سخن بگفت، سید، علیه السلام، گفت:

إِنَّه عسى أن يقوم مقاما لا تدمه.

گفت: ای عمر، سهیل بن عمرو شاید کشتن و زبان وی نشاید بریدن، از بهر آنکه روزی بیاید که وی در مکه محفل سازد و در تقویت کار اسلام سخن گوید و ستایش ما کند، چنانکه تو او را پسندی. پس همچنانکه پیغمبر، علیه السلام، خبر باز داده بود، سهیل بن عمرو* بکار باز آمد و کار اسلام را چنین تقویتی بداد که حکایت از پیش کرده آمد [۱].

و چون سید، علیه السلام، وفات یافت، حسان بن ثابت در وفات سید، علیه السلام، چند مرثیت بگفت و از جمله مرثیت یکی اینست: مرثیت پیغمبر علیه السلام که حسان بن ثابت گفته است

بطیبه رسم للرسول و معهد منیر، و قد تعفو الرسوم و تهمد [۲]

و لا تمتحی الآیات من دار حرمة بها منبر الهادی الذی کان یصعد

و واضح آثار، و باقی معالم و ربع له فیه [۳] مصلی و مسجد

[۱-] ص ۵۹۱ همین نسخه چاپی.

[۲-] در اصل: منیر و یعفو الرسوم و یمهد.

[۳-] در اصل: فیها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۸ بها حجرات کان ینزل وسطها [۱] من الله نور یرستضاء و یوقد

معارف لم تطمس علی العهد آیها آتاها البلی، فالآی منها تجدد

عرفت [بها] رسم الرسول و عهده و قبرا بها و اراه فی [۲] التراب ملحد

ظلمت بها أبکی الرسول فأسعدت عیون، و مثالاها من الجفن [۳] تسعد

یذکرن آلاء الرسول [۴]، و ما أری لها محصیا نفسی، فنفسی تبدل

مفجعه قد شفها فقد أحمد فظلت لآلاء الرسول [۵] تعدد

و ما بلغت من کل أمر عشیره و لکن لنفسی بعد ما قد توجد

أطالت و قوفا تذرف العین جهدها علی طلل القبر الذی فیه أحمد

فبورکت، یا قبر الرسول، و بورکت بلاد ثوی فیها الرشید المسدد

و بورک لحد منک ضمن طیباعلیه بناء من صفیح، منضد

[۱-] در اصل:

[؟]

نزل بها وسطها.

[۲-] در اصل: و

[؟]

برا

[۴]

ها و التی فی.

[(-۳)] در اصل: من الحی.

[(-۴)] در اصل: بذكر الا الرسول.

[(-۵)] در اصل: و طلب لا لا الرسول.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۲۹ تهیل علیه التراب اید و أعین علیه، و قد غارت بذلك أسعد
لقد غیبوا حلما و علما و رحمة عشیة علوه الثری، لا یوسد
و راحوا بحزن لیس فیهم نبیهم و قد وهنت منهم ظهور، و أعصد [۱]
یبکون من تبکی السموات یومه و من قد بکته الأرض فالتاس أکمد
و هل عدلت یوما رزیة هالک رزیة یوم مات فیہ محمّد؟
تقطع فیہ منزل الوحی عنهم و قد کان ذا نور، یغور [۲] و ینجد
یدلّ علی الرّحمن من یقتدی به و ینقذ [۳] من هول الخزایا و یرشد
إمام لهم یهدیهم الحقّ جاهدا معلّم صدق، [۴] إن یطیعوه یسعدوا [۵]
عفو عن الزّلات، یقبل عذرهم و إن یحسنوا، فالله بالخیر أجود

[(-۱)] در اصل: عضد.

[(-۲)] در اصل: یعود.

[(-۳)] در اصل:

[۴]

د.

[(-۴)] در اصل: الصدق.

[(-۵)] در اصل: یسعد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۰ و إن ناب أمر لم یقوموا بحمله [۱] فمن عنده تیسیر ما یتشدّد [۲]
فبیناهم فی نعمه الله و سطهم [۳] دلیل به نهج الطریقه یقصد
عزیز علیه أن یجوروا عن الهدی حریص علی أن یتستقیموا و یهدتوا [۴]
عطوف علیهم، لا یشئ جناحه إلى کنف یحنو علیهم و یمهد
فبیناهم فی ذلك الثور، إذ غدا [۵] إلى نورهم سهم من الموت مقصد
فأصبح محمودا إلى الله راجعا بکیه حقّ المرسلات و یحمد
و أمست بلاد الحرم و حشا بقاعها لغبیه ما كانت من الوحی [۶] تعهد
قفارا [۷] سوی معمورة اللحد [۸] ضافها فقید، بیکیه بلاط و غرق
و مسجده، فالموحشات لفقده خلاء له فیہ مقام و مقعد

[(-۱)] در اصل: ام لم یقوموا لحمله.

[(-۲)] در اصل: ما

[؟]

سد.

[(-۳)] در متن عربی ج ۴ ص ۳۱۸ بخلاف اصل و ووستنفلد: بینهم.

[(-۴)] در اصل:

[؟]

هتد.

[(-۵)] در اصل: ادعی.

[(-۶)] در اصل: الوحس.

[(-۷)] در اصل: هارا.

[(-۸)] در اصل: لنحل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۱ و بالجمره الكبرى له ثم أوحشت ديار، و عرصات، و ربّع، و مولد فبکی رسول الله [یا] عين عبرة و لا أعرفنک الدهر دمعک یجمد و مالک لا تبکین ذا النعمه التي على الناس منها سابع يتعمد فجودی علیه بالدموع و أعولی لفقد الذي لا مثله الدهر يوجد و ما فقد الماضون مثل محمّدو لا مثله، حتّى القيامة، يفقد أعفّ و أوفى ذمّة بعد ذمّة و أقرب منه نائلا، لا ينكّد [۱] و أبذل منه للطريف و تالدا إذا ضنّ معطاء، بما كان يتلد [۲] و أكرم صيتا في البيوت، إذا انتمى و أكرم جدّا أبطحيا يسود و أمنع ذروات، و أثبت في العلى دعائم عزّ شامخات [۳] تشيّد و أثبت فرعا في الفروع و منبتا و عودا غذاه المزن، فالعود أغيد

[(-۱)] در اصل:

[؟]

مکدد.

[(-۲)] در اصل: ا

[؟]

اطى معطا اذا كان

[؟]

لدد.

[(-۳)] در متن عربی ج ۴ ص ۳۱۹ بخلاف اصل و ووستنفلد: شاهقات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۲ ربا و لیدا، فاستتمّ تمامه على أكرم الخيرات، ربّ ممجد [۱] تناهت وصاء المسلمين بكفه فلا العلم محبوس، و لا الزأى يفند

أقول، و لا یلقى لقولی [۲] عائب من الناس، إلّا عازب العقل مبعد
و لیس هوای نازعا عن ثنائه لعلی به فی جنّة الخلد أخلد

مع المصطفى أرجو بذاک جواره و فی نیل [۳] ذاک الیوم أسعی و أجهد * دیگر هم حسان بن ثابت در مرثیت سید علیه السلام گفته
است:

ما بال عينك لا تنام كأنما كحلت مآقيها بكحل الأرمد [۴]
جزعا علی المهديّ، أصبح ثاویا یا خیر من وطئ الحصى لا تبعد
وجهی یقیك التّرب لهفی لیتنی [غیبت] قبلک فی بقیع الغرقد
بأبی و أمی [من] شهدت وفاته فی یوم الاثنین النّبیّ المهديّ
فظللت بعد وفاته متبلدا متلدا یا لیتنی لم أولد

[(-۱)] در اصل: محمد.

[(-۲)] در اصل و ووستنفلد بخلاف متن عربی ج ۴ ص ۳۲۰: و لا یلغی لما قلت.

[(-۳)] در اصل: و فی مثل.

[(-۴)] در اصل: الاشهد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۳ أ أقیم بعدک فی المدینة بینهم؟ یا لیتنی صبحت سمّ الأسود
أو حلّ أمر الله فینا عاجلا فی روحه من یومنا أو من غد
فتقوم ساعتنا، فنلقى طیبا محضا ضرائبه کریم المحتد
یا بکر آمنه المبارک بکرها ولدته محصنه بسعد الأسعد
نورا أضاء علی البریة کلها [۱] من یهد للنور المبارک یهدی
یا ربّ، فاجمعنا معا و نبینافی جنّة تثنی عیون الحسد
فی جنّة الفردوس فاکتبه لنا یا ذا الجلال و ذا العلی و السّودد
و الله أسمع ما بقیت بهالك إلّا بکیت علی النّبیّ محمّد
یا ویح أنصار النّبی و رهطه بعد المغیب فی سواء الملحد
ضاقّت بالأنصار البلاد [۲] فأصبحوا سودا و جوههم کلون الإثم
و لقد ولدناه، و فینا قبره و فضول نعمته بنا لم نجحد

[(-۱)] در اصل: نورا منا علی التربه کلها.

[(-۲)] در اصل: ضاقت فی البلاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۴ و الله أکرنا به و هدی به أنصاره فی کلّ ساعه مشهد
صلی الإله و من یحفّ بعرشه و الطیون علی المبارک أحمد و دیگر هم حسان بن ثابت در مرثیت سید علیه السلام گفته است:

نبّ [۱] المساکین أنّ الخیر فارقههم مع النّبیّ تولی [۲] عنهم سحرا
من ذا الذی عنده رحلی، و راحتی و رزق أهلی، إذا لم یؤنسوا المطرا
أم من [۳] نعاتب لا نخشی جناده إذا اللسان عتا فی القول، أو عثرا

كان الضیاء، و كان النور نتبعه بعد الإله، و كان السمع و البصرا
 فلیتنا یوم واروه بملحدوه و غیبوه، و ألقوا فوقه المدرا
 لم یترك الله منا بعده أحداو لم یعش، بعده أنثی، و لا ذكرا
 ذلت رقاب بنی النجار كلهم و كان أمرا من امر الله قد قدرا
 و اقتسم الفیء دون الناس كلهم و بددوه جهارا [۴] بینهم هدرا

[(۱)] در اصل:

[۴]

ی.

[(۲)] در اصل: فولی.

[(۳)] در اصل: امر.

[(۴)] در اصل: و یدروه جهادا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۵

[دیگر هم حسن بن ثابت در مرثیه سید، صلوات الله علیه، گفته است [۱]]

آلیت ما فی جمیع الناس مجتهدامنی آلیه بر، غیر إفناد [۲]

تالله ما حملت أنثی، و لا وضعت مثل الرسول، نبی الأمة الهادی

و لا برا الله خلقا من بریته أوفی بذمة جار، أو بمیعاد

من الذی كان فینا یتستضاء به مبارک الأمر ذا عدل و إرشاد

أمسی نساءك عطّان [۳] البیوت، فما یضر بن فوق قفا ستر بأوتاد

مثل الزواهب یلبسن المبادل، قد [۴] أیقنّ بالبؤس بعد التعمه البادی

یا أفضل الناس، إتی كنت فی نهراً أصبحت منه كمثل المفرد الصادی تمّ الكتاب و الحمد لله رب العالمین و الصیلاة و السیلام علی

سیدنا محمد خاتم النبیین و علی جمیع أنبیائه و أصحابه الخیره و التابعین لهم بإحسان إلى یوم الدین وقع الفراغ من کتاب سیره النبی

علیه السلام یوم الأحد

[(۱)] از روا نقل شد.

[(۲)] در اصل: ارفاد.

[(۳)] در اصل: عطانمی.

[(۴)] در اصل: البوادل و قد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۱۱۳۶

من أوائل الشهر المبارک ربیع الأول سنه سبع و سبعین و ستمائة. کتبه الغریب ابن حلاج، غفر الله ذنوبه، فی بلد شیراز حماه الله تعالی

و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر [۱]

[(۱)] روا: تمت کتاب سیره النبی صلی الله علیه و آله و الحمد لله رب العالمین و الصیلاة علی محمد و آله الطاهرین و علی جمیع

انبیائه و التابعین.

- ایا: تمت. فرغ من تحریره يوم الاحد تاسع شهر محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و سبعمائه الهلالیه علی ید اضعف عباد الله تعالی الفقیر محمود بن احمد بن محمد السنری (۴) حامد الله تعالی و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و السلام.

ط: تمت الكتاب مسمى بالسیر النبوی فی عشر آخر من شهر محرم الحرام سنه ست و سبعین و سبعمائه و کتبت منه ثلاثه اجزاء و تم بیدی العبد النحیف المحتاج الی ربه المنان احمد بن علی بن سلیمان البلدی (۴) اصلح الله احواله برسم الخزانة و تذکره لصاحب الاعظم سلطان الورا المستغنی اسمه عن سائر الالقاب الشریف لا زالت فی الدنیا علاء و خلدت ظلالة علی مفارق اهل الفضل بحق النبوی و آله و صحبه.

مج: تمت و قد وقع الفراغ من تنمیق هذه النسخة الشریفة المنیفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه علی ید العبد الضعیف النحیف الراجی رحمۃ السبحانی محمد الکاتب السجستانی (و در انتهای نزهة الارواح: تم الكتاب ... ببلده سجستان) ستر الله عیوبه و غفر الله ذنوبه فی وقت الظهر من يوم الثلاثاء ثالث شهر مبارک ذی الحجة الحرام همت میامن برکاته سنه اثنی و خمسین و ثمان مائه. اللهم اغفر لمصنفه و لصاحبه و لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه و لجمع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و لمن قال آمین، تم. یا: تمت کتاب سیر النبوی صلوات الله و سلامه علیه و الحمد لله حق حمده و الصلاة و السلام علی من لا نبی بعده و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته و التابعین لهم باحسان الی يوم الدین و سلم تسلیما کثیرا جسیما دائما.

و پس از این عبارات ده ورق دیگر بخط همین کاتب نوشته شده و مشتمل است بر ترجمه روایت معاذ بن جبل در وفات پیغمبر و مسأله‌ای چند که قیصر روم از عمر سؤال کرده است و در پایان این اوراق آمده است: تمت ... نسخه ... المسمى بسيرة النبي ... مع الملحقات بيد ... عبد العلی الکاتب التبریزی ... فی عاشر شهر جمادی الثانی من هجرة النبویه ... ثلاث و سبعین و الف.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایند؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

